سبح لله ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم

مخزن اسرار حقایق مطلع انوار بلاغت صحیفهٔ عجائب مجموعهٔ غرائب کاشف حقایق

سبحة الابرار

مثنوی ... از تصانیف مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره

حسب فرمایش تاجران ناچیز نصیر الله و عبد القادر و عبد العزیز زادهم الله تعالی

در مطبع محمدی ...

سبحۃ الابرار

بر زبان تسبیح و در دل گاو خر
این چنین تسبیح کی دارد اثر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

المنۃ للہ کہ بخون گر خفتم	یکچند چو غنچہ عاقبت بشگفتم	از کشش کش چرخ گرانی سفتم	کین گوہر از سبحہ رسی سفتم

سبحان اللہ اینچہ گوہر است کہ در نیسان احسان از رشحات سحاب فضل در صدف صدق گرد آمدہ و بدستیاری غواص فکرت از قعر بحر حکمت بساحل نطق افتادہ و ناطقہ ہر یک را بمثقب تامل سفتہ و بالماس تعمق بغور آن در رفتہ آنگاہ برشتۂ مناسبت و علاقۂ ملایمت بایکدیگر سمت التیام و صورت انتظام دادہ الحق سبحۂ آمدہ است کہ اگر مسبحان مجامع قدس دست بدستش گردانند رواست و اگر مقدسان مجالس انس انگشت بانگشتش فراہم نمایند بآن سزاست استغفر اللہ چہ میگویم صدف پارۂ چند بمقدار است برہم ریختہ و خزف ریزۂ چند بی اعتبار بایکدیگر آمیختہ لعب کودکانرا لائق و طبع دیوانگان را ... الغرض نظر انرا بآن کاری دنہ کاملخردانرا از آن اعتباری چون مقالات مستان بیہودہ ... ضر آلودہ و با اینہمہ امید وارم کہ برگزیدگان نشیمن معنی را پیرایۂ جمال ... را سرمایۂ کمال ...

جامی کہ قوی شکستہ حالی	باشد نظر خجستہ فالی	کین سبحہ کہ جملہ تاب و پیچ
و ز دست زمانہ پایمالی	افتد بچنان شکستہ حالی	ہر چند کہ در شمار ہیچ است

والسلام علی محمد و آلہ سلام صبّتا و صحب ... و آلہ

... بسملہ کہ مرصع ... ست بجواہر اسما و صفات الہی

میکنم از ... ابر ...	زندگی بخش دل اہل ...
نافۂ آہوی تاتاریست این	نفحۂ طبلۂ عطاریست این

خوش نفس غنچهٔ باغ قدم | تازه زین میوهٔ شاخ ارم ست
نقش هر لوح کزین حرف وفاست | طالبان زاد در فردوس نماست
نیست فردوس جز اسرار شرف | که بود درج در و حرف نجف
یعنی ای کرده بدین نام سند | نیست از هر چه جزین نام بند
یعنی از چرخ چو خور تیغ ستیز | بر تو تیزست درین بادیه گریز
هر الف جان عدو را خاری | بلکه در چشم دلش مسماری
هاش بنگر که روان کرده بجهد | در گلوی تو دو صد چشمهٔ شهد
حاش حاشا که بود گاه شمار | بجز از عدن جان نکته گزار
یاش عشر یست ز آیات جمال | عشرهٔ کاملهٔ نعمت کمال
سکناتش بسکون راه نمای | روح را در کنف فضل خدای
شکل تشدید کز وشانه نماست | فارق معنی شدت ز رخاست
شیوهٔ جلوه نمایی ز تو یافت | صورت چهره کشایی ز تو یافت

برزخ عقل در غیب گشاد | لوحه بر نامهٔ لاریب نهاد
خرم آنکس که ازین چو بیافت | بوی فردوس بفردوس شتافت
نتوانی که زنی از پی دم | تا نه بندی لب آغاز بهم
سینش از کنگرهٔ طارم عرش | قیرگون سایه بکافوری فرش
بر تو مفتوح ز هر حلقهٔ میم | روزن نعمتی از باغ نعیم
گم شده نطق زبانی بنظام | تا ز لامش نرسید بکام
بهره ور در دل مجروح زریش | ریش را یافت بهین مرهم خویش
ابروی نون وی آن قبلهٔ راز | که کند دل ز وی آغاز نماز
حرکاتش ز وفور برکات | داده جنبش بدل آثار حیات
نقطهایش چو فروزنده نجوم | بشیاطین قوی الوهم رجوم
جامی این شاهد پاکیزه ز عیب | که دهد نکهت پاکیش ز جیب
کرد لی زبسمله تاج افرازش | عقد توحید حمائل سازش
هیچ زیور به ازین عقد گهر | نیست در گوش دل اهل نظر

در ترشیح این شجره برشتهٔ توحید و توشیح صدر این مخدره بوشاح تحمید

انما الله اله واحد | فهو المنعم و هو الحامد
شکر فضلش چو عطای دگرست | باعث شکر و ثنای دگرست
هر که جانیش بود در بدنی | گر شود هر سر مویش دهنی
ابد الدهر سخن ساز کنند | پرده از نو و کهن باز کنند
آن بتاریخ قدم از همه بیش | وان بتوقیع کرم از همه پیش
چشمهٔ قاف قلم تا بگشاد | موج فیض از دل دریا بگشاد
همه زان جنبش جود آبادست | که بصحرای وجود افتادست
رنگ نیلی حبابست دلیل | که پدید آمده از لجهٔ نیل
طرفه نونیست نگون چرخ برین | نقطهٔ حلقهٔ آن گوی زمین

می نهد شکر نعمت بدهان | میکند شکرگزاری بزبان
کی شود در نظر خرده شناس | منتهی سلسلهٔ شکر و سپاس
باشد از هر دهنش گشته زبان | هر سر مو بصد نطق و بیان
نتوانند که آرند بجای | شکر موئی ز کرمهای خدای
آنکه بی لوح و قلم کرد رقم | بر سر لوح عدم حرف قلم
نه فلک با همه اختر که دروست | نه صدف با همه گوهر که دروست
نیلگون چرخ باین پشت خمش | یک حبابیست ز نیل کرمش
زانچه در کارگه بوقلمون | از شگاف قلم آورد برون
هر که پی برده باین خوش رقم | عارف نقطهٔ نون والقلم ست

مرد رامش که ره دی زده کم رخش او رست ز فلک کاسه شکم
اینک اینک شکر شاید حال میخ انجم زده و نعل هلال

تا درین طبع فریبنده سرای ننهد حادثه زلزله پای
بهر سر کوبیش از سنگ جبال کرده دامان زمین بالامال

بحر جودش که فلک فلکش بانگ موجش لمن الملک آمد
گوش ما هیچ چو این حرف شنید جز خموشی ز سخن چاره ندید

از زبان گرچه تهی داشت دهان لله الواحد ش آمد بزبان
واحد است او که ز ماهی تا ماه همه بر وحدت او بنده گواه

نیست در رشته وحدت خم و پیچ همه او آمده با همه هیچ
هست در دائره لیل و نهار بابی از رحمت او فصل بهار

باغ پر زیب ز صنعت ورقش آب آئینه ز روشن گریش
باد از و غالیه سائی اندوز مرغ از و نغمه سرائی آموز

بست جیب سمن از غنچه گره یافت گرد چمن از سبزه زره
ز دست مجرد سبق بقا نوشت از دم حادثه شمع مه و مهر

با اولی اجنحه مرغان فصیح داده دانه پی قوت از تسبیح
دست صنعش گل آدم چو سرشت بتخلیفنگریش نام نوشت

تاج تکریم نهاد از کرمش داد از علم آدم علمش
چون بسر مسند تعلیم نشست طاعنان را دهن از طعنه ببست

همه را کرد ترشح ز انا رشح سبحانک لا علم لنا
ساخت محراب ملک درگهش سجده بردند بجا یک سو لیش

بجز آن آتشی دیو نژاد که بمسجودی او سر ننهاد
کور دل بود بمیل انا خیر دیده نگشاد بخیریت غیر

چون نگردن نهی آمد فن او لعن شد طوق به گردن او
پشت در کعبه و در محکم کرد روی در وسوسه آدم کرد

دانه را در نظرش تزیین داد ره بدام خطرش تلقین داد
سوی دانه ز طمع گام نهاد دانه اش در دهن دام نهاد

گرد عصیان تنش بر خساره نشست پشت عهدش ز عصیان حرد شکست
زلتش پرده ظلمت افراشت توبه اش بانگ ظلمنا برداشت

تابش مشعله تاب علیه ریخت انوار هدی بین یدیه
ما که در ظلمت بر مشعله ایم طالب نور از آن مشعله ایم

خیز جامی که مناجات کنیم روی در قبله حاجات کنیم
بو که زان مشعله نوری برسد جان ز نورش بسروری برسد

بحال نعت

دست تضرع بمناجات بر آوردن و در حلقه اجابت حاجات استوار کردن

ای حیات دل هر زنده ز تو سرخ رویی ده هر جا خجلی
چاشنی بخش شکر گفتاران کام شیرین کن شیرین کاران

بر فرازنده فیروزه رواق شمسه زرکش زنگاری طاق
جرم بخشنده و بخشاینده در بروی همه بگشاینده

ابر سیرابی تفسیده لبان خوان آخورپسندی ز طلبان
تاج بر سر نه زرین تاجان عقد بند کمر محتاجان

گنج جان سنج تو ویرانه جسم حارس گنج بصد گونه طلسم
قفل حکمت نه گنجینه دل زنگ ظلمت بر زداینده دل

رهبر روی بسوی دلبسته دلان ز رو دو پیوند دل از خود گسلان
مرهم داغ جگر سوختگان شادی جان غم اندوختگان

بعد کان نامه گره کشای صبح عیش از شب اندوه نمای
مونس خلوت تنها شدگان قبله وحدت یکتا شدگان

تیرباران فلک از تو قزح / از صفا باده ده لاله قدح
پرده عصمت گل پیرهنان / حلهٔ رحمت خونین کفنان
لب پر از خنده ز تو غنچهٔ باغ / داغ بر سینه ز تو لالهٔ راغ
خانهٔ نحل ز تو چشمهٔ نوش / دانهٔ نحل ز تو شهد فروش
غنچه وش تنگدل باغ توایم / لاله سان سوخته داغ توایم
هر چه غیر از تو رقم کردهٔ تست / گر چه پروردهٔ تو پردهٔ تست
چند بر طلعت خود پرده نهی / پرده بردار که بی پرده بهی
هر که بر دل ز تو داغش باشد / زانچه غیر تو فراغش باشد
این نو ارقام قدیمی فهرست / بر قم جای قدم باز فرست
تازه رس قافلهٔ باز پسان / بقدم گاه کهن باز رسان
بانگ بر سلسلهٔ عالم زن / سلک این سلسله را در هم زن
عرش را ساق بجنبان ز جای / در فکن پایهٔ کرسی ز پای
چهره کن بر شجر سدره چمن / صرصر هیچ کن و شاخ شکن
بر خم نیل فلک سنگ انداز / رخنه اش در خم نیرنگ انداز
رنگ و تیرگی است و تنگی / بهر رنگینی او بی رنگی
رنج و حیرت که چنین بی رنگیست / اثر رنگ زبهای وی است
هست رنگ همه زین رنگ رزی / دست نیلی شده زین رنگ گری
مهر و مه را بفکن طشت ز بام / تا بر آرند برسوایی نام
پرده پرده نشینان بدرند / وز سر پرده در دیگر زنند
کمر بستهٔ جوزا بگشای / گوهر عقد ثریا بگشای
زهره را چنگ طرب زن بر هم / چند باشد بفلک هم نشین
خامهٔ تیر کش از انگشتش / بلکه ز انگشت تهی کن مشتش
چار دیوار عناصر که بپاه / سر کشیده است ازین مرحله گاه
مهره مهره بکنش از سر هم / شو از ان مهره کش سلک عدم
آب را بر سر آتش بگمار / تا شود آگه از دود و دمار
زاتش قهر به بر تری آب / بهره بر عدمش ساز سراب
باد را خاک سیه ریز بفرق / خاک را کن ز نم طوفان غرق
نامزد کن بزمین زلزلها / ساز آن عالیها سافلها
ماهی و گاو که در بار و بند / با همه بار نگهدار وی اند
گاو را ذبح کن از خنجر بیم / پشت ماهی ببر از اره دو نیم
هر چه القصه بود رنگ نمای / همه ز آیینهٔ هستی بزدای
تا بمشتاقی افزون ز همه / بنگرم روی تو بیرون ز همه
نور پاکی تو و عالم سایه / سایه با نور بود همسایه
حق همسایگیم دار نگاه / سایه وارم مفکن خوار براه
معنی نیک سرانجامی را / جام صورت بشکن جامی را
شاید از سایگیان دور شود / ظلمت سایگیش نور شود
آرد از رنگ به بی رنگی روی / یابد از گلشن بی رنگی بوی

بحر را

تخم درود در زمین معذرت کاشتن و خوشهٔ مغفرت درودن و توشهٔ آخرت برداشتن

اولین زادهٔ قدرت قلم است / که ز نوکش دو جهان یک رقم است
نه قلم بلکه یکی تازه نهال / رسته از روضهٔ اقلیم جلال
گوهر معنی خیر البشر است / که مراد از شده تخم و ثمر است
سلک هستی چو در آید بشمار / وی بود اول فکر آخر کار
صورتش گر چه ز آدم زاده / معنیش اصل وجود افتاده
ز دو شست این به بر فرزانه / که ز هم زاد درخت و دانه

قبلهٔ بنده و آزاد وی ست علت غائی ایجاد وی ست
طرفه نامش که تابان نام ز دست کرده نعلین ز عرفین مدست
کل شعر دو جهانست طفیلی هشت شهری گلی ز و شلی
بود پیش از رقم تازهٔ او بی صریر قلم آوازهٔ او
عرش را پای نه بر کرسی بود کز قدومش بحجر پرسی بود
بودش ایام بره بنشسته چار طاقی ز عناصر بسته
نوح در مهلکهٔ طوفانی پشت زو یافت بکشتیبانی
یوسفش بود بدرگاه کرم بندهٔ قیمت او هفده درم
رفت در قافلهٔ فاقه خوشی صالح از قافله اش ناقه کشی
درس خوان ادب او ادریس خاکروب حرم او بلقیس
علم جاه به بطحا انداخت مکه را سکهٔ دولت نو ساخت
ریگ از اکسیر قدومش زر شد بطن وادی صدف گوهر شد
مشرقش مکه و مغرب یثرب پر ضیا مشرق ازو تا مغرب
قرص مه را پی یک مشت لئیم بسر انگشت کرم کرد دو نیم
شب دیگر ز قدم جا تا فرق بر درخشنده براقی چون برق
گنبد خاک پس پشت فگن راند ز آفاق برون گنبد زن
شد از آن نور بقا دیده فروز آمد و خوابگهش گرم هنوز
بیکی چشم زدن نور بصر میکند بر همه افلاک گذر
بین که نور بصر بی تگ و تاز چون بگردون برود آید باز
بود در وحش قلم صنع ازل گر قلم نیست قلم زن چه خلل
نور بود او خط او تیره ظلم نشود نور و ظلم جمع بهم
صدق و عدل آوری و جود و حیاست که از ایشان بجهان مانده بجاست
گشته در قرب حق اند اکنون گم

از درخش نورهای همه را وز درخشش کارگشایی همه را
آدم اینک شرف سر ورا تاج سر کرده بیادش ورا
گل که آمد عرق رخسارش نیست جز شبنمی از گلزارش
لوح ز آثار قلم هیچ نداشت که برخ حرف تمناش نگاشت
تا در آمد بشتر گشته سوار بود دگردون شتران کرده قطار
نورش از جبههٔ آدم بنمود سر نهادند ملائک بسجود
بوی زلفش بابراهیم رسید گلشنی ز آتش نمرود دمید
طلعتش آتش موسی افروخت لبش احیا بمسیحا آموخت
رخت در زاویهٔ فقر نهاد داد صد تخت سلیمان برباد
فرخ آن روز که از یمن راز بارگی راند بجولانگه ناز
سرو بی سایهٔ اش از قد بلند بر سر تشنه لبان سایه فگند
آفتاب سحر ایمان او ست نیر چاشتگه جهان او ست
کرد بر خوان نبوت یکشب دعوت گرسنه چشمان عرب
نیست ازین هیچ عجیب تر عجبی که نسودند بآن قرص لبی
اشهبی همچو شهاب آتش پای نعل او چون مه نو گردون سای
خرقهٔ تن بسر عرش کشید خرقه را کند و بذو العرش رسید
بود نور بصر شخص جهان چون بصر از نظر خویش نهان
آزمون را بسوی چرخ بلند چشم مکشای و همان لحظه ببند
بقلم گر نرسید انگشتش بود لوح و قلم اندر مشتش
از سواد خط اگر دیده ببست بکمالش نرسد هیچ شکست
چار یارش که ز گوهر کانند قصر دین را چو چهار ارکانند
همه مرضی همه راضی رفتند قرب حق را متقاضی رفتند
رضی الله تعالی عنهم

چهرهٔ شاهد سخن بزیور خطاب آراستن و مهر ختم بر سعادت از خاتم نبوت خواستن

ای قمر طلعت یکی مطلع   مدنی مهد یمانی برقع
شقهٔ برقع تو برق افروز   لمعهٔ برق رخت برقع سوز

لیلة القدر ز مویت تاری   وحی منزل ز لبت گفتاری
طره‌ات سود سیه سوداها   انتخابی ز حروفش طاها

قاب قوسین عیان ز ابرویت   نقش حم خم گیسویت
با تو آنان که در جنگ زدند   درج یاقوت ترا سنگ زدند

گوهرین جام لبت را خستند   ساغر دولت خود بشکستند
رخنه افتاد از آن حیله‌گران   در صدف گوهر صافی گهران

سلک دندانت بخون پنهان شد   رشتهٔ لولوی تو مرجان شد
کس نکرد است ز دل سنگینی   در پاکیزه بدین رنگینی

نخل قدسی رطب تازه لبت   خسته از سنگ خسیسان رطبت
یعنی از گوش خسان در تو ننگ   دارد ای خواجه ازین لیس و سنگ

گوییا صیرفی ملک و ملک   زد از آن سنگ زرت را بمحک
تا کند عرض بهر ناسره کار   زیور حلم ترا پاک عیار

لاجرم حقه‌ات از صدمت سنگ   اهد قومی بسرود آهنگ
حلم تو بود دلی کوه شکوه   کی ز یک سنگ فرو ریزد کوه

گر ازین کوه صدایی برسد   هر گدای بنوایی برسد
گر برآری بشفاعت نفسی   بگشاید گره از کار بسی

تا بخواب اجل ای گوهر پاک   خوابگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفتست   لیتنی کنت ترابا گفتست

چند در حجره به تنها خفتن   حجره از گرد فنا نارفتن
چند در ستر خفا بنشستن   در برین خاک نشینان بستن

چند از سنبل تو بیگانه   دل بصد شاخ نشیند شانه
چند بی نرگس پاکت ز غبار   خانهٔ سرمه بود تیره و تار

چند نعلین ز پابوس تو فرد   جفت با بهر از غم و درد
نوبت از نهصد بگذشت   قدر برافراز که از حد بگذشت

دست از برد یمنی بیرون آر   کف ز جلباب کفن بیرون آر
شانه زن سلسلهٔ مشکین را   سرمه کش نرگس عالم بین را

جلوه را خلعت نازنده بپوش   حلهٔ لعل طراز اندر پوش
کرده نعلین جلادت در پای   از در حجره خرامان بدر آی

طاق حجرات بپی کن حسنان   سرش از فخر بکیوان برسان
منبر از پی قدمان خالی ساز   قدرش از مقدم خود عالی ساز

خطبهٔ ملت دین از سر گیر   کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بگشا ز رخ صدیقی   بدران پردهٔ هر زندیقی

درهٔ عدل ز دست عمری   زن بفرق هر خیره‌سری
خوی چکان کن ز حیا عثمان را   ریز برکشت وفا باران را

پنجه در کن اسد اللهی را   پوست برکن دو سه روباهی را
ظالمان را پی کاری بنشان   آتشان ریز غباری بنشان

تاج ملک از سر دونان بربای   تخت دولت ز زبونان بربای
ساعد کج رقمان ساز قلم   زن از آن قاعدهٔ راست رقم

بی رهان را خبر بیم فرست   ره دهای بهر اقلیم فرست
ور نخواهی که ز اقلیم بقا   آوری روی بشهر فنا

تازه کن عهد نکو عهدی را   ده ولیعهدی خود مهدی را
علمش بر حرم بطحا زن   تیغ قهرش بسر اعدا زن

مهد عیسی ز سر چرخ برین — گستران در ستم آباد زمین
بار ده حال و شان بر حرم نه — به بیابان عدم سر ور ده
عاصیان بی سر و سامان تواند — دست امید بدامان تو اند
خاصه جامی که کمین بندهٔ تست — چشم گریان لب شکر خندهٔ تست
بهره نیست ز نقد و زریش — لب بجنبان بشفاعت گریش
بو که نقد خود ازین ورطهٔ بیم — برد از رهزنی دیو سلیم

در دعای دوام دولت سایهٔ شهریاری که سایهٔ دولت شهریاران بخاک مذلت افتاده است و استدعای مزید رفعت تخت تاجداری که تخت تاجداران بپای خدمت ایستادهٔ او

چون نی خامه شد انگشت نمای — بنوا سازی توحید خدای
دلکشا زمزمهٔ دیگر ساخت — پردهٔ نعت پیمبر پرداخت
به چو آن زمزمه کوتاه کند — که ثناگستری شاه کند
شاه والا گهر دریا کف — که فلک گوهر او راست صدف
حامی بیضهٔ گیتی ز فتن — بر سر فتنه گران بیضه شکن
عدل او صفحهٔ ایام به تیغ — کرده پاک از رقم درد و دریغ
رای او رایت جمشید افراخت — چتر او سایه بخورشید انداخت
کفش ابریست که گوهر بارد — بلکه خورشید صفت زر بارد
گر چمن زان بر کفش پر گردد — هر گل از وی طبق دُر گردد
ور بر و زر کند از جود نثار — مشت دینار شود دست چنار
خیل اعداش که بیدست رسند — دست برهم زده یک مشت خسند
برق قهرش چو شود زهر آلود — دود شان بگذرد از چرخ کبود
کار مظلوم شود ساختنش — ظلم ز آفاق بر انداختنش
پیش ازین نقد لبی گنج شگرف — نه بمیزان کرم کردی صرف
عدلش اکنون که بعالم سمرست — مانع صرف چو عدل عمرست
نامش آن گوهر تاج اورنگست — که بر و بحر کلامم تنگست
بین ز فضل ازل این اکرامش — که چو دیهست گرامی نامش
ذاتی از تاجوری یافته زین — تاج سلطان بود او ذات حسین
ای خرد داده جمال ابدت — نام نیکو ز ازل نامزدت
سکه را خطبه لقب داده بتست — خطبه را سکه بنام تو درست
هست نیک و بد عالم همه پوست — آنچه مغزیست درو نام نکوست
چشم ازین پوست سوی مغز کشای — مغز نغزست سوی مغز گرای
نام نیک آمده بحر و بری — نامور شو به نکونام وری
جام عیشت چو شود دست آویز — جرعه بر خاک تهیدستان ریز
پاکبازان که همه خاک تواند — جرعهٔ پرورده پاک تواند
گنج نه گنج فشان هر دو توئی — تاج ده تاج ستان هر دو توئی
سرمهٔ چشم جهان خاک درت — طوق جان حلقهٔ بند کمرت
هست میدان سخن تنگ بسی — چون رود در ره ثنای تو کسی
حرف را کی بود آن گنجائی — که شود ظرف ثنا پیمائی
بحر معنی چو شود موج سگال — چشمهٔ حرف بود تنگ مجال
کوزه از بحر چو دریوزه کند — بحر پیداست چه در کوزه کند
نیست چون این غرض انجام پذیر — به که گردم بدعا زمزمه گیر
هر سحر تا فلک صبح شکاف — تیغ خورشید بر آرد ز غلاف
فرق حاسد ز تو بشگافته باد — روز و شب یافته و تافته باد
یافته کام تو در باغ امل — تافته جان وی از داغ اجل

سبب نظم جواهر آبدار سبحة الابرار که هر عقد وی از رشته آمال عقده گشاست
و هر مهره از آن در گردش احوال مهر افزاے

شب که زد تیرگی مهره گل | قیرگون خیمه ز مخروطی ظل
اختر از سیم و شهاب از زر ناب | ساختند از پی آن میخ و طناب
چو مشبک قفس مشکین رنگ | گشت بر مرغ دلم عالم تنگ
بر خود این تنگ قفس چاک زدم | پای بر طارم افلاک زدم
عالمی یافتم از عالم پیش | هرچه اندیشه رسد زان همه بیش
عقل معزول ز گرد و پیش | وهم عاجز ز مساحت گریش
نور بر نور چراغ حرمش | فیض بر فیض سحاب کرمش
سنگ بطحاش گهروار همه | ابر صحراش گهربار همه
بر سرم گوهر و در چندان ریخت | که مرا رشته طاقت بگسیخت
حیفم آمد که از آن گنج نهان | نشوم بهره ور و بهره رسان
گوش جان از صدف در کردم | جیب دل را ز گهر پر کردم
باز گشتم بقدمگاه نخست | عزم بر نظم گهر کرده درست
هرچه زانجا گهر و در رفتم | همه زالماس تفکر سفتم
بس سحرها که بشام آوردم | شامها همچو شفق خون خوردم
مرسله مرسله بر هم بستم | عقد بر عقد بهم پیوستم
سبحه شد از پی ابرار تمام | خواندمش سبحة الابرار بنام
قدسیان دست بآن آوردند | دعوی تسبیح سخن کردند
مهرهایش ز خرد مهره ربای | عقدهایش ز فلک عقده گشای
سلک آن دائره مرکز دین | رشته اش شمع شبستان یقین
نقد هر عقد وی از کان دگر | داده آرایش دکان دگر
میرسد عقد عقودش نه جهل | هر یک از دل گره جهل گسل
اربعینی ست که در وی فتح | زد گشادست بخلوتگه روح
گرت این سبحه اقبال و شرف | افتد از گردش ایام بکف
طوق گردن کن و آویزه گوش | بند و عقد در آن را مفروش
بو که چون سبحه در آری بشمار | رسد دست بسر رشته کار
چرخ کحلی سلب از ازرق پوش | همچو ابنای زمان زرق فروش
سبحه عقد ثریا در دست | خواست بر گوهر این سبحه شکست
گفتم این رشته گوهر بکفت | که بود نقد بلورین صدفت
گرچه بس لامعه نور افشان است | نور این سبحه دو چندان است
نور آن روی زمین را بگرفت | نور این کشور دین را بگرفت
نور آن چشم جهان روشن کرد | نور این دیده جان گلشن کرد
گرچه آن گوهر بحر کهن است | این نو آیین در درج سخن است
گر بصورت بود آن پایه بلند | رفعت معنوی این هست پسند
گرچه در سلک زبان آن بیش است | چو درآری بشمار این بیش است
گرچه آنجا نرسد دست کسی | بهره ور گردد ازین دست بسی
گرچه آن همو طن ماه و خور است | این چو خورشید ازل را بهر است
گوش گردون چو شنید این سخنان | شد ز ذوق سخنم چرخ زنان
گفت قد جئت بنظم سامی | احسن الله جزاک ای جامی
ماه و اختر گهر سلک تو باد | لوح خورشید پی کلک تو باد
باد تا مهره گل است بپای | سبحه نظم تو انگشت نمای

عقد اول در پرده کشائی از گشادگی دل و در بیان آنکه در پهلوی راستان

ای به پهلوی تو دل در پرده ‌ سر ازین پرده برون ناورده
دل که هر سو بود آورده او ‌ دل که در پرده بود دیده او
یکدم از پرده غفلت بدر آی ‌ باشد این راز شود پرده گشای
نیست این پیکر مخروطی دل ‌ بلکه هست این قفس طوطی دل
گر تو طوطی ز قفس نشناسی ‌ بخدا ناس نه نسناسی
دل شه خرگهیست این خرگاه ‌ نام خرگه ننهد کس بر شاه
شه دگر باشد و خرگاه دگر ‌ ترک خرگه کن و در شاه نگر
گلبن جان چو نشانند بگل ‌ بود مقصود ازان غنچهٔ دل
غنچهٔ دل چو شگفتن گیرد ‌ در وی آفاق نهفتن گیرد
عالم و عالمیان در وی گم ‌ همچو یک قطرهٔ نم در قلزم
چرخ یک غنچه ز بستان وی است ‌ نطق یک نغمه ز دستان وی است
عنصر نار ز باغش وردی ‌ تودهٔ خاک ز رامش گردی
یک قفس وار هوا از سحرش ‌ هفت دریا صدف یک گهرش
نه فلک پیش درش دهلیزی ‌ پیش چترش دو جهان ناچیزی
زیب داد لبش خاتم دین ‌ آسمانی کتبش نقش نگین
گنج پنهان ازل گنجور ‌ نشر احسان ابد را منشور
میوه زار کرمش نامقطوع ‌ میوه خوار حرمش ناممنوع
کوی او دست خوش ما و تو نیست ‌ رشته اش مهره کش ما و تو نیست
بلکه یاد کف او دست خوشیم ‌ بسته در رشتهٔ او مهره وشیم
اوست چون باد صبا ما چو غبار ‌ اوست چون ابر چمن ما چو بهار
گرد مسکین ز زمین چون خیزد ‌ گر نه در دامن باد آویزد
گی کشد سبزه سر از خاک چمن ‌ رشتهٔ ابر نیفکنده رسن
هست ازو بخشش و بخشایش ما ‌ هست ازو کاهش و افزایش ما
تن بجان زنده و جان زنده بدل ‌ نیست هر جانور ار زنده بدل
زنده بودن بدل از محرمی است ‌ وین هنر خاصیت آدمی است
بیدلی زنده چه مردار چه تو ‌ زین شرف مانده چه دیوار چه تو
دل بتدبیر خرد نتوان یافت ‌ بگذر از خود که بخود نتوان یافت
اینکه در پهلوی چپ می بینی ‌ به اگر پهلو ازو در چینی
راستی جوی که در پهلویش ‌ دل و جان زنده شود از بویش
سالها خون جگر باید خورد ‌ خاک ره کحل بصر باید کرد
بو که از زنده دلی یابی بوی ‌ بره زنده دلی آری روی
دل شود زنده ز بیخویشتنی ‌ نه ز پر علمی و بسیار فنی
به اگر حاصل خود را سوزی ‌ که بتحصیل چراغ افروزی
ره به بیخویشتنی آوردن ‌ بهتر از دود چراغ خوردن
گر تو از خود نشینی بفراغ ‌ روشنائی ندهد دود چراغ
بچراغی چه شوی روی براه ‌ که کند دود و بیت خانه سیاه
آن چراغی که نباشد دودش ‌ رهنما ساز سوی مقصودش
پرتو نور دل است پرتو آن ‌ که چو خورشید جهانگیر است آن
دیده مپسند ازان نور فراز ‌ هستی خویش در آن نور بباز
همچو خور گر بخود آتش نزنی ‌ گر شوی صبح دمی خوش نزنی

حکایت عین القضاة همدانی که از همه دانی موی می شکافت هر چند چون موی بر خود تافت تا بصحبت غزالی نشتافت سر رشتهٔ این کار نیافت

مردم دیدهٔ روشن خردان ‌ بحر دانش همه بین همه دان
بس که اندر سهر رنج علوم ‌ برد و شد حاصل وی گنج علوم

لیک از آن گنج بجز رنج ندید	بوی از سر حقیقت نشنید	روی همت بصفا کیشان کرد	کسب علم از کتب ایشان کرد
گرچه عمری بسر آن را بسپرد	راه از آن سر بمقصود نبرد	در ره عشق نشد صاف جهدال	گوهر دل نشد او را حاصل
ناگهان تیر اقبال بتافت	ره سوی احمد غزالی یافت	رشته عهد بعز الی بست	سر آن رشته اش افتاد بدست
بود در صحبت او روزی بیست	پس همه عمر به بهروزی زیست	یافت بینا بصری از روی بیش	بر در روشن دلی از پهلویش
از قفس طایر روحش پر زد	وز بصر نور دلش سر بر زد	تا رأی شیئاً الّا و رای	فیه نور الله فی ظل سوی
از خدا کون و مکان را پر یافت	وز یکی هر دو جهان را پر یافت	دید یک واجب و ممکن برقع	نور او طالع و ممکن مطلع
	ظلمت خویش در آن نور بباخت	بلکه خود را همگی نور شناخت	

مناجات در اشارت به بیقراری شجره دل در مهب ریاح خواطر مختلفه و طلب توفیق تحقیق سخن که ثمره آن شجره است

ای ز انده تو پر خون دل ما	دمبدم از تو دگرگون دل ما	دل ما در رهت افتاده بپست	که برو باد هوا را گذریست
هر دم از جنبش آن باد درشت	پشت آن روی شده روشده	وای اگر تو قرارش ندهی	نزد خود میل بکارش ندهی
بر در خود ندهی تسکینش	حرف تمکین نکنی تلقینش	بنده جامی که بداغ تو خوشست	بفروغی ز چراغ تو خوشست
یاد خود در حرم جانش گردان	نام خود ورد زبانش گردان	بکرمهای خودش بینا کن	بثناهای خودش گویا کن
بر وی ابواب معانی بگشای	ره باسرار نهانی بنمای	پشتیبانش باش بتوفیق سخن	آورش روی به تحقیق سخن

عقد دوم در شرح سخن که شریفترین گوهر آدمیست و لطیفترین زیور محرمیست

ای قوی ربقه اخلاص بتو	خلعت لطف سخن خاص بتو	بحر معنی ز سخن پر گهرست	هر یک او زیره گوش هنرست
در بلورین صدف چرخ کهن	نیست والا گهری به ز سخن	سخن آواز پر جبرئیل است	روح بخش از دم اسرافیل است
سخن از عرش برین آمده است	بهر پاکان بزمین آمده است	نیست در کان گهری بهتر ازین	یاد در امکان هنری بهتر ازین
نامه کون بوی طی شده است	آدمی آدمی از وی شده است	فصل کلک شرف نامه باو	عقل را گرمی هنگامه باو
گر نبودی سخن تازه رقم	نشدی لوح و قلم لوح و قلم	قلم و لوح بکار سخن اند	روز و شب نقش نگار سخن اند
بسخن زنده شود نام همه	بسخن پخته شود خام همه	دل که لب تشنه آب سخن است	پخته و خام خراب سخن است
طبع ما خرم از اندیشه اوست	خرم آنکس که سخن پیشه اوست	شب که از فکر سخن پشت خمیم	فرق را کرده رفیق قدمیم
حلقه خاتم صدقیم و یقین	دل نگین حرف سخن نقش نگین	گر کشد در ته دامن کف جم	گر بر دم آورد از هند حشم
گوش از آن کوکبه جم نگرد	چشم از آن غالیه هند چرد	زیر این دایره بی سر و بن	نتوان هیچ سخن جز بسخن

مدح گویان که فلک معراج اند / گاه مدحت بسخن محتاج اند
جز سخن کو ببقا نامزدست / مدحت و مادح و ممدوح خودست
چون سخن راه سفر پیش گرفت / قوّت و قوت هم از خویش گرفت
رخت بر راحلهٔ راز نهاد / پای بر طارم اعجاز نهاد
قیمت نرخ گرانان همه برد / نامهٔ سحر بیانان بسپرد
حامل سرّ ودیعت سخنست / رهبر راه شریعت سخنست
شرع دستور کمال از وی یافت / دست برامن و زوال از وی یافت
نکتهٔ اصل بیان کردهٔ اوست / چشمهٔ فرع روان کردهٔ اوست
گلی از باغ وفا ریخته است / در نسیم نفس آویخته است
گوش را آمده بوئیش بمشام / سخنش کرده لب ناطقه نام
هست ازین گل چمن جان تازه / بلبل شوق بلند آوازه
ما که خجلت زده از روی و سیم / رو درین غنچه بر بوی و سیم
هست بر کوی وی این مالش ما / وز تک و پوی وی این نالش ما
جلوهٔ حسن و صفائی اوست / سکهٔ عشق ز صرّافی اوست
سخن آنجا که زند لاف ادب / خامشی از زر صامت چه عجب
مس او به ز زر ده دهی است / ذکر زر در رهٔ او بی رهی است
سخن و سحر بهم یک آهنگند / زر و زرنیخ بهم یکرنگند
سخن از چشمهٔ جان گیرد آب / زر رخشان ز شرر یابد تاب
آب آن روضهٔ دین افروزد / تاب این خرمن ایمان سوزد
در سخن نیست بزر کس محتاج / سکهٔ زر ز سخن یافت رواج
ای بسا قفل درین کاخ دو در / که کلیدش نتوان ساخت ز زر
لب چو زافسون سخن آراید / آن گره در نفسی بکشاید

حکایت آن مظلوم که از تیز زبانی یک حجت سنجیده پرداخت و تیغ ظلم حجّاج را در قطع عرق حیات خود کند ساخت

ظلم حجاج بغایت چو رسید / تیغ بر تهمتی چند کشید
گنجها زر بفدا آوردند / گنج سان خاک بسر بر کردند
هیچ شان حیله گری سود نکرد / کارشان روی به بهبود نکرد
حمله کردند سر اندر سر تیغ / سر نهادند در آن شخ و ستیغ
بجز آن باز پسین نکته گزار / که چو آمد بسرش نوبت کار
گفت کای داور فرمان فرمای / کار بر ما نه باحسان پیمای
ما تنی چند که از بخردی / کار ما نیست بجز شغل بدی
نیست در سیم ره احسان لیک / نزد یک گام تو هم چندان نیک
از گنه گرچه بدی شیوهٔ ماست / ترک احسان ز تو هم عین خطاست
چه ز ما رسم ستم ورزیدن / چه ز تو سر ز کرم پیچیدن
طبع حجاج ازان نکته شگفت / داد فرمان بخلاص وی و گفت
لعنت بر طائفهٔ مرده دلان / در هوا و هوس افسرده دلان
که از آن قوم فرومایه کسی / بر نیاورد چنین خوش نفسی
کاش زاول ز تو می بود این کار / تا ز تو یافتی این کار قرار
کار هر یک ز تو سنجیده شدی / جرم هر یک بتو بخشیده شدی

مناجات در بیان قصور زبان سخن از شرح کمال الهی و شکر نوال نامتناهی و طلب سنجیدگی وی تا بمیزان طبع موزونی یابد و در کفهٔ قبول افزونی

ای زبان خرد از کنه تو بند — پایهٔ قدر سخن از تو بلند
بحر از شرح کمالت نتوان — بسخن شکر نوالت نتوان

سخن از نابغ حماد و زدی ست — دانه زین حیله باد آوردی ست
از گلی رونق باغی که شناخت — وز تفی نور چراغی که شناخت

به گزین زمزمه خاموشی — پای تا سر چو صدف گوش شویم
طبع جامی که ثنا گستر تست — کمترین مرغ وفا پرور تست

هر طرف گرچه هوای دارد — پای دل بستهٔ بیجا دارد
عار دارد ز حدیث همه کس — بر زبان ذکر تو میراند و بس

رخت از این دایره بیرون آرش — نطق از این قافیه موزون دارش
بلبلش خطبهٔ افزونی ده — بزرش سکهٔ موزونی ده

عقد سیوم در کلام منظوم که ان من الشعر لحکمة عبارتی ست از حکمت آمیزی او و ان من البیان لسحرا اشارتی بسحر انگیزی او

ای بهر شاهد موزون مفتون — حالت از مشک خطان دیگرگون
هیچ شاهد چو سخن موزون نیست — سر خوبی ز خطش بیرون نیست

صبر از وصعب و تسلی مشکل — خاصه وقتی که می برد دل
کشد از وزن بسر خلعت ناز — کند از قافیه دامانش طراز

پا بخلخال ردیف آراید — بر جبین خال خیال افزاید
رخ ز تشبیه دهد جلوه چو ماه — برد عقل صد افتاده ز راه

مو ز تجنیس بهم بشکافد — حالی از فرق دو گیسو بافد
لب ز ترصیع گهر ریز کند — جعد مشکین گهر آویز کند

چشم را ایهام کند چشمک زن — فتنه در انجمن و هم فگن
بر سر چهره نهد زلف مجاز — شود از پرده حقیقت پرداز

چو بدین شکل و بصد غنج و دلال — رو نماید ز شبستان مقال
گوش را حاملهٔ در سازد — صدف آسا ز گهر پر سازد

چشم را خرمن عنبر بخشد — بورق غالیهٔ تر بخشد
گه به تحمید شود نغمه سرای — گه ز توحید شود پرده گشای

گاه در صومعهٔ خوش حالان — نکته گوید بلب قوالان
صوفی جان و جهان کرده وداع — گیرد از نکتهٔ او راه سماع

گاه دمساز شود با نی و چنگ — در خرابات بر آرد آهنگ
مطرب مجلس مستان گردد — رهزن باده پرستان گردد

گاه غمنامهٔ عاشق خواند — پیش معشوق موافق خواند
بر دلش تازه کند عهد قدیم — سازدش در حرم وصل مقیم

گه کند پردهٔ معشوقی ساز — دهد از پردهٔ عشاق آواز
پردهٔ عاشق بیدل بدرد — پرده سازان در معشوق برد

ما که از سحر سخن سازی او — وز شعبده پردازی او
غرق دریای تفکر شده ایم — تنگ نشین چو صدف در شده ایم

قوت جان و قوت دل ز رقم یابیم — گل درین مرکز گل زو یابیم
کحل دولت ز در او جوییم — نیست عیب ار هنر او گوییم

گرچه بر سر ز هنر پرده در است — چشم بد دور که یکسر هنر است
ور چه جوینده هر نایابی — بکشد لب ز چنین جلابی

آن پر از گوهر قرآن مشتش — زان نیالود بآن انگشتش
تا نه خلقی بگمان در مانند — کین دو گوهر ز یکی کان دانند

بسمله تاج سر قرآن است — زانکه سنجیده بآن میزان است
وزن گر موجب نقصان بودی — حرف موزون نه ز قرآن بودی

در شکستی شد از شعر درست | آن شد از وزن بی وزنی شکست | چند باشی بزبان بیهده سنج | گشتی از دست زبان بیهده سنج
شعر آبی است ز سرچشمهٔ دل | سر آن چشمه شد آلوده بگل | گر نه سرچشمهٔ نگل پاک شود | چه عجب آب که گلناک شود
بایدت در سخن آسودگی | پاک کن دل ز هر آلودگی | تا درین مرحلهٔ مشغل پاک | پاک خیزد گهر از دل پاک
پاکبازان همه خاک تو شوند | خازن گوهر پاک تو شوند | قدسیان طوف دیار تو کنند | تحفهٔ نور نثار تو کنند

حکایت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رح که این بیت میگفت ؎ برگ درختان سبز در نظر هوشیار + هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + و یکی از اکابر در واقعه دید که جمعی از ملائکه طبقهای نور از بهر نثار وی می بردند وی هم آنوقت بیتی تصنیف نموده اما بر وی درهای فیض نکشود

سعدی آن بلبل شیراز چمن | در گلستان سخن دستان زن | شد شبی بر شجر حمد خدای | از نوای سحری سحر نمای
بست بیتی ز دو مصراع بهم | هر یکی مطلع انوار قدم | جان ازو مژدهٔ جانان می یافت | بر خرد پرتو عرفان می تافت
عارفی زنده دلی بیداری | که نهان داشت باو انکاری | دید در خواب که درهای فلک | باز کردند گروهی ز ملک
رو نمودند ز هر در زده صف | هر یک از نور نثاری بر کف | پشت بر گنبد خضرا کردند | رو درین معبد غبرا کردند
با دل دست خوف و رجا | گفت کای گرم روان تا بکجا | مژده دادند که سعدی بسحر | سفت در حمد یکی تازه گهر
چشم زخمی نرسد گر ز قضا | میرسد مرسلهٔ گوش رضا | نقد پاکان که بمقدار وی است | بهر آن نکته سزاوار وی است
خواب بین عقدهٔ انکار گشاد | رو بدان قبلهٔ احرار نهاد | بدر صومعهٔ شیخ رسید | از درون زمزمهٔ شیخ شنید
کز رخ از خون جگر تر میکرد | با خود این بیت مکرر میکرد | برگ درختان سبز در نظر هوشیار | هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

مناجات در شکرگزاری کلام موزون و طلبگاری توفیق بر آوردن دلائل هستی خداوند بیچون جل ذکره وعمّ برّه

ای سخن را چو گهر سنجیده | خلعت نظم در و پوشیده | کرده تمییز صحیحش ز سقیم | بتر از وزنی طبع سلیم
میکند وزن سخن نظم درست | نه ترازوش پدیدار نه دست | طبع را دست و ترازو تو دهی | بر سخن قوّت بازو تو دهی
اثر صنع بدین اهل است | زان بصانع نرسیدن جهل است | جامی غرق جهالت ماندم | بر جبین آب خجالت راندم
نه از گلشن سبزهٔ احسان خیزد | نه ز دلش نکتهٔ عرفان خیزد | گرچه روزی خور هر روزهٔ تست | دست امید بدریوزهٔ تست
فیضی از ابر یقین بر وی ریز | تا درین مدرسهٔ وسوسه خیز | هر چه دریوزه ز جود تو کند | صرف برهان وجود تو کند

عقد چهارم در استدلال بظهور آثار بر وجود آفریدگار سبحانه ما اعز شانه واجلی برهانه

ای درین کارگه هوش ربای | روز و شب چشم نه و گوش گشای
نه بچشم تو ز دیدن اثری | نه بگوش تو ز شنیدن خبری
نرگس این چمن از لعب جوی | خوش نهادست نظر سوی بسوی
نه برخسار گلش دیداری | نه ز سرو و سمنش بازاری
گل این باغچه کز سر شاخ | صبحدم گوش گشادست فراخ
نه ز بلبل شنود آوازی | نه از لب غنچه نهانی رازی
نکنی گوش نه بینی چندین | کور و کر چند نشینی چندین
چندگاهی ره آگاهان گیر | ترک همراهی بیراهان گیر
پرده از چشم جهان بین کن باز | بنگر از پیش و پس و شیب و فراز
بین که این دایره گردان ز چیست | دور او گرد تو جاوید ز چیست
بر سر چرخ مرصع که نشست | بر وی این نقش ملمع که نگاشت
مهر را نور ده روز که کرد | ماه را شمع شب افروز که کرد
کیست میزان نه دکان سپهر | کفه سازنده آن از مه و مهر
تا بمیزان چو دکان آرایند | عمر بر خلق جهان پیمایند
کیست کز دست دل آتشناک | صبح چون اطلس کحلی زده چاک
سوزن و رشته ز خورشید دوخت | وصله زرد قصب بر وی دوخت
کیست کو طاق فلک چون خم زد | زیر او چار گهر بر هم زد
چون گهرها بهم آمیخته شد | تو بتو صورت انگیخته شد
ساخت گرد آوری عالم را | خاتم جمله صور آدم را
بهر این کارگه خونخواره | نیست از کارگذاری چاره
عین ممکن ببراهین خرد | نتواند که شود هست بخود
چون ز هستیش نباشد اثری | چون بهستی رسد از وی دگری
ذات نایافته از هستی بخش | چون تواند که بود هستی بخش
خشک ابری که شود ز آب تهی | ناید از وی صفت آب دهی
هرچه آنرا بود از بود نشان | گر بود منحصر اندر امکان
لازم آید که نیاید بوجود | هیچ موجود درین عرصه بود
نقش بی خامه نقاش که دید | نغمه بی زخمه مطرب که شنید
ناید از ممکن تنها چون کار | حاجت افتاد بواجب ناچار
او بخود هست جهان هست بدو | نیست دان هرچه نه هست بدو
جنبش از وی رسد این سلسله را | ره روی در وی بود این قافله را
چون خلد جنبش مور ته پشت | زود آری سوی آن مور انگشت
ز آن خلش هستی او را دانی | بسر انگشت ز پشتش رانی
باورت ناید کاندر زنده | خلدت پشت نه زان جنبنده
عالم و اینهمه آثار درو | چرخ و این جنبش بسیار درو
پرده سازند نوا گر پیوست | که بس پرده نوا سازی هست
همه را جنبش و آرام از وست | همه را دانه ازو دام از وست
زوست جنبنده نه از باد درخت | زوست فرخنده نه از گردون بخت
او بود تشنگی تشنه نه آب | او دهد شادی مستان نه شراب
غنچه در باغ نخندد بی او | میوه بر شاخ نه بندد بی او
کارگر او دگران آلت کار | کارگر یافتی آلت بگذار
کار او کارگر او آلت اوست | اوست مغز و دگران جمله چو پوست
مغز خواهی نظر از پوست ببند | مغز جوئی نکند پوست پسند
حرف غیر از ورق دل بتراش | خاطر از ناخن فکرت مخراش
از همه صاف کن آئینه خویش | وز همه پاک بشو سینه خویش
تا شود گنج بقا سینه تو | غرق نور ازل آئینه تو
طی شود وادی برهان و قیاس | تو بجانی و دل دوست شناس

دوست آنجا که شود جلوه نمای	حجت عقل بود تفرقه زای	چون نماید بتو این دولت روی	رو در آن آر که بس هیچ مگوی
	زانکه از گوهر عرفان خالی	به بود کیسه استدلالی	خیر داد

حکایت آن متکلم و صوفی که بتکلم زبان استدلال کشاد و صوفی از صفای ذوق و وجدان

فاضلی وادی برهان پیمای	در بیابان جدل جان فرسای	عمر در بحث و جدل طی کرده	پای یکران عمل پی کرده
نه دلش را ز طریقت نوری	نه سرش را ز حقیقت سوری	صوفیی دید ز آلایش پاک	زده در چهره آسایش خاک
از ریاضت شده چون موی تنش	سر موئی نه سر خویشتنش	زان تقابل که میان شب و روز	هست با برد دی و حر تموز
شده جنگ آور نیش شیر مصاف	زخم زن گشته بشمشیر خلاف	گفت کای رو بتو چون خوی درشت	کرده بر صحبت دانایان پشت
با شناسائی خود ساخته	گو خدا را بچه بشناخته	گفت زان فیض که هر لحظه ز غیب	ریزدم بر دل و جان پاک ز عیب
گرچه شد موج زنم خاطر از آن	هست گفتار زبان قاصر از آن	فاضلش گفت باین کشف نهان	چون شوی قائد کوران جهان
گفت من غرق شناسا و رهم	نیست کاری بشناسا گریم	هر که پی بر پی من بشتابد	هر چه من یافتم او هم یابد
	کار من نیست که کس را بجدل	ره نمایم بخدای متعال	

مناجات در ثنا بر هستی آفریدگار گفتن و طلب داشتن التماس توفیق بر گوهر توحید سفتن

ای جهان از صفت ذات تو پر	عالم از حجت اثبات تو پر	هیچ جا نیست که غوغای تو نیست	پرتو روی دلارای تو نیست
تو چنین ظاهر و ما کور بصر	تو چنین حاضر و ما دور نگر	نور تو گر نبود ما چه کنیم	چشم بینا دل دانا چه کنیم
نیست از غایت کوته نظری	خبر ما ز تو جز بیخبری	گرچه جامی بود از بیخبران	چه بود گر بطفیل دگران
بخشیش از هستی خویشش خبری	بندی از طاعت خویشش کمری	در دلش تخم هدایت کاری	بر گلش ابر عنایت باری
مهرش از مهره گل بگشائی	زنگش از چهره دل بزدائی	یا بکاشانه قربت خوانیش	می ز خمخانه وحدت دهیش

عقد پنجم در بیان یکتائی و برهان بی همتائی حق سبحانه و تعالی که درین بیان و برهان همه زبان آوران یکسانند و همه بیزبان یک زبان

ای درین بتکده طبع فریب	برده غوغای بتان از تو شکیب	طبع بند خرد بر پا نه	پای اندیشه درین غوغا نه
گر نه بشکستیش از سنگ افول	یافتندی بدل راه قبول	بنگر این نجم و مهر و مه را	بت ره گشته خلیل الله را
سنگ بر بتکده آزر زن	در جهان صیت خلیلی افکن	تیز کن خنجر لا بر سر لات	ببر از لات منی را ز منات
تاج عزت بسر عزی کش	رخت طاعت بدر مولی کش	ثنوئی اهرمن و یزدان گوی	تافت از انجمن ایمان روی

علیسوی شد بسته گوئی افروز / خیمه از ساحت دین بیرون زد
کرده روی دلی بر نفسی / می پری در ره ایمان هوسی
دل صدف گوهر توحیدم در / گوش دهر از در توحیدم پر
هر که یابد ز گل من بوئی / بوی عرفان دهد از هر موئی
هرچه تقریر تو ترتیب کند / صورت حال تو تکذیب کند
نیست این راستی و راست رفتی / که چنین راست که گوئی نشوی
دل نکرده ز دو روئی صافی / چه ز یکرنگی و وحدت لافی
سهل باشد که ز ماهی تا ماه / بر او باشند برین نکته گواه
از محیط فلک و اوج سماک / تا حضیض سمک و مرکز خاک
شکل و ترتیب فلک بر یکحال / دور و سیر همه بر یک منوال
متفق وضع دوائر باهم / منتظم سلک عناصر باهم
سال و مه روز و شب و شام و سحر / یکبیک گرم رو و تیزگذر
چار فصلی که بهر سال دراست / بهمین سیر و روش پی سپرست
نوع نوعش نه کم آید نه فزون / از نهانخانهٔ ابداع برون
کشور آباد نگردد بدو شاه / بشکند از دو سپهدار سپاه
رنج طفلیست ادای دو ادیب

توحیدت چه بصد بلکه هزار / ملک بیرون ز شمار از دو شمار
گاه گوئی که من آن دریایم / که جهانرا بگهر آرایم
گاه گوئی که من آن گلزارم / که دهد بر گل عرفان خارم
بزبان میزنی این لاف ولی / نیست بر موجب اینت عملی
هرچه یابد ز مقال تو فروغ / سازدش حال تو مطعون بدروغ
راست روش سخن آن باشد نکو / آنچه گوئی بشنو آنگاه بگوی
دیده بر شاهد وحدت بکشای / وز دو روئی و دوگوئی باز آی
گرچه قولت دم اقرار زند / فعل تو نعرهٔ انکار زند
بین مرتب شده اجرام که هست / وینهمه جنبش و آرام که هست
یکی از صورت خود نگذشته / یکی از گردش خود نگذشته
همه بر یک صفت و یک آئین / هیچ زیرین نشد و بالائین
تا بآمد شد خود ره گردند / بر یکی قاعده آیند و روند
این معلق شده گانه که جهان / پر از آنهاست چه پیدا چه نهان
از دو با تو چو شود آشفته / خانهٔ امید مرادش رفته
گاهگاهی بچنین ضبط و نسق / کار یک کاره گذارست الحق
مرگ رنجور ز داروی طبیب

الایم
بارم
مرادش

حکایت آن بادشاه مریض که از دو طبیب نبض او باعتدال نمی جست و تا قارورهٔ وجود یکی نشکست مزاج وی از علاج دیگری بصحت نپیوست

داشت آن شاه ببالین دو حکیم / هر دو دانا و خردمند و سلیم
دست هر یک چو بنبض او رسیدی / دستگیری ضعیفان کردی
لیک هم پیشگی و هم کاری / زد بر ایشان ره دولت یاری
روز صحت شد از ایشان تاریک / شب تار اجل آمد نزدیک
حیله کرد بدانائی ساز / کان دو دانا به یکی آمد باز

لبشان با دم عیسی همدم / کفشان رحمت هر رنج و الم
شاه بیمار ز تغییر مزاج / وآن دو در کار بتدبیر علاج
هرچه آن گفتی این داد دگر / هرچه آن بستی این بگشادی
شاه را بود وزیری زیرک / آن تعصب چو بدید از هر یک
زان یکی شاه چو شد رنجیده / قصه کرد بر و عرض وزیر

گفت ای ز تو زیانم همه سود
این خیالت ز کجا روی نمود

گفت از آنجا که بما گفت خدای
که عمارتگر این طرفه سرای

گر بفرض از یکی افزون بودی
هر دمش حال دگرگون بودی

طشت خورشید ز بام افتادی
کار گردون ز نظام افتادی

زادهٔ خاک اگر خاک شدی
خاک چون گرد بر افلاک شدی

تیز کردی بعدم حمله قدم
بلکه سر برزدی از عدم

مناجات در طلب ترقی از مقام توحید الشهود وحدت که نهایت راه و مقصد الاقصای عارفان آگاه ست

ای بتوحید تو هر ذره گواه
نیست یکذره بتوحید تو راه

در رهت ذرهٔ ناچیز شدیم
کمتر از ذرهٔ بی هیز شدیم

ما و بیحاصلی و نومیدی
گر نه فضل تو کند خورشیدی

جستجوی تو قرار از ما برد
ضعف تن [illegible] از ما برد

قوتی بخش که کاری بکنیم
بحریم تو گذاری بکنیم

جامی از کار گذاری مانده
نامهٔ بیهده کاری خوانده

میکند از تو طلب قوت کار
تا شود در طلبت کار گذار

قوت کار گذاریش بده
[illegible] پاک عیاریش بده

نقد دین از غش و غل پاکش کن
دل ز آلایش گل پاکش کن

شد پریشان ز دو بینی کارش
رو در قبلهٔ وحدت آرش

عقد ششم در بیان آنکه ذات حق سبحانه و تعالی بحسب وجود ست و بحقیقت که مشهود ست بسریان ذات وی موجود ست

ای درین خوابگه خفته دلان
جمع ناگشته چو آشفته دلان

زیر این پرده تجلی همه سال
مانده در تفرقهٔ خواب و خیال

لعبتانی که درین پرده دراند
گر ازین پرده چنین جلوه گراند

گرچه بس جلوه گر و طناز اند
پردهٔ وحدت لعبت باز اند

اینهمه لعبت و لعبت بازی
وین بصد شعبده لعبت سازی

نیست جز در نظر خواب آلود
جلوه گر گشته خیالی بی بود

چند خورشید نشینی بخیال
هان و هان دیدهٔ خود نیک بمال

بو کزین خواب چو بیدار شوی
خارق پردهٔ پندار شوی

گردد از تیز نظر چشم شهود
بر تو مکشوف شود سر وجود

واحدی بینی خالی ز دویی
ظاهر از کسوت مایی و تویی

هستی ساده ز هر نام و نشان
برتر از مرتبهٔ علم و بیان

در همه ساری و بی وهم حلول
سریانی نه حد فهم و عقول

وز همه عارضی نقص و زوال
منتقل ناشده از حال بحال

جلوهٔ اولش از حضرت ذات
بود بر خویشتن اسما و صفات

ذات اسما چو باوصاف و نعوت
یافت در مرتبهٔ علم ثبوت

دید در خود همه بیش و کم را
شد حقائق صور عالم را

وان حقائق زدر لمعه و عکس انداخت
علم کثرت اعیان افراخت

شد ز هر عکس در آیینهٔ ذات
ذات یک عین ز اعیان ذوات

اولا گشت ز تکرار عکوس
مرتبه مرتبه ارواح و نفوس

بعد از آن مرغ ظهورش پر و بال
زد ز ارواح باقلیم مثال

وز مثالش بحس افتاد گذر
یافت مس حس ازو رونق زر

نه فلک بر ورق حس بنگاشت
هر فلک دورهٔ دائم بر داشت

زیر آن تاب گل و آتش و باد	چار در خانه آغاز نهاد
ساخت در وی پی نیکوبختی	از هوالید سته پایهٔ تختی
آن نکوبخت در آن تخت بلند	چشم بینش بجهت ورست فکند
دید و دانست که موجود دگر نیست	وز شاهد و مشهود یکیست
اوست در صورت لیلی ظاهر	اوست از دیدهٔ مجنون ناظر
زده از پیرهن یوسف سر	بوی او داده بیعقوب بصر
هرچه او نیست نه مغز است نه پوست	همه هیچند همین اوست که اوست
ژرف بحریست پر از آب حیات	موج زن آمده از کل جهات
بر زمین جام حیاتش خوانند	بر هوا چتر سحابش خوانند
در صدف ریخته نم نیسانست	منعقد گشته دُرِ غلطانست
نام موجست یکی وقت شمار	نام ماهیش آمده افزون ز هزار
آنچه بر وحدت ذاتست مقیم	از دو نامش نتوان ساخت دو نیم
یک شو و دیده یکی بین بگشای	وز دو نامی و دو بینی مگرای
بین یکی علم و عیان در رقمی	اسم و رسم دو جهان در وی گم
در همه بر صفت یکتائی	مانده پوشیده ز لبس پیدائی
گر بفرض از همه اعیان جهان	ماند آن نور یکی لحظه نهان
همه اعیان بعدم باز روند	وز عدم واقف این راز شوند
تیزبین گردد شان چشم شهود	غرق گردند بدریای وجود

حکایت آن ماهیان که گوهر حیات در جستجوی دریا باختند و تا بخشکی نیفتادند قدر دریا را نشناختند

داشت غوکی بلب بحر وطن	دایم از بحر همی زد سخن
روز و شب قصهٔ دریا گفتی	گوهر مدحت دریا سفتی
گفت از بحر پدید آمده ایم	زود درین گفت و شنید آمده ایم
دل از و گوهر دانائی یافت	تن از و دست توانائی یافت
هر کجا می‌گذرم اوست همه	هر طرف می‌نگرم اوست همه
ماهی چند رسیدند آنجا	از وی این قصه شنیدند آنجا
عشق بحر از دل شان سر بر زد	آتش شوق بجان شان بر زد
پای تا سر همگی پای شدند	در طلب مرحله پیمای شدند
بر گرفتند تگ و پوی نیاز	بحر جویان نه نشیب و نه فراز
گاه در تنگ چو صدف جا کردند	گه چو خس ره بگذار آوردند
نه نشان یافته از بحر نه نام	می نهادند بنومیدی گام
از قضا صید گری دام نهاد	راه شان بر گذر دام فتاد
یکسر آن جمع بدام افتادند	تن بجان دادن خود بنهادند
صید گر برد سوی ساحل شان	ساخت بر خشک زمین منزل شان
چند تن کوشش و جنبش کردند	خر خران راه به بحر آوردند (یعنی لنگ لنگ)
نیم مرده چو رسیدند به بحر	جام مقصود کشیدند ز بحر
دانش و بینش شان ره بنمود	کانچه میداد نشان غوک خبر بود
زنده در بحر شهود افتادند	غرق بودند در آن تا بودند

مناجات در اشارت بعموم سریان حقیقت در مراتب طلب و وصول المشهود آن که روشن از ارباب تصوف ست

ای هم از فیض وجود تو جهان	غرق نور تو چه پیدا چه نهان
مایهٔ صورت و معنی همه تو	با همه بی همه تو ای همه تو

بی نصیب از تو نه چند و نه چون خالی از تو نه درون و نه برون
متحد اولی و آخریت متفق ظاهری و باطنیت
کرده در همه اضداد ظهور هیچ ضد نیست نزدیک تو دور
جای از هستی خود پاک شده در ره فقر و فنا خاک شده
در بقای تو فنا میخواهد وز فنای تو بقا میخواهد
از خود و کار خودش فانی دار وان فنا را بوی ارزانی دار
چون فنا شد به بقایش برسان بر سر صدق و صفایش برسان
کن به صافی صفتان همرهیش متصف دار به صوفی گریش

عقد هفتم در شرح تصوف که بستن دست تصرف است و رستن از قید تکلف و از نشش حدود وارستن

ای به صوفی گری آوازه بلند کرده زین شغل به آوازه پسند
دل چو خم چند بر آوازه نهی ناید آواز جز از خم تهی
چون دهد گوش تو بانگ ز پوست بانگ او شاهد بی مغزی اوست
نیستی صوفی ازین نام چه سود دعوی پختگی از خام چه سود
کی سیاهی شود از زنگی دور گرچه خوانند بنامش کافور
پر به هر خوان چه کشایی چو مگس جامه و فوطه چه پوشی ز هوس
طوطی قدسی و از هیچکسی میزنی پر به هوای مگسی
دین که صدپاره ز بیباکی تست نکند خرقه صدپاره درست
چاک در تارکت از تیغ حسود بخیه بر پاشنه موزه چه سود
گرد اندوخته سجاده بدوش گرد بازار چو سجاده فروش
لیک بازارگیان دیده وراند صد از این جنس به هیچت نخرند
در ره اهل دل از همت پست جز عصا نیست ترا هیچ بدست
آنکه در چه فتد از لغزش پای دستگیریش نیاید ز عصای
هست مسواک بکف سوهانت گر ز طمع تیز کند دندانت
ترسم از تیغ برد چون شجره تیز دندانیت آخر چاره
رشته سبحه بر انگشت مپیچ که از آن هیچ برون ناید هیچ
مهره چند بود بی سر و بن کف از آن طاسچه نرد مکن
تا از آنها بود دست گشاد هرگزت ره نبرد نقش مراد
که حساب حسناتت هوس است عقد انگشت تو تسبیح بس است
چون زنان موی به صد رعنائی رشته از شانه زدن آرائی
شانه بفگن چو نه مردانه که به این دست جدا از شانه
جمعی از زنان لب و دندانه به جنگ همچو دندانه آن صف در جنگ
بهره کم بهره آن هم نه حلال درزی بر میانت چو خلال
دست از حرص و شره کوته کن در صف اهل قناعت ره کن
نیست زیبنده درین دیر مجاز آستین کوته و از دست دراز
ذوق صوفیگری ار هست ترا باید از خویش نظر بست ترا
صوفی آنست که از خود جسته است از نکو جسته و از بد رسته است
هست هستی و ز هستی ساده زاده کون و ز کون آزاده
با اضافات ز اضافت بیرون در مسافات ز مسافت بیرون
در مکانی و مکان از وی پر در زمانی و زمان از وی حر
ابدش را به ازل جنگی نه ازلش را به ابد تنگی نه
نه ز ادوار درو تاثیری نه ز اطوار درو تغییری
گر حضیض سمک و اوج سما وانچه محصور بود بینهما
گیرد اندر دل پاکش خانه نکند حوصله‌اش هست پایان
دل او موج زنان دریائیست کش فزون از دو جهان پهنائیست
هفت دریا چو یکی شبنم ازو بلکه یک ذره کره عالم ازو

گنج عرفان بودش حاصل	قبله اش نیست بجز ذات حبیب	جلوه گر گشته برو وحدت ذات	نگشد رنج تقابل ز صفات
	پیش او لطف بمان قهر همان	نوشد ازشش بمان زهر همان	

حکایت مناظرۀ حضرت موسی کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در نواحی طور بان سیه گلیم مهجور که چرا آدم را سجده نکردی وسر بطوق لعنت در آوردی

پور عمران بدل غرقهٔ نور	میشد از بهر مناجات بطور	دید در راه سر دوران را	قائد لشکر مهجوران را
گفت کز سجدهٔ آدم بچه روی	تافتی روی رضا راست بگوی	گفت عاشق که بود کامل سیر	پیش جانان نبرد سجدهٔ غیر
گفت موسی که بفرمودهٔ دوست	سر نهد هرکه بجان بندهٔ اوست	گفت مقصود از آن گفت و شنود	امتحان بود محبت را نه سجود
گفت موسی که اگر حال این ست	لعن وطعن تو چرا آئین ست	بر تو چون از غضب سلطانی	شد لباس ملکی شیطانی
گفت کین هر دو صفت عاریتند	مانده از ذات بیکتا چنین اند	گر بیاید صد ازین یا برود	حال ذاتم متغیر نشود
ذات من بی صفت خویشتن ست	عشق او لازمهٔ ذات منست	تا کنون عشق من آمیخته بود	در غرضهای من آویخته بود
داشت بخت سیه و روز سفید	بر دمم دست خوش بیم و امید	این دم از کشمکش او رستم	پس زانروی و فا بنشستم
لطف و قهرم همه یکرنگ شدست	کوه و کاهم همه همسنگ شدست	عشق شست از دل من نقش هوس	عشق با عشق همی بازم و بس

مناجات در اشارت بسعادت ذوق ووجدان اهل علم وعرفان که از باب تصوف نه وطلب کمال قوت ارادت که مقدمهٔ آن سعادت ست

ای صفاتت حجب وحدت ذات	جلوه گر ذات تو از اسم و صفات	آشکارا بجهان غیر تو کیست	زیر این پرده نهان غیر تو کیست
باطن عالم وظاهر همه تو	غائب از دیده و حاضر همه تو	فضل تو شامل هر ناکس وکس	همه را روی بسوی تو و بس
جامی از جملهٔ کسان ناکس تر	وز همه بازپسان واپس تر	می نهد در ره تو روی نیاز	بی نیازش کن ز همه کار بساز
سر ز هر راه بگردان او را	سر نه در ره مردان او را	از همه وسوسها پاکش کن	در ره اهل طلب خاکش کن
لنگی از پای ارادت ببرش	ده باقلیم سعادت گذرش	بخشش از حسن ارادت کیشی	بر همه اهل ارادت بیشی

عقد هشتم در بیان ارادت که عنان از مقاصد مجازی تافتن ست و بر باد پای جهد بکعبهٔ مراد بحقیقت شتافتن ست

ای درین دامگه وهم وخیال	مانده در ربقهٔ عادت مه و سال	حق که منشور سعادت داده	در خلاف آمد عادت داده
چند سر در ره عادت باشی	تارک تاج سعادت باشی	کردهٔ عادت خود پردهٔ خویش	باز کن خوی ز خو کردهٔ خویش

دیده کز بهر صنایع باشد ‌ ‌ ‌ تا دلیل ره صانع باشد
منظرش شاهد رعنا سازی ‌ ‌ ‌ بارخش نرد تماشا بازی
گوش کامد پی قرآن شنوی ‌ ‌ ‌ تا بفرمودهٔ یزدان گروی
روزن بانگ نی و چنگ کنی ‌ ‌ ‌ بسماع غزل آهنگ کنی
دست دادند که بی رنج و ملال ‌ ‌ ‌ سازیش آبله از کسب حلال
نه که از جام شوی باده گسار ‌ ‌ ‌ داریش بر کف دست آبله وار
پات دادند که از راه وفا ‌ ‌ ‌ آوری رو بصف اهل صفا
نه که پا در ره آفات نهی ‌ ‌ ‌ یا بمیدان خرابات نهی
لب و دندان و زبانت دادند ‌ ‌ ‌ قوت نطق و بیانت دادند
تا شوی بر نهج صدق و صواب ‌ ‌ ‌ متکلم باسالیب خطاب
نه که بیهوده سخن سنج شوی ‌ ‌ ‌ خلق را مایهٔ صد رنج شوی
آنچه گفتم همه عادات بد است ‌ ‌ ‌ که نه شایستهٔ دین و خرد است
به کز اینها همه پیوند گسستی ‌ ‌ ‌ آوری روی ارادت بسجدای
هست ارادت بر پیر آزاده ‌ ‌ ‌ ترک ما کان علیه العاده
ای خوش آن وقت که بی فکر و نظر ‌ ‌ ‌ برزند خواهشی از جان تو سر
کوه گر بر تو کشد تیغ بجنگ ‌ ‌ ‌ یا مرصع کمر از دم پلنگ
دست خود در کمر آری با کوه ‌ ‌ ‌ در دلت ناید از وی هیچ شکوه
همچو خورشید که نبود مغفرش ‌ ‌ ‌ خویش را عور زنی بر تیغش
خون لعل از جگرش بگشایی ‌ ‌ ‌ نقد کان از کمرش بربایی
بلکه چون کبک نهی پا بسرش ‌ ‌ ‌ وز کله گوشه نهی پی سپرش
در ره بادیهٔ ژرف بپیش ‌ ‌ ‌ فسحت آن ز دل عارف بیش
گرد بادش بفلک سوده کلاه ‌ ‌ ‌ گشته گوی کلهش قبهٔ ماه
خار آن دشنهٔ بیدادگران ‌ ‌ ‌ خاک آن تشنهٔ خونین جگران
کوه با صحرای آن ریگ نمای ‌ ‌ ‌ ریگ چون اخگر سوزان ته پای
بهوایش چو کند مرغ گذر ‌ ‌ ‌ همچو پروانه شود سوخته پر
بگذری از سر آن همچو سحاب ‌ ‌ ‌ از مژه بر لب آن ریزان آب
ور بگیرد ره تو دریایی ‌ ‌ ‌ قلهٔ موج بگردون سایی
جرم سیاره چو گوهر در وی ‌ ‌ ‌ ماهی چرخ شناور در وی
غوک آن پنجه زنان با خرچنگ ‌ ‌ ‌ کام اول زوی کام نهنگ
زان کنی همچو صبا زود گذار ‌ ‌ ‌ نکنی لب تر از آن کشتی وار
هر چه القصه شود بند رهت ‌ ‌ ‌ روی برتابد ازین قبله گهت
یکبیک را ز میان برداری ‌ ‌ ‌ قدم صدق بجان برداری
تا نهی بزم بخلوتگه راز ‌ ‌ ‌ چنگ وحدت بنوا خویش بساز
ور بود تار ارادت ز تو سست ‌ ‌ ‌ سازش اندر قدم پیر درست
باز در خواهش او خواهش خویش ‌ ‌ ‌ رود از فرونیش از کاهش خویش
باش پیش رخش آیینهٔ صاف ‌ ‌ ‌ برتراش از دل خود زنگ خلاف
شو سمندر چو فروزد آتش ‌ ‌ ‌ باش در آتش او خرم و خوش

حکایت آن مرید گرم رو که بفرمودهٔ پیر پخته کار در تنور فروزان نشست و از تاب آتش یک موی بر اندام وی نگشت

صادقی را غم شبگیر گرفت ‌ ‌ ‌ صبحدم دامن یک پیر گرفت
کمر خدمت او چست ببند ‌ ‌ ‌ بهر معراج مقامات بلند
پیر بد زنده دم عرفان میزد ‌ ‌ ‌ گوی اسرار بچوگان میزد
سامعان جمله سر افگنده به پیش ‌ ‌ ‌ از ره گوش برون رفته ز خویش

آمد آن طالب صادق بحضور / که بفرموده ات ای چشمه نور
خشک و تر جمله همه سوخته شد / تا تنور عجب افروخته شد
بعد ازین کار چه فرمان چیست / آنچه مکنون ضمیرست آن چیست
پیر مشغول سخن بود بسی / در جوابش نزد اصلا نفسی
کرد آن نکته مکرر دو سه بار / پیر زد بانگ که ای نکته گذار
چند با ما کنی الحاح چنین / رو در آن آتش سوزان بنشین
باز دریای صفا پیر کهن / موج زن گشت بتحقیق سخن
موج آن بحر بآخر چو رسید / یادش آمد ز مقالات مرید
گفت خیزید که آن نادره فن / کرد در آتش سوزنده وطن
زانکه نقد دل او نیست گزاف / با من آنسان که کند قصد خلاف
یافتندش چو زر پاک عیار / کرده در آتش سوزنده قرار
آتش شعله زنان از همه سوی / بر تنش کم نشده یک سر موی

مناجات در اشارت بآنکه ارادت نخست از جانب مرادست نه مرید و طلب توفیق توبه که بنای سائر مقامات ست

ای دل اهل ارادت بتو شاد / بتو نازم که مریدی و مراد
مرد تکوین ترا تمکین نیست / شوق مسکین ترا تسکین نیست
خواهش از جانب ما نیست درست / هر چه هست از طرف تست نخست
تا نباشد ز تو خواهش ما / هیچ سودی ندهد خواهش ما
ور بما خواهش تو راست شود / مو بمو بر تن ما خواست شود
دولت نیک سرانجامی را / گرم کن ز آتش خود جامی را
در دلش از تف آن شعله فروز / هر چه غیر از تو بود جمله فروز
بو که پی در دو سر خامی چند / پا ز سر کرده رود گامی چند
ره بسر منزل مقصود برد / پی به بیغوله نابود برد
ور نه ز آتش هستی تابی / ریز از توبه بر آتش آبی

عقد نهم در مقام توبه که پشت بر مخالفات کردنست و روی در موافقات آوردن

ای رقم کرده نو حرف گناه / نامه عمرت ازین حرف سیاه
گر نه خامه سیه کاری چند / بهر هر حرف نگونساری چند
وای گر عهد وفا پشت دهد / مرگ بر حرف تو انگشت نهد
گسترد دست اجل مهد فراق / وز نزع ساق تو پیچد بر ساق
دوستان نغمه غم ساز کنند / دشمنان خورمی آغاز کنند
وارثان حلقه بگرد سر تو / پای کوبان ز طمع بر در تو
از برون سوی تو گریان نگرند / وز درون خرم و خندان نگرند
هیچ تن را سر سودای تو نه / هیچکس را غم فردای تو نه
پیش ازین کاید این واقعه پیش / به که از توبه کنی چاره خویش
دامن از نفس و هوا در چینی / پس زانوی وفا بنشینی
هر چه بد با تو ازان بازآیی / عقد انکار ز دل بگشایی
زانچه بگذشت پشیمان باشی / اشک آلوده مژگان باشی
ره بسر حد خطا کم سپری / سوی اقلیم جفا کم گذری
گل این باغ همه یک رنگست / بانگ هر غازنش بیک آهنگست
میوه کامسال ز شاخش چینی / بر همان صورت پارش بینی
بوی آن هست همان رنگ همان / بکمال خودش آهنگ همان
پار خوش بود بچشم و دل تو / چیست امسال از آن حاصل تو
باشد اندر نظر نکته شناس / سال دیگر بهمین طرز و قیاس

نیست در کار تو تکرار نبره / لیکن آن می برد از کار زره

چند باشی ز معاصی مزه کش / توبه هم بی مزه نیست بچش

ملک از عصمت عصیان پاکست / دیو کافر منش و بیباکست

نکند طبع ملک میل گناه / تا بد از توبه گری دیو براه

خاصه آدمی آمد توبه / مایه محرمی آمد توبه

گرت از نسبت آدم نه اباست / ربنا گوی و ظلمنا بکجاست

چهره پر گرد کن از خاک نیاز / مژه از خون جگر رنگین ساز

جامه خود چو فلک زن در نیل / بدر و شعله فکن چون قندیل

دیده را سرمه بیداری کش / رخت در زاویه خواری کش

فرش آن زاویه خاکستر کن / جا در او با دل چون اخگر کن

سینه از ناخن حسرت بتراش / حرف میل گنه از دل بتراش

دست بردار بدرگاه خدای / کای خطا بخش خطا گر بخشای

گریه و زاری و خواریم نگر / بر جگر ناوک کاریم نگر

بارهم

آتش افگند بدل آه من / بس بود آتش دل دوزخ من

ز آتش دل شده ام گرم نفس / ور گنه سوزیم این آتش بس

زین قبل گرد تو ضمع می تن / در زاری و تضرع می زن

بو که در دل کند اینت اثری / وا شود بر رخت از توبه دری

ورنه دریوزه کنان از زن و مرد / بر در هر کس و ناکس میگرد

درد دل میکش و همت میخواه / تا ازین ورطه برون آری راه

ای بسا شیر ز عجز آمده تنگ / کش شود صید شمار و به لنگ

وی بسا مرد فرو مانده بجای / کش کشد پیره زنی خار ز پای

ظلمت

حکایت آن فرو رفته بچاه جاه که از دست دوک ریسی رشته عنایتش بچنگ افتاد و کمند نجات او گشت

میشد اندر حشم و حشمت و جاه / پادشه وار وزیری برراه

گرد او حلقه مرصع کمران / موکبش ناظم عالی گهران

دیدن حشمت او باده اثر / چشم نظارگیان مست نظر

هر که اند دولت و شوکت نگریست / بانگ برداشت که این کیست این کیست

بود چابک زنی آنجا حاضر / گفت تا چند که این کیست آخر

رانده از حرم قرب خدای / کرده در کوکبه دوران جای

خورده از شعبده چرخ فریب / مبتلا گشته باین زینت و زیب

زیر این دائره پر خم و پیچ / مانده از همه محروم بهیچ

آمد آن زمزمه در گوش وزیر / داشت در سینه دل پند پذیر

برزد و کارگر آمد تیرش / صید شد کوه سپر نخچیرش

همه اسباب وزارت بگذاشت / بحرم راه زیارت برداشت

بود تا بود در آن پاک حریم / همچو پاکان بدل پاک مقیم

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد / زخم آن بر دل آگاه رسد

صاحب جذبه ز خود باز رهد / وز بد و نیک خرد باز رهد

جای در کعبه امید کند / روی در قبله جاوید کند

مناجات در طلب توبه و ثبات بر آن و نادیدن آن از خود و استوار داشتن آن بتقوی و ورع

ای ز هر سو همه را روی بتو / رو که هر ذره ز هر سوی بتو

کار ما چیست گنه ورزیدن / عادت تو گنه آمرزیدن

توبه از بنده بود دست نهاد / توبه آنست کش از تست گشاد

بار نه بار فگن هر دو توئی / توبه ده توبه شکن هر دو توئی

هر که شد گم شده تیه گناه | جز بتوبه نشود روی براه
جامی گم شده را بخش نجات | توبه روزی کن بر توبه ثبات
نخوت توبه برون بر ز سرش | دیدن توبه بپوش از نظرش
پیش آن دیده که روشن نظرست | دیدن توبه گناه دگرست
میزند اینهمه از پستی سر | کس نخورد از شجر مستی بر
از ورع هر که ز بر دستی یافت | پنجه زور ز روی هستی تافت

عقد دهم در کشف سر ورع که کاسر صورت حرص و طمع است و کاشف ظلمت هوا و بدع

ایکه بهر شکمت گردن آز | سوی کاسه چو صراحی دراز
در نمازت چه بد ار پشت خمیست | چون ترا قبله همت شکمیست
چون بکامت ز ورع نیست مزه | لقمه را از مزه پرسی نه بزه
هر چه بر سفره و خوان تو نهند | در ره کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی | گاو و خر نیست بدین خوش علفی
مرغ باید که سمین باشد | صحن از چشمه روغن باشد
هیچ غم نیست گرش غصب کنان | شحنه ده کشد از بیوه زنان
میوه باید که بود تازه و تر | چاشنی دار چو حلوای شکر
هیچ غم نیست گرش دزد لئیم | افگند رخنه به بستان یتیم
لقمه تلخ است در آب و گل تو | نکند جز ز خودی حاصل تو
دانه ریزی بکف آمد ز خرمن | خار کاری بدر اندر دامن
لقمه خشک حلالت در کام | لقمه چرب چه خواهی ز حرام
بز که لاغر بود و سگ فربه | هست ازین فربهی آن لاغر به
دست رنج تو حلالست ترا | غیر ازین رنج و وبالست ترا
نان خود با تره و دوغ زنی | به که با خوان شه آروغ زنی
نیست ممتاز حرامت ز حلال | سیل تیره ست ترا آب زلال
دلق و دراعه همی آرائی | عطر و تزویر بران میسائی
سبحه با شانه همی پیوندی | عقد تلبیس بران می بندی
میکشی خرقه پشمینه بدوش | میکنی گوشه فش در بن گوش
باشد اینها همه دعوی یعنی | صوفیم و قیم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دستت | طعمه چاشت دهد یا شامت
چون بدل افتدت از شهر گره | با گروهی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکوکیشان | مخلص و معتقد درویشان
زیر صد بار روی ز ناداری | تو ز ادبار شوی سرباری
کند از مفلسی آن بی مایه | رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید | شربت و میوه بران افزاید
تو هم اندر بن شهر و ده بری | بنشینی و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیرت که تراست | تف برین عقل و بصیرت که تراست
این نه صوفیگری و درویشی | نامسلمانی و کافرکیشی ست
نفس را حلقه حلقوم ببر | به که این رقعه ز قوم خوری
دزدی و راه زنی بهتر ازین | کفن از مرده کنی بهتر ازین
چند روز ار کم بی دردان گیر | پی پیران و جوانمردان گیر
پیش که مردان چه ریاضت کردند | تا درین مرحله پا افشردند
خاطر از وسوسه صافی کردند | در ورع موی شگافی کردند
گم شدی بر دلشان حرص و طمع | پرده دیدند ز اسرار ورع
اگر از شبهه خلیدی خاری | پا کشیدندی ازان گلزاری
ور ز شک قطره چکیدی جایی | دست شستندی ازان دریایی
مردم چشم جهان این نفرند | که بنفرت بسوی دنیا نگرند

صدق کوشان و ورع کیشان‌اند	خصم حرص و ورع اندیشان‌اند	چشم جان از اثر ایشان دار	گوش دل بر خبر ایشان دار

حکایت آن متورع آبی از قبول مرغابی شکار کرده بچنگل بازی که طعمه از غیر وجه خورده بود

خسروی عاقبت اندیشی کرد	روی در قبلهٔ درویشی کرد	با بزرگی که در آن کشور بود	بر سر اهل صفا سرور بود
تو بتی چند بهم بنشستند	عقد پیری و مریدی بستند	بر در صد تحفهٔ خدمت برد	هیچ زو پیر نشد تحفه پذیر
روزی از بالش زرین مسند ساخت	قاصد صید سوی صحرا تاخت	باز را دیدهٔ بینا بکشاد	کله از سر گره از پا بکشاد
کرده زان باز رها کرده نوید	متعاقب دو سه مرغابی صید	صید را از خم فتراک آویخت	جانب پیر جنیبت انگیخت
بندگی کرد که ای خاص خدای	لقمه پاکست ازین روزه‌گشای	هست ازین لقمه درین منزل لاف	پنجه کسب خلائق کوتاه
پیر خندید که ای پاک نهاد	نامت از لوح بقا پاک مباد	جره بازت که شکاری تست	چیره از جوزهٔ سیر زیست
زحمت این که بیابان بردست	جو ز توزیع گدایان خوردست	نیروی باز دی از لاف از	باشد از دست ستم پرورد این
چشمه کز سنگ تراود پاکست	تیره از رهگذر گل‌ناکست	هر که آلوده بگل رهگذرست	کی ز گل پاک بود آبخورش

مناجات در اشارت بآنکه حقیقت ورع اعراض است از ما سوی الله و طلب توفیق مقام زهد

ای بخود خوانده ورع ورزان را	زعم بر حرص و طمع ورزان را	دیدن غیر حرامست و حرام	ورع از ترک حرامست تمام
نیست اهل ورع آن مانده زراه	کش بغیر تو کند دیده نگاه	هر که از غیر تو شد بیگانه	ورع اینست دگر افسانه
هر درختی که نهالش ورع است	رسته از دانهٔ حرص و طمع است	میوه‌ور کن ز ورع جامی را	بهره‌ور زان میوه او خامی را
غنچهٔ دولت او سلم مکن	طعم آن میوه سر و تلخ مکن	بر وی آن میوه چنان شیرین دار	که شود در دو جهان شیرین کار
از دلش رغبت دنیا کم کن	زان اساس ورعش محکم کن	سازش از اهل جهان مایل زهد	تا کشد رخت بسر منزل زهد

عقد یازدهم در مقام زهد که انقطاع رغبت است از نعم فانی و اقتضای همت بر نعیم جاودانی

ای گل تازه که از باغ الست	بجهان آمده دست بدست	پردهٔ سبز فلک غنچهٔ تست	باشد این جامه بقد تو درست
باغبان گرچه کند غنچه بسی	قصد او جلوهٔ گل باشد و بس	گل تویی زین چمن و غیر تو خار	شیوهٔ خارپرستی بگذار
گلبن اندر رهت از خار درست	گر بکف زر کند آن گاه ثبت	غنچه منشیت زر زر گل چو کفی	پی ایثار تو از هر طرفی
چشم نرگس بتماشای تو باز	تا بلبل بنوای تو بساز	یاسمن بزم ترا الخلخه ساز	نار دن فرق ترا چتر کشا
سبزه در آرزوی مقدمت	باد خوشبو بجلوه کشیدت	محملت هست ابر میش لبسی	لاله از بانگ فتاده جرسی

گر نبفته ز دستش سیلی
خورد غصه اش چرا شد نیلی

آئینه روی ترا آب زلال
شانه کش موی ترا باد شمال

طرفه حالی که زخیل تو همه
وندرین بزم طفیل تو همه

تو ز حال همه پوشیده نظر
گشته مشغول یکی خورده زر

گاه بندیش نهانی بمیان
گه بهی بر طبق عرض عیان

کی سزد دلق مرقع برت
در ته دلق گره کرده زرت

یا مرقع ز تنت بیرون باد
یا ز دل مهر زرت بیرون باد

صوفی و مال پرستی نه خوش است
عالی و میل به پستی نه خوش است

نقد دین گوهر دنیی بستد
وین صدف در صدد صد تلفست

چه دهی گوهر جاوید از دست
بصدف خاصه که باشد فانی

لذت خوردن و آشامیدن
بابت خورش آرامیدن

خلعت فاخر ز اطلس کردن
خانه در قصر مقرنس کردن

زیر ران ابلق تازی راندن
بر مه و مهر غبار افشاندن

همه هیچند و بهیچی شمرند
بلکه از هیچ بسی هیچ ترند

همه زنگند بر آئینهٔ دل
تار پیوند از ینها بگسل

گنده پیریست جهان عشوه نمای
دل صد تازه جوان کنده ز جای

دل خورشید دلان خون کرده
تابان چهره شفق گون کرده

طره اش حلقه تزویر و فریب
غمزه اش صف شکن صبر و شکیب

ابرویش کهنه کمانیست دوتا
کرده از وسمه کمین سیاه

چشم او را مژه از تیر بلا
مژه اش میل کش چشم حیا

لبش از ماتم شوهر خندان
تیز در زخم کسانش دندان

دانه دام ضلالت خالش
کنده پای خرد خلخالش

قامتش خار بنی زین
گل او حیله و برگش دستان

بازویش تابده پنجه دین
ساعد پنجه بر صدق و یقین

ساق او دولت ناپاینده
پایهٔ پایه زوال آینده

نیست از شیوه بالغ نظری
که بدنبالهٔ چشمش نگری

صد خضر بیدار از غمزهٔ او
وای آنکس که شود غره او

ضره اش کیست جهان جاوید
که خرد راست نظرگاه امید

چند از وی بهی در پستی
بچه از وی که چو جستی رستی

هست از وبند امل بگسستن
بخدا عزوجل پیوستن

حکایت آن خفته چشم بیدار دل که روح الله بسر وقت وی رسید و عذر خواب کردن ویرا از وی پسندید

عیسی آن روح که در صورت جسم
بود بر گنج الهیش طلسم

روزی از دل در رحمت آمیزد
گام در راه سیاحت میزد

دید در کنج یکی دیر خراب
خفته رخت خرد داده بخواب

ساخته در قفس تنگ دهان
طوطی ناطقه را گنگ زبان

دیده از نادره دیدن بسته
گوش از نکته شنیدن بسته

زد بپای که ای رسته ز دست
میل بالا کن ازین پایه پست

دیده و گوش ز باز اکنون بگشا
تازه کن دل بخود نام خدا

صفحهٔ لوح جهان دفتر اوست
نسخه صنع بدایع گر اوست

نقش این لوح بخوان حرف بحرف
بشنو از هر یکی اسرار شگرف

بر کرمهاش ثنا خوانی کن
بر رقمهاش در افشانی کن

خفته این نکته ز عیسی چو شنید
در جوابش سخن چاره ندید

سر بر آورد که بگذار مرا
نیست با خلق جهان کار مرا

پا بیکسوی کشیدم ز میان	فارغ از عالم و عالمیان	مژده از من بجهانجویان ده	که جهان هم بجهانجویان به
گفت عیسیش چو بشنید خواب	خواب کن خواب که خوش بادت خواب	بند اندوه نه شاد بخسب	بندهٔ کس نه آزاد بخسب
	همه مشغولی عالم گولیست	ترک گولی بجد امشغولیست	

مناجات در طلب مقام فقر بعد از تحقق بمقام زهد

ای در رحمت تو بر همه باز	غرقهٔ نعمت تو شیب و فراز	عشقبازان بتمنای تو بند	زهدورزان بخیالت خورسند
ورنه یابند ز تو باشد نامی	کس سوی بتکده ننهد گامی	گر نه بوی ز تو آید بباغ	کس نبوید گل خوشبوی بباغ
داغ تو باغ دل جامی بس	باشد از باغ تو بوییش هوس	بویی از باغ خودش روزی کن	لذت داغ خودش روزی کن
منه از دام هوا پابندش	بگسل از هر هوس پیوندش	بر دلش نقش غم خویش نگار	خاطرش بسته بهر نقش مدار
بخیهٔ فقر زنش در ژنده	سازش از ذوق فنا دل زنده	تا چو سر بر زند از ژندهٔ فقر	مردهٔ خود بود و زندهٔ فقر

عقد دوازدهم در سرّ فقر که بمرقع سواد الوجه فی الدارین بیاض چهرهٔ هستی خود نهفتن فی مرتبة العلم والیقین ست

ای گرانمایه ترین گوهر پاک	وی سبکپایه ترین پیکر خاک	پیکر خاک طلسمست و تو گنج	گنجی از بهر ازل گوهر سنج
هست گنج تو ز هر گنج فره	گوهر فقر درو از همه به	این گهرها چو شوی قدرشناس	برهی ز آفت امید و هراس
خرقه کز وی دلت خوشنود است	چشمه چشمه زره داود است	باشد از ناوک هستیت پناه	داردت از خلش عجب نگاه
چون بر آن خرقه زنی بخیه را	چشم بر رشتهٔ کش سوزن وار	در غزاهاست که با نفس ردیست	خود فوق کلهٔ ترک خود بست
میزند بر محک الهیت	گونهٔ زرد زر ده دو هیئت	بس بود وجه تو این زردی روی	سرخ روی ز زر خواجه مجوی
خشک نانی که شب از دریوزه	بکف آری که گشایی روزه	چربه از مائده کرده خمیر	بر سر خوان شه از شکر و شیر
پات بی کفش ز فقرست و فنا	کفش گردی زده بر فرق غنا	بهر کفش ار چه کشی منت کس	کفش تو جلد قدمهای تو بس
از شکاف ره قدمت مضطربست	صد در فتحش از آن عقبست	موی ژولیدهٔ گرد آلودت	خوش کند بیت سوی مقصودت
شب دی خانهٔ تو گلخن گرم	مهد سنجاب تو خاکستر نرم	روز سرمات بپالای عبا	پرتو خور شده زربفت قبا
آب تو شرح تعطش گویان	شربت از جام سقاهم جویان	بر تنت پوست ز کمخواری خشک	نفست عطرده از نافهٔ مشک
چون بنفشه قد تو ساخته خم	گر سر افگنده نشینی تو دژم	به که افتی چو گل از خنده بپشت	غافل از سرزنش خار درشت
دست خالی ز دم باد نیاز	گر سرافراز شوی همچو چنار	به که با خار و خس آیی همسر	منت چون غنچه پر از خوردهٔ زر

شب آسایشت از کلک حصیر / گر بود صفحهٔ تن نقش پذیر
وان ز دیبای منقش بهتر / کت بود در ته پهلو بستر
کهنه ابریق سفالیت بس است / دستهٔ نائره آتش دیده شکست
در قیامت بتر از وی حساب / بهتر از مشربهای زرناب
از غم بی زریت چهره چو زر / سرخ روئی دهدت در محشر
بس بود دلبسته بخدمت کمرت / گو مرس دست بهمیان زرت
عقد همیان بکمرگاه لئیم / اژدهائیست درون پر زر و سیم
چو نتو بر دیده نهی دیناری / پیش مقصود شوی دیواری
هرچه محجوب لیس دیوار است / دیده را دیدن او دشوار است
تا ز مقصود شوی برخوردار / بکن از پیش نظر این دیوار
پرده بر چشم جهان بین مپسند / هرچه پرده ست ازان دیده ببند
حیف باشد که بود از تو نهان / آنکه پر باشد ازو جمله جهان
هرچه رو هست بسوی خود کردست / گر همه جان تو باشد پرده ست
کسب باید بود پرده گری / شیوهٔ فقر و فنا پرده دری
مردمی کن همه را یکسو نه / ورنه در فقر و فنا زن تو به

حکایت آن شیر زن که بر روبه بازی موصلی خواجه که طالب مواصلت وی بود پای توکل از بیشهٔ فقر بیرون ننهاد

بود مردانه زنی در موصل / سرّ جانش بحقیقت واصل
همچو خورشید مؤنث نام / لیک در نور یقین مرد تمام
رو بمحراب عبادت کرده / چاک در پردهٔ عادت کرده
نه ره خورد بخود داده نه خفت / خاطرش فرد ز همخوابه و جفت
مالداری ز بزرگان دیار / در بزرگی و نسب پاک عیار
کس فرستاد بوی کای سر زن / در ره صدق و صفا نادره فن
زآدمی فرد نشستن نه سزاست / آنکه از جفت مبرّاست خداست
سر نخوت بکش از همسریم / تن فرو ده بزناشوهریم
شهرت ای رابعهٔ ستر جمال / هرچه خواهی دهم از مال و منال
شیر زن عشوهٔ روبه نخرید / داد پیغام چو آن قصه شنید
که مرا گر بمثل بنده شوی / همچو خاکم بره افکنده شوی
همگی ملک شود مال توام / دست در هم دهد آمال توام
لیک ازینها چو غباری خیزد / وقت صافم بغبار آمیزد
حاش لله که باینها نگرم / راه اقبال بدینها سپرم
پایهٔ فقر بود حاجت من / کی فتد بر دو جهان سایهٔ من
مهر هر سفله کجا گیرم خوی / سوی هر قبله کجا آرم روی

مناجات در توجه بمقام صبر بعد از تحقیق بمقام فقر

ای بسویت همه را روی نیاز / چشم لطف تو بروی همه باز
عاشقان کشتهٔ سودای تواند / داغ بر دل ز تمنای تواند
درد بی داروی تو درمانشان / داغ بی مرهم تو مرهمشان
رسته از خود ز پرستندگیت / خواجگی یافته از بندگیت
خرقهٔ فقر و فنا پوشیده / در ره صدق و صفا کوشیده
گردن افراخته از طوق سگی / کرده در راه وفا تیز تگی
بنده جامی که سگ ایشانست / همچو ایشان ز صفا کیشانست
در کمند تو فتاده دست ببند / خالی از داغ سگانش مپسند

ابروان چتر سیه بر سرشان
مانع از آفت تیغ خورشان
گردشان خار مژه پرچین بند
تا ز بیرون نرسد هیچ گزند

گوش بگشاده دهان از دو طرف
تا شود درج گهر همچو صدف
در صدف قطرهٔ نیسان افکند
واندرو گوهر احسان آکند

در مشامت زده ماشورهٔ سیم
میدهد بوی خوش انفاس نسیم
دهنت کارگه تنگ و بسی
کارها آید ازو هر نفسی

نکته رانی بمددگاری هش
چاشنی گیری شیرین و ترش
لقمه خایی و زلال انگیزی
لقمها را بزلال آمیزی

تا نگیرد بگلو راه نفس
طوطی جان نشود تنگ قفس
دست تو کار گذار از چپ و راست
کرده کار همه تن بی کم و کاست

پاک و ناپاک بشوید ز تنت
برد آلایش چرک از بدنت
گفت تو راحت احباب بهشت
مشتکی ساز حریفان درشت

وقت شانه کشیت پنجه گشای
گاه تسبیح تو انگشت نمای
ناخنت زخمهٔ چنگ تن تست
که بدان نغمهٔ راحت زن تست

نیست چون پای تو صاحب قدمی
گشت بمقصود رساند بدمی
ره بری ره سپری گام زنی
پای مردی تو بهر انجمنی

چون صف اهل صفا سازی جای
دارد استاده مدد ساق بپای
بمذلت چو شوی خاک نشین
مهد عزت بنهدت زیر سرین

زانویش را چو کنی کرسی سر
یابی از ستر دل عرش خبر
آمد آن آینهٔ شاهد غیب
گر نبینی روی در آئینه چه عیب

آنچه زینها بتو پرتو فکن است
لختی از نعمتی بیرون نیست
شرح انواع عطاهای درون
باشد از حیز تقریر برون

دل کزین پرده بود پردگی
نو بنو یافته پروردگی
عقل و دین پردگی پردهٔ او
علم و دانش همه پروردهٔ او

وانچه بیرون بود از جان و تنت
لیک در آمدن و زیستنت
باشدش مدخل آن رحمت اوست
و ز سر خوان کرم نعمت اوست

گرچه آنرا نبود حد و قیاس
واجبست از تو بر آن شکر و سپاس
همچنین عافیت از هرچه بلاست
پیش صاحب نظران عین عطاست

نعمتست اینکه خدا ساخت بری
چشمت از کوری و گوشت ز کری
نعمتست اینکه دلت داشت نگاه
از غم حشمت و اندیشهٔ جاه

هرچه زین چرخ گره بر گره است
نعمت عافیت از جمله به است
یک بلا یاد گر آید بسرت
داشت ایمن ز هزار دگرت

قدر این نعمت اگر میدانی
خاطر از غصه چه می رنجانی

حکایت آن حکیم دریادل ساحل گرد که غریق را بکمند نصیحت از گرداب اندوه بیرون آورد

ز حکیمی بلب دریا گام
تا کشد تازه شکاری بدام
آرد انداخته دامی ز نظر
ماهی حکمتی از بحر بدر

دید مردی غم گیتی بر دل
کرده بر ساحل دریا منزل
سر اندوه فرو برده بخویش
تا وک آه بر آورده ز کیش

گفت چندین بدل اندوه گره
کم ز کاهی غم چون کوه که چه
داد پاسخ که ز ناسازی بخت
کار شد بر من دلسوخته سخت

نه دل ساده ز نقش هوسم
نه رسیدن بهوس دست رسم
کیسه از زر تهی و کاه ز لوت
مانده تهی شکم از قوت و قوت

گفت پندار که از مال و منال
کشتی بود ترا مالامال
بحر زد موجی و کشتی بشکست
پارهٔ تخته ات افتاد بدست

شدی از هول بر آن تخته سوار — بعد یکماه رسیدی بکنار
بر تو زین دائرهٔ حادثه ناک — ریخت رنجی که رسیدی بهلاک
باختی ملک و ز مردان جستی — بفلاکت ز هلاکت رستی
بهتر از کشتی پر مال و زرست — خوشتر از افسر زرین بسرست
یا خود انگار که بودت بزمین — قاف تا قاف جهان زیر نگین
با تو گفتند کزین غم نرهی — تا ز سر افسر شاهی ننهی
ایندم این کنج سلامت که تراست — عمر بی رنج و غرامت که تراست
شکر گو شکر کزین دیر سپنج — جز غم و رنج نه بیند گله سنج

مناجات در شکرگزاری

ای کشیده بجهان خوان کرم — حاضر خوان تو الوان نعم
شکرگویان ترا چرب زبان — یک نواله است از آن خوان بدهان
گرچه جامی بود از هیچکسان — زان نواله بنوالیش رسان
بکمال نعمش بینا کن — بسپاس نعمش گویا کن
ور کشد پا ز ره شکر ظلوف
نعم و شکر نعم هر دو ز تست — نشود جز بتو این کار درست
چون نواله ز نوا اینست جدا — زان نواله ست جهانی بنوا
گر بآلش نکنی غور رسی — بکسی کی رسد از هیچکسی
روز و شب با نعمش همدم دار — بسپاس نعمش خرم دار
زخم بر دل زنش از خنجر خوف

عقد یازدهم در خوف که طریق اختیار ورزیدنست و بر نعمت امنیت و انبساط لرزیدن

ای ز دولت بسر خود کشی نه — جنبش عاقبت اندیشی نه
کرده عالم گِل منزل دل — از تو تا عالم دل صد منزل
آن ز بیداد فنی بر سر کین — وین ز بنیاد کنی کرده کمین
گر بدل آیت ترسیت بود — وز خردمندی درسیت بود
نه که بی ترس خوری و آشامی — در صف بیخردان آرامی
از سر تخته برندت سوی خاک — وز بلندیت بآن تیره مغاک
یاد کن آنکه ز آوازهٔ صور — شق شود بر بدنت شقهٔ گور
تابدت شعشعهٔ مهر بفرق — در عرق گردی از آن شعله غرق
تا نه آید بیکی از سو رست — واندگر را ز چپت کم و کاست
زان دو بله یکی افزون گردد — حال هر بله دگرگون گردد
یا گرانی کشدت سوی جحیم — یا سبک بگذری از وی چو نسیم
ره از آنسان که قضا بر تو نوشت — یا بدوزخ بردت یا ببهشت
گر بکاشانه نهی گاه بباغ — مسند ایمنی و مهد فراغ
چرخ را بین که چه بیداد ا[illegible] — مرگ را بین که چه بنیاد کنست
تو بغفلت ز همه آسوده — راه بازی و هوس بیهوده
یاد کن زانکه رسد مرگ فراز — کار بر تو شود از مرگ دراز
کشتی از خانهٔ آراسته رخت — پائی بر تخته نهی از سر تخت
بردت از همه شمشیر اجل — در ته خاک تو مانی و عمل
همچو لاله بدر آئی ز کفن — با دل غرقه بخون عریان تن
یاد کن زانکه در آن روز گران — نامه گردد ز چپ و راست پران
یاد کن زانکه چو میزان بنهند — پلهٔ نیک و بدت عرضه دهند
یاد کن زانکه نهی پا بصراط — یا باندوه روی یا بنشاط
یاد کن زانکه نماید ناگاه — پیش روی تو بیکبار دو راه
یاد کن زانکه برد هوش ز قوم — هیبت نعرهٔ وَامتازوا الیوم

محرمان بار تعب بر دارند | محرمان راه طرب بر دارند
صد از این واقعه ها در پیش | تو چنین عجز و غافل کیش

بازگو کین همه مغرور چیست | ور ره اهل خرد دوزخی چیست
گر غرور تو بکاخ ست و سرای | خوشی منزل و آرایش جای

بین که آدم ز چنان جور آباد | بیکی وسوسه چون دور افتاد
ور غرور تو بعلم ست و کمال | یا بگنج زر و بسیاری مال

خبر مصحف بخشا و قرآن | قصهٔ بلعم و قارون بر خوان
ور غرور تو باصل ست و نسب | شرف جد و کرم ورزی اب

بشنو افسانهٔ نوح و پسرش | گرچه طوفان غم آمد بسرش
ور بطاعت و در تقدیس | پایهٔ عبرت تو ابلیس ست

در بدیدار نکوکاران ست | که نظرگاه وفاداران ست
هر کرا روی به بهبود نبود | دیدن روی نبی سود نبود

پای همت بکش از دام غرور | می غفلت مخور از جام غرور
نیست کاری ز خداترسی به | جهد کن داد خداترسی ده

هر که در کشتی این ترس نشست | ترس کس کشتی او را شکست

حکایت آن حاجی غریب با آن جنی مهیب

رهروی روی به تنهائی کرد | بهر حج بادیه پیمائی کرد
راحله پای بیابان پیمای | قافله دیو و دد جانفرسای

تفته تن سان چگرش موج سراب | گرد شوی قدمش چشم پر آب
جز عصا کس نگرفته دستش | غیر نعلین کس پابستش

روزی از دور یکی شخص غریب | شد پدیدار پدیدار مهیب
گفت تو آدمیی یا پریی | که عجب بر سر خاکت گذری

گوهر ایمنی از من بردی | بکف خائفیم بسپردی
گفت نی آدمیم نی پریم | لیک چون آدمیان گوهریم

تو که همسو من واحد دانی | یا نه در شرک قرین حیرانی
گفت من سوی یکی ره دارم | وز دو گویان جهان بیزارم

گفت اگر زانکه خدای تو یکی ست | در دلت آنکه یکی اندیشی ست
شرم بادت که جز از وی ترسی | پای بگذاشته از بی ترسی

هر که از خدا ترسد و بس | ترسد از وی همه چیز و همه کس
لیک ترسد چو نترسد ز خدای | همه وقت از همه کس در همه جای

ترسگاری نه خداغافلی است | لیک از غیر خدا غافلی است

مناجات در اعتصام و التجا از موطن خوف بمامن رجا

ای تن ما ز تو چون موی از بیم | فرق وا راز تو دل مایهٔ بیم
تیغ بیمت همه را در غم غرق | دارد اینک اثر تیغ بفرق

روبهانیم ز خواری نخچیر | وای گر شیر زند سرپنجه
گرچه از حیله و مکریم دلیر | حیلها را شکند حملهٔ شیر

تا ز تو حکم امانی نرسد | تن امید بجانی نرسد
بنده جامی که درافزایش تست | چشم بر بخشش و بخشایش تست

بخششی ور نه به بخشائی برد | گر نه بخشائی تو وای بر او
از جحیم غضبش ایمن دار | در نعیم کرمش ساکن دار

چشم جانش بهمه سوی روشن کن | گلخن دهر بر او گلشن کن
بصف اهل صفائش برسان | بنظرگاه رجائش برسان

از همه حادثها ایمن کن | در نعیم کرمش ساکن کن

عقد شانزدهم در رجا که بر روائح وصال زیستن ست و بلوائح جمال نگریستن

ای ز بس بار تو انبوه شده	دل تو نقطهٔ اندوه شده	خط ایام تو در صلح و نبرد	منتهی گشته باین نقطهٔ درد
نه برین نقطه درین دایره پای	گرد این نقطه چو پرگار برآی	بو که از غیب نویدی برسد	زین چمن بوی امیدی برسد
بست بر ساکن این برشده کاخ	عرصهٔ روضهٔ امید فراخ	کار بر خویش چنین تنگ مگیر	وز دم ناخوشی آهنگ مگیر
ور بود خاطر تو جرم اندیش	عفو ایزد بود از جرم تو بیش	نامهٔ گر ز گنه پر رقم ست	نامه شوی تو سحاب کرم ست
گرچه کوهی ست گناه تو عظیم	کاهش کوه بود حلم حلیم	چون شود موج زنان قلزم جود	در کف موج خسی چه وجود
هیچ بودی و کم از هیچ بسی	ساخت فیض ازل از هیچ کسی	از عدم صورت هستی دادت	ساخت از قید فنا آزادت
بگذرانید بر اطوار کمال	پرورانید بانوار جمال	در دلت تخم خدادانی کاشت	در دلت معرفت ارزانی داشت
یافت تاج شرف سجده سرت	زیور گوهر خدمت کمرت	بی توسل بکلید طلبی	بی تقید بکمند سببی
بر تو ابواب مطالب بگشاد	صید مقصود بدام تو نهاد	بهمین گونه قوی دار امید	که چو افتی بجهان جاوید
بی سبب ساخته گردد کارت	بی درم سود کند بازارت	بدر دیدهٔ شب نومیدی	صبح امید کند خورشیدی
ای بسا تشنه لبی خشک دهان	بر لب از تشنگی افتاده زبان	مانده حیرت زده در صحرایی	چتر نه طوبی و زمین بینائی
خاک تفسیده هوا آتشبار	بادش آتش زده در خس و خار	نه در و خیمه بجز چرخ برین	نه در و سایه بجز زیر زمین
سوارا ز تف آن دشت و تاب	همچو ماهی که فتد دور ز آب	ناگهان تیره سحابی ز افق	پیش خورشید فلک بسته تتق
بر سر تشنه شود باران ریز	گرد از بادیهٔ طوفان انگیز	رشحهٔ ابر کند سیرابش	سایهٔ آن برد از تن تابش
وی بسا گمشده ره در شب تار	غرقه در سیل ز باران بهار	متراکم شده بر وی ظلمات	منقطع گشته سببهای نجات
دام دد کرده برو دندان تیز	اژدها بسته برو راه گریز	بار کی جسته و بار افکنده	دل ز امید خلاصی کنده
ناگهان از زبرش بگشاید	نور مه روی زمین آراید	ره شود ظاهر و رهبر حاضر	راه رو خرم و روشن خاطر
آنکه این گونه کرم آید ازو	ناامیدیت کجا شاید ازو	روز و شب بر در امید نشین	طالب دولت جاوید نشین
تا بنام تو زند فال فرج	قرعهٔ من قرع الباب ولج	فضل او کامده در شیب و فراز	آشنا پرور و بیگانه نواز
چون به بیگانه شود همخانه	آشنا را نکند بیگانه	هر که ره برد بهمسایگیش	نسزد تهمت بیگانگیش

حکایت عتاب کردن حق سبحانه و تعالی خلیل را علیه الصلوة والسلام و رسیدن آن پیر آتش پرست بدولت اسلام

پیری از نور هدی بیگانه	چهره پر دود ز آتشخانه	گرد از معبد خود عزم رحیل	میهمان شد بسر خوان خلیل
چون خلیل آن خللش در دین دید	بر سر خوان خودش نپسندید	گفت با وی که بروزی بگرو	یا ازین مائده برخیز و برو
پیر برخاست که ای نیک نهاد	دین خود را بشکم نتوان داد	با لب خشک و دهان ناخورد	روی زین مرحله در ره آورد
آمد از عالم بالا بخلیل	وای کای در همه آفاق جمیل	گرچه آن پیر بر دین تو بود	منعش از طعمه نه آئین تو بود
عمر او بیشتر از هفتادست	که درین معبد کفر آبادست	روزیش دادم و انگه فتم روزی	که ندارد دل دین اندوزی
چه شود گر تو هم از سفرهٔ خویش	دهیش یکدو سه لقمه کم و بیش	از عقب داد خلیل آوازش	کرد بر خوان کرم ممتازش
پیر پرسید که ای لجهٔ جود	از پی منع عطا هر چه بود	گفت با پیر خطابی که رسید	وان جگر سوز عتابی که رسید
پیر گفت آنکه کند گاه خطاب	آشنا را پی بیگانه عتاب	راه بیگانگیش چون سپرم	ز آشنائیش چرا بر نخورم
	رو دران قبلهٔ احسان آورد	دست بگرفتش و ایمان آورد	

مناجات در کف تضرع گشادن و قدم رضا در میدان توکل نهادن

ای نعمت تو جاوید همه	قرب تو غایت امید همه	بنعمت خاطر نومیدان خوش	وز رخت جنت جاوید آن خوش
مبتلای هوس مائیم هنوز	مانده در خوف و رجائیم هنوز	چون بپای خود اندر بندیم	بتو بی فضل تو چون پیوندیم
این گرفتاری و رسوائی ما	برهان ما را از مائی ما	تو که سویت ره روئی یابیم	در گلستان تو بوئی یابیم
هر که از جان و جهان بگسسته	تار امید بلطفت بسته	دار پیوندش از آن تار قوی	کن بدان آهنگیش راه نوی
چون شود عقد امیدش محکم	عقدهٔ شک ز دلش گردد کم	ساز از سر یقین آگاهش	ده بمیدان توکل راهش

عقد هفدهم در توکل که اعتماد ست بر کفیل ارزاق و تفویض امر وکیل علی الاطلاق عمت آلاؤه و تقدست اسماؤه و نعماؤه

ای در اسباب جهان پای تو بند	ماندن از راه بدین سلسله چند	بگسل از پای خود این سلسله را	باشد از پی برسی قافله را
قافله پی بمسبب برده	تو در اسباب قدم افشرده	عنکبوت ارنه از طبع دنی	تار اسباب بهم چند تنی
پردهٔ روی مسبب سببست	عشق با پرده ز دانا عجبست	دار حرمات سبب در دیدن	بر سبب ورزی خود لرزیدن
تا نیفتی ز سر دار فرو	پیشه کن کاهلی کار و مرو	بو که چینی ثمر بهبودی	بی تقاضای تو کاخر امرود
آنکه ذات تو آورده اوست	نعمت فعل تو رقم کردهٔ اوست	نور او راه ترا بود دلیل	فضل او رزق ترا گشته کفیل
جهل باشد که ازو تابی روی	جز کفیلیش شوی روزی جوی	تا کند روز جهان افروزی	هیچ روزی نبود بی روزی

یاد بادا آنکه پنهان با در تو | بود عمری صدف گوهر تو
داشت بی خواست مهیا خورشت | داد از خون جگر پرورشت
از شکم جا بکنار تن کردی | شیر صافیش ز پستان خوردی
چون توانا شدی از قوت شیر | گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر
خوردی از مائده بهروزی | سالها بی غم روزی روزی
غم روزیت چو در جان آویخت | آبت از دیده و خون از دل ریخت
دست و پایی بمیان آوردی | گاه با خود بزبان آوردی
اوفتادی ز زیادت طلبی | در کمند سبب از بی سببی
گاهی از کسب کنی کسب درست | گشتی از کد یمین آبله دست
خوردی از آبله صد جرعه خون | زان شد روزی تو هیچ فزون
گاهی آهنگ تجارت کردی | نقد خانه همه غارت کردی
یا بصحرا درت دزد شمرد | یا بدریا ز کف موج ببرد (سپرد)
که زمین بهر زراعت کندی | حاصل خود بزمین افگندی
نشد از تخم پراگنده بکل | جز پراگندگی دل حاصل
گاه گشتی بکف نفس اسیر | سر نهادی بدر شاه و امیر
همه را خوارتر از خود دیدی | رو در ادبارتر از خود دیدی
هان یکی حمله مردانه بزن | دل ازین کاخ پر افسانه بکن
کن سبک پای ز همت پستیت | ترک سهای بالادستیت
پای بالا نه ازین پایه پست | در توکلت علی الله زن دست
کار خود را بخدا باز گذار | کت نمی بینم ازین بهتر کار
بجز او کیست که کار تو کند | نقد مقصود نثار تو کند
کار دانا کن اگر کارگر اوست | پیشه پیش آور اگر پیشه ور اوست
سوی تو زد دست بلا ره | وز بلا عاطفت اوست پناه
در پناهش گذشتی یکرو باش | رو تنها ز همه یکسو باش
راست کن قاعده نیت خویش | باز جو پایه امنیت خویش
چو ز هر دغدغه ساکن باشی | از هر آفتکده ایمن باشی

حکایت شیخ سیف الدین نسفی که در اثنای جهاد بین الصفین بالین استراحت نهاد و بیان قوله علیه الصلوة والسلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

بو تراب آن گهر بحر شرف | کابرو یافت از و خاک نجف
با خود آمد که جهادش باند | مرکب جهد سوی اعدا راند
چون شد از هر طرف صفها آراست | بانگ جنگ آوری از صفها خاست
آمد از بارگی خویش بزیر | با دلی همچو دل شیر دلیر
زیر پهلو ز زره فرش انداخت | تیغ همخوابه سپر بالین ساخت
شد میان دو صف آنگونه بخواب | که شنیدند نفیرش اصحاب
مدت خواب چو گشتش سپری | از سپر جست سرش دورتری
پشتی لشکر بیداران شد | رخنه بند صف همکاران شد
سائلی گفت که در روز نبرد | که ز هیبت بدرد زهره مرد
دارم از خواب تو بسیار شگفت | شیخ خندان شد ازان نکته و گفت
گر بود امنیت روز مصاف | کم ز شبهای عروسی و زفاف
از قدمگاه توکل دوری | قائمی بر قدم مغروری (معذوری)
مرد را کش نه بدل زنگ شکیست | بستر خواب و صف جنگ یکیست
کار گر مشکل و گر آسان است | همه با فضل خدا یکسان است
چون ترا عقد یقین آمد سست | هر چه آید بتو از سستی تست

مناجات در روی انتقال بریاض توکل آوردن و از آنجا استشمام نسیم رضا کردن

ای دو عالم همه اجزای توکل
خار صحرای تو گلهای توکل

جز در فقر توکل تو دهی
توشهٔ راه توکل تو دهی

خاصگان را تو شوی راه نمون
سوی روزی ز سببها بیرون

گر پی تشنه لبی نیست و تاب
چشمهٔ آب بر آری ز سراب

گاه بر گرسنه از بی برشاخ
ریزی از بهر غذا میوه فراخ

هر زره را جگر شیر دهی
بار او بر کتف شیر نهی

چون شود بر کتف شیر سوار
تازیانه دهیش از دم مار

جان جامی که درین گرد آبست
مرکز دائرهٔ اسبابست

ده بگلزار توکل راهش
ساز از آن روضه تماشاگاهش

غنچهٔ آن چو شود نافه گشا
بمشامش برسان بوی رضا

عقد هژدهم در رضا که گره کراهت از دل گشادنست و تلخیها را چاشنی شیرین دادنست

ای درین مرحلهٔ تنگ بساط
مانده در ربقهٔ اندوه و نشاط

گاه از دور فلک خوشنودی
گاهی آزرده و خشم آلودی

باش همچون گل خندان خرم
چند چون غنچه کشی رو درهم

نیستی بحر فغان چند چنین چیست
رویت از باد هوا پرچین چیست

نیستی کوه چرا غم بده ساز
هرچه گویند ترا گویی باز

راست چون چنگی بی زخمه خموش
چون رسد زخمه در آیی بخروش

زخمه بر چنگ برای طربست
تو بآن غمزده این عجبست

کشتهٔ خنجر مرتاضی باش
هر بلایی که رسد راضی باش

غایت کار کز آن سوده نیست
جز رضینا بقضاء الله نیست

رافع رنج مقامات رضاست
فاتح گنج کرامات رضاست

بی رضا روضهٔ رضوان مطلب
فیض بر چشمهٔ حیوان مطلب

تلخ را بر دل خود شیرین کن
خوردن آن بخوشی آیین کن

نوک پیکان قضا بر جان خور
بر جبین چین مفگن همچو سپر

بر سرت ارهٔ پر دندانه
گر رسد فرق مکن از شانه

بلکه آن پیش دلی کارآگاه
نیست جز کنگرهٔ افسر شاه

ور کند زنگ قفایت نیلی
دست بیداد جهان از سیلی

دارتش از دولت اقبال نوید
گل نیلوفر بستان امید

ور نهد از شرر مشعل مهر
آتشین داغ بجان تو سپهر

دانش از پرورش لطف ازل
تازه تر لالهٔ صحرای امل

مشنو از شاخ بجز بوی بهی
گرچه آبی بود از میوه دهی

تلخی میوه مبین و آسیبش
خور از آن باغ چو شیرین سیبش

گره از دل بگشا همچون نی
بگره بند نشستن تا کی

بکش از بندگشایی سلمی
تا بر آید بخوشی ز تو دمی

بند بر بند بود کار جهان
زین هوسها که بود در تو نهان

از هوسها چو ببری پیوند
نهی از بوالهوسی بر خود بند

بند ایام گشاد تو شود
سیر گردون بمراد تو شود

هر که دارد ز مرادات فراغ
نامرادی ننهد بر وی داغ

نبودش خواست درین تنگ قفس
غیر چیزی که خدا خواهد و بس

هرچه آید بکه از بند و گشاد
باشد اندر همه در عین مراد

دل وی زهمه خرم گردد
رنج و غم گرد دلش کم گردد

تا همه بندگی آزاد زید
با صد اندوه و الم شاد زید

هرگزش هیچ گزندی نرسد
رنجش از رنج پسندی نرسد

هیچ شغلش نشود پرده هش	هیچ تلخش نکند رسم ترش	در حجر آمده راحت بیند	بخل را عین سماحت بیند
هر چیش از تیغ و بلا پیش آید	یکبیک از رضا پیشش آید	تو هم ای غافل ازین قافله باش	پای دل بسته بدین سلسله باش
مجرمی جایزه عفو طلب	تا زنی دست بدامان طرب	رشته عفو چو یابی ز عفو	چاک دین را کن از آن رشته رفو
گر چه این جایزه خوش جایزه	جایزتی نیست این جایزه	پای بیرون کش ازین تنگ قضا	بارگی ران سوی اقلیم رضا
	کلک عفوی که ز رضوان نمط است	خط آن حجت بعد سخط است	

حکایت آن بندهٔ گنهگار که چون دولت عفوش دست داد بآن نایستاد و پای طلب در میدان رضا نهاد

باادب بندهٔ از بی‌طلبی	گام زن شد بره بی ادبی	بس ادب ورز که از لغزش پای	هر کز بی ادبی بازد جای
خواجه را ساخت چو آتش	سوختن خواست بداغ ادبش	رفت با اشک ندامت ریزی	کرد آغاز شفیع انگیزی
مقبلی زد قدم همراهی	بادی از بهر شفاعت خواهی	خواجه بخشید گناهش بشفیع	بخشش از اهل کرم نیست بدیع
بنده آن مژده بخشش چو شنود	چشمه خون زد دل و دیده گشود	چهره از خون جگر گلگون کرد	دامن از سیل مژه پر خون کرد
باوی آمد شفاعت پیشه	گفت کای غافل و بی اندیشه	از پس عفو گنه گریه زچیست	گفت بدینسان که تو گریی نگریست
خواجه گفت از مژه زان خون پالا	کز پی عفو طلبکار رضاست	عفوش از قول زبان حاصل شد	پر رضا جوئی دل مائل شد
عفو من خاص برای دل تست	غرض از عفو رضای دل تست	چون بود در دل کسی ناخوشنود	بزبان عفو گنهش داد نسود
	هر چه او کرد بصورت بحجل	لیک خوشنودی دل کار دل است	

مناجات در مقام رضا طلبیدن و از انجا رخت بسر منزل محبت کشیدن

ای رضابخش بپاکیشان	راضی طبع ریاکیشان	قبله همت کار آگاهان	قاضی حاجت حاجت خواهان
دل راضی بقضایت طلبیم	رضیه حسن رضایت طلبیم	بی رضای تو گل از باغ نعیم	هست بر سینه ما داغ جحیم
از سخط لاله این باغ مکن	باغ را بر دل ما داغ مکن	باغ ما شیفته شبنم تست	داغ ما سوخته مرهم تست
شبنم جود برین باغ فرست	مرهم لطف برین داغ فرست	بنده جائی که طلبکار رضاست	مانده در کشمکش خوف و رجاست
دامن از خوف و رجایش بفشان	بر سر خوان رضایش بنشان	بنهش جام محبت در دست	سازش از نشئه آن بیهش و مست

عقد نوزدهم در محبت که میل دل است بمطالعهٔ جمال صفات و انجذاب روح بمشاهدهٔ جمال ذات

ای دلت شاه سراپردهٔ عشق / جان تو زخم بلا خوردهٔ عشق
سیر از این سپهر از عشق است / گرم رفتاری مهر از عشق است
دل بی عشق تن بیجان است / جان از آن زنده جاویدان است
مرده خوان هر که نه از وی زنده است / نیست دان هر چه نه زو پاینده است
گونهٔ چون زر عشاق گراست / کانچه شد گفته بود عاشق راست
عشق نی دلق بقا دوختن است / بلکه با داغ فنا سوختن است
نه ره دولت دنیا سپرد / نه سوی نعمت عقبی نگرد
آنچه با دوست دهد پیوندش / شود از فرط محبت بندش
بود آن خار به از گلزارش / عین جنت شمرد آزارش
گرچه خود مردمک دیده بود / پیش چشمش نه پسندیده بود
گر بگردش گذراند همه سال / ننشیند بدلش گرد ملال
نزند دم چو بگوید که بمیر / شود از جام اجل جرعه پذیر
ترک خوشنودی اغیار کند / برضای دل دلدار کند
باشد از لذت صحبت رقصان / لیک شوقش نپذیرد نقصان
گرچه در بحر بود کشتی دار / عاقبت خشک لب آید بکنار
گر فتد جانب اینها نظرش / نفرت افزون شود از هر نفرش
نه چو نرگس که چو بگشاید چشم / بر همه خار و گلش آید چشم
بر رخ تازه گل و خشک گیاه / نکند جز بیکی چشم نگاه

عشق پروانهٔ شمع ازل است / داغ پروانگیش لم یزل است
خاک یک جرعه از آن جام گرفت / که درین دایره آرام گرفت
گوهر زندگی از عشق طلب / گنج پایندگی از عشق طلب
عشق هر جا بود اکسیر گر است / مس ز خاصیت اکسیر زر است
عشق نه کار جهان ساختن است / بلکه نقد دو جهان باختن است
عاشق آن دان که ز خود باز رهد / نغمهٔ ترک خودی ساز دهد
قبلهٔ همت او دوست بود / هر چه جز دوست همه پوست بود
گر دمد خار ز پیراهن او / که سوی دوست کشد دامن او
آنچه از دوست حجابش گردد / بر رخ وصل نقابش گردد
غم او شادی جانش باشد / نام او ورد زبانش باشد
گوی گردد خم چوگانش را / سر نهد ضربت فرمانش را
نشود رنجه ز بدخویی او / نزید جز برضاجویی او
خیره ماند چو جمالش بیند / لال گردد چو دلالش بیند
هر دمش حیرت دیگر زاید / هر نفس شوق دگر افزاید
هر نفس صد نفر از حور و پری / گر کند بر نظرش جلوه گری
غنچه سان باشد از روز بهی / دل پر از یار و ز اغیار تهی
گل همان در نظرش خار همان / نشود بهر گل از خار رمان
نیست این قاعدهٔ عشق و وفا / نیست این لازمهٔ صدق و صفا
یا نظر زانچه نه معشوق بپوش / یا مکن بیهده از عشق خروش

حکایت آن پیر خمیده پشت که در طریق محبت قالب راست بر زمین ننهاد وبسبب کجروی خود از نظر معشوق راست بین دور افتاد

چارده ساله بتی بر لب بام / چون مه چارده در حسن تمام
داد هنگامهٔ معشوقی ساز / شیوهٔ جلوه گری کرد آغاز
بر سر سرو کله گوشه شکست / بر گل از سنبل تر سلسله بست
او فروزان چو مه و گرده هجوم / بر در و بام اسیران چو نجوم

ناگهان بشنیت جمی همچو هلال دامن از خون شفق مالامال
گوهر اشک بمژگان می سفت وز دو دیده گهرافشان می گفت
لاله سان سوخته داغ توام سبزه و شیب سیر باغ توام
نوجوان حال کهن پیر چو دید بوی صدق از نفس او نشنید
که درین منظره گل رخساریست که جهان از رخ او گلزاریست
عشقبازان چو جمالش نگرند من کی باشم که مرا نام برند
زد چو او دست فگند از بامش دامنش چون سایه بخاک آرش
هست آیین دوبینی ز هوس قبلهٔ عشق یکی آمد و بس
گرد در قبلهٔ او روی امید تخت فرش ره او موی سفید
گاه پر با همه فرزانگیم نام رفت از تو بدیوانگیم
نظر لطف بحالم بکشای زنگ اندوه ز جانم بزدای
گفت کای پیر پراگنده نظر رو بگردان ز قفا باز نگر
او چو خورشید فلک من ماهم من کمین بنده ازین درگاهم
پیر بیچاره چو آن سو نگریست تا ببیند که در آن منظر کیست
کانکه با او ره سودا بسپرد نیست لائق که دگر جا نگرد

مناجات در طلب شوق که ثمرهٔ شجرهٔ محبت است و شجرهٔ ثمرهٔ دریافت صحبت

ای فروزان ز تو هم کاشانهٔ عشق پر ز می عشق تو خمخانهٔ عشق
یافتیم از تو چو پیمانه شکست دست ما گیر که رفتیم ز دست
به که از ما برهانی ما را دامن از ما بفشانی ما را
پای دل مانده بگل مپسندش از دو عالم بگسل پیوندش
زاد راه از کرم خویش دهش شادمانی ز غم خویش دهش
تا درین عمکده مستان توایم دست بر فرق ز دستان توایم
گرچه در قید سیاهیم و سفید از تو بی قیدی داریم امید
دل جامی که بعشقت گرو است ناقهٔ کوشش او کندرو است
رو بره دارد از آوارگیش کند پائی ببر از بارگیش

ل

عقد بستیم در شوق که کمندیست برآرنده بکنگرهٔ وصال و دلیلیست رسانده بسر منزل

ای دلت را بکف شوق زمام سیر عاشق شود از شوق تمام
شوق قلاب دل دوران است جاذب خاطر مهجوران است
شوق برقیست نشیمن افروز مانع ره شده را خرمن سوز
چون زند شعلهٔ شوق از دل تاب نشود کشته بصد دریا آب
بهوس گام طلب نتوان زد خیمه در کوی طرب نتوان زد
هوس ابریست ز باران خالی سایه اش مایهٔ بی اقبالی
خواجه دل بسته در اسباب جهان کشتی افگنده بگرداب جهان
چشمش از طلعت شاهد روشن گشته در کاخ لطافت روزن
شوق اگر قائد راهت نشود کعبهٔ وصل پناهت نشود
شوق کوتاه کند راه دراز بر رخ مرد ببندد در آز
کوه هر رنج که در راه بود پیش مشتاق کم از کاه بود
هرچه تسکین دلت دست رس است آن نه شوق است هوا و هوس است
هوس آیین هوسناک بود جان عاشق ز هوس پاک بود
نه ازو کشت امل آب خورد نه ز تن تیرگی دل تاب برد
خفته بر نطع امل مست غرور طبعش از نفس و هوا پر شر و شور
دل او پردگی پردهٔ آز مانده در پرده ز رو چهرهٔ راز

اتصال محمل عشق مقامش گردان + ربقهٔ شوق زمامش گردان +

دستش از بازوی غزالان پنجه / زده در دامن حرمان پنجه
پای آورده بسر کوی خطا / گام پیمای پی نفس و هوا

معده غارتگر هر پخته و خام / خورده درهم چه حلال و چه حرام
گوشش از قول نصیحتگر کر / رام با زمزمهٔ رامشگر

زاژخایی هنر دندانش / هنر دستور لب خندانش
شبش آبستن هر فسق و فساد / روز او پرده در صدق و سداد

با چنین فعل و صفت گر ناگاه / بشنود خارقی از اهل الله
که فلان پیر جهان پیما گشت / قدم خشک ز دریا بگذشت

وانگر پردهٔ عادت بدرید / کرد پرواز چو مرغان و پرید
واندگر کرد بسوی کوه نظر / کوه سنگ از نظر او شد زر

واندگر زد بکرامت قدمی / کرد طی بادیه را بدمی
واندگر لشکر همت انگیخت / لشکری را بدعائی خون ریخت

زین مقالات فتد در دل او / کین مقامات شود حاصل او
چند روزی رهٔ مردان گیرد / شیوهٔ راه نوردان گیرد

لیکن آن شیوه از صدق تهی / ندهد بهره بجز دلسیهی
صدق باید که شود شوق آرای / تا بمقصود شود راه نمای

صدق صادق چو کشد محمل درد / کعبهٔ وصل بود منزل مرد
هیچ مانع نگذارد در راه / تا در کعبه کند منزلگاه

بلکه پندار دجو دار بشل / افگند در ره مقصود خلل
کشتی آسا سپهم در شکند / رخت هستیش بدریا فکند

چو در آن موج ز خود شوید دست / افتدش ماهی مقصود به شست

حکایت آن کنیزک و غلام که بر کنار دجله دست از زندگانی خود شستند و بغرقه شدن در آب از خشک لبی ساحل فراق خلاصی جستند

بر لب دجله چو شد سبز بساط / زد سراپرده خلیفه بنشاط
داشت در سر ز خلافت دو خمار / هر دو مه طلعت و خورشید عذار

آن یکی پردگی پردهٔ ناز / چنگ ناهید ازو یافته ساز
عکس گلگونهٔ رخسارش گل / بندهٔ حلقهٔ زلفش سنبل

واندگر ساده غلامی چون ماه / سوده بر چرخ کله گوشهٔ جاه
سرو قدش ز قبا یافته زیب / عقل را نرگس او داده فریب

هر دو بودند بهم عاشق زار / عشقشان برده ز دل صبر و قرار
لیک از دست رقیبان غیور / میطپیدند ز یکدیگر دور

مجلس از باده چو دیگرگون شد / پردگی را غم عشق افزون شد
پردهٔ نور ز بس پرده بساخت / چنگ را هم بهما پرده نواخت

گفت صوتی که دگر وقت رسید / کاید از پرده گشادیم پدید
سوختم از دل بیچارهٔ خویش / به که سازم بس ازین چارهٔ خویش

دست زد پرده ز رخسار گشاد / تشنه لب رو بسوی دجله نهاد
بیخودی کرد دل از خود پرداخت / یار خود در خطر موج انداخت

بود مه طلعت و ماهی اندام / کرده در آب چو ماهی آرام
میزدش شعلهٔ شوق از دل تاب / خواست تسکین دهد آن شعله بآب

دید چون حال وی آن طرفه غلام / خویش را در پیش انداخت چو دام
کشته صد چشم هواخواهی را / یافت در موج شط آن ماهی را

هر دو گشتند بهم آغوش بهم / باز گوی از لب خاموش بهم
لب بلب روی برو بنهادند / دست در گردن هم جان دادند

مناجات در اظهار شوق و حیرت و طلب ترقی بمقام غیرت

ای سر آسیمهٔ شوق تو فلک
سر بسجده ز شوق تو ملک

داغ بر جان و دل از شوق تو ایم
بنده داغ و سگ طوق تو ایم

گرچه با طوق وفا تیز تگیم
در ره تو چو سگان کم ز سگیم

میل غیر از دل ما بیرون کن
شوق ما خود روز بروز افزون کن

گرمی از ساغر وصلت نکشیم
بجگر خواری شوق تو خوشیم

هست بهر تو جگر خواری ما
عزت ما ز جگر خواری ما

باد در لجهٔ این بحر سراب
جامی از خواری تو عزت یاب

گر کند بخت ره آموزی او
داغ شوق تو شود روزی او

هرچه جز شوق تو در جان فگار
کار د افسوس و دریغ آرد بار

تا کند قطع افسوس و دریغ
بنه اندر کفش از غیرت تیغ

بکشیم

عقد بیت و تکلم در غیرت که عبارتست از حمیت محب صاحب سیر بقطع تعلق غیر از محبوب نه قطع التفات محبوب از غیر

ای بهر غیر گشاده نظری
در دولت نیست ز غیرت گذری

می کنی دعوی غیرت تاکی
لیکن از معنی غیرت پاکی

غیرت و دیدن اغیار که چه
غیر بین و خبر از یار که چه

دیدن غیر ز غیرت دورست
غیر بین در دو جهان معذورست

دیده کو دیدن شه را شاید
بر رخ غیر نظر نگشاید

عشق شاه آمد و غیرت جادش
به که جا در دلش بصد بانگ و خروش

منع اغیار کند از در شاه
غیر را در حرمش ندهد راه

حرم شاه حریم دل تست
شاه همواره مقیم دل تست

غیر شه را بحرم راه مده
بگدا محرمی شاه مده

شاه چون شاه نگر شاه پرست
هرچه جز شاه بشوی از دل دست

دست بر دامن شه محکم دار
دل بداغ غم او خرم دار

هرچه جز دوست ز دل بیرون کن
داغ شوقش بدل افزون کن

لکن آن داعیه چون بلهوسان
که بتابی رخ مهرش زکسان

فیض مهرش که جهان را عامست
حصر بر خود نه حد هر خام است

خوست ابلیس کز آن فیض کرم
باز گیرد لقب از آدم

آن نه داد وی نتوان بریدست
لیک از آن شیوه کشید آنچه کشید

گرد از آن شیوه پرشیون خویش
لعن را طوق نه گردن خویش

اینقدر بس ز تو غیرت که دل
شوی از هرچه نه او مهر گسل

رشتهٔ مهر برد و پیوندی
با وی انباز دگر بپسندی

نه که صد کس بوی انباز کنی
عشقبازی بهمه ساز کنی

گاه با شاه بمهوش باشی
بهوا داری او خوش باشی

گاه خیمه بدر شاه زنی
دست دل در کمر جاه زنی

گه سوی میر کنی روی امید
سازی از حرص سیه روی سفید

گه کنی جا بایوان وزیر
تا شوی از کرمش جایزه گیر

این همه قاعدهٔ کافریست
بخداوند شریک آوردی

مبر آنجا دل آلایشناک
صحبت پاک نباید جز پاک

نیست بر شرک کسی رخصت ده
حکم لا یغفر ان یشرک به

جز که شرک از دل خود پاک بشوی
پاک شو لیس سوی پاک از در او

دل کند در خون غم ریز غمش
کی سزد مرغ حریم حرمش

جان که ناید بلب از شوق نیاز
با البش گو که جانان گوید راز

دیده کز دل نکشد خونابه / نیست شایستگی دیدارش
دمبدم شو بخون دیده خضاب / پس طلبگاری دیدار اندیش
هر که از محنت هجران نگریست / کی تواند رخ جانان نگریست
نیست خوش گنج چو رنجی نکشی / رنج کش گر طلبی گنج خوشی

حکایت عاشق دیده وری که چشمش در وقت وداع نگریست و بعد از ملاقات روی او ننگریست

بیدلی داغ دل افروزی داشت / در دل از آتش او سوزی داشت
عمرها مست لقایش می بود / بسته در قید وفایش می بود
دمبدم جلوهٔ دیگر میدید / وز جمالش گل دیگر میچید
چرخ از انجا که ستم دین وی است / قطع یاران هم از آیین وی است
خوست تا خانه بر اندازد شان / خانه در کوی دگر سازد شان
صبح دولت متواری گردید / روز صحبت شب تاری گردید
هر جدائی دل خود بنهادند / بر سر راه وداع استادند
عاشق دلشده برداشت فغان / بر رخ از خون جگر اشک فشان
لیک یک دیدهٔ او اشک فشاند / واندگر ز آتش دل خشک بماند
چشم تر تا شده از دیده شمار / تا نه بیند پس از آن طلعت یار
ز اشکش آمد که ز چشمی که نریخت / اشک کان رشتهٔ صحبت بگسیخت
بار دیگر بجمالش نگرد / بلکه دیدن بخیالش گذرد
بعد یکچند رسیدند بهم / ساغر وصل کشیدند بهم
سالها همنفس هم بودند / در یکی زاویه همدم بودند
هرگز آن دیده برویش نگشاد / کامش از دولت دیدار نداد

مناجات در طلب آتش غیرت افروختن و موانع مقام قرب سوختن

جسته

ای ز غیرت رقم غیر زدای / صیقل آیینه غیر نمای
جلوه گر در همه اغیار توئی / در همه گشته نمودار توئی
در همه کون و مکان غیر تو کو / تا کسی تو برد غیرت از او
گر گشتیم درین خانه بسی / نیست غیر تو درین خانه کسی
هر کسی بسته بغیری پیوند / کرده دل را بغم غیر تو بند
جامی از غیر تو بر دوخته چشم / در خیال رخت افروخته چشم
چشمش از طلعت خود روشن کن / بر دلش کن در آن گلشن باز
رو بگردانش ز در دوری اش / هجرت آموز ز مهجوری اش
سوز او ساز فزون روز بروز / ز آتش غیرت خود غیرت سوز
وادی بعد برو کوته کن / بسراپردهٔ قربش ره کن

عقد بیت و دوم در قرب که عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمعیت از همه چیز تا غایتی که از صفت قرب نیز

ای زده وصف در ادنم قرب / ره فراوان ز تو تا عالم قرب
قرب روز آمد و دوری شب تار / روز جو چون نیست بشب گیر قرار
دور ازین روز و شب تاریکی / چند چون صبح دم از نزدیکی
چون دهد دولت نزدیکی دست / با ادب باید از دور نشست
گر بنزدیکی خود مغروری / غم خود خور که بغایت دوری
پاکبازان که دم قرب زدند / نام خود بر در قرب زدند

پا کشیدند ازین دیر مغاک   رخت بستند ز مطمورهٔ خاک
بر سر آب نهادند قدم   بر تر از باد کشیدند علم
گرم از آتش بگذشتند چو دود   پای کوبان بسر چرخ کبود
یکیک اوراق فلک طی کردند   روی در کرسی و عرش آوردند
ساختند از سر کرسی پایه   عرش افگند بسرشان سایه
سر بدان سایه فرو ناید شان   خواب در سایه نکو ناید شان
مدد از دولت سرمد جستند   ظلمت سایگی از خود شستند
صدر از لطف گشود ایشانرا   قرب بر قرب فزود ایشانرا
چشمشان سرمهٔ اقبال کشید   دیدشان قرب شد و پرده درید
غرقه در وصل ز وصل آگه نه   جز از آن قبلهٔ اصل آگه نه
پردهٔ قربتشان آمد جا   فارغ از پرده در خوف و رجا
لیک آنانکه ز قرب آگاهند   جان ز آگاهی خود میکاهند
گرچه از قرب نوازش یابند   هردم از بیم گدازش یابند
که مبادا بزوال انجامد   بدل اندوه ملال انجامد
حالشان باز از آن دیگرگون   دیده پر آب و دل پر خون
چهرهٔ دولتشان گردد زرد   نفس عشرتشان آید سرد
شعله در رشتهٔ جان اندازد   شمع سان زان تف آن بگدازد

حکایت سوال و جواب ذوالنون با آن عاشق

مشحون

والی مصر ولایت ذوالنون   آن باسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم   در حرم حاضر و ناظر بودم
تا که آشفته جوانی دیدم   نه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال   کردم از وی ز سر مهر سوال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد   که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بدلم شور کسیست   کش چو من عاشق و رنجور بسیست
گفتمش یار تو نزدیک است   یا چو شب روز تو زان تاریک است
گفت در خانهٔ او ایم همه عمر   خاک کاشانهٔ او ایم همه عمر
گفتمش یکدل و یکرو است بتو   یا ستمکار و جفاجو است بتو
گفت هستیم بهم شام و سحر   بهم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش یار تو ای فرزانه   با تو همواره بود همخانه
سازگار تو بود در همه کار   برمراد تو بود کار گذار   همخوار
لاغر و زرد شده بهر چه   همه سر درد شده بهر چه
گفت رو رو که عجب بیخبری   به کز اینگونه سخن درگذری
محنت قرب ز بعد افزونست   جگر از هیبت قربم خونست
هست در قرب همه بیم زوال   نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد   شمع امید روان افروزد

مناجات در انتقال از حال قرب به حیا

ای که چون روح به تن نزدیکی   چون رگ جان به بدن نزدیکی
بلکه نزدیکتری از رگ جان   لیک دورند ازین فهم کسان
قرب تو ار نهد پیش قدم   باز گردد همه عالم بعدم
گر ز ما دور نشیند همه کس   مایهٔ هستی ما قرب تو بس
دور و نزدیک ز تو بهره ورند   وز سماط کرمت طعمه خورند
در رهت قطع مسافت دورست   وصل جستن بسفر مهجورست
چیست قرب تو ز خود بیرون شدن   دهن از کون و مکان در چیدن
روز جامی که ز قربت دورست   تیره گشته چو شب دیجورست

از فروغ رخ خود لنورش ده | مرهمی بر دل رنجورش نه
تا دهد نیر قربت ضیا | در کشد روی بجلباب حیا

عقد بیست و سیوم در حیا که محافظت ظاهر و باطنست از مخالفت احکام الهی بسبب مراقبهٔ نظر حق سبحانه و تعالی

ای برافگنده ز رخ ستر حیا | هیچ ازین کار حیایت ترا
خیره چشمی چه کنی اختر وار | همچو خورشید حیایی پیش آر

دل تو مزرعهٔ تخم وفاست | نم آن مزرع باران حیاست
نشود سبزه زبستان تو خیز | تا نشد ابر بران باران ریز

خوی که بر رخ ز حیا دارد گل | زان لسبی نشو و نما دارد گل
غنچه کز شرم برخ بسته نقاب | زان نقابست زر و گوهر یاب

لعل و زر بار از آن حاصل او | منبسط گشته ز شادی دل او
لاله کز شرم بدل دارد داغ | سرخ رو گشته از آن در باغ

بنگر آن سوسن شرمنده که چون | از زبان نامده حرفیش برون
لاجرم در صف سوری و سمن | شد بآزادی مشهور چمن

خیره چشمیست به بستان نرگس | که دهد جام بمستان نرگس
زان سبب دیده اش از نور تهی | مانده از خاصیت نور دهی

خوی که از شرم نشیند بجبین | تازه رو باشد از آن شاهد دین
آنکه بر صخرهٔ صما شب تار | که بود در تگ چه در بن غار

از نفوذ بصر نور فشان | بیند از رهروی مور نشان
ناظر حال تو باشد شب و روز | تو هم از ناظریش دیده فروز

ناظر ناظری او می باش | حاضر حاضری او می باش
بو که شرمندگی ات آید پیش | که بتابی ز گنه خاطر خویش

در مقامی که کنی قصد گناه | که کند کودکی از دور نگاه
شرم داری ز گنه در گذری | پردهٔ عصمت خود را ندری

شرم بادت که خداوند جهان | که بود واقف اسرار نهان
بر تو باشد نظرش بیگه و گاه | تو کنی در نظرش قصد گناه

حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی زلیخا پرده کشای دیدهٔ یوسف علیه السلام آمد تا حق را ناظر خود یافت و از نظر زلیخا روی بتافت

چون زلیخا زمه کنعانی | ماند در زاویهٔ حیرانی
بازوی عشق برو زور آورد | تلخی هجر درو شور آورد

گردش از انجمن پیدایی | جای در زاویهٔ تنهایی
شد حجاب نظر اصحابش | پردهٔ غفلت الا کوابش

دامن عصمت شان کرد رها | میل همت بوی و هم بها
شوق بستند ز کف هر دو زمام | هر دو گشتند ز هم طالب کام

ناگهان جست زلیخا از جای | از سر تخت طرب پرده ربای
تا شود مانع دیدار کسی | پرده پوشید برخسار کسی

یوسفش گفت بصد گونه شگفت | که چه چیزست بسیم پرده نهفت
گفت دارم صنمی ز زر ناب | پای تا سر گهر و لعل خوشاب

سالها شد که هوادار ویم | روی بر خاک به پیش ویم
شرمم آید که پس از چندین سال | بیندم فاش بدین ناخوش حال

گفت یوسف که نه قاصر نظرم | من بدین مرتبه سزاوار ترم
تو ازین پیکر بی نفع و ضرر | که خود آراستی از گوهر و زر

مانده روی خجالت پیش | دیده می بندیش از دید خویش
بحر و کان پر زر و گوهر از تو | من ازان پاک که نفع و ضرر از تو
چون نباشم خجل و شرمنده | سر تشویر به پیش افگنده
این سخن گفت و بدر روی نهاد | بر زلیخا در حرمان بگشاد

مناجات در طلب حیا از نقصان بشریت و تحقق بخصائص حریت

ای اولی اجنحه مرغان سر خویش | کرده از شرم تو زیر پر خویش
کار آدم بخیانت شده زشت | ستر خود ساخته از برگ درخت
شب ز انجم نظر افروخته است | چشم خجلت بزمین دوخته است
بنده جامی که کمین بندهٔ تست | دره عجز سر افگندهٔ تست
چون مه از درد رخ اندر کمی است | حلقه گشته بدر محرمی است
محرم حلقهٔ رازش گردان | وز در بیهده بازش گردان
گر بود در حرص و هوا را بنده | سازش ازان بندگیش شرمنده
چون بشر بندگی افتاده شود | هر چه جز حرم آرد ازان ساده شود
زن رقم بر ورق سادگیش | حرف آزادی و آزادگیش

شرم

عقد بیست چهارم در حریت که طوق بندگی حق را گردن نهادن ست و ربقهٔ بندگی خلق از گردن گشادن

ای ملکزادهٔ اقلیم وجود | بدرت خیل ملک است سجود
سایبان حرمت حرم برین | تختگاه قدمت روی زمین
ولقد کرمنا تاج سرت | وحملناهم رخش سفرت
کوه در خدمت تو بسته کمر | کان پی زینت تو داده گهر
بحر هم نیز بکار تو درست | بهر تو حیله ور و حیله گرست
گه دهد حقهٔ دُر از صدفت | گه نهد نخجهٔ مرجان بکفت
از پی مطبخ تو جانوران | گله گله بدر و دشت چران
باغ صد میوهٔ خوش پرورده | نقل بزم تو مهیا کرده
هر چه زیر فلک بی سر و بن | هست القصه پی تو دیده کهن
همه بهر تو و تو بهر خدای | یکدم از پردهٔ غفلت بدر آی
بازگو نکن از وضع بدیع | که وضیعی نبود کار رفیع
نیستی باد چو صاحب هوسی | در میاویز بهر خار و خسی
نیستی خاک بنه زین هستی | قدم سعی بنه بالا دستی
گرم رو آمده چون آتش باش | هر چه پیش آید ازان سرکش باش
از جهان سرکشی آزادگی است | بچنان سرکشی افتادگی است
تا بکی بندهٔ هر خس باشی | بندهٔ هر کس و ناکس باشی
چیست خس هر چه نشاید از ازل | کش بهستی نه عوض هست بدل
از همه بگسل و با او پیوند | بند از بندگیش بر خود بند
به که از بند غم آزاد شوی | بغم بندگیش شاد شوی
شاه فرد است مشو بیهده گرد | فرد شو بهر طلبکاری فرد
دست از آلایش کونین بشوی | ترک آسایش کونین بگوی
پای بیرون نه ازین بیرون دیر | دل بپرداز ز آلایش غیر
بنده شو ز دو کون آزاده | لوحی از نقش تعلق ساده
گر برآرد ز زمین باد غبار | ننشیند بضمیر تو غبار
ور ز محنت گذرد آب از سر | نشود دامن تجرید تو تر
در جهان شعله زند آتش شر | وقت تو گردد ازان آتش خوش

آب

زیر این دائرهٔ زنگاری	گل بود خار و عزیزی خواری آن زمان خلعت عزت یابی	رونق گل مطلب از خارش که رخ از عزت او برتابی	مشو از بهر عزیزی خوارش

حکایت آن پیر خارکش که از خار خواریش گل عزت میکشاد و جوان رعنا وش که گل عزتش بوی خواری میداد

خارکش پیری با دلق درشت	پشتهٔ خار همی برد به پشت	لنگ لنگان قدمی برمیداشت	هر قدم دانهٔ شکری میکاشت
کای فرازندهٔ این چرخ بلند	وی نوازندهٔ دلهای نژند	کنم از جیب نظر تا دامن	چه عزیزی که نکردی با من
در دولت برخم بگشادی	تاج عزت بسرم بنهادی	حد من نیست ثنایت گفتن	گوهر شکر عطایت سفتن
نوجوانی بجوانی مغرور	رخش پندار همی راند ز دور	آمد آن شکرگزاریش بگوش	گفت کای پیر خرف گشته خموش
خار بر پشت زنی زینسان گام	دولتت چیست عزیزیت کدام	عمر در خارکشی باخته	عزت از خواری نشناخته
پیر گفتا که چه عزت زین به	که نیم بر در تو بالین نه	کای فلان چاشت بده یا شامم	نان و آبی که خورم و آشامم
شکر گویم که مرا خوار نساخت	بخسی چون تو گرفتار نساخت	بره حرص شتابنده نکرد	بر در شاه و گدا بنده نکرد
	داد با اینهمه افتادگیم	عز آزادی و آزادگیم	

مناجات در توجه از مقام حریت بفتوت

ای غمت مایهٔ دلشادی ما	بر درت بندگی آزادی ما	بندهٔ خاص ترا نیست پسند	بر دل از بندگی غیر تو بند
فارغست از دو جهان در دو جهان	نه عیان بسته بچیزی نه نهان	جا گرفته بسر خشک زمین	گشته در کوی فنا خاک نشین
نشده خاطر او بند بهیچ	نه دلش یافته پیوند بهیچ	تافته رو ز در روی همه کس	روی در روی تو آورده و بس
جامی از بندگی خویش ملول	دارد از خواجگیت چشم قبول	بر وی افشان ز ره خود گردی	بر دلش نه ز غم خود دردی
	آنگه از منزل بیدردانش	رخت در کوی جوانمردانش	

عقد بیست و پنجم در فتوت که بار خود از گردن خلق نهادن ست و بزیر بار خلق ایستادن

ای که از طبع فرومایهٔ خویش	میزنی گام پی دایهٔ خویش	خاطر از دایهٔ خود خالی کن	زین هنر پایهٔ خود عالی کن
بهر خود گرمی جز سردی نیست	سر آیین جوانمردی نیست	چند روزی ز قوی دینان باش	در پی حاجت مسکینان باش
شمع شو شمع که خود را سوزی	تا بآن بزم کسان افروزی	با بد و نیک نکوکاری ورز	شیوهٔ یاری و غمخواری ورز

ابر شو تا که چو باران ریزی / بر گل و خس همه یکسان ریزی
چشم بر لغزش یاران مفگن / بملامت دل یاران مشکن

در گذر از گنه و از دگران / چون به بینی گنهی در گذران
باش چون بحر ز آلایش پاک / مبر آلایش ز آلایشناک

همچو دیده بسوی خویش مبین / خویش را از دگران بیش مبین
بس عمارت که بود خانه گنج / بس خرابی که شود پرده گنج

بهمه باش بصلح آوری / که نگنجد بمیان داوری
همچو آن بخیه که خار از خسرو / که ز نداب بر آن ابر بهار

کف پا را نشود زان دردی / پشت پا را نبود زان گردی
ور بسوی داوریت افتد رای / به که با خود کنی از بهر خدای

بیت خود را شکن خوار و ذلیل / نامور شو بفتوت چو خلیل
بت تو نفس هوا پرور تست / که بصد گونه خطا رهبر تست

بسط کن بر همه کس خوان کرم / بذل کن بر همه یاران درم
گر براهیمی و گر زردشتی / ره دگر درهم کشتش از هم پشتی

باز کش پای ز آزار همه / دست بکشای بایثار همه
هرچه بد بینی بیکسی باز مجوی / دل ز اندیشه او پاک بشوی

آنچه بخشند چه بسیار و چه کم / نیست برگشتن از آن طور کرم
طفل چون صاحب احسان گردد / زود از داده پشیمان گردد

هرچه خندان بدهد بتواند / که دگر گریه کنان بستاند
تا توانی بکشا جیب کسان / منگر در هنر و عیب کسان

عیب بینی هنر چند آن نیست / هدف قصد هنرمند آن نیست
هرچه نامش نپسندیده کنی / بهتر آنست که نادیده کنی

دل ز اندیشه او دار بدور / دیده از دیدن آن سازی کور
بو که از چونتو نکوکرداری / بدل کس نرسد آزاری

حکایت آن جوانمردی که چون بر روی معشوق که چشمش روشن بود آبله افتاد خود را بنابینایی قرار نمود که تا معشوق نداند که عیب وی را می‌بیند

آن جوانمرد زنی زیبا خواست / خانه دل بجمالش آراست
لیک از آن پیش که بینند بهم / وز پی وصل نشینند بهم

آن صنم عارضه پیدا کرد / بر سر بستر و بالین جا کرد
ز آتش تب رخش تاب نماند / ز آبله در گل او آب نماند

اختر منخسف افزون ز شمار / مانده بر ماه رخش ثابت وار
قرص خورشید رخش بر زده شد / خوان خوبیش بهم بر زده شد

مرد دلداده چو آن قصه شنید / دیده بربست و برخ پرده کشید
هردم از درد فغانی میکرد / دردمندانه بیانی میکرد

که ازین درد که آمد بسرم / مانده از نور سواد بصرم
بعد یکچند بر آورد نفیر / که فغان از اثر چرخ اثیر

کز دلم نقد شکیبایی برد / وز کفم گوهر بینایی برد
پس از آن هر دو بهم پیوستند / شاد و ناشاد بهم بنشستند

مرد کورانه معاشی میکرد / زن ز کوریش دریغی میخورد
آن نکوزن چو پس از سالی بیست / که درین دیده آفات بزیست

خیمه در عالم تنهایی زد / مرد حالی دم بینایی زد
لب گشادند حریفان بسؤال / شرح جستند ز کیفیت حال

گفت آن روز که آن غیرت حور / مانده از آبله در عین قصور
نظر از جمله جهان بربستم / فارغ از دیدن او بنشستم

تا نداند که من آن می بینم	دامن خاطر از و می چینم	در دلش ناید از آن اندوهی	بضمیرش نرسد مکروهی
چون از این دیر فنا رخت بست	بسرا پردهٔ جاوید نشست	فارغ از وهم غم افزائی خویش	کردم اقرار به بینائی خویش
همه گفتند که احسنت ای مرد	وز حریفان بجوانمردی فرد	غایت این مروت این است	حد آیین فتوت این است

مناجات در مقام انتقال از فتوت به صدق

ای جوانمردی مردان از تو	جنبش راه نوردان از تو	ما برای تو جهان گردانیم	در وفای تو جوانمردانیم
جز بسر نیست جهانگردی ما	جز بجان نیست جوانمردی ما	فرخ آنکس که سرافرازی یافت	در رهت پایهٔ جانبازی یافت
سر توئی خیل سرافرازان را	جان توئی پیکر جانبازان را	جامی از رنج طلب کرده سیر	بر درت میگذرد در بدر
تیر غفلت بکش از کیش اورا	گرمیی ده بره خویش اورا	چون صبا تیز عنانش گردان	در طلب گرد جهانش گردان
با دل تنگ و درون تیره	شد بر بیهده گوئی خیره	فیض نورش ده از عالم صدق	تا چو صبح از تو برآرد دم صدق

عقد بیست و ششم در صدق که عبارت از آنست که ظاهر و باطن برابر بود بلکه باطن از ظاهر خوب تر

ای گره کرده زبان را بدروغ	برده بهتان ز کلام تو فروغ	این نه شایستهٔ هر دیده ور است	که زبانت دگر و دل دگر است
از ره صدق و صفا دوری چند	دل قیری و رخ کافوری چند	روی در قاعدهٔ احسان کن	ظاهر و باطن خود یکسان کن
یکدل و یکجهت و یکرو باش	وز دو روی جهان یکسو باش	از کجی خیزد هر جا خللی ست	راستی راستی خوش مثلی ست
راست جو راست نگر راست گزین	راست گو راست شنو راست نشین	تیر اگر راست رود بر هدف است	ور رود کج ز هدف بر طرف است
رو ورقهای الف بی بنگر	که الف از همه بالا شد بر سر	رو بنه تختهٔ ابجد یکبار	که در آید الف اول بشمار
گر سبب جوئی و حکمت طلبی	نیست جز راستی از سببی	راست رو راست که سرور باشی	در حساب از همه برتر باشی
صدق اکسیر مس هستی تست	پایهٔ فراز فرودستی تست	اثر کذب بود هیچکسی	بکسی گر رسی از صدق رسی
صبح کاذب زند از کذب نفس	نور او یکدو نفس باشد و بس	صبح صادق چو بود صدق پسند	علم نورش از آن است بلند
دل اگر صدق پسندیت بود	بر همه خلق بلندیت دهد	دگر از کذب گزیند علمی	علم او ننشیند بدمی
صدق پیش آر که صدیق شوی	گوهر لجهٔ تحقیق شوی	گرچه صدیق نبی راست خلف	باشدش بر همه اصحاب شرف
گر بدین قاعده برهان خواهی (شود بخود)	به که بر حالتش از قرآن خواهی	آنست صدیق که در اوصاف بود	دعوی او همه انصاف بود
وعدهٔ او بوفا انجامد	دلش از غش بصفا انجامد	در درون تخم امانت فکند	وز برون خار خیانت بکند

برفتد بیخ نفاق از گل او — سر زند شاخ وفاق از دل او
نه در رنگ تکلف باشد — نه در بوی تصلف باشد
دامن همت صدیقان گیر — در ره خدمت صدیقان میر
بو که بر جان تو خالی ز قصور — از صفای دل ایشان ریزد نور
مس قلب تو ازان زر گردد — سنگ بیقدر تو گوهر گردد

حکایت کعبه روی که بسبب راستی از قید نار راستی برست و آن راست ببرکت راستی وی براستان پیوست

رهروی کعبه تمنا میداشت — لیکنش مادر ازان وا میداشت
کعبه اش بود دلی مادر او — طوف میکرد دگر در سر او
نیکزن رخت چو زینجا بربست — ثمن خانه اش آورده بدشت
زان ثمن کرد چو آمد بستها — جیب خود مخزن پنجه دینار
شد عصا در کف و نعلین بپای — در ره کعبه بیابان پیمای
چون ز ره مرحلهٔ چند برید — ناگهش راهزنی پیش رسید
گفت ای شیخ چه داری در جیب — جیب پر زر بود از صوفی عیب
چون بد او راست رو و راست سرشت — شیوهٔ راستی از دست نهشت
گفت در جیب نی توشهٔ راه — نیست دینار ز رم جز پنجاه
راهزن گفت برون آور هان — هر چه داری بتهٔ تنگ جیب نهان
بستد آنرا و بیکایک نشمرد — بوسه داد و بوی باز سپرد
گفت کافتاد ازین راستیم — در کم و کاست کم و کاستیم
صدق تو از کذب رهانید مرا — پایه بر چرخ رسانید مرا
ناوک صدق تو ام صید تو ساخت — آهوی دام سگ قید تو ساخت
پس بالحاح و نیازی غالب — ساخت بر مرکب خویشش راکب
که باین حاله ره راکن طی — که منت میرسم اینک از پی
سال دیگر ز جهان دست فشاند — در پی او بحرم راحله راند
هر دو بودند بهم پیر و مرید — تا اجل رشتهٔ صحبت ببرید

مناجات در انتقال از صدق باخلاص

ای ز نور تو علم صبح سفید — صادقانرا بتو خوش صبح امید
باچو صبح از تو بصدقیم علم — جز بمهر تو ز ازل نازده دم
تا بکی جامهٔ جان چاک زنیم — علم صدق بر افلاک زنیم
انجم اشک چو گلگون ریزیم — چون شفق اشک بخون آمیزیم
تاب مهری بدل ما افگن — تا شود زان نفس ما روشن
برسانیم بروشن نفسی — تا کسانرا بمقامات کسی
بسته در کشمکش نفس خرند — جامی از ناکسی خود گله مند
مده ز گرمروان آلیشش — برهان از کسی و ناکسیش
گر چه راهی بخطا پیموده — از عملهای ریا آلوده
بخلاصی ز ریا خاصش کن — حلقه گوش در اخلاصش کن

عقد بیست و هفتم در اخلاص که پای همت بر سر هوا نهادن است و ربقهٔ ارادت از پای گشادن

ای بخود رسته چو شاخ گیا — میدهد جنبش تو باد هوا
تا کی از باد هوا جنبیدن — چون هوا نیست خوش آرامیدن

هست جنبش بر هوا عادت خس　　جنبش از یاد خدا باید و بس
چون هوا آمد جنبش کم کن　　کوه سان پا بزمین محکم کن
وز خدا خواند از سر کین پای　　بر هوا پا نه و در راه درآی
دام ازین وادی خونخوار بکش　　دامن از صحبت اغیار بکش
رو بیک قبله یکرویی کن　　خلق بگذار خدا جویی کن
تا کی از دین پی هر رونق را　　گر زنی خلق پرستی حق را
چون نباشد نظر کس بتو باز　　دانه چین مرغ نشوی وقت نماز
نهی آنگونه پی سجده جبین　　که پی دانه برد رو بزمین
وقت سجده که بسوی خانه بود　　مدت چیدن یکدانه بود
نه در آن سجده وقاری بودت　　نه بدل شوق و قراری بودت
ور بود همچو تویی حاضر تو　　گر در آن سجده بود ناظر تو
دیر ماند سر تو سجده شناس　　همچو درگاه سر گاو خراس
سجده جز بهر خدا شرک بود　　شرک بر چهره جان چرک بود
چیست اخلاص دل از خود کندن　　کار خود را بخدا افگندن
نقد دل از همه خالص کردن　　روی چون زر بخلاص آوردن
دل ز اسباب جهان وا دادن　　دیده بر حور و جنان ننهادن
ساختن از دو جهان قبله یکی　　تافتن روی ز هر وهم و شکی
گر بری ره بچنین اخلاصی　　باشی اندر صف مردان خاصی
طلبه قرب بنام تو بود　　جرعه وصل بکام تو بود
لهو توحید بود و سهو صواب　　هر لقمه مایه احسان و ثواب
محرم کعبه اقبال شوی　　محرم پرده اجلال شوی

حکایت آن عجمی که کلمات عربی شنید و دعا و استغفار پنداشت و دست اخلاص بآیین دعا برداشت

حکایت

عربی چند بهم ذوق کنان　　لب گشادند بنا در سخنان
یکی از نجد حکایت میکرد　　یکی از جد روایت میکرد
یکی از ناقه و محمل میگفت　　یکی از وادی و ساحل میگفت
یکی از عشق بخوبان عرب　　یکی از سعی در اسباب طرب
ناگهان مخلصی از ملک عجم　　زد بسر منزل آن قوم قدم
بفنون ادبش راه نبود　　وز زبان عرب آگاه نبود
شد گمانش که دعا میخوانند　　سخن از حمد و ثنا میرانند
طلب عفو گنه کار رهاست　　بر در لطف عفو زار رهاست
او هم آنجا بتواضع بنشست　　گریه و آه و فغان در پیوست
هر چه آن قوم بیان میکردند　　باهم اسرار عیان میکردند
او بتقلید همانرا میگفت　　گوهر اشک بمژگان می سفت
حشو می گفت و دعا می پنداشت　　دم همیخواند و ثنا می پنداشت
لیک چون بد لبش آن خاص کلام　　بود در معنی اخلاص تمام
یافت درباره او حکم دعا　　داد خاصیت غفران و رضا
شد از آن دعوت او نخوت دور　　جرم او عفو و گناهش مغفور
کرد ز اخلاص نه تقصیر بسی　　بر مس قلب خود اکسیر گری

مناجات در انتقال از اخلاص بجود

ای ز بیمت دل عشاق دو نیم　　خطر مخلص تو راه عظیم
وای مخلص اگرش آمد پیش　　خطر دیدن اخلاص ز خویش

دین اخلاص ز خود اشراک است / نعمت اخلاص نه از ادراک است
کار مخلص همه نقص است و خلل / کسر او تا نه بفتح است بدل
کسر مخلص وی فتح ز تست / کسر او هست بفتح تو درست
بی تو جامی تن آمد بی روح / بر تن روح فشان گنج فتوح
هر عمارت که ز وی ویران کن / همچو گنجش بجود آبادان کن
کیست او تا دم اخلاص زند / یا قدم در حرم خاص زند
دارد در سایهٔ انعام خودش / بهره مند از کرم عام خودش
لکن از حرص و هوا آبستنش / گوهر جود نه اندر دستش

عقد بیست و هشتم در بذل و جود که اول آن اعطای درهم و دینار است و آخر آن بذل وجود

ای درم گرد تو بسیار شده / دین تو در سر دینار شده
گنج جود است کف تو مپسند / از هر انگشت تو انجاد و بند
دست بسته بود از مرد درشت / بهر آزار درم جویان مشت
مشت پر زر که نماید بخل / مشت پر کرده بود بر سائل
کف بجود وا کن از خوی خوب / بر گدایان ز قفا سیلی کوب
پنجهٔ خود بسماحت بگشای / بر درم جود در رحمت بگشای
غنچه سان خورده چه پیچی بورق / خرج کن همچو گل آن را بطبق
موجب قبض بود جمع درم / مایهٔ بسط بود بذل و کرم
بین کفت را که ز بیشی و کمی است / قبض و بسط از درم بی کمی است
باش چون حقه که هست از زر و مال / خواه پر خواه تهی بر یک حال
نی چو همیان که ز زر وی زیستش / میدهد فربهی و لاغریش
عقد همیان که پر از سیم و زر است / بر میان تو چو زرین کمر است
بر میان همچو کمر مپسند آن / جز پی خدمت حاجتمندان
گنج ز امساک بود خاک بسر / کان ز امساک شود زیر و زبر
هر چه داری ز زر و گوهر ناب / ریز بر خاک در آغوش سحاب
بار فقر ار فکنی از یک تن / بار منت منهش بر گردن
گو هی از فقر اگر آید پیش / گاهی از منت از آن باشد بیش
چون عطا بخشش خدا آمد و بس / به که دانا ننهد منت کس
در کرم حیله گری پیش منه / جود در رهگذری پیش منه
چیست چندین عظمت کو و جبروت / پشت لب بر زدن و باد بروت
کیسه بیشتر از کان که شنید / کاسه گر بیشتر از آش که دید
هر زر و مال که بخشیده دهی / باید از وجه پسندیده دهی
بستم سیم ستانی ز کسان / ملک شی خوان کرم بهر خسان
نیست لا نقص از این هیچ کرم / گر کسان باز کشی دست ستم
قحبه گر کسب نا بخشد زر / بخل صد بار ز جودش بهتر
جود او دود شرار است و شرر / بخل او نخل سعادت ثمر است
مال آن دزد بتاراج فتد / به کز او در کف محتاج فتد
ابر باید که بصحرا بارد / زان چه حاصل که بدریا بارد
میدهد سبزه و گل صحرا را / میکند آبله رو دریا را
دل فاسق که بزر شاد کنی / مجلس فسق وی آباد کنی
می و نقل کبی با و ریش / مطرب و شاهد و شمع آتش
ظالم زور به زر یافته دست / ظلم را تیغ زر اندود بدست
از زر و سیم بر و جود مکن / ظلم را تیغ زر اندود مکن
هر چه بخشی و بگیری دیگری / آن نه جود است که بیع و شری

تخم تلبیس بود دانه بدام / نیست بهر گرسنه مرغان انعام
صید گر دانه که می‌افشاند / میکند حیله که جان بستاند

همتی ورز درین کاخ منیر / همچو خورشید ببخش و مپذیر
فیض خور نیست بهر شیب و فراز / بهر نفعی که بوی گردد باز

بر عطا صیت ثنائی مطلب / ور عطا خواه جزائی مطلب
ور فشاند زر و صد گنج بچنگ / باز ده گر بکشد کار بجنگ

حکایت اعرابی که در مقابل احسان و کرم بدرهٔ دینار و درهم مهمان را بتخویف از زخم نیزه باز پس گردانید

آن عرابی بشتر قانع و شیر / در یکی بادیه شد مرحله‌گیر
ناگهان جمعی از ارباب قبول / شب دران مرحله کردند نزول

خاست مردانه بمهمانیشان / شتری کشت بقربانیشان
روز دیگر ره پیشینه سپرد / بهر ایشان شتری دیگر برد

عذر گفتند که باقیست هنوز / چیزی از دادهٔ دوشین امروز
گفت حاشا که ز پاینده دوش / دیگ جود آیدم امروز بجوش

روز دیگر بکرم ورزی پشت / کرد محکم شتری دیگر کشت
بعد از ان بر شتری راکب شد / بهر کاری ز میان غائب شد

قوم چون خوان نوالش خوردند / عزم رحلت ز دیارش کردند
دست احسان و کرم بگشادند / بدرهٔ زر بعیالش دادند

دور ناگشته هنوز از دیده / میهمانان کرم ورزیده
آمد آن طرفه عرابی از راه / دید آن بدره دران منزلگاه

گفت کین چیست زبان بگشودند / صورت حال بدو بنمودند
خاست بدره بکف و نیزه بدوش / وز پی قوم برآورد خروش

کای سفیهان خطا اندیشه / وی لئیمان خساست پیشه
بود مهمانیم از بهر کرم / نه چو بیع از پی دینار و درم

دادهٔ خویش ز من بستانید / پس رواحل بره خود رانید
ورنه تا جان برود از تنتان / در تن از نیزه کنم روزنتان

دادهٔ خویش گرفتند و گذشت / وان عرابی ز قفاشان برگشت

مناجات در انتقال از وجود بقناعت

ای محیط کرمت عرش صدف / عرشیان در طلبت باد بکف
ما که لب تشنهٔ احسان توایم / کشتی افتاده بطوفان توایم

نظر لطف برین کشتی دار / بسلامت برسانش بکنار
خیمهٔ ما بسوی ساحل زن / صدف هستی ما را بشکن

دیدهٔ ظلمت ما را بگشای / صفوت گوهر ما را بنمای
جامی از هستی خود گشته ملول / دارد از فضل تو امید قبول

بر سر خوان عطایش بنشان / دامن از گرد فنایش بفشان
بنگر اندوه وی و شادش کن / بنده پیر شد آزادش کن

بینشش ده که ترا بشناسد / نعمتت را ز بلا بشناسد
کمر خدمت طاعت بخشش / افسر عز قناعت بخشش

عقد بیست و نهم در قناعت که بحد ضرورت وقوف نمودن ست و چشم بزیادتی نگشادن

ای کمر بسته بصد حرص چو مور
وی تو کر بری این حرص بگور

خرمن هستی تو شد جو جو
بهر دانه تو چنین [illegible]

چون شود هیچ ندانم حالت
دور گردون چو کند پامالت

در کمین خانهٔ دوران دو رنگ
کبر زد بر دل تو زخم پلنگ

حرص در جان تو موشیست بکوش
تا بزخمش نرسد آفت موش

گرد و عالم زبر و زیر شود
[illegible] حرص تو کجا سیر شود

صاد کز سلک حروفش زبری
یافت حیثیت تهی از سبری

چند در آز شوی عمر گسل
چیست [illegible] در آنت حاصل

خاطر از آز تهی کن بدام
مرغ را آز کند بسته بدام

دلت از آز بپرداز که بست
ماهی از آز گرفتار شست

حرص در کشمکش دین سست
حرص در کشتن خود خطرست

گلشن حرص بود تیره و تنگ
کن بگلزار قناعت آهنگ

گل کم از خار قناعت خیزد
نافه در نار ریاحین ریزد

آن گهر زیور گوش خرد است
وین خبر مایهٔ عمر ابدست

فاقد قاف قناعت عنقا
نیست جز با انواع عنا

گنج خالی ز قناعت رنجیست
کن قناعت که قناعت گنجیست

دنیی کم چو ترا نیست پسند
چون دهد دست بدان شو خرسند

کم که نزدیک بکار است بساز
به ز بسیار که دور انداز

قانع از رنج طلب آسوده است
طامع اندر طلب بیهوده است

هرچه دادند بآن ده بسیار
سوی نا آمده گردن مفراز

در قناعت که ترا دست رسیست
که همین عزت نفست بس است

گر عنان سوی قناعت تابی
زندگانی خوش آندم یابی

هست زیر فلک گردنده
قانع آزاده و طامع بنده

نیست جز قاعدهٔ بیخردی
از طمع بندگی بیخودی

گردن از حرص و هوا کن خالی
کین بود مایهٔ فارغبالی

حکایت آن حکیم که از تره زار جهان بشاخی چند تره قناعت کرده بود واز خوان جهان دندان طمع بر کنده

میشد آن خاصگی شاه بدشت
بر کنار تره زاری بگذشت

تره کاری ز قضا بر لب جوی
بود از آلودگی گل تره شوی

زان تره هرچه همی ماند در آب
طعمه میساخت حکیمی بشتاب

خاصگی گفت بدو کای سره مرد
کس ندیدم که بدینسان تره خورد

تره تو که نه نان دیده نه دوغ
نه بهر کار ترا هیچ فروغ

گر چو ما خدمتی شاه شوی
صاحب مرتبه و جاه شوی

دستهٔ تره که بر خوان بودت
پهلوی برهٔ بریان بودت

لقمهٔ بره که با تره خوری
به ز هر تره که بی بره خوری

گفت با خاصگی آن مرد حکیم
کای ز جا آمده در چاه جحیم مقیم

گر چو ما راه قناعت سپری
بحرمگاه قناعت گذری

باشد از خوان جهان تره بست
خوردن بره نیفتد هوست

هرچه در فهم و فراست داری
چون بحکمت رسی آن [illegible]

نان خشک با تره و دوغ زنی
به که از خوان شه آروغ زنی

کمر خدمت شاهست چو کمند
بفکند گردن اقبال به بند

شاه از خلعت شاهی [illegible]
نیست جز تو یکی مرد زبون

پیش شمشیر سر افکنده شوی
به که پیش چو خودی بنده شوی

چو تو یکی مرد

در دیاری که ز فقر آبادیست / بندگی خاک رهِ آزادیست

مناجات در انتقال از قناعت بتواضع

ای بزندان غمت شاد همه / بند تو بنده و آزاد همه
روی در قبلهٔ احسان توایم / بندی و بندهٔ فرمان توایم
سر ما افسر طاعت ز تو یافت / دل ما عز قناعت ز تو یافت
حرص ما بر تو ز حد بیرون نیست / هر چه گوییم از آن افزونست
زان گرفتار صنایع نشویم / کز تو جز هم بتو قانع نشویم
جامی از حرص و قناعت رسته / در رهت محمل طاعت بسته
بارش از راه بمنزل برسان / رخشش از موج بساحل برسان
شعله در خرمن پندارش زن / سکه بر صفحهٔ دینارش زن
ز آتش عشق شرارش بده / بر در قرب قرارش بده
پشت کبرش که ندیدست شکست / بلگدکوب تواضع کن پست

عقد سیم در بیان تواضع که شاخ بلندی شکستنیست و برخاک نیازمندی نشستن

ای گذشته سر از چرخ برین / جز بمیت منه پای بزمین
میروی دامن اجلال کشان / آستین بر سر کونین فشان
گرد راهت که گذشتست ز میغ / دارد از دیدهٔ خورشید دریغ
صد ملامت شنوی از پس و پیش / بعلیکی نگشایی لب خویش
اینچه جاهست و جلالت که تراست / وینچه طغیان و ضلالت که تراست
نه ز چشمت بفقیران نظری / نه ز پایت باسیران گذری
بری از خویش و ز جز خویش تهی / از همه در نظر خویش بهی
حکم بر عاقبت کار بود / جز خدا را که خبردار بود
شو چو مردان منی از خویش دفع / ز منی جوی و منی گیر جو زن
اصل گهرست ما و منی / تا که از بدگهری ما و منی
باد پندار برون کن ز دماغ / گشت این باد کشته چراغ
راه بیرون ز حقارت مسپر / در حقیران بحقارت منگر
بس گدا صورت و همت عالی / جیبش از نقد امانی خالی
پیش چشمش چه شود تیر نگاه / لعب شطرنج بود شاهی شاه
نایدش هیچ گهان پیش ضمیر / غیر بازیچهٔ شب میر و وزیر
وای گر تو بچنین آگاهی / بحقارت نگری ناگاهی
دین و دنیات همه هیچ شود / رشتهٔ جانت گلو پیچ بود
به ز خود بین همه نیک و بد را / در ره نیک و بد افگن خود را
سر نه آنجا که همه پای نهند / بوسه زن پا که بهر جای نهند
مرد سرکش ز هنرها عاریست / پشت خم خاصیت پربارست
شاخ بی میوه کشد سر بقیام / شاخ پر میوه شود خم بسلام
چون تکبر ز لعین بر زد سر / شد لگدکوب ابی واستکبر
در تواضع بصفی داد خدا / مژدهٔ تاب علیه وهدی
سرفرازی مکن و کیسه بری / که بود کار فلک کیسه بری
چون برد کیسه ز تو دزد فلک / شور دعوی گریت را چه نمک
مفلس از جیب تهی کی لافد / پسته چون پوچ بود لب نگافد
سر نهادن که نه از بهر خداست / سرنگونی ز پی نفس و هواست
سگ پی لقمه چو دم جنباند / عاقل آن را نه تواضع خواند
بهتر از سبلت آنکس دم سگ / که برد بهر طمع جنبد رگ
هر تواضع که پی منفعتست / از خسان آن نه تواضع ضعفست

دانا
صفت ست

طمع از خلق گدائی باشد / گر همه حاتم طائی باشد
سره گر خواند یکی ناسره است / سر فرو کن بته تو بره است
کانچه گفت او بته تو بره است / یا نه بر تو سخن ناسره بست
زاول و آخر خود یادی کن / خویش را هم بخود ارشادی کن
وین زمان نیز ببین تا که چه / نکته دان شو بیقین تا که چه
گر چنین نامهٔ خود برخوانی / بار نامه بس ازین نتوانی

حکایت پیر آزاده با جوانی محتشم زاده

محتشم زادهٔ از نخوت جاه / میخرامید ظریفانه براه
بتبختر قدمی بر میداشت / وز تکبر علمی می افراشت
عارفی پشت دوتا در ژنده / دلی از نور الهی زنده
گفت کای تازه جوان تیز مرو / پند سنجیدهٔ پیران بشنو
این روش نیست چو خویش جدا / باز کش زین روش ناخوش پا
طبع او از سخن پیر آشفت / بانگ بر پشت دوتا ز نادانی گفت
کای زگفتار تو بر من باری / میشناسی که کیم گفت آری
اولت بوده یکی قطرهٔ آب / که از آن شستن تو بست ثواب صواب
از شکم تا بکنار آمدهٔ / از ره بول دوبار آمدهٔ
و آخرت جیفهٔ افتاده بخاک / کرده پنهان بیکی تیره مغاک
بر تو آن پرده بقرض ار بدرند / چشم نابسته کسان کم گذرند
درمیانه که سراسر خوشی است / روز و شب کار تو سرگین کشی است
متنت آراسته از گوهر در / چون شکنبه شکم از سرگین پر
گر بخود نیست شناسا ورتست / لب گشادم بشناسا گر تست
از من این نکته فراموش مکن / مدحت مدح گران گوش مکن

مناجات در انتقال از تواضع بحلم و مدارا

ای وجود همه پیش تو عدم / چرخ را پشت تواضع تو خم
با همه رفعت خود چرخ برین / بر درت روی مذلت بزمین
هر که خود را بر تو خوار افکند / کنگرهٔ عزت خود ساخت بلند
همه را عزت و خواری از تست / ملکت کارگزاری از تست
ما بخود خواری خواریت خوشیم / از کسان منت عزت نکشیم
جامی از عزت و خواری رسته / کمر شکرگزاری بسته
گر تواضع چو سر افراختنش / سایه بر کبر نیفکند اختنش
نیستش چون سر از کبر کلاه / دارش از خاصیت کبر نگاه
بکف خشم عنان مسپارش / روی در حلم و مدارا دارش

عقد سی و یکم در بعضی دیگر از فضائل نوع انسان چون حلم و مدارا و عفو و احسان

ای رخ افروخته از آتش خشم / خرمنت سوخته از آتش خشم
از حسان کآتشی افروختهٔ / تر و خشک خود از آن سوختهٔ
خار خشکی که ز تو صد خرمن / شود از یک شرر آتش روشن
آب حلمی بزن این آتش را / در ته پای کش این سرکش را
دهن از گفتن بیهوده ببند / لبت آلوده بناخوش مپسند
بهر آزار مکش تیغ زبان / بر زبونان مگذر تیغ زبان
هر زمان همچو مکن از سرکین / پنجه در سیلی و مشتی مسکین
دمبدم بر تنی از جرم بری / بر مکن مشت ز بیدادگری

لب فرو بند ز بهتان ستم · باز کش از تیغ ظلم قدم
چون ستوران جرو ار چند رسد · میبری زخم بدندان چو لگد
خشم کم کن که بود روز جزا · ترک خشمت سپر خشم خدا
سازد ار دست بگیرد سیرت · دوزخ آماج سهام شررت
روی امروز به بهروزی کن · بهر فردات سپر دوزخی کن
حلم ار چند گران است چو کوه · میرسد بر دل از آن رنج و ستوه
رو در آن کوه کن از موج غضب · پیش از آن کت گذرد موج ز لب
حلم کشتی و غضب طوفان است · صاحب حلم چو کشتیبان است
زور طوفانش چو کشتی شکند · موج طوفان بهلاکش فکند
سالها راه گنه پیمودی · قدم سعی بره فرسودی
هر چه کردی نپسندید خدای · که خلد نشتر خاریت بپای
تو هم این شیوه بیاموز آخر · زانتش عذر میفروز آخر
خرده بر کم خردان بیش مگیر · رنج نیکان و بدان بیش مگیر
هر که غمگین کندت شادش کن · وانکه بندت نهد آزادش کن
نیکی اندیش بد اندیشان باش · مصلحت کوش خطا کیشان باش
گنج دان رنج جفا کاران را · باغ خوان داغ دل آزاران را
پیشه کن عفو بخوبی و خوشی · بگذر از ناخوشی و کینه کشی
در صف عفو و کرم منتظمی · بهتر از کشمکش منتقمی
کینه خواهی وش احسان نیست · هر که احسان نکند انسان نیست
مشو از ورزش بی احسانی · خارج از دائره انسانی
هر دم از دیو پریشان چه شوی · وز غضب سخره شیطان چه شوی
همه تن پا شده همچون گوی · اندرین معرکه داری تگ و پوی
دیو افتاده ترا در دنبال · میدود گرد تو از حال بحال

حکایت راهبی که فریفته نشد بدعوی شیطان که گفت من عیسی‌ام از آسمان نزول کردم

راهبی در دل ز غم دین · شد درین دیر دو در گوشه نشین
در صحبت همه خلق ببست · فارغ از خلق بخلوت بنشست
دیو هر چند چپ و راست شتافت · هیچ در زهدش ره نیافت
روزی از خاک درش سر بر زد · سر انگشت ادب بر در زد
راهب از صومعه زد بانگ که کیست · بر در و در زدن از بهر چیست
گفت من عیسی‌ام از چرخ برین · آمده تا شوم رهبر دین
گفت دین وری آموخته‌ام · دیده از نور وی افروخته‌ام
گر بهمان دین نخست آوردست · خالی از فائده کاری کرده است
در پی دین دگر کرده نزول · هرگز آن دین ز تو ام نیست قبول
دیو چون دید کان زرق و فسون · هیچ نگرفت در آن پاک درون
بانگ برداشت که من ابلیسم · لیک تو ایمنی از تلبیسم
از خطا هر چه بپرسی و صواب · گویمت بر نهج صدق جواب
گفت از مکر تو آگاهم من · گفتگوی تو نمیخواهم من
دیو چون گشت خجالت زده باز · داد راهب پی او آواز
کای شده مجرم بیت عادت و خوی · پرسمت نکته و سخن راست بگوی
کی برین طائفه ات باشد دست · که درین دائره دیر نشست
گفت آن دو که از ظلمت خشم · پرده شان بسته شود دیده چشم
دانش و بینش شان کم گردد · پست دینداری شان خم گردد
همچو گوی بجهت تو ز دل آن · یکبیک از زد و بر دست شادان
حال شان هر نفسی دیگرگون · پیش چوگان من افتند زبون

مناجات در انتقال از حلم بشرف طلاقت وجه

ای ز علمت همه را پشت بکوه / نیست بی پشتی از آن هیچ گروه
کوه حلم تو صدا احسانست / جان ما در تن از آن رقصانست
زان توامست سماعیم همه / جسم و جان کرده وداعیم همه
در سماعند چو ما ملک و ملک / دور آن بیشتر از دور فلک
هر سماعی که نه جاویدانیست / نه سماعیست که سرگردانیست
یا که با هستی خود کوفتنیست / فرق خود را بلگد کوفتنیست
جام از دست خود از دست شدیست / وز لگدکوب خودی پست شدیست
از لگدکوب خودیش باز رهان / وز غم نیک و بدیش باز رهان
گرچه خود را بیقین جلوه ده است / بر جبینش ز گمان صد گره است
پرده از چشم یقینش بگشای / گره دل ز جبینش بگشای

پستی

عقد سی و دوم در طلاقت وجه و مزاج که آن چین انقباض در جبین نینداختن است و بزبان انبساط سخنان شیرین پرداختن

ای ترا صورت چین نقش نگین / خوی ناخوب تو صورتگر چین
ابروت رست بهر مو گرهی / هر گره بر رگ جان عقده نهی
لبت از نکته شیرین خاموش / چهره ات از ترشی سرکه فروش
چیست چندین ترشی روی ترا / چون نه صفرا شکند خوی ترا
تا مده تیر بلائی سوئیت / چون بهر چیت پر از چین رویت
در دلت صد گره از نادانی / شاهد آن گره پیشانی
از ته جوی چو ناهموار است / بر رخ آب گره ناچار است
از زمین بر نزند سر خاشاک / بیخ آن تا نبود در ته خاک
گر شود تازه دلی مهمانت / نخورد جز ترشی از خوانت
میگریزد ز تو طبع همه کس / نکند آرزوی سرکه مگس
از گره چهره پر از رنگ مکن / کار بر خسته دلان تنگ مکن
نیستی ابر ترشروئی چیست / چند خواهی ترش روئی زیست
به که چون برق درخشان باشی / تا که باشی خوش و خندان باشی
در رخ تنگدلی خندیدن / بهتر از تنگ شکر بخشیدن
از شکر کام و دهان آساید / وز شکر خنده روان آساید
پرگره رو چو شب انجم چند / بی گره شو چو دم صبح و بخند
باغ خندان ز گل خندانست / خنده آئین خردمندانست
خنده هر چند که از جد دورست / جد پیوسته نه از مقدورست
دل شود رنجه ز جد شام و صباح / میکن اصلاح مزاجش بمزاح
جد بود پا بسفر فرسودن / هزل یک لحظه براه آسودن
گر نه آسودگیت رنج زدای / شود از رنج درافتی از پای
لیک هزلی که از او دود دروغ / برد از چهره جد تو فروغ
تخم کین در گل دلها کارد / خوی خجلت ز جبینها بارد
شو ز فیاض خرد تلقین جوی / راستگو لیک خوش و شیرین گوی
مغز بادام که گردد خرده / هر که باشد بشکر پرورده

حکایت آن پیره زن که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که پیر زنان بهشت خواهند رسید یا نه

گرد آن زال کهن سال سؤال — زینبی کای شده فرخنده خصال
روز محشر که بهشت آرایند — رنگکاران بهشت آسایند
شود آن منزل عالی وطنان — راحت آباد یوم من پیره زنان
گفت حاشا که جنان خوش وطنی — گردد آراگه پیره زنی
گل آن باغ جوانان باشند — غنچه اش تنگدهانان باشند
پیره زن چون ز نبی قصه شنید — ناله از سینهٔ پر غصه کشید
از فغان زمزمهٔ غم برداشت — وز مژه گریهٔ ماتم برداشت
شد نبی مژده دهش چابک و چست — که همه کهنه عجوزان نخست
یکبیک دختر دوشیزه شوند — که در آن روضهٔ پاکیزه شوند
اولکا رجوانی بخشند — انگه آمال و امانی بخشند

مناجات در انتقال از طلاقت وجه از تودد و تالف ❀ ❀ ❀

ای غمت شادی دلتمندان — لب امید بیادت خندان
باد یک شمه ز لطفت گفته — باغ را غنچهٔ دل بشگفته
میکشائی بسر انگشت کرم — از جبینها گره غصه و غم
بستن از تست وکشادن از تو — خاستن از تو فتادن از تو
تا در خلق نبندی بر ما — فتحبابی نپسندی بر ما
جامی اکنون ز خود و خلق نفور — خواهد از تو شرف نور حضور
تیز بین ساز بد انسان بصر — که تو باشی همه جا در نظر
هیچ چیزش ز تو مانع نشود — جز بدیدار تو قانع نشود
همه جا از همه در هر کس — جلوه نور ترا بیند و بس
نفرت او ز همه کم گردد — الفتش با همه محکم گردد

عقد سی و سیوم در تودد و تالف که بشفقت و محبت با خلق خدا تعالی آمیختن ست وازلوازم آمیزش ایشان بگریختن ❀

ای ز خود ناشده یک لحظه خلاص — هر دم از عام مجو خلوت خاص
چون الف از همه کس فرد مشو — حکم المؤمن الف بشنو
میل وصلت ز الف کم باشد — جز بحرفی که مقدم باشد
هر چه در مرتبه از وی پستست — در وصلت به رخ او بستست
گر نه هیچ الف پیوند بهیچ — از سبق یافتگان پای مپیچ
لیک از آنان که بپستیت کشند — بره طبع بپستیت کشند
بسر کنگره هست سرکش — دامن وصلت ایشان درکش
عزلت از غیر خوش آید نه زیار — دامن صحبت یاران مگذار
یار از یار کند کسب کمال — یار از یار برد جاه و جلال
یار با یار بهم جان و تن اند — سخت پیوند چو روح و بدن اند
تن ز جان بندگی آموز بود — جان بتن بندگی اندوز بود
سنگ از پرتو خور گیرد تاب — گرد از صحبت گل آب گلاب
چون صبا بر گل و ریحان گذرد — بر سرت نافه افشان گذرد
ور گذر سوی خس و خار کند — چشمت از زخم خس افگار کند
چون زنی در کمر صحبت دست — با حریفان کن آهنگ نشست
با بزرگان بادب کن پیوند — نیک و بد هر چه ببینی بپسند
بد ایشان به نکوئی بردار — خود از ایشان همه نیک آید کار
نطق ایشان ز مقامات وصول — وز تو ایمان و تلقی بقبول
با رفیقان بمروت میباش — تخم ایثار و فتوت می پاش
عیب شان چون فتد از پرده بدر — دار پوشیده از آن عیب نظر

با فرودن شفقت و رزمی کن | عادت خود گنه آمرزی کن | در خطاشان بنصیحت بشتای | ره پریشان بنصیحت مکشای
گر ترا صحبت نیکان باید | جز بنیکی ره آن نگشاید | نیک شو تا که به نیکان برسی | کس نیکان نشوی از نیک کسی
ای بسا بد که بیک خوی نکو | با نکوکار شود همزانو

حکایت آن زاغ و کبوتر که بمناسبت لنگی همصحبت یکدیگر بودند همیشه

عارفی طوف‌کنان رفت بباغ | دید در باغ حمامی با زاغ | باهم از حکم دوجنسی رسته | چون دو همجنس بهم پیوسته
عارف آن حال عجب را چو بدید | بتعجب سر انگشت گزید | که دو ناجنس بهم چون گستاخ | میوه‌چین آمده اندر یک شاخ
ناگهان دید که از شاخ بلند | برگشادند سوی خاک پرند | آب‌جویان بتگ و پوی شدند | لنگ‌لنگان بلب جوی شدند
دید کان بازی شان در لنگی | مبدء خاصیت یکرنگی | زاغ را ورنه چه نسبت بحمام | که گزینند بیک شاخ مقام
بس دو خویشی بنسب همخانه | که نشینند بهم بیگانه | آشنائی نه بقرب نسبست | قرب ارباب ادب از ادبست

مناجات در تقریب سماع انگیختن

ای دل و دیده صاحب‌نظران | از خیالت بجمال دگران | روی در روی تو باشد همه را | چشم دل سوی تو باشد همه را
همه جا پرتو رویت نگرند | پا ز سر کرده بسویت گذرند | بهوای تو نشینند بهم | بتمنای تو بینند بهم
هر نوائی که بجائی شنوند | کز آن کوی وفائی شنوند | پای تا سر همگی گوش شوند | با غمت دست در آغوش شوند
آستین بر سر جان افشانند | دامن از میل جهان افشانند | بنده جامی نه از آن انجمنست | لیک در دامنشان دست‌زنست
مگسل دست وی از دامنشان | خوشه‌چینی دهش از خرمنشان | از غم زرق و ریا پاکش کن | در ره صدق و صفا خاکش کن

عقد سی و چهارم در سماع که از خود گذشتنست و آستین بر خلق افشاندن نه گرد خود گشتن و از خدای تعالی باز ماندن

ای درین خوابگه بیخبران | بیخبر خفته چو کوران و کران | سر بر آور که درین پرده‌سرای | می‌رسد بانگ سرود از همه جای
بلبل از منبر گل نغمه‌نواز | قمری از سرو سهی زمزمه‌ساز | فاخته چنبر دف کرده ز طوق | از نوا گشته جلاجل‌زن شوق
لحن قوال شده صومعه‌گیر | نه مرید از دم او جسته نه پیر | مطرب از مصطبه دردکشان | داده از منزل مقصود نشان
بادنی بر دل مستان صبوح | فتح کرده همه ابواب فتوح | عود خاموش ز یک مالش گوش | کودک‌آساست برآورده خروش
چنگ با عقل ره جنگ زده | راه صد دل بیک آهنگ زده | تا بکاسه شکسته ز شراب | بیکی کاسه شده مست و خراب
پیش راهب شده ناقوس‌زنان | نوبت مقرعه بر کوس زنان | بانگ برداشته مرغ سحری | کرده بر خفته‌دلان پرده‌دری

تازیانه چرم که بدان کوس را نوازند و میزنند

موذن از جهت شب دل کند — کرده صد مرده بیا حی زنده — چرخ در گردش ازین بانگ و نوا — کوه در رقص ازین صوت و صدا
هرگز از جای نمیخیزی تو — الله الله چه گران خیزی تو — هیچ دانی چه گرانست با فیل — پشتش از پشتهٔ ارزیز ثقیل
زیر آن بار گران جان داده — بسته بر پشت ز پا افتاده — گر بسنجد خردش با تو بهم — بایدش از پشه بسیاری کم
ساعتی ترک گرانجانی کن — شوق را سلسله جنبانی کن — بگسل از پای خود این لنگر گل — گام زن شو بسوی کشور دل
آستین بر سر عالم افشان — دامن از طینت آدم افشان — سنگ بر شیشهٔ ناموس انداز — چاک در خرقهٔ سالوس انداز
هرچه بندیست بکش از دو پای — هرچه حشو است تهی کن ز آن جای — نغمهٔ جان شنو از چنگ سماع — بجه از چنگ بآهنگ سماع
همه ذرات جهان در رقص اند — رو بنهاده بکمال از نقص اند — تو هم از نقص قدم نه بکمال — دامن افشان ز سر جاه و جلال
زین سرود اند بهائم هائم — تو ازینگونه غنا ئم نائم — خواب بگذار که بیخوابی به — دیده را سرمهٔ بیخوابی ده
حیف باشد که بآن جثه شتر — باشد از لذت این زمزمه پر — تو بدین دیدهٔ انسانی — زان صدا چون تنه خالی مانی

حکایت صوفی و اعرابی که غلام وی بحسن حدی شتران ویرا هلاک کرده بود

صوفیی راه یقین می پیمود — پا بمیدان توکل میسود — روز در بادیه میبرد بشب — یکشبی زندهٔ از حی عرب
آمدش در ره آن بادیه پیش — ساختش شمع سیه خانهٔ خویش — کرد در ساحت آن خانه نگاه — دید شبرنگ غلامی چون ماه
در غل و بند ز گردن تا پای — قدرتش نی که بجنبد از جای — بر زمین روی تضرع مالید — پیش مهمان بتضرع نالید
که بود خواجهٔ من اهل کرم — نزند جز بره لطف قدم — نکند سد ره احسان را — نکند رد سخن مهمان را
خواه از و عفو گنهکاری من — رحم بر عجز و گرفتاری من — خواجه چون روی بمهمان آورد — وز پی طعمهٔ او خوان آورد
گفت انگشت بخوانت ننهم — تا نه بخشی گنه این سیهم — خواجه گفتا گنهش بخشیدم — لیک بشنو که چه از وی دیدم
شتران بود مرا جمله نجیب — در هنر نادره در شکل عجیب — کوه کوهان همه دشت نورد — پشته پشتان همه صحرا گرد
کرگدن وار بسی نیرومند — فیل کردار تنومند و بلند — سخت رفتارتر از صرصر عاد — چون ارم پیکرشان ذات عماد
از سفر واسطهٔ روزی من — وز جرس نوبت فیروزی من — در سه روزه ره این منزل — کردشان بار گران مستعجل
در حدی صوت طرب را کشید — تا بیکروزه بدینجای رسید — بارشان چون بگشادند ز هم — برگرفتند همه راه عدم
نیست اکنون که دل از غصه برم — جز بصحرای عدم یک شترم — گفت صوفی بخداوند غلام — کای بدلجویی من کرده قیام
بستم از وصف خوش آوازی او — آرزومند حدی سازی او — خواجه گفتش که حدی کن آغاز — داد قانون حدی ساز نواز
بود صوفی بادب بنشسته — شتری در نظر او بسته — صوفی از ذوق گریبان زد چاک — وز جهان بیخبر افتاد بخاک

وان شتر کرده رسن صد پاره روی در بادیه گشت آواره

مناجات در تقریب نصایح انگیختن

ای ز تو ملک و ملک رفته ز دست شتران فلک از شوق تو مست
بیم آنست که این سقف چهار بگسلانند ز شوق تو مهار
در بیابان غمت روی نهند جان شیرین بجنگ ودیعی دهند
ای خوش آن ره رو از خود رسته رقص دائم ز تو در پیوسته
زیر پایش چو کند پای ز سر نشتر خار بود سبزهٔ تر
خارج از دائرهٔ صلح و نزاع کرده سر چون سپر راه سماع
ساز خاک قدمش جامی را ببر از وی بکشش خامی را
جرعهٔ جام فنایش بچشان بر سر خوان فنایش بنشان
قید تقلید ز جانش بگشای رشتهٔ حکمت ز زبانش بگشای
به نصیحت نفسش دار روان باز کن گوش نصیحت شنوان

عقد سی و پنجم در دولتخواهی سلاطین که عدل ایشان سرمایهٔ آبادانی ست و ظلم ایشان پیرایهٔ ویرانی

ای بلند از قدمت پایهٔ تخت تاج را گوهر تو مایهٔ بخت
کرده از صبح ازل همتت سایه وش دولت ظل اللهیت
منصب خسرویت داد خدای کآوری قاعدهٔ عدل بجای
عرش را قائمه این قاعده است شرع را فائده زین مائده است
شه که از عدل نه فرخنده پی است خسرو واسطهٔ خسروی است
پایهٔ جاه فنا انجام است آنچه جاوید بماند نام است
جم ازین بزم شد و جامش ماند وز جم و جام بجز نام نماند
بد که بشکست ز میردان گهرش نام بد هست شکست دگرش
نیک گر چه به فنا گشته گم است نام نیکوش بقای دوم است
رشتهٔ عمر سراسر پیچ است با درازی چو شد آخر هیچ است
زیر این دائرهٔ دیر مدار مدت نوح شد افزون ز هزار
لیک امروز هزاران سال است که جدا مانده ازین اقبال است
گنج شاهی که خدا داد ترا قسمت ملک بقا داد ترا
عدل یکساعت را بقیاس شصت ساله عمل خیر شناس
خود ده انصاف که این پایه کراست بهر سودا به ازین مایه کراست
گر بدین مایه زیانکار شوی وای آن روز که هشیار شوی
روی در صحبت دینداران آر که خرابست ز بی دینان کار
سفلگان را که سر افراخته اند بهر دنیای تو دین باخته اند
جاهلانند همه جاه طلب خویشتن را علما کرده لقب
چشمها بند درین تیره مغاک گشته از جیفهٔ دنیا ناپاک
جستن یاری ازین قوم خطاست ز آب ناپاک طهارت نه رواست
بیخ ظلم از دل خود پاک بکن شاخ ظالم ز ریاست بشکن
بلکه آن بیخ چو برکنده شود شاخ ناچار سر افکنده شود
تیشه بر بیخ چو رانی گستاخ تازه بر جا کی ماند شاخ
حیف باشد که در آن روز گران از تو پرسند گناه دگران
تیغ بر کس مکش از کینه وری به که با دولت از کینه بری
خشم و کین چشم خرد را رمد است نارمنده ز رمد بیخرد است
چون کشد آتش خشم تو علم آب عفوش بزن از بحر کرم

تا نسوزی گاهی از دشمن خویش / مشو آتش فگن خرمن خویش
خشم کز غیرت دین شعله کشست / روشنی جستن از آن شعله خوشست
گرچه در چشم خسان شعله نماست / بر لب خضروشان آب بقاست
مکن از سرکشش خلق شتاب / که نیابی تو درین کار صواب
هر که شد سر بزمین افگنده / نشود جز بقیامت زنده
وانکه زد دست خود از خوی درشت / هرگهش خواهی بتوانی کشت
گوی باد طلب نرم نه تیز / عاجز از وی نبود تاب گریز
نرم باران بزرعت دهد آب / چون رسد سیل شود کشت خراب
گر ستمدیده از کشور تو / دادخواهان برسد بر در تو
با تو مظلومی خود عرضه کند / بر تو فریادرسی فرض کند
بین که آن ظلم ز ظالم مشکل / که رود با تو چه آری بعمل
سختی روز جزا آسان کن / از برای دگران هم آن کن
با اسیران بمحنت شده بند / آنچه با خود نپسندی مپسند
گوش بر قصه محتاجان دار / کار صاحب طلبان زود گذار
تا بود حاجت حاجتمندان / نیست خوش طاعت دیگر چندان
همچو طاوس خود آرای مباش / در خود آرائی خود رای مباش
افسر فرق تو بس عز سجود / زیور دست تو زر بخشی وجود
بر میانت کمر طاعت بس / بند کم شو بکمر بندی کس
کله از عدل و قبا پوش ز داد / بر تو این نکته فراموش مباد
زانکه آبادی ملک از عدلست / وز غم آزادی ملک از عدلست
تا رعیت ز ملک شاد نشد / ملکش از سعی وی آباد نشد

حکایت معموری مملکت نوشیروان که چندان ز بی خرابگی خراب بود و ویرانه چون گنج نایاب

عدل نوشیروان چو یافت کمال / ملکش از ماشطه عدل جمال
خواست تفتیش غم و شادی ملک / بخبرگیری از آبادی ملک
خویش را شهره به بیماری ساخت / وانگه آوازه بهر شهر انداخت
کاورندش سوی دارو خانه / کهنه خشتی ز یکی ویرانه
کان حکیمان که ز کار آگاهند / بهر درمان وی این میخواهند
گرد خلقی ز خرد یافته بهر / خشت جوده بده و شهر بشهر
هیچ جا یافت نشد ویرانه / کهنه کاخی و خرابه ایوانی
تا بجان داری آن پاسرشت / بکف آرند یکی قالب خشت
بازگشتند همه دست تهی / شاه را در صدد عرضه دهی
که ز معماری عدلت بجهان / نیست ویرانه چه پیدا چه نهان
خشت بر خشت زمین معمورست / از وی آثار خرابی دورست
چند در کشور تو نیست بهیچ / که خرابی شده نایاب چو گنج
شه چو دستور عمارت بشنید / رخت نعمت بدر شکر کشید
گفت المنة لله که خدای / شد سوی عدل مرا راه نمای
ساخت آباد زمین عالم را / وز غم آزاد بنی آدم را
قالب من نه خلل آیین بود / قصد من در طلب خشت این بود
ورنه هرگز نکند هیچ استاد / خانه تن بگل و خشت آباد

تیماری

مناجات بدعا و نیکخواهی ارباب سلطنت و نیکخواهی ارکان دولت

ای ز عدل تو سماوات بپای / نور عدلت ز زمین ظلم زدای
عدل شاهان که بهر خیر و شرست / از جهانداری عدلت سمرست
نام تو عدل و عدل کار تو عدل / آشکارا شده ز آثار تو عدل
ظلمها که بعالم پیداست / همه عدلست ولی ظلم نماست

همه عدل است بلی کی شاید		کز تو کاری که نه عدل آید
نسبت ظلم بتو نیست ادب		ظلمت ماست که بد ظلم لقب
جام عدلی است پر از جامی ریز		کش نه هستی نکند ظلم انگیز
معتدل ساز از آن جام او را		به ز آغاز کن انجام او را
از پی ظلم رهایی بخشش		دولت عدل نمایی بخشش
تا ز هر سفله که ظلم اندوزد		رستن از ظلمت ظلم آموزد

عقد سی و هشتم در نیکوخواهی ارکان دولت که میان پادشاه و رعایا رابطه اند و وصول آثار عدل و ظلم را واسطه

ای می قرب شهت برده ز دست		زین قرابه نشده کس چو تو مست
زود باشد که دهد خونابه		ساقی دور از این قرابه
حق این قرب بشکر آر بجای		قرب حق بر سر این قرب افزای
چیست شکر این کرم و لطف شگرف		در رضاجویی حق کردن صرف
شاه اگر خنجر خونریز شود		بهر آزار کسان تیز شود
سخت رویی چو سپر پیش آری		زخم بر بی گنهش نگذاری
وگر او برق فروزان گردد		در غضب آتش سوزان گردد
ناید از تو که از و تاب نی		بلکه بر آتش او آب زنی
اهل حاجت چو در جود زنند		دم ز اندیشه مقصود زنند
اگر او راه خساست سپرد		بخل را عقل و کیاست شمرد
تو سوی جود کنی رهبریش		رو باحسان و ادب آوریش
وگر او پشت بانصاف کند		در عطا و کرم اسراف کند
تو در اصلاح تگ و پوی کنی		بطریق وسطش روی کنی
اگر او راه طبیعت گیرد		ترک قانون شریعت گیرد
باز داری ز طبیعت رویش		هادی راه شریعت شویش
وگر او زاجر ظالم نشود		باعث رد مظالم نشود
تو بر آن جهد کنی انگیزش		سازی از بهر مظالم تیزش
این بود رسم و ره آگاهی		شاه را صورت دولتخواهی
نه که در نیک و بدش یار شوی		وز شر و شور مددگار شوی
هرچه خواهد دل او آن خواهی		عالمی را ز ستم جان کاهی
ظلم را قاعده شوم نهی		بار بر گردن مظلوم نهی
دین فروشی و دیانت دانی		کفر ورزی و کفایت خوانی
کافری آری و این پنهان است		کز کفایت ده تو ویران است
کافی آری و این پنهان نیست		کز کفایت ده تو گشته دویست
تخم شیرین فگنی در شوره		رونق دین شکنی در توره
خوان صد مظلمه آری سویش		تا شکم پر کنی از پهلویش
همچو روبه که ز کوته نظری		از چراگاه بصد حیله گری
گاو را در نظر شیر برد		تا ز پس مانده او سیر خورد
دین خود جمله بدنیا دادی		طرفه کز دنیی هم ناشادی
می سزد گر نهدت طبع کرام		خسر الدنیا والآخره نام
پیش ازین نیز سلاطین بودند		که همه صاحب تمکین بودند
بودشان کارگزاران در پیش		همه پاکیزه دل و نیک اندیش
دینی خود تبع دین کردند		رسم دین پرور آیین کردند
برگرفته ز میان بهره خویش		کرده مرآت صفا چهره خویش
گشته از عاقبت کار آگاه		غمخور خلق و نصیحتگر شاه
چون یکی نکته بشاهی گفتی		شاه از آن نکته چو گل بشکفتی

	دل از آلایش غفلت شستی	زان قبول نکته دیگر جستی	

حکایت نصیحت قبول کردن عمر عبد العزیز از غلام خود که خازن بیت المال بود

عمر ثانی آن همچو نخست	کرده در دین سبق عدل درست	داشت در ستر حرم فرزندان	چون پدر جمله سعادتمندان
عید شد پیش پدر جمع شدند	همه پروانه آن شمع شدند	اشک از دیده فشاندند چو شمع	کای پریشانی عالم تو جمع
با تن عور چو شمعیم همه	بهر جامه شده جمعیم همه	نیست از اطلس و اکسون سخنی	همچو فانوس کم از پیرهنی
بیکی همه زنش دایه گشتیم	سپر طعنه همسایه گشتیم	چون عمر گریه فرزندان دید	بار غم بر دل شان نپسندید
بنده دهشت عجب فرخ فال	کار او خازنی بیت المال	گفتش آرید زر از مخزن خویش	خرج یکماهه من بی کم و بیش
کار این چند جگر گوشه بساز	خرجی من بدگر ماه انداز	بنده گفتا که تو ای خواجه چه	بر سر دفتر دین دیباچه
می ندانم که ترا ضامن کیست	که یکی هفته دگر خواهی زیست	چون خوری مال مسلمانان را	گر بمیری که دهد تاوان را
عمر آن نکته نیکو چو شنفت	آفرین کرد و بفرزندان گفت	روی در زاویه درد کنید	وین هوس بر دل خود سرد کنید
	زانکه بی خون جگر پالودن	نیست آسان بهشت آسودن	

مناجات در انتقال از ارکان دولت برعایا

ای براه طلبت سعی کسی	خالی از ترک هوا و هوسی	آه ازین هیچکسیها که زماست	بهر این بوالهوسیها که زماست
جادرین هیچکسی چند کنیم	در این بوالهوسی چند زنیم	نیست در هیچ هوس بوی بهی	دل ما را ز هوس ساز تهی
بلکه آنرا بهوا ساز بدل	بهوائی که بود عشق ازل	نه هوائی که بود میل بمال	یا به نیل شرف جاه و جلال
عمر جامی که متاعی ست شگرف	در هوای هوسها شده صرف	گر ازان جائزه چیزی ماند	یا ازان گنج پشیزی ماندست
قوتش ده که بهوای تو کند	صرف آن بهر رضای تو کند	از رضا چو بیابد نظری	برسانش بکسان زان اثری

عقد سی و هفتم در دلالت رعایا چه حاضر و چه غائب بحق شناسی و شکر گزاری سلاطین چه عادل و چه جابر

ای درین تنگ فضا گشته اسیر	زیر تیغ و قلم شاه و وزیر	گه ز تیغ ستمی همچو قلم	فرق سر شق شده رنج و الم
که بزخم قلمی همچون تیغ	غرق خون مانده افسرده دریغ	جگری گیر بدندان دو سه روز	بنشین خرم و خندان دو سه روز
پرده تنگدلی ساز مکن	داستان گله آغاز مکن	همچو زخم از اثر تیغ مخند	لوح سان نقش قلم را مپسند
نعمتش بیش بود از ضررش	خیر او نیز بود افزون ز شرش	شکر نعمش چو نگفتی هرگز	چون گل از دی نشکفتی هرگز

اینهمه از ضرر او گله چیست ‌ خیر بین شو ز شر او گله چیست
گنج بی رنج ندیدست کسی ‌ گل بی خار نچیدست کسی

گر نه شه داور عالم بودی ‌ کار عالم همه درهم بودی
گر شبان پاس ندارد رمه را ‌ گرگ گله ز پای درآرد همه را ‌ برهم

باغبان گر نزند بانگ بباغ ‌ قرص انجیر شود نان کلاغ
تیغ او گر بمیان سد نشود ‌ کید یاجوج فتن رد نشود

رمح او شاخ سعادت ثمرست ‌ کز وکام امل میوه خورست
خود او بیضهٔ سیمرغ ظفر ‌ طائر نصرت از آنجا زده سر ‌ پر

برتن او زره پرخم و تاب ‌ چشمه سار خوی مردیش در آب
تیر او مرغ پران سوی بسوی ‌ نامهٔ مرگ بر جان عدوی

بر کمانش گره هر گوشه زه ست ‌ زد بصید ظفرت تو شده دست
افسرش کنگرهٔ دولت تست ‌ کمرش بستهٔ پی خدمت تست

قهر او گر نشود شحنهٔ شهر ‌ شهر در کام کسان گردد زهر
خلق او گر نشود لطف طلسم ‌ بگسلد رابطهٔ روح ز جسم

در حضر روشنی جاهت ازوست ‌ در سفر ایمنی راهت ازوست
تخم روزیست که دهقان کارد ‌ مکنت از بازوی سلطان دارد

سوی تو ظلم از دگر ره گرد ‌ دست ظلم دگران کوته کرد
تاجران رخت که از راه آرند ‌ سوی شهر از مدد شاه آرند

پاسبان شبت از دزد دنیست ‌ حارس روز تو بی مزد دنیست
خویش و بیگانه ازو راحله رو ‌ راه بی راه ازو قافله رو

سنت شرع ازو پشت قوی ‌ شرع دان از وی بلدی و بدوی
مسجد و منبر ازو معمورست ‌ دین و دولت ز خرابی دورست ‌ سنت و شرع

اینهمه کارگر و کارگری ‌ نیست جز بهر تو چون درنگری
قدر هر یک شمر و دم بقیاس ‌ پیشه کن قاعدهٔ شکر و سپاس ‌ چو شمردی

از برای تو یکی کارگزار ‌ گر پی مزد کند این همه کار
گر دو صد گنج گهر افشانی ‌ مزد یکروزهٔ او نتوانی

نیست هر نقد که گیرد ز تو شاه ‌ مزد یک کار بر کارآگاه
اینهمه ناله و فریاد که چه ‌ اینهمه طعنه و بیداد که چه

گرچه پیش تو بود ظلم نمای ‌ شاید آن عدل بود پیش خدای
ای بسا عدل که دارای جهان ‌ کرده در صورت ظلمست نهان

حکایت التماس موسی علیه السلام از حق سبحانه و تعالی که بدیدهٔ یقین عدل در صورت ظلم باو نماید

گفت روزی بمناجات کلیم ‌ کای جهاندار خداوند حکیم
بر دلم روزن حکمت بگشای ‌ عدل در صورت ظلم بنمای

گفت تا نور یقینت نبود ‌ طاقت دیدن اینت نبود
گفت یارب بده آن نور مرا ‌ وانگه از ضعف یقین دور مرا

گفت نزدیک فلان چشمه نشین ‌ می نگر قدرت ما را ز کمین
موسی آنجا شد و پنهان بنشست ‌ منتظر پای بدامان بشکست

دید کز راه سواری برسید ‌ چون خضر رخت بسر چشمه کشید
جامه کند از تن و زد غوطه در آب ‌ تن فرو شست و برآمد بشتاب

جامه پوشید و بزین خانه گرفت ‌ ره سوی منظر و کاشانه گرفت
بر زمین ماند ازو کیسهٔ زر ‌ از دل سفلهٔ دنیا پرتر ‌ منزل

پس ازو کودکی آمد از راه ‌ جانب کیسه اش افتاد نگاه
از چپ و راست کسی را چو ندید ‌ کیسه بربود و سوی خانه دوید

بعد از آن دید که نابینائی ‌ راه چشمه بعصا پیمائی
آمد و خسته و سستی بنیاز ‌ بست بی تکلف احرام نماز

ناگهان کیسه فرامش کرده / خیرباد خبر دو ویش کرده
آمد و کیسه بجا باز نیافت / بهر پرسش بسوی کودک شتافت
کور با وی سخنی گفت درشت / زد برو قهرکنان تیغ و کشت
موسی آن صورت هائل چو بدید / گفت کای محکمت عرش مجید
آن یکی کیسهٔ پرزر برده / وین دگر خنجر ضربت خورده
کیسه آن برد بدین زخم چراست / پیش شرع و خرد این حکم خطاست
آمدش وحی که ای نکته شناس / کار ما رست نیاید بقیاس
داشت آن کودک نورس ز سلف / مزد را بهر کسان کارگرے
در عمارتگری مرد سوار / کرد یکچند بمزدوری کار
مزد نگرفته بیفتاد و بمرد / مزد او بود دران کیسه که برد
کور مقتول ازین کور ز پیش / ریخت خون پدر قاتل خویش
کشتنش امروز پسر بهر قصاص / وز پدر روز جزا داد خلاص

مناجات در انتقال از رعایت رعایا بنصیحت فرزند

ای ز تو اهل نظر تیز بصر / کارت از قاعدهٔ عقل بدر
غایت کار تو نتوان دانست / کنه اسرار تو نتوان دانست
بس که پیچیم درین نکته بسر / اینقدر شد ز تو دانسته و بس
کانچه آید ز درت در همه باب / عین حکمت بود و محض صواب
وجه آن لیک معین نشود / جز بتعیین تو روشن نشود
پایهٔ تیره دلان پست تر است / هر کجا روشنیی هست ز تست
روشنی بخش دل جامی را / گل نشان آب و گل جامی را
زان دلش شمع منور گردان / زین دمش غالیه پرور گردان
تا ازان نور هدایت ریزد / یا ازین عطر عنایت بیزد
بر حریفان پسندیدهٔ خویش / خاصه بر مردمک دیدهٔ خویش

عقد سی و هفتم در نصیحت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف ✤ ✤

ای نهال چمن جان و دلم / غنچهٔ باغچهٔ آب و گلم
قرة العینی و چشم تو تیز / چرخ را کند کن چشم ستیز
قوت ظهری و پشتم بتو راست / بختم از پشتی تو بیکم و کاست
یوسفی آمده از مصر وفا / لعبت بر سر دیتاج ضیا
سال تو پنج درین دیر سپنج / از دو پنجاه فزون باد این پنج
زین دو پنجاه ترا هر پنجی / در هنر پنجه گشا بر گنجی
در هنر کوش که زر چیزی نیست / گنج زر پیش هنر چیزی نیست
هنری نه که دهد گنج زرت / هنری از دل و جان گنج برت
وان هنر نیست نصیب همه کس / بهرهٔ زنده دلان آمد و بس
چون کنی در هنرآموزی روی / اول از خوان ادب روزی جوی
فال فرخندگی از مصحف گیر / مصحف نور فشان بر کف گیر
جو ادیبی بقرائت کامل / لفظش از حسن ادا راحت دل
وحی پاکان بتو واصل شده است / زو چنان گیر که نازل شده است
زان زلالت چو زبان تر گردد / یاد گیر آنچه میسر گردد
بعد ازان پشت بعادات و / روی جهد آر بتحصیل علوم
حفظ کن مختصری هر فن / گیر خوشبوی گل از هر گلشن
هر سبق را که نهی پیش نظر / تا ندانی ز سر آن مگذر
علم دارد طرق گوناگون / مرو از حد ضرورت بیرون
عمر کم فضل و ادب بسیار است / کسب آن کن که ترا ناچار است
در رهٔ عشق بمیزان قبول / هست ادنی ادبی فضل فضول

یا منه جز بدر را استادی / از کدورت جهان آزادی
مخبر و محضر او هر دو نکو / بهتر از مخبر او محضر او
صنعتش مایهٔ ادراک شود / خلقت از صحبت او پاک شود
نه سفیهی بنقش گشته فقیه / مخبر و محضر او هر دو کریه
نفس ازو مهین بجاه آموزد / طبع زو خوی تباه آموزد
ور کنی رو بسوی خطهٔ خط / بایدت در ره آن سیر وسط
خط که از شائبهٔ حسن تهیست / بهرهٔ کاغذ ازو روسیهیست
خط چنان نه قلم زننده / که بیاساید ازو خواننده
در کف نغز خط خوب رقم / رزق را طرفه کلید است قلم
لیک چندان چو قلم رنج مبر / کت بجز خط نبود هیچ هنر
می نگویم سخن از شعر و فنش / که خمش باد زبان از سخنش
گر شود بحر لب مکن تر ازو / ور شود کان مطلب گوهر ازو
کیسه خالی کن هر بی‌هنر اوست / میل کوری کشش هر دیده ور اوست
رقم دل مکن این مسند را / ره بخاطر مده این وسوسه را
دل که باشد حرم خاص خدای / حیف باشد که شود وسوسه زای
در جوانی کم بیدردی گیر / راه مردی و جوانمردی گیر
ره که باید بجوانی سپری / گر به پیری فکنی رنج بری
نیست کار تو بجز باز پسی / چون بسر منزل پیری نرسی
بره خدمت درویشان پوی / کحل بینش ز در ایشان جوی
چون ترا بخت رساند بکسی / که ترا از تو رهاند نفسی
دست در دامنش آویز و مکش / دامن از صحبت هر ناخوش و خوش
ور نه در کنج یکتایی باش / ساکن کلبهٔ تنهایی باش
رخت آن کلبه کن از بهر خدای / بنشین ایمن از ترس و سرای
بند بر خلق در گفت و شنو / قائل و سامع خود هم خود شو

حکایت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه با آن جوان منزوی

حسن آن سبط نبی سر ولی / طلعتش مطلع انوار جلی
رفت در خانهٔ آن تازه جوان / در ره اهل دل از گرم روان
دید بر خلق خدا در بسته / وز همه خلق جدا بنشسته
گفت کام تو ز یکتایی چیست / مونس جانت بتنهایی کیست
گفت آنکس که مقیم دلم اوست / تخم دل کشته در آب و گلم اوست
من و اویم درین تنهایی / نیست کس را بمیان گنجایی
باز گفتا که درین کاشانه / مر ترا چیست متاع خانه
گفت چیزی که درین خانه مراست / ترسگاری دل از قهر خداست
گرد اینخانه چو در می نگرم / غیر ازین نیست متاعی دگرم
باز گفتا که درین دور دراز / مجلس خوش حسن بصری ساز
وعظ او پردهٔ غفلت بدرد / کاهلی را ز جبلت ببرد
چون سوی مجلس او می نروی / تا ازو نکتهٔ حکمت شنوی
گفت ناید بجز از بیخبران / حق پرستی بحدیث دگران
وای آن بنده که در راه خدای / پند ناصح دهدش قوت پای
من به بیداری خود در کارم / گو مکن مرغ سحر بیدارم

خود حسن

مناجات در انتقال از نصیحت فرزند بنصیحت نفس خویش

ای مراد دل تنها شدگان / مونس وحدت یکتا شدگان
مایهٔ صحبت تو تنهایی / سایهٔ وحدت تو یکتایی

فرخ آنکس که به تنهایی ساخت — رخش در عالم یکتایی تاخت
جز تو مقصود نداند کس را — بلکه موجود نخواند کس را
از وصال تو بود بالش او — وز فراق تو سزد نالش او
بگشا چشم عنایت سویش — وز همه خلق بگردان رویش

دیده را کحل شهود تو کشید — چون ترا دید دگر هیچ ندید
گر نخواهد ز درت خواهد و بس — در نکاهد ز غمت کاهد و بس
حال جامی است نکو معلوم است — زانچه شد گفته عجب محروم است
تا بمحرومی خود پردازد — بنصیحتگری خود سازد

عقد سی و نهم در نصیحت نفس خود که از همه گرفتارترست و بنصیحت سزاوارتر

جامی این پرده سرایی تا چند — چون جرس بیهده درایی تا چند
ساز بشکست چه افغان این — تار بگسست چه دستان این
تنگ شد قافیهٔ عمر شریف — دمبدم میشودش مرگ ردیف
گه شوی سوی مقاصد قاصد — باشی آنرا بقصائد صائد
گه پی ساده دلی سازی جای — بر سر لوح بیان حرف هجا
گه پی مثنوی آری زیور — بر یکی وزن هزاران گوهر
گاهی از بهر دل غمخواره — سازی از نظم رباعی چاره
گه بیک بیت ز غم فرد شوی — مرهم سینهٔ پر درد شوی
گاهی از مرثیه ماتم داری — از مژه خون دمادم باری
به که داری چو نهایت نگران — ماتم خویشتن از مرگ گران
با دل شق شده چون خامهٔ خویش — ماند سر زیر ز شهنامهٔ خویش
روز آخر که ازین مجلس رفت — گنجها داده ز کف مفلس رفت
گشت پامال حوادث دهشش — بی صدا شد چو دبدبه اثرش
کو ظهیر آنکه چو خضر آب حیات — کلک او داشت روان در ظلمات
شد ازین دائره دیر اسیر — آخر الامر بهم نقص پذیر
صرصر قهر چو شد حادثه زای — آمد آن جعد معنبر در پای
لیک روز و شبش از بند کمند — زان بلندی سوی پستی افگند
لیک با داس اجل آن میوه پاک — ریخت در خطهٔ تبریز بخاک

چند بیهوده کنی خوش نفسی — هیچ نگرفت ز لت زین جرسی
نامهٔ عمر بتوقیع رسید — نظم احوال بتقطیع رسید
سر بجیبی همه شب قافیه جوی — تنت از معنی باریک چو موی
مدح ارباب مناصب گویی — فتح ابواب مطالب جویی
گه کنی میل بغزل پردازی — عشق با طرفه غزالان بازی
گه ز ترجیع شوی بند کشای — عقل و دین را فکنی بند بپای
گاه باهم دهی از طبع بلند — قطعه قطعه ز جواهر پیوند
گه کنی گم بمعمّا نامی — خواهی از گم شده نامی کامی
که فلان میر و فلان شاه بمرد — ملک و میراث ببدخواه سپرد
بین چون سهم اجل را قوسی — کرد گردون ز پی فردوسی
ناظم گنجه نظامی که برنج — عدد گنج رسانید به پنج
گر چه میرفت ز سحر افشانی — برفلک دبدبهٔ خاقانی
انوری کو ز دل انور او — حکمت و شعر خرد پرور او
هر کمالی که سپاهانی داشت — که بکف تیغ سخن رانی داشت
کرد حرفی که رقم زد سعدی — بر رخ شاهد معنی جعدی
حافظ از نظم بلند آوازه — ساخت آیین سخن را تازه
ریخت از دوره و گردش سال — میوهٔ باغ خجندی بکمال
آن دو طوطی که بتوفیر نشان — بود در هند شکر ریزی شان

عاقبت سخره افلاک شدند / خامشان در قفس خاک شدند
گام بکشا که شگرفان رفتند / کیمیک نادره حرفان رفتند
زود برگرد چو خواهی برگشت / زین تبه حرف که فرصت بگذشت
کیست کز باغ سخن رانی رفت / که نه با داغ پشیمانی رفت

حکایت حکیم سنایی که در وقت مردن این بیت می خواند ۵

بازگشتم از سخن زیرا که نیست + در سخن معنی و در معنی سخن +

مرگ

چون سنایی شه اقلیم سخن / راقم تخته تعلیم سخن
خوست گردد که فروشوید پاک / رقم هستیش از تخته خاک
بر سر بستر کین افگندش / همچو سایه بزمین افگندش
لب هنوزش ز سخن نابسته / داشت با خود سخن آهسته
همدمی بر دهنش گوش نهاد / بجد تیش نظر هوش گشاد
آنچه از عالم دل تلقین داشت / بیتکی بود که مضمون این داشت
که بر اطوار سخن بگذشتم / لیک خالی ز همه برگشتم
بر دلم نیست ز هر بیش و کمی / بجز از حرف ندامت رقمی
زانکه دور است درین دیر کهن / سخن از معنی و معنی ز سخن
سخن آنجا که شود دام نمای / صید معنی نشود گام کشای
معنی آنجا که کشد دامن ناز / گفتگو را نرسد دست نیاز
سخن آنجا که شود تنگ مجال / مرغ معنی نگشاید پر و بال
معنی آنجا که نهد پای بلند / از عبارت نتوان ساخت کمند
پایه قدر سخن چون این است / وای طبعی که سخن آیین است
لب فرو بند که خاموشی به / دل تهی کن که فراموشی به

مناجات در انتقال از نصیحت خود بمطالعه کنندگان

ای رهائی ده هر بیهوشی / مهر بر لب نه هر خاموشی
بهوای تو سخن کوشی ما / بتمنای تو خاموشی ما
گر تو در حرز نهی لطف شگرف / لجه ژرف شود چشمه حرف
در بر آفاق زنی حمله بیم / قاف تا قاف شود حلقه میم
بعد تست اصل همه تنگیها / قرب تو مایه یکرنگیها
دل جامی که بود تنگ از تو / عندلیبی است غم آهنگ از تو
بال پروازش ازین تنگی ده / نکهتش از گل یکرنگی ده
دوز از تار فنا دلق او را / برهان از خود و از خلق او را
عیبش از بی هنران ساز نهان / وز کمال هنرش باز رهان
تا ز عیب و هنر خود آزاد / زید اندر کنف فضل تو شاد

عقد چهلم در التماس از مطالعه کنندگان که بنظر شفقت نگرند و از طریق بدخویی و بدگویی درگذرند

ای ز گلزار سخن یافته بوی / وز تماشای چمن تافته روی
بلبل دل شده مشتاق چمن / نکته خوان گشته ز اوراق سخن
بجز اوراق چمن طی کرده / رو در اوراق سخن آورده
هر ورق کز سخن آنجاست رقم / نسخه صحت و رنج است و الم
جیده بر دفتر جمعیت نه / الم تفرقه را صحت ده
باش با دفتر اشعار جلیس / انه خیر جلیس و انیس
دفتر شعر بود روضه روح / فاتح غنچه گلهای فتوح
هر ورق را که روان گردانی / گل دیگر شگفد گردانی

خواهی آن رونق باغ تو شود   نکهتش عطر دماغ تو شود
خاطر از شوب غرض خالی کن   همت از صدق طلب عالی کن
از درون زنگ تعصب بزدای   بر خرد راه تامل بگشای
مگذر از قطره زنان همچو قلم   همچو پرکار بجا دار قدم
زن نگرد آوری معنی رای   گرد هر نقطه و هر نکته برآی
حق معنی بطلب از هر حرف   نیک در رو بتگ معنی ژرف
غوطه ناخورده بدریا غواص   نکند کف صدف گوهر خاص
اگر افتد ز معانیش پسند   یکی از ده بهمان شو خرسند
بحر هر چند که کان گهر است   صدف او ز گهر بیشتر است
اصل معنی ست منه تا دانی   در عبارات چو فتد نقصانی
پسته هر چند که سربسته نکوست   به که از مغز دهی برگ و پوست
بی پوست
عیب اگر هست کرم ورز و بپوش   ورنه بیهوده چو جاهل مخروش
عیب ناشی ست ز احباب مهم   حُبُّكَ الشَّیءَ یُعمِی وَیُصِمّ
عیب جویی هنر خود کردی   عیب نادیده یکی صد کردی
گاه بر رست کشی خط ز گزاف   گاه بر وزن زنی طعن جزاف
خط گزاف
گاه بر قافیه کان معلول است   گاه بر لفظ که نامقبول است
گاه نابرده بسوی معنی پی   خرده گیری ز تعصب بروی
چو نه تو از نظم معانی دوری   زین قبیل هر چه کنی معذوری
هرگز از دل نچکاندی خونی   بهر موزونی و ناموزونی
مرغ تو قافیه آهنگ نشد   خاطرت قافیه سان تنگ نشد
پس زانو ننشستی یک شب   دیده از خواب نبستی یک شب
تا کشی گوهری از مخزن غیب   سر فکرت نکشیدی در جیب
تا دهد معنی باریکت روی   نشدی ز آتش دل حلقه چو موی
رنج این کار ندانی هرگز   فهم آن هم نتوانی هرگز
با تو از بیش و کمی دم نزنیم   ور دو صد طعنه زنی دم نزنیم

حکایت شهری و روستائی در باغ

شهریی شد ز ره دشت بده   تا گشاید ز دلش گشت گره
دید ز ابنای رهش دهقانی   بردش از راه سوی بستانی
باغی آراسته چون باغ بهشت   بل کز آراستگی داغ بهشت
میوها تازه و تر شاخ بشاخ   روزی باغ روان کرده فراخ
سیب و امرود بهم مشت زده   فندق از خرمی انگشت زده
ز کنار
نار پستان صنم شاخ انار   سرکش از بوسه و آبی بکنار
تا کها برده بر و بر پایه   همچو عالی گهران پرمایه
درو بر پایه
نخشبیها دی از گوهر پاک   کرده یاقوت تر آویزه تاک
هر که از فخری او گفته صفات   دهنش کرده پر از آب حیات
شهری القصه چو آن باغ بدید   گاو نفسش بچراگاه رسید
می نکرد از پس و از پیش نگاه   همچو گرگی که فتد در رمه گاه
همچو بادی که ز دشت آید سخت   میوه با شاخ شکستی ز درخت
کندی آنسان ز درختی سیبی   که رساندی بدرخت آسیبی
ور بر آن سیب نه دستش بودی   کندی از سنگ کلوخ امرودی
بسوی نار چو دست آوردی   حقه لعل شکست آوردی
ور یکی خوشه ز تاک افکندی   تاک را پایه بخاک افکندی
همچو دیوانه چو دهقان میدید   بر خود از غصه آن می پیچید
شهریش گفت نه من این تک و پوی   گر نه بر وفق مراد ست بگوی

گفت من با تو چه گویم آخر   وز تو انصاف چه جویم آخر
نه یکی دانه بگل کاشته   نه نهالی ز گل افراشته
نه زمینی ز تو آراسته گشت   نه درختی ز تو پیراسته گشت
نشد از بیل کفت آبله دار   نشدی غرقه بخون آبله وار
آبیاری بشبی خواب نبرد   راحت خواب ترا آب نبرد
در دلت نیست جز این اندیشه   کین بخجه درسنه جو کوه و بیشه
کی ز رنجم شود آگه دل تو   نیست جز بیخبری حاصل تو
رنج همدرد که داند همدرد   شرح آن هست به بیدردان

مناجات در انتقال بخاتمه

ای بلطف انجمن جان آرای   تیغ قهرت چمن دل پیرای
دست جودت ز ازل نخل نشان   تا ابد بر سر ما نخل فشان
گرچه از خار ستم بینائیم   زیر نخل تو رطب چینائیم
در رطب ریزیت از نخل کرم   گر کشد خار ستم تیغ چه غم
کلک جامی ست ز نخلت شاخی   ریخته تازه رطب گستاخی
نسزد زین رطب شهد آمیز   کام محرور حسد جز پرهیز
آن زبان کش رود این کلک ز دست   یا بدین شاخ رطب ریز شکست
چشم دارد که بجای رطبش   شهد ریزی ز شهادت بلبش
وان نفس کش بسر دعوی حیات   تیغ ان اجل الله لآت
کنی از همت رحمت املش   ختم بر خیر کتاب اجلش

ختم کتاب و خاتمهٔ خطاب

دامنت آثارک ای طرفه قلم   دام دلها زدی از مشک رقم
واسطی نسبت و شامی اثری   تحفهٔ شام سوی روم بری
نقد عمرست نثار قدمت   نور چشم است سواد رقمت
مرغ جانست آصر بر تو صفیر   وز صفیر تو در آفاق نفیر
از کجا پرسمت ای قاصد دل   که عجب مسرعی و مستعجل
مرکب گرم عنان میرانی   خوی چکان قطره زنان میرانی
نامهٔ روح فزامی آری   خبر مقدم ز کجامی آری
اینچه نقش است که ناگاه زدی   پنجهٔ شب برخ ماه زدی   نام
دوختی بر قد این حور سرشت   حله از طرهٔ حوران بهشت
اینچه حورست درین حله ناز   کرده از دولت جاوید طراز
روی زیباش مه اوج شرف   زلف مشکینش من اللیل زلف
جبهه‌اش فاتحهٔ مصحف نور   بر میانش کمر خیر الامور
هر دو مصراع زدی ابرویی   قبلهٔ حاجت حاجت جویی
چشمش از کحل بصیرت روشن   نظر لطف بعشاق افگن
طره‌اش پرده کش شاهد دین   نهال او مردمک چشم یقین
لب او مرده ده باد مسیح   در فسون خوانی هر مرده فصیح
راستی شکل قد رعنایش   صدق عکس رخ صبح آرایش
گوشش از حلقهٔ اخلاص گران   دیدهٔ عشق بر اویش نگران
خرد گام زدن از دنبالش   بیخود از زمزمهٔ خلخالش
جامی آمد چو بخلخال سخن   از دعا گوهر خلخالش کن   زبان
یارب این غیرت حور العین را   شاهد روضهٔ علیین را
از دل و دیدهٔ هر دیده وری   بخش توفیق قبول نظری
خاصه آن در روش فضل دلیر   زان دلیریش شده نام دو شیر[*]
آن یکی در رهٔ دین شیر خدای   وآن دگر پنجه بهر صید کشای

[*] یعنی علی شیر ۱۲

چشمش از خوش قلمان روشن — خاکش از پاک دامان گلشن
از خط خوب کنش پاینده — وز دم پاک طرب زاینده

لیک در جلوه گه عزت و جاه — دارش از دست دو بیباک نگاه
اول آن خامه زن سهو نویس — بسر دوک قلم بیهده ریس

بر خط و شعر وقوف از وی دور — چشم داران حروف از وی کور
فصل و وصل کلماتش نه بجای — فصل پیشش نظرش وصل نمای

گه دو بیگانه بهم پیوسته — گه دو همخانه زهم بگسسته
نقطهایش نه بقانون حساب — خارج از دائرهٔ صدق و صواب

خال رخسار زده بر کف پای — شده از زیور رخ پا آرای
ور باعراب شده راه سپر — رسم خط گشته از و زیر و زبر

گه نوشته کم و گاه افزون — گشته موزون و زخطش ناموزون
یا بریده یکی از پنج انگشت — یا فزوده ششم انگشت بمشت

از قلم باد جدا انگشتش — بلکه انگشت قلم در مشتش
دوم آنکس که شد از کلک تیز — بهر اصلاح نه از بهر ستیز

بتراشد ز ورق حرف صواب — زند از کلک خطا نقش بر آب
گل کند خار بجا بنشاند — خار را خوبتر از گل داند

بادش آن کزلک خنجر کردار — قاطع دست تصرف زین کار
حسن مقطع چو بود رسم کهن — قطع کردیم برین نکته سخن

ختم الله لنا بالحسنی
هو مولینا و نعم المولی



تاریخ طبع از بندهٔ ظلوم و جهول احقر غلام رسول ساکن عادلکڑه کاتب این کتاب

شکر لله که کتاب نادر — گشت از خامهٔ احقر صادر
نام او سبحة الابرار آمد — که بالفاظ گهربار آمد

حرفهایش چو ببینی بنظام — هست مرجان و یواقیت تمام
ناظمش شاعر نامی جامی — کاین گهر سفته به نیک انجامی

لطف شعر و سخنش مشهور است — صفتش از حد و فهم دور است
بهر توصیف وی آیم گر بیش — غرضم باشد مشهوری خویش

ورنه او نیست بو صفم محتاج — زانکه در تن شده زیب هر تاج
نور خورشید ز مردم مستور — ورنه دیدش کسی او باشد کور

از فقیر السلام آمد چو خطاب — که تو بنویس چنین عمده کتاب
زود در رشتهٔ تحریرش آر — لیک درهاش بکلی بشمار

که مبادا فتد از وی گهری — یا شود ریخته زانجمله دری
من که دارم بمحبت پیوند — وز غلامی رسولم خرسند

کمر جهد بهمت بستم — غافل از کار دمی ننشستم
تا بصد جد و هزاران تصحیح — شد مهیا و تمام این تسبیح

این گهر چون بدر آمد از سنگ — طبع را داد عجب رونق و رنگ
زیور دست خریداران گشت — گردن آرای جوادان گشت

بهر تاریخ وی اندیشیدم — سال طبعش ز خرد پرسیدم
خردم گوهر این معنی سفت — نکتهٔ نادره در گوشم گفت

گز سر سبحه بنکام شمار — در منظوم بگیر و بشمار

تمام شد

نعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم از فقیر الله مهتمم کتاب هذا غفر الله له و ستر عیوبه

مرحبا صل علی گویم ثنای مصطفی
طرفه این بشنو که جوید حق رضای مصطفی
حاجت کحل الجواهر نیست ما را ای طبیب
بلدة القدر است لطف مشکسای مصطفی
بود اسرار خدا در کاف ها یا عین صاد
پس منزل از خدا آمد قبای مصطفی
چون عروج عرش شد سدره جبریل امین زگفت
کس سوای حق نداند منتهای مصطفی
روز محشر پیش داور انبیا و اولیا
از سر پا حضرت شد بجای مصطفی
جامع قرآن ذو النورین عثمان غنی
فتح خیبر انمود مرتضای مصطفی
غوث اعظم قطب عالم شیخ محی الدین لقب
جنت الفردوس یابم از خدای مصطفی

صد سلام از من به آل و اقربای مصطفی
مژده صد ساله می آید دوان لبیک گو
تو تیای چشم سازم خاک پای مصطفی
نام او طاها و یاسین عالم لکو شرعدان
کس نشد آگه از این سر ماسوای مصطفی
قدسیان در لیلة المعراج میگفتند بهم
در مقام قرب بانی نیست جای مصطفی
گر منور آفتاب و ماهتاب اندر جهان نیست
میکنند هر یک شفاعت در قفای مصطفی
از پی فاروق اعظم فتح شد عجم و عراق
صاحب جود و سخا شد از حیای مصطفی
داده اند حسنین آن سبطین از صدق و صفا
زنده شد دین نبی اندر قفای مصطفی
ای شه عرب و عجم کن یک نگاهی بر فقیر

جمله عالم را رضای حق بود مقصود دل
از لب جان بخش گر آید ندای مصطفی
مطلع الفجر است سیمای منور کالقمر
سوره انا فتحنا شد لوای مصطفی
شد برازنده خلعت لولاک بالای قدش
هر دو عالم کرده پیدا حق برای مصطفی
شد مکانش قاب قوسین چون دنی تر از آن
روشن اندر این دو گوهر ضیای مصطفی
ثانی اثنین اذ هما فی الغار صدیق است و بس
حامی دین نبی شد از عطای مصطفی
غیر فرار و کرار نشان حیدر است
تن بتقدیر خدا و جان فدای مصطفی
در قیامت نعت احمد میکنیم ورد زبان
آرزومند درت هستم گدای مصطفی

التجا بجناب سرور انبیا از خادم اهل الله فقیر الله غفر الله له و لوالدیه

صبا بروضه جانان برو شتاب شتاب
مرا ز دیدن او شد جگر کباب کباب
ز عین لطف نظر کن بنرگس مازاغ
مگر ز صحن در پاک تو تراب تراب

ستاده عرض کن از ما در آن جناب حیا
نه کس انیس و نه جلیس نی یاری
چگونه دیده ز آتشش بود در آب آب
میان مردم جهان گشته بی سر و پا

نگو کباب دلی دیده ام ز آتش هجر
شکسته خسته و پابسته و خراب خراب
که چشم خون فشانش ز تو تیا جوید
برای سنت پاکت برد عتاب عتاب

فقیر خسته جگر هست نام آن بیدل
که ایستاده شدم بهر او جواب جواب

تضمین غزل جامی از فقیر الله تاجر کتب غفر الله له ولوالدیه

سنے چو مجنون رخ بصحرا در غم لیلی کنم   نے چو بلبل از غم گل ناله و غوغا کنم

از غم هجر رسول الله واویلا کنم   روز و شب ابیات جامی بر زبان انشا کنم

کے بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم   گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم

بخت یاور شد اگر یابم نجات از دمدمه   ورد خواهم کرد گرد روضه است چون مهر و مه

گه ببوسم آستانت گه بسایم ناصیه   برکشم این آرزوها بر درت شاها همه

بر کنار زمزمه از دل کشم یک زمزمه   ورد و چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم

گشته ام اے سید از بار عصیان پا به گل   شرمسارم کس ندارم آمدم سویت خجل

عاجز و زار و نزار از کرده ها بس منفعل   به نخواهد شد مرا در خلد جسم مضمحل

آرزوے جنت الماوی برون کردم ز دل   جنتم این بس که بر خاک درت ماوا کنم

هیچ جائے به ندانم درین ارض و سما   خوابگاهت بهتر ست از عرش اعظم سرورا

گمرهان تیه ظلمت را توے هادے هدے   بر زبانم روز و شب باشد مرا بس این دعا

یا رسول الله بسوی خود مرا اے رهنما   تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم

ای شه خیر الورے وے سید عالی نسب   سوختم از نار فرقت بے قرارم جان بلب

باعث ایجاد عالم گو وجودت شد عقب   ماهر علم لدنی هستی اے امّی لقب

صد هزاران درد درین سودا مرا در روز و شب   نیست صبرم بعد ازین امروز و فردا کنم

نردبان بام قصرت کرسیئ نه آسمان   پرده دار درگهت کروبیان قدسیان

خادمان آستانت تاجداران جهان   آرزو دارم شها از مدتے در دل نهان

خواهم از سودا که پا بوست نهم سر در جهان   یا بپایت سر نهم یا سر درین سودا کنم

بر فقیر خسته دل دارے نظر گر لحظهٔ   میرسد با دامن باد صبا در لحظهٔ

بر حریم آستانت پس نهد سر لحظه   تا بگوید پیش دریا دیدهٔ تر لحظهٔ

مردم از شوق تو سعدوم اگر هر لحظه   جامی آسا نامهٔ شوق دگر املا کنم

کتاب هذا در شهر لاهور بازار کشمیری بدکان تاجران نامی فقیر الله و عبد العزیز و ابن احمد جامی موجود است

من عرف نفسه فقد عرف ربه

الحمد للہ این ہر دو رسالہ معرفت عرفان توامان بل علم سلوک را دو قالب جانی

انفاس الاکابر

و

انوار الضمائر

از تصانیف عارف اسرار لاہوتیہ کاشف انوار جبروتیہ مولانا محمد نعیم اللہ قدس سرہ السامیہ

در مطبع سعی حلیہ انطباع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد التعوذ والتسمیة والتحمید والتحیة فائده چند ست در خصائص طریقهٔ
نقشبندیه مجددیه شمسیه مظهریه که حسب التماس نور دیدهٔ کرامت الله که نسبت اخوت
وقبول فرزندی طریقت با فقیر دارد محرر میگردد بدان ای نور دیده طور طریقهٔ شمسیهٔ
مظهریه که اظهر من الشمس و نور علی نور ست یهدی الله لنوره من یشاء ورای
اطوار مشایخ عالم ست که بنای آن بر اتباع سنت سنیه و استقامت بر احکام شریعت
نبویه ست و تتبع آثار صحابه و تابعین و پیروی اعمال سلف صالحین ست و اجتناب
از ارتکاب بدعت و احتراز از معصیت غفلت و ظلمت ست و ملاک عمل ایشان
بعزیمت ست نه بر رخصت ازینجاست که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند چون در اتباع
مامور بودیم بعزیمت ذکر علانیه را عمل نکردیم و نهایت ایشان مندرج در بدایت و
طریقهٔ ایشان اقرب طرق الی الله ست و موصل باو سبحانه تعالی و نسبت ایشان فوق
همه نسبتها ست چنانچه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند ای برادر سر حلقهٔ
این طریقهٔ سنیه حضرت صدیق ست رضی الله تعالی عنه که بتحقیق افضل جمیع بنی آدم

بعد از انبیاء علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات وبہمین اعتبار در عبارات اکابر این طریقہ واقع شدہ
کہ این نسبت مافوق ہمہ نسبتہاست ونسبت ایشان عبارت از حضور و آگاہی
خاص ست کہ فوق سائر آگاہی ہاست و درین طریقہ اندراج نہایت در بدایت است
حضرت نقشبند رض فرمودہ کہ ما نہایت را در بدایت درج می کنم واین طریق اقرب
طرق الی اللہ ہست والبتہ موصل ست ونیز حضرت خواجہ رض فرمودہ اند کہ طریق ما اقرب
طرق ست وفرمودہ اند کہ از حق سبحانہ تعالی طریقی خواستم کہ البتہ موصل باشد واین
خواست ایشان باجابت مقرون گشتہ چنانکہ در رشحات از حضرت خواجہ احرار رض
نقل کردہ است چرا اقرب نباشد وموصل نبود کہ انتہا در ابتدای آن درج یافتہ است
نہایت بید ولتی باشد کہ درین طریق داخل شود واستقامت نورزد وبی نصیب ردد
آری اگر طالبی بدست ناقصی افتد گناہ طریق چیست وتقصیر طالب کدام زیرا کہ فی الحقیقت
راہبر طریق موصل ست نہ نفس این طریق واز خصائص این طریقہ است کہ جذب
ایشان مقدم ست بر سلوک کہ معمول قرن اول ست اما تا سالک بہر دو راہ قطع مسافت
علمی کہ عبارت از خرق حجب ظلمانی ونورانی کہ موافق یعنے صحابہ را حدیث در میانہ حق وخلق واقع است
از حضیض امکان باوج وجوب نکند یعنی راہ سلوک در راہ جذب بمرتبہ کمال وتکمیل نرسد
سلوک رفتن یعنی را وجذب کشیدن ست سلوک عمل سالک وجذب عمل شیخ ست ازین راہ
میگویند کہ کتابہاسی مریدان می کیم دبر دوش می بریم وبمقصد می رسانیم وکار سنین
بساعات انصرام می نمائیم حضرت ایشان مظہر عالم میفرمودند یارانیکہ در حلقہ ما
می آیند اکثر اینہا کہ از ما سبق باطن می گیرند وکتاب برطاق می نہند واصلا ذکر
آن نمی کنند اما طی مقامات کہ می کنند وبمطلب میرسند از برکت ہمین جذب ست
کہ در طریقہ ما معمول ست وحاصل از سلوک تصفیہ قالب واز جذب تنویر قالب لطائف
دیگر میسر میگردد وشروع از ذکر لسانی کہ لسان از اجزای قالب ست طریق سلوک ست ۰

وشروع از القای ذکر قلبی و لطائف دیگر که از عالم امراند طریق جذب ست از ینجاست
که شروع این طریقه از عالم امرست نه از عالم خلق و راه ایشان راه جذبیست نه سلوکی
و سیر ایشان مرادیست نه مریدی و ذکر این طائفه خفی ست نه جلی و نسبت این جماعه
حُبّی ست و انعکاسی زیرا که این نسبت صدیقی ست یعنی صدیق رض از پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم هرچه گرفته از راه محبت و بکثرت صحبت گرفته از قدوة الابرار حضرت
خواجه عبید الله احرار قدس سره منقول ست که میفرمودند مسجد یکه حضرت خاتم الرسل
صلی الله علیه وآله وسلم دران نماز میگذاردند چندین در داشت آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در مرض موت فرمودند تا اکثران فرجها را بستند و آن در که بر خانهٔ
صدیق اکبر بود رضی الله تعالی عنه باز گذاشتند پس فرمودند اَلْیَوْمَ تُسَدُّ کُلُّ فُرْجَةٍ
اِلَّا فُرْجَةَ اَبِیْ بَکْرٍ امروز بسته شد همه شگافها الا شگاف ابی بکر ارباب تحقیق درینجا
معنی دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله تعالی عنه کمال نسبت حبی
بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثابت بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت
باین معنی کردند که همه نسبتها و طریق ها در جنب نسبت حبی مسدود ست و انچه موصل مقصود
است جز این نسبت حبی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت حُبی ست بصاحب ولتی
که اعتقاد و ابستگی را لایق باشد و طریقهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم که بحضرت
صدیق اکبر رض منسوب ست از حیثیت این نسبت حبی و طریقهٔ این عزیزان بحقیقت
نگاهداشت این نسبت حقیقی ست **نظم** هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شگافش فرجهٔ آغاز کن عشقبازی آن دریچه کردن است کز جمال دوست دیده روشن است
نقل ست وقتیکه خواجه نقشبند پاک نفس قدس الله سره الاقدس بسفر مبارک
حج میرفتند یکی از بندگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بودند در وقت مراجعت
با ایشان گفتند که فلان کس که تبکرار سبق ذکر تعلیم گرفته بود مشغول بود فرمودند

باک نیست از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین
بس ست ازین سخن معلوم میشود که هر کرا اندک واسطه باین عزیزان می باشد
امید ست که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات او شود
و منتهای کار ایشان بصحبت ست نه بچله و خلوت هوش در دم نظر بر قدم خلوت
در انجمن سفر در وطن کار ایشان ست چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
میفرمودند طریقه ما صحبت ست و در خلوت شهرت و در شهرت آفت و خیریت در
جمعیت ست و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر انچه آن بزرگ
فرموده ست که تعالی نؤمن ساعۃ اشارت بآن ست و اگر جمعی از طالبان
این راه بایکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار ست امید که ملازمت و مداومت
بران منتهی بایمان حقیقی گردد نقل ست که حضرت خواجه احرار قدس الله سره چون
بزیارت حضرت خواجه علاؤالدین عطار که خلیفه حضرت خواجه بزرگ اند به بخارا
رسیدند فرمودند که سه روز ست که می آئی و با ما صحبت میداری مقصود چیست
اگر آمدی که شیئی و کرامت بینی انچه می طلبی اینجا باقی نیست و اگر از صحبت ما سیر
میشوی و تفاوتی در خود می یابی برما مبارکی باد فرمودند مبارکت باد و بعد ازان این
رباعی که بحضرت عزیزان علیه الرحمۃ منسوب ست خواندند رباعی
با هر که نشستی و نشد جمع دلت   وز تو نرهید زحمت آب و گلت
از صحبت وی اگر تبرا نکنی   هرگز نکند روح عزیزان بحلت
و نیز از ایشان منقولست که میفرمودند که چون در صحبت
ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد احتیاج بذکر گفتن
نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت ست ذکر از برای آنست که محبتی که در
دل مضمر ست ظاهر گردد نظم تا بهاؤ هوا اشارت میکنی   یا بحرف ها عبارت می کنی
بنده حرفی نباید از تو کار   جهد کن تا از هستی خیزد غبار   ها بیفگن واؤ را آزاد کن

بنهاده شوبی ها و هوایش نادکن   تعد ازان فرموده اند که این ابیات اشارت بآن نسبتی
که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجهٔ صحبت است نه بتوسط ها و هوست **نظم**

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین	با کرد کسی که در پیش هست	کار ناوان کوته اندیشی ست

با هر که نیست عاشق یکدم نشو بیار   و حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوب هفتاد یکم
از مکتوبات جلد ثالث نوشته اند که حضرت خواجهٔ احرار قدس سره فرموده اند که جمعی
از درویشان بودیم که سخن از ساعت مرجوعه که در جمعه ودیعت نهاده اند در میان آمد
که اگر میسر شود دران ساعت از حق سبحانه چه باید طلبید هر کسی چیزی گفته چون
نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن سعادات میسر
است انتهی **ومنها** معمول ایشان بسخن عبد الخالق غجدوانی ست قدس الله
سره العزیز در شیخی بند و در یاری کشای و در خلوت بند و در صحبت کشای **ع**

فقر خواهی آن بصحبت قائم ست	علم آموزی طریقش قولی ست	حرفه آموزی طریقش فعلی ست

نی زبانت کار می آید نه دست   از ینجا ست که حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه با وجود
کمال شیخی و کثرت یاران گاهی در مدة العمر یاران حلقه را مرید و خود را بلفظ پیر تعبیر نفرموده اند
بلکه مرید را بیار و خود را به درویش یاد می نمودند و نیز معمول این طریقه بوصیت حضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی ست رضی الله تعالی عنه که به نسبت حضرت خواجهٔ بزرگ رض در واقعه
فرموده اند و مبالغه نموده اند که در همه احوال قدم بر جادهٔ امر و نهی و عزیمت و سنت بجا آری
و از رخصتها و بدعتها دور باشی دائما احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پیشوای
خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابهٔ کرام
رضی الله تعالی عنهم باشی ازین راه میگویند که نسبت ایشان نسبت محمدیه ست و اوراد
ایشان اوراد محمدیه و اذکار ایشان اذکار محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم و روش پاک
ایشان روش صحابهٔ کرام و اعمال ایشان اعمال صحابهٔ کرام و احوال ایشان مثل

احوال ایشان رضی الله تعالی عنهم اینجاست که درین طریقه از ترک ادنی سنت از ارتکاب
اندک بدعت نسبت ایشان متغیر و مستور میگردد که اَلْاَحْوَالُ مَوَارِیْثُ الْاَعْمَال ست
نقل ست که از حضرت سید رحمة الله علیه ترک ادنی سنت بظهور رسیده بود یعنی
اول پای راست که خلاف سنت ست در بیت الخلا گذاشته بودند تا مدت سه روز نسبت
ایشان در پرده حجاب محجوب و مستور گشته بهزار تضرع و زاری بروز چهارم پرده حجاب
از روی نسبت برانداخته شد ازینجا قدر نسبت خواجه ها باید دانست که چه قدر اصالت
دارد که از ترک ادنی سنت نسبت این عزیزان مستور و محجوب می گردد پس وای بر ان
بی سر و پای که مدعی این طریقهٔ انیقه باشد و اثری از اقتضای سنت نبویه علیه الصلوة
والسلام در وی نباشد در ظاهر و باطن هیچ چیز بهتر از عشق و غم عشق نیست حدیث
مَاتَ حَبِیْبُ اللّٰهِ فِیْ حُبِّ اللّٰهِ ونیز از جناب حضرت ایشان مظهر عالم رضی الله
تعالی عنه سمع دارم که میفرمودند طعامی که از خانهٔ اغنیا و امرا می آید اگر گاهی زان تناول
می آید نسبت ما متغیر می گردد تا فضلات آن بالکلیه دفع نمیشود نسبت بحال نمیگردد
گاهی این امتداد دو روز گاهی سه روز و گاهی چهار روز می کشد پس ناچار نسبت این طریقه
دور از بدعت و محفوظ از معصیت ست نه رنگ تشبیه دارد نه بوی تعطیل و نیز ازین
راه میگویند که مدار طریقهٔ ایشان استقامت ست که فوق کرامت ست کشف را
درین راه بار نیست و کرامت را اعتبار نه وجد و سماع قدری ندارد و عرس چراغان
بمنزلتی ندارد خلافت این خانواده موقوف بر شجره و کلاه نیست و مریدی این
برگزیدگان به بیعت و رسوم نه نه درجنب جمعیت باطنی ایشان اذواق و مواجید
متعارفه را اعتباری و نه در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و
مقداری چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوبات میفرمایند که اگر در وقت
ذکر گفتن صورت پیر بی تکلف ظاهر شود آن را بقلب باید برد و در قلب نگاه داشته

ذکر باید گفت میدانی که پیر کیست پیر آنکس ست که از و طریق وصول بجناب قدس خداوندی
جل شانه استفاده نمائی و مددها و اعانتها درین طریق یابی مجرد کلاه و دامنی و شجره که عرف شده است
از حقیقت پیری مریدی خارج ست و داخل رسوم و عادات مگر آنکه جامهٔ تبرک شیخ کامل
مکمل بدست آری و باعتقاد و اخلاص با و زندگانی نمائی احتمال ثمرات و نتائج درینصورت
نیز تو لیست و بدانکه منامات و واقعات شایان اعتماد و اعتبار نیست اگر کسی خود را
در خواب بادشاه یا قطب وقت یافت فی الحقیقت نه چنین ست بیرون واقعه اگر بادشاه
شود یا قطب گردد مسلم ست پس از احوال و مواجید هرچه در بیداری و افاقت ظاهر شود
گنجایش اعتماد دارد و الا فلا و نیز میفرمایند که مقصود از سلوک طریقهٔ صوفیه نه آنست که
صور و اشکال غیبی را مشاهده نمایند و انوار و الوان را معائنه کنند این خود داخل لهو و لعب ست
صور و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی آنها را گذاشته بریاضات و مجاهدات تمنای صور
و انوار غیبی نماید چه این صور و آن صور و این انوار و آن انوار همه مخلوق حق اند جل و علا
و آیات داله بر وجود وی یعنی دلالت کننده او تعالی و در میان طرق صوفیه اختیار
کردن طریقه علیه نقشبندیه اولی و انسب ست چه این بزرگواران التزام متابعت سنت
نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی
هیچ ندارند خرسند اند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دانند آن احوال نمی پسندند
ازینجاست که سماع و رقص را تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب شود اعتباری ننموده
بلکه ذکر جهر را بدعت دانسته منع آن فرموده اند و ثمراتی که بدان مترتب شود التفات بآن
ننموده روزی بمجلس طعام در ملازمت حضرت ایشان یعنی حضرت خواجه باقی بالله قدس الله
سره حاضر بودم شیخ کمال که یکی از مخلصان حضرت خواجهٔ ما بود در افتتاح طعام در حضور
ایشان بسم الله را بلند گفت ایشان را ناخوش آمد بحدیکه زجر بلیغ فرمودند و فرمودند که
او را منع کنید که در مجلس طعام حاضر نشود و از حضرت ایشان شنیده ام که حضرت خواجه نقشبند

علماء بخارا را جمع کرده بخانقاه حضرت امیر کلال رض برده بودند تا ایشان را از ذکر جهر منع
فرمایند علما بحضرت امیر رض گفتند که ذکر جهر بدعت است مکنید ایشان در جواب فرمودند
که نکنیم اکابر این طریقه هرگاه در منع ذکر جهر این همه مبالغه نمایند از سماع و رقص و وجد و تواجد
چه گویند احوال و مواجید که از اسباب نامشروعه مترتب شوند نزد فقیر از قبیل استدراج است
اهل استدراج را نیز احوال و اذواق دست میدهد و کشف توحید و مکاشفه و معائنه که در
مرایای صور عالم بظهور می آید حکمای جوگیه یونان و براهمه هند درین معنی شریک اند علامت
صدق موافق علوم شرعیه است با اجتناب از امور محرمه و مشتبه انتهی و نیز میفرمایند اکابر این طریقه
علیه احوال و مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته اند و اذواق متعارف را خادم علوم دینیه
داشته جواهر نفیس شرعیه را در رنگ طفلان بجوز و مویز وجد و حال عوض نمی کنند و بترهات
صوفیه مغرور و مفتون نمیگردند احوالی که از ارتکاب محظورات و خلاف سنت سنیه حاصل
شود قبول ندارند و نخواهند ازینجاست که سماع و رقص را (ممنوعات ۱۲) تجویز نمی نمایند و بذکر جهر اقبال
نمی فرمایند حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار آن تجلی ذاتی که دیگران
را کالبرق است ایشان را دائمی است حضوری که غیبت از قفای آن باشد نزد این بزرگواران
از حیز اعتبار ساقط است بلکه کارخانه ایشان از حضور و تجلی برتر است چنانچه اشارتی بآن
رفته حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که خواجگان این سلسله علیه قدس الله تعالی
اسرارهم بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است و درین طریقه پیری
و مریدی به تعلیم و تعلم طریق است نه بکلاه و شجره که در اکثر طرق مشایخ رسم شده است حتی که
متاخران ایشان پیری و مریدی منحصر به کلاه و شجره ساخته اند ازینجاست که تعدد پیر
تجویز نمی نمایند و معلم طریقت را مرشد نمی نامند و پیر نمی دانند و رعایت آداب پیر را در حق
او بجا نمی آرند این از کمال جهالت و نارسائی ایشان است نمیدانند که مشایخ ایشان پیر
پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز پیر گفته اند و تعدد پیر تجویز فرموده بلکه در حین حیات پیر اول اگر

طالبی شد خود را در جای دیگر ببیند بی انکار پیر اول جائز ست که پیر ثانی اختیار کند حضرت
خواجه نقشبند قدس سره در تجویز این معنی از علمای بخارا فتوی درست کرده بودند آری اگر
از پیری خرقهٔ ارادت گرفته باشد از دیگر خرقهٔ ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقهٔ تبرک گیرد ازینجا لازم نیاید که پیر دیگر اصلا نگیرد بلکه
رواست که خرقهٔ ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقه از دیگری و صحبت با ثالث دارد اگر این
هر سه دولت از یکی میسر گردد نعمتی ست عظیم و جائز که تعلیم و صحبت از مشایخ متعدده استفاده
نماید باید دانست که پیر آنست که مرید را بحق راهنمائی فرماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر
ملحوظ و واضح تر ست پیر تعلیم هم استاد شریعت ست و هم راهنمای طریقت بخلاف پیر
خرقه پس رعایت آداب پیر تعلیم بیشتر بجا باید آورد و بآن پیری واقعی باشد و در پیر طریقت
ریاضات و مجاهدات با نفس اماره باتیان احکام شرعیه ست و التزام سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام و التحیه زیرا که مقصود از ارسال رسل و انزال کتب رفع هواهای نفوس
اماره ست که بمعادات مولای خود جل سلطانه متصدی گشته ست پس رفع هواهای نفس
مربوط باتیان احکام شرعیه گشت هر قدر که در شریعت راسخ تر باشد از هواهای نفس بعید
تر بود پس هیچ چیز بر نفس اماره شاق تر از امتثال و امر و نواهی شریعت نبود در خلاف
او جز بتقلید صاحب شریعت متصور نباشد ریاضات و مجاهدات که بما ورای تقلید سنت
اختیار کنند معتبر نیست که جوگیه و براهمه هند و فلاسفه یونان در این امر شرکت دارند
و این ریاضات در حق ایشان جز ضلالت نمی افزاید و بغیر خسارت راه نمی نماید در طریق
تسلیک طالب مربوط بتصرف شیخ مقتدا ست بی تصرف او کار نمی کشاید چه اندراج
نهایت در بدایت اثر توجه شریفه اوست و حصول سعی بیچونی و بیچگونگی نتیجه بکمال تصرف
او کیفیت بیخودی که آنرا راه مخفی اعتبار کرده اند حصول آن در اختیار مرید نیست
و توجهی که معرا از شش جهت ست وجود او در خور جمال طالب نه **شعر**

نقشبندیه عجب قافله سالارانند | که برند از ره پنهان بحرم قافله را | انتهی وغیره همه

مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی در ذکر حضرت خواجهٔ بزرگ قدس سره در نفحات آورده‌اند
که کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را موروث ست یا مکتسب ایشان گفتند بحکم
جذبةٌ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسیدند
که در طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند نمی باشد پس گفتند بنای طریقهٔ
شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق سبحانه تعالی س

از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش — اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

آنچه حق سبحانه تعالی می فرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ
اشارت باین مقام ست گویند که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است
ایشان را ازین معنی سوال کردند فرمودند که بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از
ایشان پرسید که سلسلهٔ حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجایی
نمی رسد و از ایشان طلب کرامت کردند فرمودند که کرامت ما ظاهرست با وجود چندین
بار گناه بر روی زمین می توانم رفت و میفرمودند که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما کدام آیه خوانیم فرمودند که آیت خواندن کاری بزرگ ست
این بیت بخوانند **بیت** چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار — دوست رسد نزد دوست
یار بنزدیک یار — پس حضرت ایشان فرمودند که در پیش جنازهٔ ما این بیت بخوانند بیت
مفلسانیم آمده در کوی تو — شیئاً لله از جمال روی تو — میفرمودند نفی وجود
در طریقهٔ ما اقرب طرق ست ولیکن بی ترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمیشود
و می فرمودند تعلق ماسوای رونده این راه را حجاب بزرگ ست **بیت** تعلق حجاب
ست و بی حاصلی — چو پیوندها بگسلی واصلی — میفرمودند طریقهٔ ما صحبت ست
چنانکه اشارت بآن گذشت و نیز میفرمودند که طریقهٔ ما عروة الوثقی ست چنگ در ذیل
متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم زدن ست و اقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم

کردن فی درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست ما رعایت متابعت سنت کار نیکو
است هر که از طریقه ما روی بگرداند خطر دین دارد و نیز میفرمودند طالب را می باید در
زمانیکه با دوستی از دوستان خدا صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت
گذشته را موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اَصحبتُ الآنَ فَالْزِمْ صحبت آن عزیز را
غنیمت داند و نیز میفرمودند که لا اله نفی معبود طبیعت ست الا الله اثبات معبود
بحق ست جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام فَاتَّبِعُوْنِیْ در آوردن ست مقصود
از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ما سوی
بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و نیز میفرمودند بسر توحید می توان رسید اما
بسر معرفت رسیدن دشوارست مولانا یعقوب چرخی رح در رسالهٔ انسیه از حضرت
خواجهٔ بزرگ ع نقل میکند که گفتند حضوری و ذوقی که در ذکر بلند و سماع حاصل می شود
دوام ندارد و مداومت بوقوف قلبی بجذبه می کشد و بجذبه کار تمام میشود مصرع گرمی
مجوی الا از آتش درونی * و نیز از سخنان حضرت خواجه ماست قدس سره که واقعه
علامت قبول طاعت ست و بس دیگر از واقعه حاصلی نیست ؎ چو غلام آفتابم
همه ز آفتاب گویم * نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم * ومنها انتهی
چون از نور فراست و نور عقل و نور بصیرت این مقدمات را دیدی و دانستی دریافتی
دیگر نیز باید دانست که خاطر تو عزیز ست ملاموز مغرور که نسبت این طریقه بسیار
لطیف و شریف بلکه الطف و اشرف و ارفع و بهترست هر که مناسبت درین طریقه
دارد قدر این سخنان معرفت شناسد ؎ مردمی باید که باشد شه شناس *
تا شناسد شاه را در هر لباس * یعنی غایت نزاکت و لطافت و علو رفعت و نهایت
نجابت و شرافت و اصالت و صرافت دارد که افهام و اوهام از احساس و ادراک آن
عاجز و قاصرست بلکه منکر چنانچه حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه شمهٔ از ان

در رسالۀ مبدا و معاد اشاره بآن میفرمایند بگوش هوش باید شنید حضرت حق سبحانه تعالی اولیاء الله را بنحوی مستور ساخته است که ظاهر ایشان با کمالات باطن ایشان خبر ندارد فکیف ما عدای ایشان باطن ایشان را نسبتی که بمرتبۀ بیچونی و بیچگونگی حاصل گشته است نیز بیچون است سوای و باطن ایشان چون از عالم امرست نیز نصیبی از بیچونی دارد و ظاهر که سر رشتۀ چونست حقیقت آنرا چه دریابد بلکه نزدیک است که از نفس حصول نسبت انکار نماید لغایت الجهل و عدم المناسبة و تواند بود که نفس حصول نسبت را داند اما ندانند که متعلق آن کیست و بلکه بسا است که نفی متعلق حقیقی او نماید و کل ذٰلِكَ لِعُلُوِّ تِلْكَ النِّسْبَةِ وَدُنُوِّ الظَّاهِرِ و باطن خود مغلوب آن نسبت ست و از دید و دانش رفته است چه داند که چه دارد بکه دارد پس ناچار غیر از عجز از معرفت راه نباشد لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه فرموده اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ عبارت از نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم ست لِاَنَّ صَاحِبَ الْاِدْرَاكِ مَغْلُوْبٌ لَا يَعْلَمُ اِدْرَاكَهٗ وَغَيْرَهٗ لَا يَعْلَمُ حَالَهٗ كَمَا مَرَّ انتهی **و منها** نیز باید دانست که درویشی در طریقۀ علیۀ شمسیۀ مظهریه عبارت ست از دو چیز یکی دوام حضور و آگاهی دوم محبت مشایخ که ظل محبت الهی است جل ذکره و مشروط است بدو چیز یکی دوام صحبت دوم اتباع سنت علی صاحبها الصلوٰة والسلام اما کشف نه داخل طریقه ست و نه از لوازم آن حضرت ایشان مظهر عالم رض میفرمایند که حضرت خواجۀ بزرگ رض کشف را از طریقه برداشتند چنانچه در ملفوظات حضرت خواجه باقی بالله روح الله روحه مذکورست که بمتوجهان الی الله کشف هیچ درکار نیست کشف دو نوع ست کشف دنیوی و آن اصلا بکار نمی آید و کشف اخروی و آن در کتاب و سنت بیان مبین شده است و برای من کافی ست و هیچ کشفی برابر آن نیست و نیز حضرت خواجه باقی بالله قدس سره میفرمایند که اکابر طریقت در طریقهای خود اختیار ریاضت و مجاهده بروجهی کرده اند

که سورش کشف وظهور وقایع گردد و سلوک را نیز بترتیب شرط کرده اند و رفتار الشان در سلوک بطریق کشف ست در هر قدمی می باید که آنچه مقرر کرده اند ببینند و پدیده شود والاعلامت نقصان ست اما خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم اختیار طریقه خود بر وجهی کرده اند که مکاشفات و وقایع پیدا نشود از دو وجه یکی آنکه طالب سالک بوجود آن حالات و ادراکات گاهی گرفتار شده بآن انس میگیرد و از ترقی در مدارج قرب کالاستهلاک و اضمحلال در عین جمعیت ست باز میماند باید که مطلوب مقصود غیر حق سبحانه نداند و اینها را همه غیر داند و زاید پندارد و از حضرت خواجه بزرگ قدس سره از احوال و مکاشفات پرسیدند فرمودند که همه در تحت کلمه لانفی کرده ایم دیگر آنکه هر تجلی که رحمن جلشانه کند شیطان را نیز قوتی داده اند که بهمان تجلی متجلی شود و تمیز میان تجلیات رحمانی و شیطانی بغایت دشوار ست پس بضرورت طریقه اختیار کرده اند که از ینها هیچ ظاهر نشود و بیقین دانسته اند که مقصود حقیقی جز آن نیست که از یاد همه چیز بیزار شده بحق سبحانه بنوعی مشغول شود که هر چند حضور و آگاهی را از خود دور کنند نتوانند این فائده جلیله از مقامات حضرت خواجه احرار ست دیگر فائده جلیله از ملفوظات حضرت خواجه باقی بالله قدس سره از گوش دل و سمع قبول باید شنود ولایت بالفتح قریب بنده را گویند که بحق سبحانه دارد و بالکسر آن معنی را که موجب قبول خلق میشود و اهل عالم بدان میگروند و این بکونیات تعلق دارد و خوارق و تصرفات داخل قسم ثانی ست و شخصی از حاضران پرسید که بر کاملی که مستعدان آویزش میرسد از کدام قسم ست از ین قسم فرمودند اثر ولایت بالفتح ست بعد از ین سخن نیز افاده بیان فرمودند که هرگاه آئینه طالب محاذی آئینه مرشد می شود هر چه در ان آئینه ست بقدر مناسبت پرتو می اندازد و همان فرمودند که می تواند که شخص را از هر دو جهت خطی وافر باشد و شخصی را یکی حاصل باشد و آن دیگر نباشد و شخصی را جهتی بیشتر باشد و آن دیگر کمتر و مشایخ نقشبندیه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

ولایت بالفتح ایشان بر ولایت بالکسر همیشه غالب بوده ست همدرین فرموده که اگر
مقتدای ازین عالم انتقال می کند ولایت بالکسر خود را بیکی از مخلصان خود میگذارد
و ولایت بالفتح را با خود می برد وگاهی بحکم زلتی ولایت بالکسر از وی می ستانند بدان
ای نور دیده که حق سبحانه وتعالی دیده بصیرت ترا از نور توفیق منور گرداند که منتهای
همت تو رساند کشف را چنانچه دانستی نه داخل درویشی ست و نه از لوازم آن وهمچنان
نه داخل ولایت ست و نه از شرائط آن زیرا که مقصود حق ست سبحانه وا ینها همه غیر اند
علی الخصوص در مرتبهٔ اعلی ولایت که عبارت از مراتب قرب ذات ست چنانکه حضرت شیخ
ابو طالب مکی در معنی ولایت فرموده که ولی کسی ست که عارف باشد بذات وصفات
حضرت حق سبحانه وتعالی بقدر طاقت بشری وعرفان آنکه بر طاعت وعبادت صوری
ومعنوی ملازم باشد واز معاصی ظاهر وباطن محترز وظهور کرامات وخوارق عادات شرط
ولایت نیست بلکه قدرت بر آن هم شرط نیست وعصمت شرط ولایت نیست اما و
محفوظ ست چنانچه نبی ورسول معصوم اند صلی الله علیه وآله وسلم خواجه ابوبکر وراق
قدس سره گفت که صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد
وخدا استقامت هم وی گفته ولی آن بود که از حال خود فانی شود و بمشاهدهٔ حق باقی
وحضرت ایشان منظله العالی رضی الله تعالی عنه همدرین معنی در مکتوبی می نویسند برای
تو می آرم که مراد از ظهور آثار کمال اگر استقامت ست که فوق کرامت ست پس آن مبتغی
خود در اقویای این طریقه بقوت ظاهر میگردد وضعفا را اعتباری نه واگر مقصود از آثار
صدور خرق عادات وکاشفات ست که منظور عوام ست پس این مقدمات باجماع
صوفیه نه شرائط ولایت اند ونه از لوازم آن مخفی نیست که صحابه کرام که افضل جمیع امت
مرحومه اند کمتر مصدر این امور گشته وچون مجاهدات وریاضات این طریقه بطور صحابه
وتابعین اتباع کتاب وسنت ست از واق ومواجید اهل این طریقه نیز مشابه اذواق

ہمان جماعت است فَلَا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ ونیز حضرت ایشان درینباب مکتوبی نوشته اند
بالاستیعاب پیراومی باید که صراط مستقیم ست برای تو وبرای سالکان راه اجل ذکره
بسم الله الرحمن الرحیم مخدوما انچه از ضعف اعتقاد طالبان این زمان و طلب کشف
وکرامات اینها از درویشان وعدم مبالات به نسبت اصل قرن اول نوشته اند معلوم
شد بدانند که سفها امثل مشائخ دیگر مرید گرفتن چه ضرورست واز عقلای مخلصان
هرکه التماس امور مذکوره نماید تسلی او باین مطلب باید کرد که او سبحانه جلشانه که حکیم حقیقی
است بمنطوق کریمه که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ بنای حب
ورضای خود را که مقصود صوفیان جمیع طرق ست برا تباع پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم نهاد
وآن طبیب حاذق را با ماموراتی و منهیاتی چند که بجای دوا و پرهیز اند برای اصلاح
امت مرحومه که بعلت غفلت ومعصیت مبتلا بودند فرستاده هرکه این نسخه را بکاربست
در صحت وشفا بروی خود کشود وآنکه ابا کرد خود را ضائع وتلف نمود واین نسخه را
صورتی ست وحقیقتی صورتش نصیب عام مسلمین ست وآن بعد تصحیح اعتقاد حسب
کتاب وسنت استعمال جوارح ست بامتثال امر ونهی وجزای این عقائد تنعمات حسی
ولبس که صورت نجات ست وحقیقت این نسخه حصه خواص ست وآن تنویر قلب وتهذیب
نفس ست بریاضات ومجاهدات بارعایت صورت مذکوره حاصل آن ظهور تجلیات ومکاشفات
ست صورت معبر بایمان واسلام ست وحقیقت عبارت از احسان که در حدیث آمده
اَنْ تَعْبُدَ رَبَّکَ کَاَنَّکَ تَرَاہُ وصورت بی حقیقت در مرتبه دوای امراض ظاهر جلد
است از قبیل اورام وجروح که بطلا وضماد ازاله آن کرده میشود وبیفائده نیست مثل
ظهور حقیقت بی صورت که غیر مفید ست بلکه حقیقت نیست مگر الٰهی ست اعاذنا الله
منها وحقیقت بجای تنقیه ست که اخراج مواد فاسده بران موقوف ست تا احتمال
نکس مرض باقی نماند وکمال شفا از مرض معهود بجز اجتماع این هردو میسر نمی شود ازین بیان

باید دریافت که از معالجهٔ آنجناب علیه السلام در طبایع اصحاب کرام چه آثار صحت و شفا بظهور رسید مخفی نیست که غیر از غلبهٔ محبت خدای جل و علا و بذل مجهود در اتباع و استرضاء رسول علیه التحیة والثنا و لذت از طاعت و نفرت از معصیت امری نبوده و مادهٔ ظهور این آثار دوام حضور طلب و تهذیب نفوس بوده که از برکت صحبت آنحضرت تمام نفوس شریفهٔ او حاصل شده بود از اذواق و مواجید قرون متاخره تکلم نموده اند و با وجود حصول کمال صورت و حقیقت که زیاده بران متصور نیست بیشتر اهتمام بحفظ آن صورت که محافظ حقیقت است و فائدهٔ آن شامل خواص و عوام است کرده اند و اعتنا بشان کشف و کرامت نفرمودند و این امور را از لوازم و شرائط کمال ندانسته اند پس هر مریضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت محمدیه باشد باید که اتباع سنت نبویه را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بران مترتب گردد افضل از همه فیوضات داند و همه مواجید و اذواق متعارف را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور اعتباری ننهد و در صحبت عزیزی که ازین امور اثری دریابد او را نائب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانسته خدمتش لازم گیرد و بجوز و مویز این راه فریفته نشود اگرچه لذیذ باشد والسلام انتهی امام حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوب نود و دوم از جلد دوم می فرمایند که ظهور خوارق و کرامات شرط ولایت نیست چنانچه علما مکلف بحصول خوارق نیستند اولیا نیز بظهور خوارق مکلف نیند چه ولایت عبارت از قرب الهی است جل سلطانه که بعد از نسیان ماسوی باولیا خود کرامت میفرمایند شخصی را ازین قرب عطا فرمایند و از احوال مغیبات مخلوقات هیچ اطلاع ندهند و شخصی دیگر باشد که او را هم این قرب دهند و هم اطلاع بر مغیبات بخشند و شخصی ثالث را از قرب هیچ ندهند و اطلاع بر مغیبات بخشند شخصی ثالث از اهل استدراج است و صفای نفس او را بکشف مغیبات مبتلا ساخته است و در ضلالت انداخته کریمه یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ عَلٰی شَیْءٍ اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْکَاذِبُونَ اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ

وانسٰهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
نشان حال شان ست و تحصیل دل وجمعی شان که بدولت قرب مشرف اند از اولیا اند کشف
مغیبات نه در ولایت شان می افزاید و عدم کشف نه از ولایت شان نقصان می آرد
وتفاوت آنها باعتبار درجات قربست بسا ست که صاحب عدم کشف مغیبه از صاحب کشف
آن صور افضل بود و بیش قدم باشد بواسطه مرتبت قرب که او را حاصل شده هست صاحب
عوارف که شیخ الشیوخ ست و مقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح همین فرموده
ست اگر کسی این سخن را از من باور نکند آن کتاب رجوع نماید آنجا مذکورست بعد ذکر کرامات
وخوارق که این همه کرامت وخوارق مواهب حق اند جل سلطانه گاه هست که قومی را آن
مکاشف سازند و این دولت بدهند و گاه هست که در مرتبه فوق آن قوم شخصی باشد این
طائفه که او را هیچ کرامات وخوارق ندهند زیرا که این همه کرامات از برای تقویت یقین عطا
میفرمایند وکسی را که صرف یقین داده شده است او را باین کرامات حاجت نبود این
کرامات دون ذکر ذات ست و دون تجوهر او ست بذکر الهی که بالا ذکر یافته هست و امام
این طایفه خواجه عبد الله انصاری که ملقب بشیخ الاسلام ست در کتاب منازل السائرین
فرموده هست که فراست بر دو نوع ست فراست اهل معرفت ست و فراست اهل جوع
واهل ریاضت و فراست اهل معرفت متعلق بشناختن استعداد طلاب ست و شناختن
اولیاء حق ست سبحانه که بحضرت جمع وصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جوع
مخصوص بکشف صور واحوال مغیبات ست که بمخلوقات تعلق دارند و چون اکثر خلائق
اهل انقطاع اند از جناب قدس حق جل علاه باشتغال بدنیا دارند و دلهای ایشان مائل
بکشف صورست و باخبار از مغیبات مخلوقات ست همین نزد شان عظیم ست گمان
می برند که آنها اهل الله اند وخواص اویند سبحانه و اعراض می نماید از کشف اهل حقیقت
و تهم می سازند اهل حقیقت را در آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار می کنند و می گویند که آنها

اگر از اہل حق می بودند چنانکه گمان می برند ہر آئینہ این جماعہ خبر رسیدا وند از احوال غیبی
واز احوال غیبی سایر مخلوقات وچون ایشان را قدرت بر کشف احوال مانیست چگونہ
قدرت خواہد بود بر کشف امور یکہ اعلی ہست از احوال مخلوقات وتکذیب می نمایند
فراست اہل معرفت راکہ بذات وصفات وافعال واجبی جل سلطانہ تعلق دارد باین قیاس
فاسد خود محروم ماندند این جماعۃ از علوم ومعارف صحیحہ این بزرگواران وندانستند کہ
حضرت حق سبحانہ وتعالی حمایت این بزرگان فرمودہ ہست از ملاحظہ خلق ومخصوص
گردانیدہ ہست ایشان را بجناب قدس خود جل وعلا ومشغول ساختہ ہست ایشان را
از ماسوی خود از جہت حمایت ایشان وغیرتی کہ بر ایشان دارد واگر ایشان باحوال
خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمی ماند انتہی کلامہ مثال
این سخنان دیگر ہم فرمودہ ہست ومن از حضرت خواجہ خود قدس سرہ شنیدہ ام کہ
میفرمودند کہ شیخ محی الدین العربی نوشتہ ہست کہ بعضے اولیای عظام کہ کرامات
وخوارق از ایشان بسیار بظہور آمدہ ہست در اواخر نفس از ظہور این کرامات در
ندامت بودند وتمنی میکردند کہ کاش این ہمہ خوارق از ما بظہور نمی آمد واگر تفاضل
باعتبار کثرت ظہور خوارق بودی ندامت بران ظہور معنی نداشتی **سوال** چون
ظہور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی چگونہ متمیز شود ومحق از مبطل چہ نوع
جدا گردد **جواب** گو متمیز نشود وگو محق ومبطل متمیز نبود اختلاط حق با باطل لازم
این نشد دنیوالیست علم بولایت ولی ہیچ درکار نیست بسیار از اولیا اللہ اند
کہ بولایت خود اطلاع ندارند فکیف دیگری را اطلاع بر ولایت شان لازم بودی
از خوارق چارہ نیست تا نبی از غیر نبی متمیز شود کہ علم بنبوت نبی واجب ست
چون بشریعت نبی خود دعوت می نماید معجزہ نبی او را کافیست اگر ولی بما ورای شریعت
نبی دعوت می نمود از خارق چارہ نبود چون دعوت او مخصوص بشریعت نبی ست

هیچ درکار نیست علما دعوت بظاهر شریعت میفرمایند ولی نیز اول مریدان وطالبان حق را به توبه وانابت دلالت می نماید وبابیان احکام شریعت ترغیب می فرمایند وثانیا بذکر حق جل سلطانه راه می نمایند وتاکیدی می نمایند که جمیع اوقات خود را مستغرق ذکر الهی جل سلطانه دارد بحدیکه این ذکر استیلا فرماید وغیر مذکور هیچ چیز را در دل نگذارد وثانیا از جمیع ماسوی مذکور حاصل گردد که اگر بتکلف یاد اشیا نماید بیادش نیاید یقین ست که ولی را از برای این دعوت که بظاهر شریعت وبباطن شریعت متعلق ست خوارق چه درکار ست پیری ومریدی عبارت ست ازین دعوت بخارق کار ندارد وبکر استدراج مساس نیست یا آنکه گویم مرید رشید وطالب مستعد هر ساعت در سلوک طریق خوارق وکرامات پیر احساس می نماید ودر معامله غیبی هر زمان از وی مددی میخواهد ومی یابد وظهور خوارق نسبت بدیگران درکار نیست اما نسبت مریدان کرامات درکرامات وخوارق درخوارق ست چگونه مرید احساس خوارق پیر نکند که پیر دل مرده مرید را زنده گردانیده است ومشاهده ومکاشفه رسانیده نزد عوام احیای جسدی عظیم الشان ست ونزد خواص احیای قلبی وروحی بران رفیع الشان ست خواجه محمد پارسا قدس سره در رساله قدسیه میفرمایند که احیای جسدی پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اهل الله ازان احیای اعراض نموده باحیای روحی پرداخته اند ومتوجه احیای دل مرده طالب گشته اند والحق که احیای جسدی نسبت باحیای قلبی کالمطروح فی الطریق ست ونظر بآن داخل لعنت چه این احیای سبب حیات چند روزه ست وآن احیای وسیله حیات دائمه ست بلکه گویم که فی الحقیقت وجود اهل الله کرامتی ست از کرامات ودعوت الیشان مر خلق را بحق جل سلطانه رحمتی ست از رحمت های الهی جل سلطانه احیا دلهای قلوب اموات آیتی ست از آیتهای عظیم الشان الیشان امان اهل ارض اند وغنیمت روزگار اند بهم یمطرون وبهم یرزقون در شان الیشان ست کلام

ایشان دوست ونظرشان شفاهم جلساء الله وهم قوم لا یشقی جلیسهم ولا
یخیب انیسهم علامتی که محق این طائفه از مبطل آنها بآن جدا شود آنست اگر شخصی
باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد ودر مجلس او دل را بحضرت حق سبحانه تعالی
میلی وتوجهی پیدا میگردد وبرودتی از ماسوی مفهوم میشود آنشخص محق ست ودر عدد
اولیاست علی تفاوت الدرجات اینهم نظر بارباب مناسبت ست بی مناسبت
محض محروم مطلق ست ؎ هر کرا روی به بهبود نداشت + دیدن روی نبی سود نداشت
انتهی کلامه من المکاتیبت **ومنها** عقیده ایشان بر طبق عقیده اهل سنت وجماعت
است صاحب ترجمه العوارف در فصل اول چنین نوشته که در روزگار صحبت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ببرکت آثار نزول وحی وپرتو انوار نبوت چون نفوس از ظلمت
رسوم وعادات منخلع گشته بودند وقلوب ایشان از لوث طبیعت وشائبه هوا
طهارت یافته لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا بود ودلها از بیماری هوا
عیب وعار ۱۲
سلیم ومبرا همه یکدل ویکرای ویکزبان بودند وبعد ازان چون آفتاب رسالت
بحجاب غیب متواری ومحتجب گشت مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف
نهاده وبقدر انحراف اختلاف پدید آمد وشیطان را طریق تصرف در عقاید گشوده شد
وبرحسب بعد از عهد رسالت واصحاب نور عصمت هر روز کم وظلمات رغبات نفوس
بدنیا زیادت میشد واختلاف پدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست
بود باید که بطبقه اول از اصحاب اقتدا کند وبه آثار ایشان پیروی نماید ومعنی از
خصائص احوال صوفیا آنست که بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
کلی نمودند وعروق نزاع وشرایین خلاف از دلهای آن فرقه علیه یکبارگی منقطع
ومنتزع شد وبنظر رحمت وشفقت در عموم خلایق نگریستند واز عذاب وعتاب مخالفت
نجات یافتند وبفرقه ناجیه ملقب گشتند انتهی **ومنها** کلام ایشان برای شفاء المرضی قلبیه

دو است و سکوت ایشان بجهت دفع اعراض نفسیه کیمیا دفع مرض حواله غرض مخصوص بطبقهٔ خواجگان ست احیاء دلهای مرده بتوجه ایشان منوط و تازگی دلهای افسرده بالتفات ایشان مربوط احیاء واماتت که اشارت از کمال حصول فنا وبقاست (وابستہ ۱۲) بوجود این بزرگواران نمایانست حضور وغیبت وحی ومیت نزد ایشان در توجه یکسان چنانکه حضرت معبد رضی الله تعالی عنه میفرمایند این بزرگواران (زندہ ۱۲) همچنانکه قدرت کامله بر اعطای نسبت دارند وحضور وآگاهی را در اندک فرصت بطالب صادق عطا میفرمایند در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند و بیک بی التفاتی صاحب نسبت را مفلس می سازند بلی آنها که میدهند هم می ستانند اعاذنا الله سبحانه من غضبه وغضب اولیائه الکرام ودرین طریقه علیه بشتر افاده واستفاده بسکوت ست فرموده اند هر که از سکوت ما منتفع نشد از کلام ما چه فائده خواهد گرفت واین سکوت را بتکلف اختیار نکرده اند بلکه از لوازم طریق ایشان ست چه ابتداء توجه این بزرگواران با حدیث مجرده است از اسم وصفت جز ذات نمی خواهند ومعلوم ست که مناسب آن توجه وبملائم آن مقام سکوت وخرس ست من عرف الله کل لسانه مصداق این سخن ست انتهی کلام شریف (نیابت ۱۲) پس آثار ولایت وانوار هدایت وظهور اسرار سعادت در خانقاه همیه (گنگوہی ۱۲ الفتحات ۱۲) منظریه بالفعل در دیدهٔ اولی الابصار پیداست فیضی که از صحبت شریف متبرکه آنجناب بمسترشدان عقیدت نهاد میرسد ظاهر وهویدا و از بس اشتهار محتاج بیان واظهار نیست طرفه تر آنکه اکثری از عقیدت مندان اخلاص گزین وپیر پرستان اعتقاد آئین که نسبت بعضی موانع از حضور خدمت وادراک صحبت مهجور اند از انوار فیوض وبرکات توجه غائبانه ایشان در مسافت بعیده همیشه مستفیض و پرنور میشوند ومدارج قرب وحضور غائبانه طی کرده بمرتبهٔ کمال وتکمیل میرسند حق سبحانه وتعالی در ذات فائض البرکات ایشان قوتی وقدرتی عطا فرموده است که همچنانکه نسبت مستورات محلات ومخدرات دیگر

امصار و بلاد این معاملات بظهور میرسند به نسبت اموات نیز همانطور پرتو فیوضات
و ترقیات ظاهر میکردند این خصوصیت درین طریقه مخصوص بحضرت ایشانست
و باصحاب و یاران ایشان و از خصوصیات ایشان طرفه ایست که سالک را از مقامی
بمقامی بزور توجه باطن می برند و بآن مقام که میخواهند یکبار بعض اوقات میرسانند و میچشانند
و متمکن میگردانند و بحسب استعداد آن سالک ازان مقام نصیبی میگیرد و سیر درانمقام
می کند چنانچه حضرت ایشان رحمة الله علیه اکثر اوقات از زبان مبارک نیز اشاره
این معنی میفرموده اند که آنچه فقیر از بعض اذواق و مواجید خود اظهار می کند محمول
بر دعوی کمال و تزکیه نفس نباید کرد بلکه حدیث بنعمة امریست که بآن ماموریم
وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ اگر نعمتی را از نعمای الهی که بر صوفی نازل می شود
اخفا نماید شکر آن تلف کرده باشد شخصی که طویل القامت ست در وقت بیان واقع
خود را قصیر القامت نمی تواند گفت و اگر گوید دروغ گفته باشد بعد ازان فرمودند که از
امثال و اقران از یاران معاصر اینچنین کسی که تشخیص مقام مطابق واقع نماید یا سالک را
از جمیع مقامات این طریقه بگذراند یا بطور طرفه پیش از تمام دائره پائین بدائره بالا
رساند یا طی مقامات بی شرط صحبت یعنی غائبانه بطور اشراق کناند بنظر نمی آید
و از حضرت شیخ نقل میفرمودند که روزی در گورستان نشسته بودند تا دیری متوجه
ماندند بعد ازان فرمودند که چون ما متوجه بفاتحه شدیم حقیقت محمدی ظهور فرمود
و تجلی آن مقام مانند ابر مطیر بر دین گرفت و همه ارواح و اهل آن مقابر ملتجی شدند
وَ لِلْاَرْضِ مِنْ كَاسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ پس متوجه شدیم الحمد لله که همه ازان مقام
متمتع شدند و نیز از خصوصیات ایشانست که در اول توجه تجلی ولایت کبری در آئینه
باطن سالک پرتو می اندازد و فی الجمله آستانه فیض نشانه ایشان حاجت روای و
مشکلکشای عالم بود و اکثر حاجات و حل مشکلات در اندک التفات همت ایشان با نصرام

میرسید اکثر مریضان و بیماران که مشرف بهلاک بودند ازبرکت توجه همت ایشان بکنارهٔ شفا رسیده اند و هزاران از ورطهٔ غفلت و مهلکهٔ ضلالت از هدایت و دستگیری ایشان بساحل نجات پیوسته و متجاوز الی یعنی زیاده از صدها بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسیده از اجازت و خلافت سرفراز گشته در هدایت عالم مشغول شدند چنانکه بعضے از آنها عالمی را از نور نسبت و هدایت منور ساخته رخت اقامت ازینجهان برداشتند و داغ حسرت و افسوس بردل عالم گذاشتند و جمعی از آنها در قید حیات موجود اند عالم را بهدایت نور نسبت منور میکنند و فیض این طریقه چنانکه بایدمیرسانند حق تعالی ایشان را سلامت و طریقهٔ ایشان را تا انقراض قیامت قائم دارد **نقل ست** که شخصی مذکور حضرت ایشان در حضور حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سرہ که از اکابر اولیا و معاصر آنحضرت اند و جامع علوم ظاهر و باطن و محدث و صدوق بوده اند و حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه بسیار فضائل ایشان بیان میفرمودند چنانکه این مختصر گنجایش آن ندارد از راه اخلاص و عقیدت که در دل مخفی داشت ظاهر نمود فرمودند انچه قدر ایشان که ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم هند بر ما مخفی نیست که خود مولد و منشا فقیر ست و بلاد عرب رانیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده ایم و تحقیق کرده ایم که عزیزیکه بر جادهٔ شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت اینچنین استوار و مستقیم باشد و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی داشته باشد درین جزو زمان مثل ایشان در بلاد معموره یافته نمی شود مگر در گذشتگان ملک در هر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پر از فتنه و فساد ست و مکتوبات که بجناب حضرت ایشان حضرت شاه صاحب مذکور نوشته اند دلالت برکمال فضیلت و استقامت دارد که فوق آن متصور نیست

مکتوب اول خدا عز و جل آن متمم طریقهٔ احمدیه داعی سنت نبویه ادیرگاه داشته

مسلمین را متمتع و مستفید گردانا داز فقیر ولی الله عفی عنه بعد سلام محبت مشام مکشوف ضمیر منیر باد صحیفه شریفه که مشحون بود بانواع الطاف ورود فرمود و فقیرزاده شفقت سامی نبشته این فقیر را اولا ... والحمد لله که اهل دل یاد این ویرانه گان میکنند ازین ممر توقعها مستحکم میگردد احسن الله الیکم ذکر کم الله تعالی فیمن عنده بابت آمدن درین دنیا مدن او اشارتی رفته بود مخدوما فقیر تا وقتیکه داعیه الهی برای چیزی وارد نشود حقیقت آن حال نمی شناسد تا حال هیچ داعیه نشده است بظن تخمین نتوان گفت قلمی شده بود که بعض دقائق را در صورت اصول خواهم نوشت خاطر مشتاق آن دقائق ست خدا کند که زود آن وعده منجز گردد مولوی ثناء الله مصابیح و صحیحین استماع نمودند مستعد کتب سته بلکه عشره مستداوله اند همین توجه همت سامی توقع ست که امنیته بظهور رسد و بعد ازان احرام صحبت شریف بندند هر قدر یکه وقت شریف گنجایش کند بیکد و کلمه بهجت افزای این فقیر شکسته بال مهیا بود والسلام **مکتوب دوم** خدای عزوجل آن قیم طریقه احمدیه خصوصا و طریقه صوفیه عموما و آن متجلی بانواع فضائل و فواضل را دیرگاه سلامت داشته انواع برکات بر کافه انام مفتوح گردانا د مکتوب گرامی ورود نمود بر صحت مزاج شریف حمد الهی بجا آورده شد بعد کرة بعد اخری اطلاع بر صحت مزاج یافته باشد که سبب سرور خواهد بود این مرد میخواهد که پیش از وقت معین بمقصد خود واصل نماید مصرعه بزم بر هم خورده بود ست بیجا آمده انچه از توبه و تبری از اعوان سوی تقریر می نماید خالق خطرات و مالک خاصیته تکذیب آن سفر نماید فقیرزاده با التماس دعا در حق خویش مخبری اند شاه اهل الله صاحب بعافیت اند از مسکن فقیر برزه کرده می باشند در خدمت چندین مرت ملاقات شده و خیر و عافیت همیشه می آید مشتاق ملاقات شریف اند والسلام **مکتوب سوم** متع الله المسلمین بافادات قیم الطریقة الاحمدیة و مروج ریاض الطریقه بتوجهات النفس الزکیة آمین فقیر ولی الله عفی عنه سلام محبت مشام میرساند رقیمه کریمه ورود فرمود الحمد لله علی سلامة متکلم

دعا فیتکم از مکارم اخلاق مرجو آنست که بدعای ظهر الغیب کرم فرما باشند آنچه در باب فضیلت
مآب عبد الغنی خان اشارت رفته بود علی الراس والعین تا حال با شرف الوزرا و ملا اکرم
ابواب مکاتبات مفتوح نیست با هر که ابواب مکاتبات مفتوح ست البته مقصر نخواهند ماند
والسلام والاکرام فقیر زادگان هر یکی مستدعی دعاست در اوقات اجابت کرم فرمایند

مکتوب چهارم خدای عز وجل آن یتیم طریقه احمدیه را دیرگاه سلامت داشته بانواع
فیوض بر بندگان خود مفتوح دارد از فقیر ولی الله عفی عنه بعد سلام واضح باد که مولوی ثناء الله را
بار رقیمه کریمه رسیدند موجب مسرت گردید قصد اینجانب بسبب بعض اسباب که شرح آن
بسطی میخواهد اتفاق افتاد توقع آنست که در اوقات مرجوه دعای سلامت از آفات
ظاهره و باطنه در حق بندهٔ ضعیف و فرزندان و متعلقان بوجود می آمده باشد والسلام
برادرم میان اهل الله شفا یافته اند الا قلیلی از جراحات باقیست امید واری آنست که آن
نیز به شود از جانب که فقیر آنجاست برده کرده هستند ازین سبب نامه علیحده نوشته اند انتهی
و نیز مشهور ست و بصحت رسیده که یکی از فرزندان حضرت شاه ولی الله صاحب که سخت
علیل و بیمار بود هرگز توقع زندگی نداشتند به نیت رفع بار و ازالهٔ مرض پیش حضرت
ایشان فرستادند و طلب صحت و شفا خواستند چنانکه حق سبحانه و تعالی از برکت توجه
نظر شریف ایشان همانوقت شفا بخشید که موجب مزید اعتقاد عالم در حق ایشان گردید
حالات رفیعه و مقامات علیهٔ ایشان از دائرهٔ امکان تحریر و تقریر بلند ست اما از مدتها
که مشتاق تقریر این سخنها بودی و ساجتها برای تحریر نوشتن این مطالب علیا می آمد
برای تسکین تو اینقدر بس ست **نظم** بسکه نخل فیض عامش سایبان عالم ست

گلشن دل ایمن از باد خزان عالم ست — چونکه هر دریا دلی زان گوهر مقصود یافت
سایه اش مانند ابر درفشان عالم ست — چون نسیم باطنش آفاق را سرسبز کرد
غنچهٔ دل سرخرو در گلستان عالم ست — بوستان دل ز فیض جاریش گلگل شگفت

حلم او بر قلب چون آب وان عالم ست	مولانای روم فرموده نظم
تو نقش نقشبندان را چه دانی	تو شکل پیکر جان را چه دانی
گیاه سبز داند قدر باران	تو خشکی قدر باران را چه دانی
هنوز از کفر ایمانت خبر نیست	حقایق های ایمان را چه دانی

وحضرت عارف نامی مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند رباعی

قدر گل و مل باده پرستان دانند	نی خود منشان تنگ دستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن	کین نقش غریب نقشبندان دانند

لله در من قال فی مدحه علی لسان الهدی نظم

نہ ہے پیر و مرشد نہ ہے پیشوا	کوئی کیا کرے اوسکی مدح و ثنا
نپٹ مدح کا قافیہ تنگ ہے	کہ اس فخر سے اوسکے تئین ننگ ہے
خدیو سخن میرزا جانجان	کہ حکم اوسکا ہے ناطقہ پر روان
ہے اوسکا لقب ذو الجلال سخن	کہ بندے ہین اوسکے سلیمان فن
سب ارباب فن اوس سے ہین مستفید	کہ علم و ادب اوسکے دونون مرید
کرے کیون نہ مشکل دو عالم کی حل	کہ اوسکا ید اللہ ہے بانہہ بل
کوئی آج اوسکے برابر نہین	وہ سب کچھ ہے الا پیمبر نہین

این ذره را چه یارای که مدح این طریقه نماید یا لب در فضائل ایشان کشاید اما اینقدر میداند
که خاک عزیزان اینخانواده پرورده کمالات طینت نبوت ست صلی الله علیه وسلم هرچه
از کمالات از ایشان ظهور می کند پرتوی و نمونه آن کمالات ست که از کمال محبت
و متابعت سنت او صلی الله علیه و آله وسلم بر باطن ایشان متجلی گشته و پرتو انداخته
ازینجاست که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند هر که از طریقه ما روی بگرداند خطر دین دارد
و نیز ازینجاست که حضرت ایشان میفرمودند که نسبت ما اصل و مشابه قرن اول است که

اصلا تصرف دران راه نیافته اگر قطره ہست ازان چشمہ واگر جرعہ ہست ازان خمخانہ
وہم ازینجاست کہ جمعی از دانشمندان از حضرت ایشان پرسیدند کہ در طریقہ مجددیہ
از طرق مشایخ دیگر کدام فضیلت یافتند کہ اختیار فرمودند فرمودند کہ این طریقہ را
منطبق بر کتاب وسنت یافتم کہ ثبوت آن قطعی ہست وہرچہ منطبق بر قطعی ہست نیز
قطعی پس اینطریقہ نیز قطعیست باین فضیلت اینطریقہ را اختیار کردم وحضرت
مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ نیز اشارت باین معنی فرمودند کہ طریقہ ما تا انقراض
قیامت خواہد بود اما بشرط آنکہ در وچیزی مخلوط نشود الحمد للہ کہ تا این زمان اینطریقہ
علیہ چنانکہ باید محفوظ از جمیع طرق بدعت ست واز برکت این عزیزان انشاء اللہ تعالی
تا قیامت خواہد بود چنانکہ مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات می فرمایند کہ از
ذکر بعضے احوال واقوال خانوادہ خواجگان بیان روشن شد طریقہ ایشان بتخصیص حضرت
بہاء الدین واصحاب ایشان قدس اللہ سرہ معلوم شد کہ طریقہ عالیہ ایشان اعتقاد اہل سنت
وجماعت واطاعت احکام شریعت واتباع سنن سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودوام
عبودیت کہ عبارت ست از دوام آگاہی بجناب قدس سبحانہ بی مزاحمت شعور بوجود
غیری پس گروہی کہ نفی این عزیزان کنند بواسطہ آن تواند بود کہ ظلمت ہوا وبدعت
ظاہر وباطن ایشان را فرو گرفتہ ہست حسد وتعصب دیدہ بصیرت ایشان را کور ساختہ
لاجرم انوار ہدایت وآثار ولایت ایشان را نہ بینند واین نابینای خود را بجحود وانکار آن
انوار وآثار کہ از مشرق تا بمغرب گرفتہ اظہار کنند ہیہات ہیہات **نظم**

نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند | کہ برند از رہ پنہان بحرم قافلہ را
از دل سالک رہ جاذبہ صحبت شان | می برد وسوسہ خلوت وفکر چلہ را
قاصری گر کند این طائفہ را طعن قصور | حاش للہ کہ برآرم بزبان این گلہ را
ہمہ شیران جہان بستہ این سلسلہ اند | روبہ از حیلہ چسان بگسلد این سلسلہ را

انتہا کلامہ الشریف ازینجاست
کہ حضرت مجدد رضی اللہ تعالی عنہ میفرمایند کہ شکر این نعمت عظمی بکدام زبان بجا آرد کہ حضرت

حق سبحانه تعالی ما فقرا را بعد از تصحیح عقیده بموجب آرای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی
سعیهم بسلوک طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه مشرف ساخت و از مریدان و منتسبان این خانوادهٔ بزرگ
گردانید نزد فقیر یک گام درین طریق زدن برابر هزار گام طریق دیگر ست راهی که بکمالات
نبوت بطریق تبعیت و وراثت کشاده میشود مخصوص باین طریق عالی ست منتهای
طرق دیگر تا نهایت کمالات ولایت ست ازانجا راهی بطرف کمالات نبوت نکشاده اند
ازینجاست که این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته که طریق این بزرگواران طریق اصحاب
کرام ست علیهم الرضوان چنانچه اصحاب کرام بطریق وراثت از کمالات نبوت حظ وافر
گرفته اند منتهیان این طریق نیز ازان کمالات بطریق تبعیت نصیب کامل می یابند
و مبتدیان و متوسطان که ملتزم این طریق اند بصحبت کاملان منتهیان این طریق داخل اند
نیز امید وارند اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ بشارتیست دور افتادگان را خائب و خاسر درین طریق
کسی ست که داخل این طریق شود و مراعات آداب این طریق نکند و امور محدثه درین طریق اختراع نماید باعتماد
منامات و وقائع خود بخلاف این طریق اقدام کند در خصوص گناه طریق چیست و براه منامات و واقعات خود متمسک ست
که روی بترکستان دارد و باختیار از راه کعبه منحرف گشته است ے ترسم نرسے
بکعبه ای اعرابی ٭ کاین ره که تو میروی بترکستان ست ٭ و نیز میفرمایند طریقه
اقرب ست و اسبق و اوثق و اسلم و اکمل و احکم و اصدق و اولی و اعلی و اجل و ارفع و
اکمل طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه است قدس الله تعالی ارواح اهالیها و اسرار موالیها اینهمه بزرگی
این طریق و علوشان این بزرگواران بواسطهٔ التزام متابعت سنت سنیه است علی
صاحبها الصلواة و السلام و التحیة و اجتناب از بدعت نامرضیهٔ ایشانست که در رنگ اصحاب
کرام علیهم الرضوان من الملک المنان نهایت شان در بدایت مندرج گشته است
و حضور و آگاهی ایشان دوام پیدا کرده و بعد از وصول بدرجهٔ کمال فوق آگاهی
دیگران شده و نیز میفرمایند که جذبهٔ این عزیزان دو نوع ست نوع اول که از حضرت صدیق اکبر

رسیده است و بهمین اعتبار طریق ایشان منسوب بآنحضرت است رضی الله تعالی عنه و حصول
آن بتوجه بوجه خاص است که قیوم جمله موجودات است و استهلاک و اضمحلال دران
نوع دوم که مبدء ظهور آن درین طریق حضرت خواجه نقشبند اند رضی و آن از راه معیت
ذاتیه میخیزد و آن جذبه از حضرت خواجه بخلیفه نخستین ایشان خواجه علاء الدین رضی عطار رسیده
و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند از برای حصول این قسم جذبه نیز طریقه
وضع کردند و آن طریق در خلفای خانوادهٔ ایشان بطریقهٔ علائیه مشهور است و در عبارت
واقع میشود که اقرب طرق طریقهٔ علیه علائیه است هر چند اصل این جذبه از حضرت نقشبند
اما وضع طریق از برای تحصیل مخصوص بخواجه علاء الدین است قدس الله تعالی اسرارهما
والحق که این طریق کثیر البرکت است اند کآن طریق نافع تر از بسیار طرق دیگر است
تا اینوقت خلفای خانوادهٔ علائیه احراریه باین دولت عظمی بهره مند اند بطالبان از راه
تربیت میفرمایند حضرت خواجه احرار باین دولت عظمی از خدمت مولانا یعقوب چرخی علیهما الرضوان
که از خلفای حضرت علاء الدین است رسیده نوع اول از جذبه که بحضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه منسوب است طریق علیحده از برای حصول آن موضوع است
و آن طریق وقوف عددیست و سلوکی که بعد از حصول این جذبه متحقق می شود هم
دو نوع است بلکه انواع است نوع علیست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه از الطریق
بمقصود پیوسته اند و حضرت رسالت خاتمت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة
نیز از همین خانه جذبه بهمین طریق رسیده اند و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بجهت
کمال اخلاص که بآن سرور داشتند و فانی در ایشان بودند از میان سائر اصحاب
رضوان الله علیهم اجمعین باین خصوصیت طریق مخصوص گشته اند و همین نسبت
جذبه و سلوک بآنحضرت امام جعفر صادق بهمین خصوصیت رسیده چون والدهٔ امام
از اولاد کرام حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنهم امام باعتبار این دو وجه فرموده اند

و کبدی ابوبکر صدیق و چون حضرت امام از آبای کرام خود هم نسبتی جدا گرفته اند جامع
این هر دو طریق گشته اند و آن جذبه را با سلوک ایشان جمع فرمودند و باین سلوک
بمقصود پیوستند و فرق میان این دو سلوک آنست که سلوک حضرت امیر رضی الله عنه
آفاقی و قطع سیر شده و سلوک حضرت صدیق با آفاقی چندان تعلق ندارد بآن می ماند
که نفی از خانه کنده باشد و مطلوب ساخته در سلوک اول تحصیل معارفست
و در ثانی علم محبت لاجرم حضرت امیر باب مدینه علم آمده و حضرت صدیق قابلیت
خلت آنسرور علیه السلام پیدا کرده لو کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذت ابا بکر
خلیلا و حضرت امام باعتبار جامعیت بهت جذبه که منشأ آن محبت ست و جهت
سلوک آفاقی که منشأ آن علوم و معارف ست نصیبی وافر از محبت و معرفت
حاصل کرده بعد از آن امام این نسبت مرکبه را بطریق ودیعت بسلطان العارفین
قدس الله تعالی سره سپردند گویا این بار امانت را بر پشت ایشان نهاده اند تا بتدریج
باهل آن برسد و روی توجه شان جانب دیگرست پیش از تحمل آن با آن نسبت مناسبت
ندارند و درین تحمیل نیز حکمتها ست که هر چند حاملان ازین نسبت قلیل النصیب اند
اما این نسبت را از انوار آن بزرگواران نصیب وافرست مثلا نوعی از سکر که درین
نسبت مندرج ست از آثار انوار سلطان العارفین رض ست آن سکر مبتدیان را از
حس غائب می سازد و از هوش می برد بعد از ان بتدریج رو باستتار می آرد و باعتبار غلبه
صحو این نسبت در رنگ صحو مندرج میگردد در ظاهر صحو ست و در باطن سکر این بیت
در بیان حال ایشان ست ه از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان * علی هذا القیاس از هر بزرگی نوری فرا گرفته
باهل خود رسیده و آن عارف ربانی حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی ست که سر حلقه
سلسلهٔ حضرات خواجها ست قدس الله تعالی اسرارهم درینوقت باز این نسبت علیه

از سر طراوت گرفته در عرصهٔ ظهور آمد بعد از ایشان درین سلسله جانب سلوک آفاقی باز مختفی
شد بعد حصول جذبه براه‌های دیگر سلوک نمودند و عروج پیدا کردند تا زمانیکه حضرت خواجهٔ
نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس بعالم ظهور آمدند آن نسبت با آن جذبه و سلوک
آفاقی باز ظاهر گشت و بآن هر دو جهت جامع کمال معرفت و محبت گشتند با وجود آن
یک قسم جذبهٔ دیگر که از راه معیت میخیزد نیز ایشان را عطا فرمودند چنانکه بالا گذشت
از کمالات ایشان نصیب وافر نامهٔ مناب ایشان را یعنی خدمت خواجه علاء الحق
والدین حاصل گشت و بدولت هر دو جذبه و سلوک آفاقی مشرف گشتند و بمقام
قطب ارشاد رسیدند و همچنین خواجه محمد پارسا از کمالات ایشان بهرهٔ تمام یافتند
و حضرت خواجه در آخر حیات در حق ایشان فرموده‌اند که میل ما بدان است که بند محمد را
به بلید و نیز از ایشان منقول است که میفرمودند که مقصود از وجود بهاء الدین ظهور محمد
و خدمت خواجه پارسا را با وجود این کمالات نسبت فردیت مولانا عارف دیگرانی
در آخر حیات خود عطا فرمودند و غلبهٔ همین نسبت ایشان را مانع شیخی و تکمیل طلبه گشت
والا در کمال و تکمیل درجهٔ علیا داشتند حضرت خواجه نقشبند در شان ایشان فرموده
اگر او شیخی کند عالم از وی منور شود و مولانا عارف این نسبت فردیت را از مولانا
بهاء الدین که جد پدر ایشان بود یافته باید دانست که نسبت فردیت را تمام رو بحق است
سبحانه بشیخی و تکمیل و دعوت کاری ندارد و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد
که مقام دعوت و تکمیل خلق است جمع شود باید دید که اگر نسبت فردیت غالب است
تلبهٔ ارشاد و تکمیل درین صورت زبون است والا صاحب آن دو نسبت در حد اعتدال است
ظاهرش تمام با خلق است و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس در جمیع اولیا در مقام دعوت
خلق بصاحب این نسبت راست هرچند نسبت قطبیت ارشاد نیز تنها در دعوت کفایت
میکند اما این بزرگواران را درین مقام مرتبهٔ دیگر است نظر ایشان شافی امراض قلبیه و صحبت

شان رافع اخلاق نامرضیه بعد از خلفای حضرت خواجه نقشبند چراغ این خاندان
بزرگ حضرت خواجه احرار بوده‌اند جذبه خواجهان را اتمام نموده متوجه سیر آفاقی گشتند و نیز
میفرمایند که از عزیزی شنیده‌ام که حضرت خواجه احرار قدس سره نسبتی از آبای مادری
خود که صاحب احوال غریبه بودند و جذبهای قویه داشتند نیز حاصل کرده بودند از مقام
اقطاب اثنا عشر که تائید دین بایشان مربوطست و در محبت شان عظیم دارند حضرت
خواجه احرار را نصیب وافر بود تائید شریعت و نصرت دین ایشان را از آنجا بود
وشمه از احوال گرامی ایشان بالا مذکور شده است بعد از آن آمیاء طریقت این بزرگواران
واشاعت آداب این عزیزان علی الخصوص در ممالک هندوستان که اهل آن از کمالات
ایشان بی بهره بودند بظهور ارشاد پناهی معارف دستگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا
ومولانا محمد الباقی سلمه الله تعالی متحقق گشت و نیز میفرمایند آنچه حضرت خواجه فرموده‌اند
ما نهایت را در بدایت درج می‌کنیم واقعست زیرا که از ابتدا توجه ایشان باحدیت
صرفست واز اسم وصفت جز ذات تعالی نمیخواهند مبتدیان رشید این طریقه علیه را
این دولت بطریق انعکاس از شیخ مقتدا که باین کمال مشرف شده است حاصل میشود
دانند باید دانند پس ناچار نهایت طرق کمل در بدایت این بزرگواران مندرج باشد غایت
ما فی الباب این توجه احدیت در ایشان اگر غلبه پیدا کند و ظاهر را نیز برنگ باطن منصبغ
سازد سالک از مشاهدات سفلی که در مرایای ممکنات ظاهر شود آزادست و از معارف
تشبیهی خلاص و اگر این توجه غلبه پیدا نکرد و بر باطن مقصور گشت بسا است که ظاهر بشهود
وحدت در کثرت ملتذ بود و بتوحید و اتحاد محفوظ باشد اما این شهود در حق ایشان
مقصور بر ظاهرست بباطن سرایت نکرده باطن شان متوجه احدیت صرفست ظاهر
شان بمشاهده وحدت در کثرت بسیار باشد که توجه باطن بواسطه غلبه نسبت ظاهر معلوم
نشود و غیر از شهود ظاهر امر دیگر مفهوم نشود چنانچه در اوائل حال کاتب این سطور بوده است

آنکه بواسطهٔ نسبت ظاهر از توجه باطن که با حدیت صرف بود آگاهی نداشت و بکلیت خود را
متوجه شهود وحدت در کثرت می یافت بعد مدتی حضرت حق سبحانه بر توجه باطن اطلاع
بخشید و باطن را بر ظاهر نصرت داد و معامله را تا باینجا رسانید الحمد لله سبحانک علی ذلک
ازین قبیل است معارف توحیدی و مشاهدات ظلی که از بعض خلفای این خاندان بزرگ
سر بر زده است نه آنکه ایشان بظاهر و باطن متوجه این شهود اند و گرفتار این معرفت
بخلاف دیگران که بظاهر و باطن گرفتار این شهود اند و این شهود را جامع تنزیه و تشبیه
دانسته از کمال میدانند این جماعت هر چند باطن ایشان نیز ایمانی به تنزیه صرف دارد اما
گرفتاری دیگر است و ایمان دیگر و حال دیگر است و علم دیگر و جماعهٔ که ایمان به تنزیه
صرف ندارند و جز مشاهدهٔ ظلی امر دیگر را معتقد نیستند از ملاحده اند که از مبحث خارج اند
نزد فقیر شهود حق جل و علا در مرایای ممکنات که جماعهٔ از صوفیه آنرا کمال می شمرند
و جمع بین التشبیه و التنزیه می انگارند این شهود شهود حق نیست جل و علا و مشهود دران جز
متخیل و منحوت ایشان نه آنچه در ممکن می بینند واجب نیست تعالی و تقدس آنچه در حادث
می یابند قدیم نه و هر چه در تشبیه ظاهر شود تنزیه نه زنهار بتر هات صوفیه مفتون نگردی
و غیر حق را جل سلطانه حق ندانی این جماعه بواسطهٔ غلبهٔ حال معذور اند و در رنگ مجتهد
مخطی از مواخذه مرفوع اما با مقلدان ایشان چه معامله کنند کاش در رنگ مقلدان مجتهد
مخطی باشند و اگر چنین نکنند کار مشکل است و نیز میفرمایند ای فرزند در طریقهٔ نقشبندیه
ابتدای سیر از قلب بوده که از عالم امر است ابتدا سخن از عالم امر نموده اند بخلاف سائر طرق
مشایخ کرام که شروع در تزکیهٔ نفس می نمایند و تطهیر قالب کمی فرمایند بعد ازان بعالم امر
می در آیند الا ماشاء الله آنجا عروج می نمایند ازینجاست که نهایت دیگران در بدایت
این بزرگواران اندراج یافته است و این طریق اقرب طرق گشته است چه حصول تزکیه
و تطهیر در ضمن این سیر ایشان را بر وجه احسن میسر شده است و مسافت کوتاه گشته لاجرم

این بزرگواران سیر عالم خلق را قصداً ضائع دانسته اند و بیکار شمرده بلکه مضر و مانع وصول
بمطلوب یقین نموده اند زیرا که سالکان طریق بقدم تزکیه بریاضات شاقه و مجاهدات
شدیده قطع بادیه های صعوبت عالم خلق نموده چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب
قلبی و التذاذ روحی افتند بسا ست که باین انجذاب قناعت کنند و باین التذاذ کیفیات
ورزند و مظنه لامکانیت این عالم دامنگیر شان شود و شائبه بیچونی آن عالم از بیچون حقیقی
باز دارد دیگر درین مقام سالکی گفته است که سی سال روح را بخدائی پرستیدم و دیگری گفته
که سیر استوا و ظهور تنزیه فوق العرش از معارف غامضه است و از بیان سابق معلوم شده است
که آن تنزیه نیز داخل دائره امکان است تنزیه نماست فی الحقیقت تشبیه است بخلاف بزرگان
این طریقه علیه که شروع از مقام جذبه می نمایند و بمدد التذاذ ترقیات میفرمایند و این انجذاب
والتذاذ در حق ایشان در رنگ ریاضات و مجاهدات است در حق دیگران پس آنچه
دیگران را مانع وصول است این بزرگواران را ممد و مفید لامکانیت عالم امر را عین مکانیت
تصور نموده بلامکان حقیقی توجه میفرمایند و بیچونی آن عالم را عین چون دانسته به بیچون حقیقی
ارتقا می نمایند لاجرم بغرور وجد و حال در رنگ دیگران مفتون نمی گردند و بجوز و مویز
این راه فریفته نمی شوند و بتبرکات صوفیه مباهات نمی کنند و بشطحیات [سخن خلاف شرع] مشایخ افتخار نمی نمایند
متوجه احدیت صرف اند و از اسم و صفت [باده ۱۲] جز ذات مقدس نمیخواهند انتهی و هم ازینجاست
که حضرت خواجه احرار قدس سره در فقرات میفرمایند که بدیدن و مطالعه کتب صوفیه
بسیار مشغول شدن به وجهی که از نسبت خواجگان قدس الله اسرارهم و ورزش آن
نسبت شریف که جامع جمیع نسبتهاست و خلاصه و منتهای مجموع طریقهاست غافل شوند
ودل را بهر چه شنوند از سخنان بلند و احوال و اذواق که بینند و شنوند مشغول سازند
از کاریکه بهم و لتهما باز بسته با نسبت غافل شوند سبب زیان و خسران باشد کدام کار و کدام
ذوق و حال و کدام طریقه ازین طریقه بلند تر بود که در هر نفس بوصف بندگی و ذلت

درمقابلهٔ عزت و کبریائی حق سبحانه متوجه بحق سبحانه شده اهم از گرفتاری بغیر حق بنده خود را
خلاص می سازد و نیز میفرمایند که تحصیل این چنین مشغولی جز بمواظبت بطریقهٔ خواجگان
و خلفای ایشان بتخصیص خلیفهٔ آخرین که حامل این نسبت بسبیل کمال ایشان بوده اند
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی ارواحهم و رضی الله تعالی عنه و عنهم
میسر نیست و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره نیز در رسالهٔ انسیه میفرمایند که حضرت
خواجهٔ ما یعنی حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند را قدس الله تعالی روحه در تصوف نسبت
بچهار وجه است یکی بحضرت خواجه خضر زاده الله علماً و حکمةً دوم بحضرت شیخ جنید رضه سوم
بسلطان العارفین سلطان بایزید رضه تا بحضرت امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق و امیر المؤمنین
علی المرتضی رضی الله عنهما و از برای آنکه یعنی ایشان را نسبت بمشایخ می نامند انتهی و منها
نیز باید دانست که اینهمه فضیلت تا فضیلت و کثرت خصوصیت که درین طریقه یافته میشود
از سبب آنست که نسبت این عزیزان منسوب ماخوذ از جهت صدیقیت ست که راس و
رئیس صوفیانست رضی الله تعالی عنه چنانچه از کلام بعض مشایخ عظام این طریقه مکرر اشارت
بآن بالا گذشت پس این خصوصیت نیز از اعظم ترین خصوصیات این طریقه است که حق سبحانه
و تعالی حضرات این طریقه را بانیه و نسبت مشرف گردانید و ایشان را کرامت فرمود و نیز بشنو
که حضرت ایشان رضی الله تعالی میفرمایند که طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه که بتوسط امام جعفر صادق رض
با وجود نسبت آبائی منسوب بحضرت صدیق ست رضی الله عنه سر آن اینست که حضرت
امام رض ذو جهتین و مجمع طریقین اند زیرا که ایشان را طریقهٔ ذکر جهر از علی المرتضی کرم الله تعالی
وجهه رسیده چنانچه از روایت شداد بن اوس ثابت شده که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم علی مرتضی رضی الله تعالی عنه را ذکر جهر و نفی اثبات تعلیم فرموده اند و طریقه
ذکر خفی که عبارت از ذکر اسم ذات باشد بصدیق اکبر رض و از ایشان صدراً بعد صدر و بطناً
بعد بطن باصحاب صدیق رسید چنانچه در شجرهای این حضرات مذکور ست و درین طریقه الفا

ذکر بی حرکت زبان تا امروز جاریست معلوم شد که نسبت نقشبندیه هر چند بتوسط امام
جعفر صادق ست رضی الله تعالی عنه اما ماخوذ و منسوب از جهت صدیقیت رضی الله تعالی
عنه و آنکه بعضی شیعه که بزی صوفیه در آمده و اتباع نقشبندیه ادعای طریقه نقشبندیه می نمایند
و حضرت امام را منسوب تنها بجناب علی المرتضی می کنند و می گویند که امام با وجود نسبت
آبائی محتاج نسبت دیگر چرا باشد از حیز اعتبار ساقط ست زیرا که از اجتماع نسبت اجداد
پدری و مادری هیچ نقصان بشان حضرت امام عائد نمی شود بلکه از اجتماع این هر دو نسبت
کمال حضرت امام دو چندان میگردد چنانکه حضرت سلمان با وجود صحابیت رجوع بجناب
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه آورده اند و نیز باید دانست که در طریقه صوفیه تا سالک
بهر دو راه قطع مسافت علیه از حضیض امکان باوج وجوب نکند یعنی راه سلوک و راه جذب
بمرتبه کمال و تکمیل نرسد و معنی سلوک رفتن و معنی جذب کشیدن ست و سلوک عمل سالک
ست و جذب عمل شیخ از سلوک تصفیه قالب از جذب تنویر قلب و لطائف دیگر میسر میگردد
و در طریقه نقشبندیه جذب مقدم ست بر سلوک که در قرن اول معمول بود و در طریق دیگر
سلوک مقدم ست بر جذب و شروع از القای ذکر در قلب و لطائف که از عالم امر اند طریق
جذب ست که منشأ آن صدیق ست رضی الله تعالی عنه و شروع از ذکر لسانی که لسان
از اجزای قالب ست طریق سلوک مبدء آن امیر ست کرم الله وجهه و نیز میفرمودند که از
شصت سال معلوم و تجربه فقیر ست هرگاه عوارض جسمانی باین فقیر لاحق میشود بسبب
خصوصیت نسبت که علوی نژادم بی اختیار دل متوجه بجناب علی المرتضی میشود و اگر
فتوری در باطن واقع میشود با وجود علویت بالطبع دل استعداد خود را متوجه بجناب
صدیق اکبر می یابد اگر این طریق منسوب فقط بجد بزرگوار می بود در هر دو صورت دل متوجه
بآنجناب میگشت پس ازینجا معلوم شد که نسبت این اکابر در حقیقت نسبت صدیقی است
چنانکه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی رضی الله تعالی عنه در رساله که در احوال شیخ بزرگوار خود

یعنی حضرت ابی یوسف همدانی نوشته اند می فرمایند که سلطان الاولیا یعنی شیخ
ابو یعقوب یوسف همدانی این ضعیف بی بضاعت را واین فقیر بی استطاعت را بواسطه
سفارش خواجه زنده دلان خواجه خضر علیه الصلوة والسلام بتعلیم وتلقین ذکر مشغول
ومشرف گردانیدند اکنون واجب ست بر همه خلائق از بادشاه ووزرا وعلما وزهاد
وعباد وخواجه ودرویش از خاص وعام که متابع ومطیع این خواجه بزرگ بانی شیخ
ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی باشند زیراکه این عزیز هیچ وجه مخالف شرع رسول الله
نکرده اند وبر موافقت صحابه وتابعین وسلف صالحین زندگانی کرده اند ودر هر جانب
بر لفظ مبارک میراندند که راه یاران راست محمد رسول الله ست زیراکه خواجه سرور علیه السلام
فرموده اند که یا اباهریره بیاموز مردمان را سنت مرا وتو نیز عمل کن تا ترا نوری در قیامت
درخشنده روزی باشد چون اشارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم این بود این بزرگ
پاک روش اصحاب متابعان وملازمان ومطیعان عتبه رفیعه خود را خواجه حسن اندانی
وعبدالله برقی وخواجه احمد یسوی وخواجه علیار وداعی فقیر که عبدالخالق بن عبدالجمیل امام
وباقی درویشان که بخدمت حاضر می بودند بر جاده شرع نبوی میخواندند واز هوا وبدعت
ومخالفت شرع واز طریق اهل هوا وفتنه وبطلان واز تقلید مقلدان نگاه میداشتند
وروش این صدیق وعزیزان ایشان از جمیع آفات پاک ست نه رنگ تعطیل دارد
نه بوی تشبیه بلکه محض نور وهدایت ومعرفت ست وحضرت شیخ بر لفظ مبارک اندند
این روش ابابکر صدیق ست رضی الله تعالی عنه وبعد قرن بما رسیده ست وتا قیامت
باقی خواهد بود پس مر جمیع مومنان وبندگان را واجب ست که متابع این برگزیده بوند
وصحبت با اهل این خانواده دارند وسلوک براه ایشان کنند از مجالست ومؤانست این
طائفه دور نباشند فرمودند هر که بدین روش عمل کند از جمیع ظلمات این گرد ودر از موج
دریای بدعت رهائی یابد بر لفظ مبارک راندند که عبدالخالق بدانکه سلوک براه حق بردو قسم ست

سلوک ظاهر ست و سلوک باطن سلوک ظاهر آنست که در جمیع احوال حدود شرع را
نگاه داشته اند و بوسع امکان محافظت کرده اند و از هوای نفس اجتناب نموده اند و عضا
و جوارح خود را در حدود شرع نگاه داشته اند و سلوک باطن آنست که در تصفیهٔ دل کوشیده اند
و سعی بلیغ نموده اند و در محو صفات ذمیمهٔ نفسانی کوشیده اند که طهارت باطن عبارت
از همین ست در ذکر دل جد و جهد بجد کرده اند تا دل بذکر حق گویا شده است و ابتدای این ذکر
بدل از ابابکر صدیق بوده ست رضی الله تعالی عنه و از ایشان بسلمان فارسی رضی الله تعالی عنه
رسیده و از ایشان بقاسم رضی الله تعالی عنه و از ایشان بامام جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه و از ایشان بابایزید بسطامی رضی الله تعالی عنه و از ایشان بشیخ ابوالحسن خرقانی
رسیده و از ایشان بشیخ بزرگوار ابوالقاسم کرکانی طوسی رسیده و از ایشان بشیخ
عالی مقدار خواجه بوعلی فارمدی طوسی و از ایشان بما رسیده است این گفتند و سر مبارک
به پیش افگندند تا بانگ نماز پیشین برآمد چون نماز گذاردند بر لفظ مبارک راندند که ای
درویشان اگرچه درین سلسله غیر ازین بخادیم و عزیزان بوده اند اما تخصیص این اکابر باعتبار
آنست که اساطین کشف و عظمای مشاهده درین سلسلهٔ ایشان بوده اند انتهی حضرت خواجه
محمد پارسا قدس سره در رسالهٔ قدسیه در تحقیق این معنی یعنی در تحقیق نسبت صدیقی نیز مینوشتند
که حضرت خواجهٔ ما یعنی حضرت بهاء الدین محمد نقشبند را قدس الله روحه در طریقت نسبت
قبول بفرزندی از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی ست که ایشان از خلفای
حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی اند و ایشان از خلفای خواجه محمود انجیر فغنوی اند و
ایشان از خلفای خواجه عارف ریوگری اند و ایشان از خلفای خواجهٔ بزرگ خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی ارواحهم و نسبت ارادت و صحبت و تعلم آداب
سلوک و تلقین ذکر ایشان را بحضرت امیر سید کلال رحمة الله تعالی علیه که از خلفای خواجه
محمد بابا مذکور اند اما نسبت تربیت حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه در سلوک بحقیقت

از روحانیت خواجهٔ بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی ست قدس الله روحه چنانکه شمهٔ
ازان دربیان آمده وحضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی از خلفای امام ربانی ابو یعقوب
یوسف همدانی اند وامام ابو یعقوب یوسف همدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت
بوعلی فارمدی طوسی ست که از کبار مشایخ خراسانند وحجت الاسلام امام غزالی را نسبت
در علم باطن از ایشانست وبوعلی فارمدی را در تصوف انتساب بشیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم
گرگانی ست که نسبت ایشان ابسه واسطه بسید الطایفه شیخ جنید بغدادی می پیوندد و
دیگر نسبت شیخ ابو القاسم گرگانی در تصوف بشیخ بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی ست
که پیشوای مشایخ وقطب زمان خویش بوده وچون دران عهدهای گذشته صیادان جنود لقاء
حقیقی که کاملان راه وسالکان طریق انتباه اند بسیار بوده اند ودر عهدهای اخیر کمتر بل
اعز من الکبریت الاحمر گشته اند لاجرم وقت بودی که طالبان صادق بعد ازانکه در
صحبت ومتابعت یکی از کبرای دین ومقتدایان اهل یقین مرغ روحانیت ایشان
از بیضهٔ بشریت بواسطهٔ تسلیم تصرف این مقتدا بکلی بیرون آمده بودی بسبی از کاملان
مکمل دیگر نظر تربیت وقبول یافتندی وبشرف صحبت وسعادت خدمت ایشان
رسیدندی وانوار علوم ومعارف احوال ازو اقتباس کردندی بسبب این انتساب در تصوف
وعلم باطن متعدد ومضاعف شدی وشیخ شهید مجد الدین البغدادی قدس سره اشارة
باین معنی فرموده اند که در سند علم باطن هرچند واسطه بیشتر ان اسناد عالی تر زیرا که
مشایخ که مقتبسان انوار حقیقت اند از مشکات نبوت هرچند انوار بواطن ایشان را
اجتماع بیشتر راه بر طالب بواسطهٔ آن روشن تر که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
وازینجاست که همه مشایخ را اتفاق ست که معروف کرخی را قدس الله تعالی روحه که
سلسلهٔ اکثر مشایخ باو می پیوندد انتساب در علم باطن بدو طریق ست یکی بداود طائی ست
قدس سره که نسبت او بدو واسطه بحبیب عجمی ست واو را بحسن بصری واو را بامیر المؤمنین علی

کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معروف رضی الله عنه را
انتساب در علم باطن بامام علی بن موسی الرضا ست رضی الله تعالی عنهما و ایشان را به پدر خود
امام موسی بن کاظم رضی الله تعالی عنه و ایشان را به پدر خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و طریقهٔ ایشان
طریقهٔ ائمهٔ اهل بیت ست آباً عن جدٍ رضی الله تعالی عنهم اجمعین چنانکه مشهور ست و سلسلهٔ ائمهٔ اهل بیت را
رضی الله تعالی عنهم در علم ظاهر و علم باطن علمای کبرای امت رضی الله تعالی عنهم بنا بر
لعزتها و نفاستها و تعظیماً لشانها سلسلة الذهب نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی را
انتساب در تصوف بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی ست قدس الله روحه
و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید رضی الله عنه ست و ولادت شیخ ابو الحسن رضی الله عنه
بعد از وفات شیخ ابو یزید رضی الله عنه بمدتی بوده است و شیخ ابو یزید رضی الله عنه را انتساب بامام جعفر صادق رضی الله عنه
ست و تربیت ایشان هم از روحانیت امام جعفر صادق رضی الله عنه ست و امام جعفر صادق رضی الله عنه را
انتساب در علم باطن بدو طرف ست یکی به پدر خود امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه
و امام محمد باقر رضی الله عنه را به پدر خود امام زین العابدین علی بن حسین بن علی رضی الله تعالی
عنهم و امام زین العابدین رضی الله عنه را به پدر خود سید الشهدا حسین بن علی رضی الله تعالی
عنه و سید الشهدا حسین رضی الله عنه بن علی را به پدر خود امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله
تعالی عنهم و امیر المومنین علی رضی الله عنه را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و دیگر امام
جعفر صادق را انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
رضی الله تعالی عنهم و قاسم بن محمد رضی الله عنه از کبار تابعین و از فقهای سبعه است که در میان
تابعین مشهور و آراسته بعلم ظاهر و باطن و قاسم را رضی الله تعالی عنه در علم باطن
بسلمان رضی الله عنه فارسی ست و سلمان فارسی را با وجود دریافت شرف صحبت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و تشریف سلمان رضی الله عنه منا اهل البیت انتساب علم باطن بابو بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و همچنین اهل تحقیق بر آنند که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم از خلفای رسول علیه السلام که بر امیر المؤمنین مقدم بوده اند هم بنسبت باطن تربیت یافته اند و
شیخ این طریقه ابو طالب مکی قدس الله سره در کتاب قوت القلوب فرموده است که قطب الزمان در هر عصر
الی یوم القیام در مرتبه و مقام نائب مناب حضرت ابو بکر صدیق ست رضی الله تعالی عنه و آن سه دیگر از اوتاد
که فروتر از قطب اند در هر زمان نائب مناب این هر سه خلیفه دیگر اند حضرت امیر المؤمنین عمر رض و حضرت
امیر المؤمنین عثمان رض و حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنهم و بر مثل این سه و صفت
و حالت ایشان اند و آن دیگر از صدیقان صفت ایشان نیست که بهم
يَقُومُ الأَرْضِ وَبِهِمْ يُرْزَقُونَ وَبِهِمْ يُرْفَعُ البَلَاءُ عَنْ أَهْلِ الأَرْضِ وَبِهِمْ
يُمْطَرُونَ در هر زمانی نائب مناب این شش دیگر اند از عشره مبشره رضی الله
تعالی عنهم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اواخر حیات خطبه فرموده اند
و دران خطبه گفته اند اما بعد فان الله عز وجل اتخذ صاحبكم خليلا و
لو كنت متخذا احدا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا و در حدیث دیگر
فرموده است ان الله عز وجل اتخذ ابراهيم خليلا وموسى نجيا و
اتخذني حبيبا ثم قال وعزتي وجلالي لأوثرن حبيبي على خليلي ونجيي
و مضمون این هر دو حدیث آنست که اهل بصیرت و ارباب تحقیق گفته اند خلت
عبارت از دو مقام یکی نهایت مرتبه محبی و این مراد است در حدیث دوم و
دیگر نهایت درجات مراتب محبوبی و این معنی مراد است در حدیث اول و
هیچکس را با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در مرتبه شرکت نیست
و لفظ مقام محمود اشاره باین نهایت ست و مبنی ازین درجه کمال و آنکه فرموده
صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی را درین مقام خاص با من شرکت بودی ابو بکر را
بودی دلیل است بر آنکه ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه نسبت ولایت و علم باطن

که علم بابداست اکمل و افضل و اعلم و اعظم اولیای امت ست بلکه افضل همه صدیقان
بعد از پیغمبران صدیق اکبرست و کبرای اهل بصیرت رضی الله عنهم اجمعین و آنچه
بکلی منع خیال کسانی می کنند که برخلاف این اعتقاد دارند و افضلیت سائر اولیا بجهت
دیگر می کنند از آنچه مذکور گشت از احوال حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره
درین محل و از بیان سلسلهٔ قدس الله اسرارهم معلوم می گردد که ایشان را طریقهٔ
اویسیان بوده و بسیار از مشایخ که درین سلسله مذکور اند اویسی بوده اند و معنی اویسی
اینست که حضرت شیخ طریقت شیخ عطار قدس الله روحه گفته اند که قومی از اولیای الله
عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را
در ظاهر حاجت پیر نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
در حجر عنایت خود پرورش دهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه
واین عظیم مقام بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بسیار از مشایخ طریق را در اوائل
سلوک توجه باین مقام بوده چنانکه شیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی که سلسلهٔ مشایخ
ابوالجناب نجم الدین الکبری قدس الله روحه بایشان می پیوندد و از طبقهٔ ابوسعید
ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم و در ابتدا ذکر این بود علی الدوام
گفتی اویس اویس و در طریق سلوک ارواح مقدسه وسائط اند در وصول
فیض ربانی و تجلیات رحمانی اما طریق جذبه که طریق وجه خاص ست هیچ واسطه
درمیان نبود و مقصود از ذکر لا اله الا الله توجه بوجه خاص که ضروری همه موجودات
ست و التجا و اعتصام بصفت قیومیت ست چنانکه شیخ عطار قدس سره میفرماید

نظم
پادشاها دل بخون آغشته ایم — پای تا سر چون فلک سرگشته ایم — گفته یکمن با شمایم روز و شب
یکنفس فارغ مباشید از طلب — چونکه با لطفت چنین همسایه ایم — لطف تو خورشید ما چون سایه ایم

چون بود جان بخش بی‌پایگان | گر نگهداری حق همسایگان | رهبرم شو زانکه گمراه آمدم
دولتم ده گرچه بیگاه آمدم | هرکه در کوی تو بدولت یار شد | در تو گم شد وز خود بیزار شد
مبتلای خویش حیران توام | در بدم ور نیک هم زان توام | نیستم نومید هستم بیقرار
بوکه در گیرد سی یکی از صد هزار | انتهی کلام محمد پارسا قدس الله سره و حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در آخر

مکتوبی از مکتوبات جلد اول که در جواب حل اسوله عزیزی نوشته اند میفرمایند سوال سوم آنکه در کتب اکابر این طریقه علیه است که نسبت این بحضرت صدیق رض منسوبست بخلاف سائر طرق اگر مدعی گوید که اکثر طرق بامام جعفر صادق میرسند و حضرت امام بحضرت صدیق رض منسوبست پس سلاسل دیگر چرا بحضرت صدیق رض منسوب نباشند جواب آنکه حضرت امام نسبتی هم از حضرت صدیق رض دارد و هم از حضرت امیر رضی الله تعالی عنهما و باوجود اجتماع این دو نسبت علیه حضرت امام کمالات هر نسبت در ایشان جداست و از یکدیگر متمیز است جمعی بمناسبت صدیقی از حضرت امام نسبت صدیقیت اخذ نموده اند بحضرت صدیق رض منسوب گشته و جمعی دیگر بواسطه مناسبت امیری رض نسبت امیریه را اخذ نموده بحضرت امیر رض منسوب گشته این فقیر بتقریبی در پرگنه بنارس رفته بود که آب گنگ و جمن جمع آمده است باوجود اجتماع محسوس میگردد که آب گنگ علیحده است و آب جمن علیحده برنهجی که گویا درمیان برزخی مانده اند که آب یکی بدیگری خلط نشود و جمعی که بجانب آب گنگ واقع شده اند از همان آب مجتمع آب گنگ میخورند و جمعی که بجانب جمن اند از آب جمن میخورند اگر گویند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در رساله قدسیه تحقیق نموده اند که حضرت امیر رض چنانچه از جناب رسالت خاتمیت تربیت یافته اند از حضرت صدیق رض نیز تربیت یافته پس نسبت حضرت امیر رض عین نسبت حضرت صدیق رض باشد و فرق چه بود گوییم که باوجود اتحاد نسبت تعدد خصوصیات محال بحال خود است یک آب بواسطه تعدد محال خصوصیات متمیزه پیدا می کند روا است که نظر بخصوصیات هر یکی طریقی باو منسوب شود انتهی خامه بدان ای نور دیده هرچند سخنان اکابر این طریقه

درین باب بسیار و نیز حوصلهٔ تو برای استماع آن سخنان بلند و بالاتر اما چون همت طالبان
درین اوان بسیار قاصرست که این این چنین ها کم دارند پس برینقدر که در طریقه سالک را
ضرورست اختصار نموده اند تا از تطویل خاطر ایشان بملال نه انجامد و نیز در خانه اگر کسیست
حرفی بس ست پس این طریقهٔ علیه که شمهٔ از خصائص آن مذکور شد باین مشت خاکی حسبا
و قطره آبی نسبا محمد نعیم الله بهرایچی وطنا حنفی مذهبا نقشبندی مشربا از رقیم طریقه
احمدیه محیی سنن نبویه قیوم زمان مظهر تجلیات رحمن شمس الدین حبیب الله مرزا جانجانان
علیه الرحمة والرضوان رسیده و ذکر این طریقه از خلیفهٔ ایشان خلیفه محمد جمیل قدس الله
سره الجلیل رسیده و خرقه نیز در عالم رویا از جناب حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه
نیز رسیده و حضرت ایشان مظهر عالم را رضی الله تعالی عنه از مشایخ متعدده رسیده اما
اعلی و اقوی نهاد و بزرگ اند چنانکه در مکتوبی از مکتوبات خود میفرمایند که ذکر طریقهٔ
نقشبندیه با خرقه و اجازت مطلقه از جناب سید السادات سید نور محمد بدایونی که بدو واسطه
بحضرت قیوم زمانی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه میرسند گرفت و عمری در خدمت
ایشان بسر برده بعد وفات ایشان از مشایخ متعدده این طریقه استفاده نموده آخر باستانه
فیض نشانهٔ حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سنّامی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز بدو
واسطه بحضرت قیوم زمانی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه میرسند جبههٔ نیاز سوده
مدتی در خدمت ایشان صرف کرده که خرقه و اجازت طریقهٔ قادریه و سهروردیه و چشتیه
حاصل نموده و بحکم این حضرات رضی الله تعالی عنهم از سی سال تربیت طالبان خدا
مشغول هست خدای تعالی خاتمه بخیر کند انتهی و نیز جای دیگر میفرمایند که حضرت مجدد را
رضی الله تعالی عنه اجازت این طریقه از حضرت خواجه باقی بالله رضی الله تعالی عنه
رسیده و ایشان را از حضرت خواجگی محمد امکنگی رضی الله تعالی عنه و ایشان را
از حضرت مولانا درویش محمد رضی الله عنه و ایشان را از حضرت مولانا درویش محمد

رضی اللہ تعالی عنہ وایشان را از حضرت خواجہ عبید اللہ احرار رضی اللہ تعالی عنہ والیشان
از حضرت مولانا یعقوب چرخی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ علاء الدین
عطار رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند رضی اللہ تعالی
عنہ والیشان را از حضرت سید امیر کلال رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ محمد بابا سماسی
رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت عزیزان علی رامیتنی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را
از حضرت خواجہ محمود انجیر فغنوی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از خواجہ عارف ریوگری
رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی رضی اللہ تعالی عنہ
والیشان را از حضرت خواجہ یوسف ہمدانی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ
ابو علی فارمدی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ ابو القاسم گرگانی رضی اللہ تعالی
عنہ والیشان را از حضرت خواجہ ابو الحسن خرقانی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت خواجہ
بایزید بسطامی رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ
بحضرت امام این طریقہ از دو جانب رسیدہ یکی از جد مادری ایشان امام قاسم بن محمد
بن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہم والیشان را از حضرت سلمان فارسی رضی اللہ
تعالی عنہ والیشان را با وجود صحابیت از حضرت ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہما
وحضرت ابی بکر را از جناب رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوم از جانب جد ادپدری
یعنی از پدر خود حضرت امام باقر رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از پدر خود حضرت امام
زین العابدین رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از پدر خود امام حسین سید الشہداء رضی اللہ تعالی
عنہ والیشان را از پدر خود حضرت علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہ والیشان را از جناب
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واین طریقہ از حضرت امام جعفر صادق بحضرت بایزید
بسطامی باویسیت یعنی بتربیت روحانی رسیدہ وملاقات جسمانی واقع نشدہ وہمچنین
ابو الحسن خرقانی را از حضرت بایزید باویسیت رسیدہ بعد از ان مسلسل متصل رسیدہ

رزقنا الله برکات هذه الطریقة بجرست هذه الحضرات واین طریقهٔ نقشبندیه از حضرت قیوم زمانی حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سهرندی رضی الله تعالی عنه بحضرت عروة الوثقی شیخ محمد معصوم که فرزند ارجمند حضرت مجدد اند رسیده واز ایشان بفرزند ایشان شیخ سیف الدین رضی الله تعالی عنه رسیده واز ایشان بحضرت سید نور محمد بداونی رضی الله تعالی عنه ونیز از حضرت حافظ محسن رضی الله تعالی عنه که خلیفه شیخ محمد معصوم بوده اند رسیده واز ایشان باین خاکپای صوفیان خانقاه مجددیه یعنی به فقیر جانجانان رسیده وطریقهٔ قادریه وغیره این فقیر را از حضرت محمد عابد سنامی که خلیفه شیخ عبد الاحد که معروف بحضرت شاه گل بودند رسیده وایشان را از والد خود حضرت خازن الرحمة شیخ محمد سعید رضی الله تعالی عنه که فرزند کلان حضرت مجدد اند رسیده وایشان را از والد خود حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه رسیده اما نسبت همان مجددیه ومقامات نیز همان انتهی ونیز باید دانست هر جا که لفظ حضرت ایشان یا مظهر عالم یا حضرت ما درین رساله مندرج ست مراد ازان شیخنا وسیدنا وامامنا ومرشدنا حضرت میرزا جانجانان شمس الدین حبیب الله اند وشمس الدین حبیب الله لقب شریف ایشانست که حضرت شیخ ایشان را باین لقب ملقب نموده وفرموده اند که درینعالم که عالم شهادت باشد چنانکه نام ایشان بمیرزا جانجانان مشهورست در عالم غیب نام ایشان شمس الدین حبیب الله مشهور ومعروف ست وتخلص ایشان مظهر ازین راه این طریقه علیه مشهور بطریقهٔ شمسیه مظهریه گشته ونور علی نور شد واز حضرت سید مراد السادات سید نور محمد بداونی واز حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد عابد سنامی رضی الله تعالی عنهم اجمعین هذا آخر ما وعدتک من ایراد الخصائص وکلام المشایخ فی هذا الباب والحمد لله سبحانه قد وقع الفراغ من تسوید الانفاس الاکابر ماخوذة من مشکات النبوتیه والکتاب والصلوة والسلام علی حبیبه محمد وآله واصحابه الکرام الی یوم الحساب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوٰۃ و التحیات الزاکیات النامیات فقیر نعیم اللہ بہرایچی محمدی مجددی نقشبندی مظہری کلمۂ چند مشتمل بر فصول خمسہ از وصایای ضروری و تحقیق معنی درویشی که از زبان الهام ترجمان قطب الاقطابی سیدی مرشدی حضرت مرزا جان جانان شہید رضی اللہ تعالی عنہ شنیده بنا بر خاطر ارشاد ماثر برادر گرامی محمد حسن ثانی ختمہ اللہ بحسن توفیقہ بکمال اتباع سنت حبیبہ صلی اللہ علیہ وسلم در منصۂ تحریر می آید فصل اول بدان ای برادر که طالب حق را باید که جمیع اوقات شریف خود را با رعایت شرائط و آداب طریقت بتکرار ذکر لا الہ الا اللہ و تلاوت قرآن مجید و صلوٰۃ نافلہ و کثرت مراقبہ مستغرق داشته آنقدر سعی جمیل و جہد بلیغ بکار برد که هیچ مقصدے و بایستی و هیچ محبتی و رضائی بغیر او تعالی که مقصود حقیقی جمیع صوفیان طرق و طالبان حق ست در ساحت سینۂ او نماند و هیچ حرکتی و سکنتی قولاً و فعلاً و عمداً و اعتقاداً بغیر اتباع سنت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم ظاہراً و باطناً از جوارح و قلب او بوجود نیاید و دقیقۂ از امتثال اوامر و انتہای از نواہی فروگذاشت نه فرماید بلکه در انتہای نواہی که از اتیان اوامر نافع و سودمند تر ست اہتمام دارد و از صوفیان و درویشان متعارف بپرہیزد و از اختلاط دنیا داران سو اعتقاد با پیران بگریزد چنانکه از شیر میگریزد و صحبت مبتدع و علماء سو که خدا را پس پشت داشته دنیا را قبلۂ خود ساخته اند احتراز لازم شناسد که صحبت بانہا سم قاتل مگر از علماء متشرع و مشائخ متدین بقدر حاجت بنا بر ضرور ضرر ندارد و سوء ظن در حق خود و حسن ظن در حق دیگران کمال خود شناسد و شہرت نخواہد و اشتہار نه طلبد که در نور نسبت و صفاء باطن ضرر عظیم دارد و لمعروف و نہی منکر درین زمان

بیفشاند بر فوق اولیست بعمل آرد که باجابت قریب و بتاثیر قلوب نزدیک می سازد
و خدمت یاران طریقه و اختلاط بایشان غنیمت شمارد بشرط فانی بودن با یکدیگر یعنی که
بعضی اوقات فائده صحبت با شیخ می بخشد و ایام زندگانی با مردم همچو بوی گل در عالم
بسر برد یعنی بی صحبت شرعی کسی را ضرر نرساند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من
سلم المسلمون من یده ولسانه و حضرت ایشان شهید رضی الله تعالی عنه میفرمایند رباعی

منظور تشویش چشم و گوشی نشوی	سرمایهٔ جوشش و خروشی نشوی
باید که بپای خود روی تا لب گور	ای جوهر پاک بار دوشی نشوی

حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرموده اند که درویشی چیست شکستگی
خاک بیخته و بر و آبکی ریخته نه در کف پا دردی نه بر پشت پا گردی

فصل دوم

بدان ای برادر هر کسی معنی درویشی بقدر فهم و اقرار خود نوشته و گفته و جناب
حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه درین باب می فرمودند اینست که درویشی
را درین طریقه شرائط است و ارکان و آن عبارت ست از دوام حضور و آگاهی
و محبت مشایخ که ظل محبت الهی ست جل ذکره و شرائط آن عبارتست از دوام صحبت
و التزام سنت علی صاحبها الصلوة والسلام نتیجه صحبت صفا در صفا و حضور در
حضور ست و فائده سنت محبت در محبت و نور علی نور ست قال الله تعالی قُلْ اِنْ
كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ
وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا ازینجاست که حضرت ایشان رضی الله تعالی
عنه میفرمودند که فقیر از یاران خود نا امید نمیشوم مگر از دو چیز یکی از اختلاط با
دنیاداران دوم سوء اعتقاد با پیران که در محبت و نور تخلل و فتور بظهور میرسد نیز سوء اعتقاد با پیران
سوء خاتمه نیز دخل تمام دارد اعاذنا الله سبحانه من شر ذلک لهذا مشایخ طریقت این هر دو را از
امراض مهلکه و لا دوا شمرده اند و از ارتکاب این حرکت زجر کثیر و اندرز بلیغ فرموده بالجمله تجدید و تقویت ایمان

یعنی در ارکان و شرائط درویشی نافع و مفید ست مبارک و محمود و هرچه در کارخانهٔ این
مخل و مضر ست شوم و نحوست **فصل سوم** بدانکه انسان مجبول ست برآنکه هیچ کمالی
بدون حصول صحبت کسی از کاملان آن کمال میسر نمی آید بخلاف حیوانات دیگر که
باین صفت موصوف نیستند مثلاً بچه حیوانی چند روزه که از صحبت خبر ندارد
اگر او را در دریا اندازد بواسطهٔ حصول صفت شناوری که خلقی و جبلی وست بی تکلف
سلامت از غرق بر کنار خواهد رسید بخلاف انسان صد ساله که بصحبت کسی
از شناوری تعلیم این نیافته اگر او را در دریا اندازد بی اختیار او را بجز هلاک
چیزی دیگر در حق او متصور نیست زیرا که این صفت ذاتی و جبلی او نه پس ازین
تقریر معلوم شد که تا کسی مدتها در صحبت و خدمت بزرگی که سالها از صحبت بزرگی
دیگر فیض ها دارد حاضر نباشد گوهر مقصود از کمالات درویشی که اعلی و افضل
از کمالات انسانی ست بدست نخواهد آورد پس ناچار صحبت شرط اول برای
حصول معنی درویشی آمد لیکن بشرط رعایت شرائط و آداب شیخ طریقت والا
لا نتیجة للصحبة و لا فائدة للمجلس چنانکه اتباع سنت که مستلزم محبت ذاتی
فنای نفس ست شرط ثانی از برای حصول این معنی ست **فصل چهارم**
بدانکه اطاعت و انقیاد پیر که نائب پیغمبر ست مثل منیب بکار برد و رضای
خدا در رضای او جوید و جان و مال خود مملوک پیر خود داند بلکه از افراط عشق
و محبت پروانه وار از جان و دل فدای او باشد و خود را کالمیت بین یدی
الغسال بدست او سپارد که خلاف مرضی او حرکتی و سکنتی از و بوجود نیاید
و در جمیع احوال از اعمال و اقوال اقتدای پیر خود لازم شناسد چه در صوم
چه در صلوٰة و چه در حج و چه در زکوٰة و چه در فقه و چه در حدیث و چه در خوردن
و چه در آشامیدن و چه نشستن و چه برخاستن چه در پوشیدن و چه در خوابیدن

اگرچه بر قول مرجوح عمل او باشد عمل خود نماید آنچه در فهم قاصر او نیاید بجا و زبان
طعن نگشاید بلکه قصور را عائد بطرف خود سازد که اکابر فرموده اند بسا است که سیئات
دیگران در حق او حسنات باشد چون دید عقل احول زنان روی که چشم
نشست احول معبود تو پیر تست اول با این امور غلبهٔ محبت در دل و فنا در شیخ حاصل
می شود و در رنگ او بکمال منصبغ گردد **فصل پنجم** بدانکه از طعام حرام
و مشتبه بپرهیزد و در طهارت آب بکوشد و در جمیع امور اعتدال مرعی دارد
خصوصا در طعام و شراب از حد تجاوز نکند ع نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندانکه از ضعف جانت برآید هرچه گیرد مختصر گیرد هرجا باشد با خدا باشد
والا نباشد و بخانهٔ اغنیا نرود و فتوح ایشان نگیرد که محل شبهت در فتوح
که محل شبهه نباشد نکند و بی طلب و سوال اگر چیزی معین گردد نیز منافی توکل
نعمه اگر بران اعتماد نباشد و وجود و عدم اسباب را یکی داند و از هر یک طمع توقع
بجز حق تعالی ندارد و بر حصول نعمت شکر بجا آرد و بر فقدان آن صبر واجب
گیرد و در تنگی و فراخی یکسان باشد و اسراف نکند و بخل هم نورزد و اختلاط
با عیال و اطفال آنقدر دارد که مخل بکارخانهٔ باطن نگردد و بهر کس بقدر ضرورت
آمیزد و در عیادت مریض و اجابت دعوت که طریق سنت است تا مقدور رود
و انکار آن بشرط آنکه محل بدعت و شبه نباشد هرچند فقیر سراسر غرق عصیان
و تقصیرات قابل تحریر این سخنان نباشد و مطالب ارجمند نبود مگر ابا و انکار از
درخواست بزرگان خالی از تکلف ندید لهذا سخنی چند از قلم ریخته معذور و معاف
دارند زیاده ما و شما همه را در جمیع امور رضا کافی ست و برای نجات وافی خیر الکلام
ما قل و دل والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
الهرة التقی

خاتمة الطبع دلپسند نتیجهٔ زیر فکر بلند محب الفقرا محبوب دلها مجموعهٔ احسان حافظ محمد عبد الستار خان

ستایشی که در میزان تبیان نسنجد و نیایشی که در مقیاس قیاس نگنجد لائق خداوندیست که کمند آرای عارفان بلند نظر بکنگرهٔ قصر رفیع جلالش نتواند رسید و طائر اوهام صوفیان صافی منظر بهوای اوج گرامی کمالش نتواند پرید اگر بچشم حقیقت ملاحظه رود در هر صورت جلوهٔ نورش پیدا است و در هر ذره جمال مهرش هویدا اینجا کیست که در میان آید و زبان بحمدش کشاید شعر که جهان صورتست و معنی دوست ور بمعنی نظر کنی همه اوست و صلوات غیر معدود و ثنا حضرت صاحب مقام محمود را که گوهر شبچراغ وجود با جودش از پردهٔ احدیت روشن نگردیدی فردی از شبستان عدم بعرصهٔ وجود نخرامیدی شعر تا مجمع امکانی و وجوبت نفوشتند مورد متعین نشد اطلاق العمر را و بر آل و اصحاب کبارش که نجوم آفتاب هدایت اند و سفینهٔ قلزم نجات و شفاعت بعد ازین بندهٔ گنهگار محمد عبد الستار ستر الله عیوبه و غفر له ذنوبه برانوار اصحاب دقائق و بر ذهن ازهر ارباب حقائق وا می نماید که سودایم همه حال متعلق احوال درویشانست و سویدایم همه وقت مستمد انفاس متبرکهٔ ایشان و درین شک نیست که صحبت اولیای کامل مرهم التریاق فاروق و نفس السم قاتل ست اما دریافت چنان صحبت اکسیر خاصیت از عالم کبریت احمر و لعل ابیض نایابست و از نظر طلاب در قباب پنهان البته ملاحظهٔ کلام سراپا الهام ایشان تاثیری در بواطن استعداد مواطن ناشی میگرداند و مولفشان بجادهٔ استفاده کیفیت مذاق معرفت میرساند آنجاست که گفته اند شعر در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا بنا بر علیه سودای تلاش کلمات طیبه و شوق ملاحظه ملفوظات قدسیه در دماغم پیچید مخفی که بحکم من جدّ وجد این هر دو رساله توجه خاص و توسل مودت اختصاص عارف بالله شاه وزیر علی شاه خلیفهٔ شاه غلام رسول قدس سرهم بهم رسید یکی مسمی به انفاس الاکابر و دیگری موسوم به انوار الضمائر که هر کلمه اش طالب اصدق را مالا ینحل تواند کشود و هر جمله اش مرید را بجای مرشد کامل تواند بود چرا نباشد که مولفش مرشد یگانه هادی زمانه صوفی کامل عالم عامل عارف بالله مولانا مولوی محمد نعیم الله رحمه الله که از تالیف معمولات خانقاه شمسیهٔ مظهریه در چار دانگ عالم اظهر من الشمس و ابین من الامس بوده اند و ابواب فیضان هدایت و عرفان بر روی طالبان کشوده الحال نظر افادهٔ طالبین و بغرض نفع رسانی شائقین این هر دو قالب یک جان را در مطبع اسدی واقع لکهنو اوائل شهر محرم الحرام سنه ۱۳۱۹ هجری در قالب طبع در آورده امیدوارم که هرگاه از سیر این گلشن بیخزان سراپا معارف و عرفان حظی از ولولهٔ ذوق و شوق بردارند بدعای مغفرت و خاتمه بالخیر این فقیر را یاد آرند

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

از تصانیف علی هجویری غزنوی ثم اللاهوری معروف مخدوم گنج بخش

فقر نامه

معروف و مشهور به

کشف الاسرار

بفرمایش تاجران ناچیز فقیر الله عبد القادر و عبد العزیز وفقهم الله در رفاه حسنات

در مطبع محمدی واقع لاهور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد مر صمدی را که جسم ما را از چهار آخشیج بعرصهٔ شهود آورده و نعت پیغامبر را که ما امت او هستیم

اما بعد این کتاب مختصریست زیرا که طوالت بملالت می انجامد بفاری می باید که اگر حرفی نا سزاوار بیابد

قلم اصلاح جاری کند و اگر نه بدیل کرم بپوشد منکه علی بن عثمان الجلابی ام سخنان بسیار بر طالبان خود دادم

اگر کسی عمل کند سردار مشائخان باشد کشف المحجوب کتاب المحبت قلبی در میان اندک مدت تمام کرده بوده الحال که

بعضی سخنان لایق نوشتن هستند می نگارم و نام این کشف الاسرار نهادم در نظر من این کتاب از دیگر اذکار است سبحان

ربک رب العزة عما یصفون والله ولی التوفیق اول ذکر فقرا میکویم که فقیر را باید معرفت شیخ و شعبان نظر و اعتبار کنند

چون تقرب پادشاه فقیر را حاصل شد زاد و توشهٔ او برباد شد و چون لباس اسیاء فقیر رها است ذکرش در کشف المحجوب گذشت

والحال این میگویم که چون کلاه ترکی بر سر نهادی فقیری حاصل نمیشود کلاه کافران بر سر نه فقیر صادق باش و هر چه رضا

ایزد باشد بر آن مستقل شو چون فقیر جامه پوشد که صحبت غنی را حاصل شود یقین میدان که گبراست زمینی و کبر چون در کار

اسباب فقیر را بار حضوری مرشد چیزی نیست داغ از مرشد خود یاد کن که فقیر را چون کربت و غربت میرسد فقیر میشود چنانکه

گفتند روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در گفتگو و اذکار فقر بودند و میگفتند که فقیر را بچه طور معرفت حاصل میشود یارب بار گفت

که یا حضرت بر واحد الظهر الظهر است درین بودند که حضرت جبرئیل علیه السلام آمد گفت سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة

المکذبین پس ای هجویری عزت دولت آبی انتها بر خود بگزین و در راه شو دلائل و حجج را بگذار اگر قادر بر توشه هستی راه

حج پیش گیر و محن و مشاق بر خود نه تا معرض حقیقت در آیی منکه هجویری الغزنوی ام از آن روز گشتن ارض اختیار نمودم

بسیار عجائبات مخلوقات مشاهده نمودم فی الجمله مطلب این است که روزی در ماوراء النهر بحوضی نشسته قصد وضو میکردم در آب

آن حوض دیدم معشوق منظور نظر یافتم از آن روز معلوم کردم که القلب یهدی الی القلب معشوق بگزین و جان خود را فدای

او کن و گو که اگر جان در راه او فدا شود بهشت جاودانی است شمع حق بین مانند پروانه بر شمع خویش شو و پروانه دار که اگر جان

۴۷

درستم خواهد بود بیت و عزو ... از جسم خود دور کن ... [illegible]

مثال یافتم ... بوساطت معلمی ... سکونت اختیار نمود ... [illegible]

و باد ... [illegible]

بر خیر و مناجیه در وجه ... [illegible]

بر درباره وقت ... [illegible]

و ... [illegible]

اگر ... [illegible]

حوالا ... [illegible]

از ... [illegible]

سرداد و معرفت ... بر ابر شد ... اولیا دوستی ... [illegible]

و ... [illegible]

شنیدم که اگر ... [illegible]

تا مشکل وی بر آید و دیگر از حسام الدین لاهوری شنیدم که نفس ... [illegible]

جوع و تنهایی و ترک صحبت کردن و یگانه نشستن ... [illegible] ... حسام

لاهوری با بسر رسید مرا گفت که ای جان ... و یاد دارم که چون وقت ... [illegible]

گوش بر دهن او نهادم می گفت اللهم انت ربی ... [illegible]

از وی یاد دارم که وقت مرگش ... مرا گفت که ای هجویری ... [illegible]

باش و نیکی بکن ... کن که کسی تو خوشنود شود و خاطر کس ... و یار جز حق کسی دیگر را مدار و هم

گفت که علم خود را ضائع مکن و اموال و اولاد را فتنه دان ببین بحال که جانم میرود و فرزند بکار من خواهد آمد و نه

کردم پیش من آمد و خواهد آمد پس ترا باید که تو چنین کار کنی ... و از تاج الدین شنیدم که

کرمی است که در گرد گل بو بدار باشد او را دیدند که در میان زمین که سمن رسته بود در میان خاک افتاده

و در اندوه شده او را گفتند که آن سمن تو کجا رفت گفت شنیدم که سوخت گفتند ای خام همین عشق داری

که پس او ماندی و خود را همراه او نسوختی گفت که ای یاران من در غربت بودم و پس من او خاک شد پس چند

خواستم که مرا جای او بنظر در آید نمی آید لاچار هر جا که تولد شده بود و جای او هست خاک آنجا تاج سر خود میکنم

و بر خود می اندازم پس ای یار ترا باید که عاشق صادق باشی و جان در پای پیر و مرشد خود دهی

وقرب مرشد خود داری و بیخبر از دیدار مرشد بداری تا تحقیقت و طریقت رهی انشاء الله تعالی والله تعالی
اعلم بالصواب الحال این کلام ختم شد و دیگر میگویم بشنو بگوش هوش که ترا بکار خواهد آمد بفهم اگر هفت هزاری گردی
چه شد هشت گردی ستی گر خواهی شد قطره منی هستی چرا منی میکنی آخر الامر دستمایه تو همگی و تمامی چهار گز کفن از
دنیا است گمان دارم که آن هم خواهی برد یا نه ای غافل بفهم و ماو منی از خود بر دار و مرد راه شو و حق یگانه بیش خود
مدار و دولت را عذاب دان بر اهل فاقه بده و نثار بکن که کرم در گور خواهند خورد و اگر دادی دوستدار تو خواهند
همگی یاد دوست تو دشمن تو هستند هر گاه جان خواهی داد پای خواهد گفت که چرا بد جا رفته بودی دست خواهد گفت
که چرا چیز غیر را گرفته بودی دیده خواهد گفت که چرا بدی دیده بودی همچنین خیال بکن و ادعای کسی چیز مکن گناهان خود را
شب و روز استغفار بخواه حق استاد بجا آر بر تکلفت ضعیف رحم کن لقمه حرام مخور بجای بی آبروئی میا
هر که عزت کند پیش او بنشین نقل است از بزرگواری که این ده چیز ده چیز را میخورد اول توبه گناهان
دوم دروغ رزق را میخورد سیوم غیبت عمل را میخورد چهارم غم عمر را میخورد پنجم صدقه بلا را میخورد ششم غصه
عقل را میخورد هفتم پشیمانی سخاوت را میخورد هشتم تکبر علم را میخورد نهم نیکی بدی را میخورد دهم ظلم عدل را
میخورد یادداری من این را پیش هر طالب میگویم تا که بر این عمل کند و مراد عا کند و مرا یاد دارد و خدا را
بشناسد و هرگز بغیر نظر نکند و طالب را باید که منی و ماو منی را بگذارد و از شهر خود را خارج گرداند و آنها
که پیش نوشتم از من صفتهای اوشان کرده نمیشود باید که آنها را ورد خود کند و دیگر نقل است از
لقمان حکیم که چهار صد پیغمبر را خدمت کردم از آنها هشت هزار کلمه حاصل کردم و از انجمله هشت کلمه
انتخاب کردم که از این ترا خداشناسی حاصل شود و آن هشت سخن این هستند اول آنکه چون در نماز باشی
دل خود را نگاهدار دوم آنکه با جماعت یار باشی سیوم آنکه چون در خانه کسی در آیی چشم خود را نگاهدار
چهارم آنکه چون در خلق در آیی زبان خود را نگهدار پنجم آنکه خدای عزوجل را فراموش مکن ششم آنکه
مرگ را محو مکن هفتم آنکه چون در حق کسی نکوئی کرده باشی منسی کن هشتم آنکه هر که در حق تو بدی کرده
باشد فراموش کن ای عزیز گفته چنین را یاد گیر که در همه عمر همراه خود داشتم و از قبله نمود شنیده
بودم زادمن هجویرات حرسها الله عن الآفات والحادثات وصانها الله تعالی عن الملک الظالم
دران بسیار عجائبات دیده ام اگر زیر قلم آرم قلم تنها سیاه خواهد بخت و عاجز خواهد آمد پیری
بود شیخ بزرگ نام اوشان را گفتند که ای علی کتابی درین عمر تصنیف بکن که یادگاری تو بماند گفتم
یا ایها الشیخ ان لا نعلم من علم بسیار چه بیدیم من الحال اثنا عشر که هستند در میان همین عمر
در بلده هجویر تصنیف کرده ام او را دادم او مرا گفت که تو بزرگ خواهی شد من گفتم الطائفک

ای شیخ اگر زندانند آنکس که میداند ۱۲

یا شیخ از و سخنی دارم که مردم را باید که محبت با معشوق خود کنند معشوق نیست معشوق
خداست هر که او را یاد میکند باری تعالی بر او الطاف میکند مجاز را بخود راه ده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است المجاز قنطرة الحقیقة حقیقت بعد از مجاز پیدا میشود حب فقر را در دل خود جا ده و آنچه
ابو القاسم که او استاد من هستند پیش آنها علم میخوانم او شان مرا میگویند که فقیر را به از حضار مرشد چیزی
دیگر نیست فقیر را باید که حضور مرشد دارد مرشد آن شاه که غواص باشد نه که متصل فقیر را باید تا بیعت
کند اگر در خود قوت یابد و اگر در خود قوت نباشد هر دو خراب شوند طریق فقیر بسیار مشکل است جو نشد
من با دل خود اراده دارم که در میان دل خود اراده دارم که استغفار گزین باشم که دل مرا از نگار
و دل را صیقل شود چون حدید را زنگ خورد بصیقل زنگ او دور میشود ای معشوق من از خود بیخبر
اد عا کن که ای خدا تعالی دل مرا مصباح فروزان کن و مرا شوق یاد خویش بخش و دل مرا از غیر بپردا
مرشد مرا مهربان دار اول مرا شکر بخش و بعد از آن مرا دولت ده اول مرا از کدورت پاک کن و پس
از آن مرا از خود ده اول مرا صبر صبوری بخش و بعد از آن مرا بهاری ده خداوندا مرا آن بخش که حسن است
و مرا آن توفیق ده که مستحسن است مبتدی را باید که گرد سماع نگردد و در کنار باشد و این راه بسیار مشکل
و محال در این قائم است در زوال گوشه گزین شو صحبت مرشد از خدا طلب کن در جنبش همچون مجنون
باش نی از کلام معشوق پسند خود کردن جاهلی است عاشق صادق شو مرا کلام دوستی یاد آمد که مرا
میگفتی ای یار اگر الله تعالی کرم کند در بیشه رفته خدا را یاد کنم و بی از حق چیزی کسی خود نکنم و منکه علی بن
عثمان جلالی ام من دوستی آنرا دارم که دوستی قریب دارد و از فحشا و منکر احتراز کند تا مرد باشد
خدا تعالی حکیم است علیم است عزیز است شفیق است لطیفش عمیم است کریم است رحیم است رحمان است
غفار است جبار است قهار است وهاب است سلطان است حنان است منان است مغیث مذنبان است
از وی طلب فی تمایم که یا رب زبان مرا بوقت شهادت بند شه مده و مرا بهشت جنة المأوی عطا کن و
معشوق مرا در بر من ده بعذاب گرفتار مکن علیل و سقیم هستم تو شافی و کافی هستی مرا پسند من بهین
است که گوشه گزین باشم و بی روی معشوق روی دیگر را نه بینم ای علی ترا خلق میگویند گنج بخش
دانه پیش خود نداری در دل خود جا ده که پندار است گنج بخش و رنج بخش حق است بیچون و بی چگون و
بی شبه و بی نمون شرک میار تا که زیست کنی وحده لاشریک له ای طالب منم دنیا فلکی است بر آب و ملکی
است بی آب غواص غوطه خور شو غریق مشو چنان کن که کسی را از دست تو فیض باشد و چنان مکن که
دل کسی رنجه شود صفت پادشاه دین پناه قامع جور و ستم داننده نفع و ضرر رعیت لائق است باید که

کرد تغافل نباید کرد دنیا دنی بدان طالب عقبی مشو عقبی عقوبت بدان طالب مولا شو که یار و
فحل و نر خواهد شد طمع خواری فهم کن که رداریم و اقبال دنیا از خود بعید کن خرد ای مرا ان از حق
طلب مرشد راقبال دان پیشش درج زین اقس ترش و نفس را ضربه مکن بند من بپذیر
ای علی چرا چنین طینت میکنی مرد پر نوری چون ظهور پر ظهوری از شیطان تو دوری الحال تو در جهان
نوری خود را خاک کن مغروری تا نیک اولاد و نوری ای علی تو چند بن استغفار گزیدی آخر د ملعونان
رانگزیدی معلوم شد تو چیزی ندیدی خود را خاک کن تا باطن بدیدی ای علی تو عجب دلستانی تو
یوسف کنعانی تو عیان نهانی آورده شد و مهتاب آخر چه خواری چنین در اضطراری مانده ای از
خود اعدایا برآمدی بر خود گرد عصیان نشاندی از دست خود جوهر نفسانی ای محل در دل خود
عمارت کن شنیدی که عمارت غارت است آخر و این کرد بسیار در آر تا عمارت شود دلکشای ای علی
تو مرد عاقلی و بالغی و دانایی و صاحب تاج و سریری و نوابنده بر تخته فقر فقیری تنجر نیک پرور
کن تا برگیری و نابیری و تا دلپذیری و تا پادشاه زاده زیر و زبری خود را خاک کن در دلگیری ای علی
تو پادشاهی همچو ماهی مکن پناهی نامردی راهی و تا شیری و ماهی تو برگ کاهی مبادا که آید روسیاهی خود را
خاک کن نامرد الهی ای علی تو مهری تو والاقدر سپهری دارنده مهری خوش باش خود را خاک کن نامرد حور
چهری ای علی تو جواهر زواهرداری تو مالک دار میداری بار برداری مبین در مصر خود خواری و مکن همچون
به زوال حرص و آز نیچ شود مساز مشو انباز منشین در یاد کار نیچو شو لعب ساز صوری بی انجو
بساز بر کرم ایزدی ناز مکن افشای راز قضا مکن بساز که هستی تو کامل عامل حامل بار سخنی آخر نیک بختی چرا
خود در وانمیداری ای طالب بس تو چکر مرا الخفی بیا این عمل مکن ای علی چرا افسانه میخوانی کار نبود مگر
گذشته و گذاردان کفته اند بند از گسلید دو اصل حق میشوید و بجز او دیگر محو و منکه علی بن عثمان
الجلالی ام سخنهایی دارم و درد عجیب و غریب هر دم بجز معشوق خود یاری ندارم و بجز دیدار او کاری نه
و مرا بجز نام او وردی نه گاه بر چهره ماه فریبش نظاره میکنم و گاه بر دور خش نگاه می افگنم و گاه خاکش را
توتیای چشم حقیقت بین می نمایم و گاه نقش پایش را همچون بدر میشناسم و گاه بر عقد دندانش در
جان نثار میگردانم و گاه بر سرو رفتارش فکر رای فروزانم همه شب در خواری غم عشق همه روز در
محنت و زاری او دل را همچون قربانی کردم که مبدل شدم و جامه خود را چنان پاره کردم که تمام
برهنه شدم فقیری ام غریب و حقیری ام گناهگار که دل را در یاد خدا و رسول صلی الله علیه وسلم باخته و بجز
عشق نساخته و نه پرداخته و گاه زنهار امتزاج میدانم و گاه این سر را جای راح میشناسم و گاه

6

مظهر نور خدا ... کامل ... تاریخ ... نام ... شهور شد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب

این سرای را جای راحت میشناسم وگاه بر آسمان می نشینم وگاه بر زمین ثیبانم خود را خاک کرده ام

ای طالب من بیدل شو پیاده ذوق خویش را بگذران وخود را بسختی دار و محنت بر خود نه تا مرد شوی

بجز این چیزی است بی بها و فاشی ست بی قیمت باید کرد و حضوری مرشد در هر وقت و هر آوان باید تربیت

سرزواهر بار رفته درود باید خواند که دعای او خواهد شد و بر سر یتیمان دست باید نهاد که چیزی خوب است و فرض

و نماز با جماعت باید گذرانید و ضو از دل باید ساخت بیت و اشعار بسیار گفته ام دیوانی گفتم بسیار

مطبوع و پسندیده و از نظر خود گذرانیده برآمده این غزل مدران درج کرده ام

غزل

شوق تو در روز و شب دارم دلا + عشق تو دارم به پنهان ملا + جان خواهم داد من در کوی تو + گر مرا

آزار آید یا بلا + عشق تو دارم میان جان و دل + میدهم از عشق تو هر سو صلا + یا خداوندا رقیبان را بکش

یا مراد ما بده کن مست بلا + جام من دارد شراب یار خود + مهربان کن بر من هم مبتلا + ای جیسا کز تو گر خواهم

لقا + گر تو آری و مکن هرگز تو لا + ای علی تو فرخی در شهر و کوی ده ز عشق خویشتن هر سو صلا + بعد

ازین میگویم که صفت خدا هر دم باید گفت که جز او مستظهر ما کسی نیست و مغیث ما بجز او نه ای طالب

ما و تو مردی غریبیم دعا کن یا خدا تعالی بر ما کرم کن و ما را ذوق یار خود ده و من مردی ام بیچاره

آواره چه پنهان چه آشکاره میکنم نام معشوق را هر دم شماره ای طالب من بسیار تماشای دنیا

کرده ام اولاد از حق نباید طلب و اگر قوت تجرید داری و میدانی که سلامت خواهم ماند زن مکن که

بلائیست عظیم و عذابیست الیم در لاهور دیدم و بگوش خود شنیدم که مردی بود تاجر و سوداگر تمام

تمام مال و منال چنان در خانه اش بود که زر شمیان کف مانند غله بود در خانه او پسری تولد شد نام

نام نهاد ند در همان روز مال او در راه دزدان ببردند خبر [illegible] نشنید و دیگر روز بهتر ازین آمد و

خبری بد آمد غرض که مال و منال او در چند سال خراب گشت از خانه بدر گشت و آواره شد و در پسر رشد

چیزی بدست نیامد پسرش را پیش معلمی نشانیدند ریش او را دست کرد او جواب داد خراب و آواره گشته

تا بجدیکه زن آن سوداگر آسیا را بر دوش گرفته در بازار برای فروختن رفت در وچهار دینار بدست

آورد و دشمن شوهر شد و پسرش کور گشت آن مرد سوداگر در میان مفلسی و غریبی و مسافری جان داد

و پسرش در چنین حالت مرد و زنش بدین طور در بیمروتی جان داد غرض که دنیا جای شادمانی نیست

سراسر درد است اگر آن مرد در میان گوشه و عزلت نشستی خراب نشدی لیکن تقدیر باری برین بود

هر چه خواهد کند طاقت نفس زدن نیست او خداوند است و ما بنده او یا خداوندا بر عاجزی علی رحمت

و طفیل نبی صلی الله علیه وسلم علی را ببخش و رحم کن عاجز است و بیکس یار خود کسی را ندارد و بجز تو نخواهد

وبجز نام تو روی ندارد وبجز غربت کسبی ندارد الهی بر بیکسیم رحم کن که رحیم هستی وحلیم وشفیق در
بحر گناهان ملوث ام تو بر من بخشش کن خداوندا مرا جنت ده که تا من دران شاد باشم وبجز تو نخواهم
وبجز تو ندارم وبی تو ندارم ای طالب طالب حق شو واز رنج مترس فقیری مشکل است علم بخوان حلم
بیاموز وعمل بکن والدین را همچون قبله بیشک بدان که بمنزل خواهی رسید وترا صدر خواهد بدست
آمد کرم حق تعالی شامل حال تو خواهد شد جل جلاله را هر دم وصف وصفت بکن که آن حکیم وعلیم است
یا الهی عیب را بپوش ومرا خذلان مده ای طالب من هر روز برای دیدن دیدار یار میروم لیکن گاهی
بنظر من آن ماه خندان می آید ودیوان را بدین حالت گفته بودم وقتی که روی یار دیدمی غزل از
دهانم بفکر برآمدی دران فکری نکرده ام ومن عاجزم پر تقصیر وحقیر ای بصیر بر من رحم بکن که من
بی تدبیر هستم وتو قادر هستی یا الهی کارساز بی انباز وحده وحده وحده لا شریک له لا شریک
له لا شریک له ای طالب من هرچه خدا تعالی عنایت کند بران راضی باش اگر بیابان بخشد در آن
باش واگر آبادی بخشد بران باش واگر در وطن دهد دران باش واگر بیوطنی دهد بران شو هرچه خدا تعالی
بخشش کند بران شو اگر گلیم دهد بپوش واگر قاقم دهد بپوش واگر خر دهد سوار شو واگر اسپ دهد از خود
دور مکن هرچه دهد بگیر وهرچه ندهد بران صبر کن تا مرد راه شوی وتا بحق برسی صبر عجب چیزی است
در خبر آمده الصبر مفتاح الفرج صبر کلید خوشی است صبر بگزین ومرد راه شو که ایزد تعالی بر تو کرم کرد وترا
خواهد آمرزید ای قاری اگر کتاب من خوانی مرا دعای خیر بکنی رخصت میشوم الوداع میگویم وسپرد تو
بحق جل جلاله وعم نواله وعلا صفاته میکنم تا خورسند باشی وترا می باید از گفته من رنجی نکنی وغصه نکنی
که من راست گفته ام بر رسولان بلاغ باشد وبس وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغ ترا باید که عمل کنی ومرا دعا
کن ای خدای بر حق ما جل جلاله وعم نواله کتاب مرا منور کن ومرا بنواز وگناهان مرا بیامرز که هرچه
هستی تو هستی مکن ای علی بیش ازین گفتگوی که مرد خدائی وپاکیزه خوی هر آنچه تو داری
ثواب وعذاب خدا داند آنرا همه بالصواب

تمت

شجرهٔ طیبهٔ شیخ علی هجویری این است نظم

ابوالفضل از علی حصری گرفته
بدست خدمت سر از نهفته

شبلی از جنید آمد عطایی
که در عالم شده او رهنمایی

سری سقطی از معروف خرقه
به بر پوشید و شد والی فرقه

براداد از حبیب آن فتح باب
حبیب آن کز حسن او کامیاب

علی هجویری آن پیر ولایت
ز دست شیخ ابوالفضل هدایت

علی حصری بوی اسرار کلی
رسید از خدمت بوبکر شبلی

جنید از سری سقطی بپوشید
لباس پارسائی را چو خوش دید

شده معروف از داود طائی
چراغ خانقاه پارسائی

حسن بصری مرید مرتضی بود
علی را پیر کامل مصطفی بود

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ



مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

کی بود یارب که پا از سر کنم | راه دشوار مدینه سر کنم
جز محمد بر زبان نبود مرا | بشکند در دل محبت خارها
آتش الفت بسوزد جان من | کفر عشق او بود ایمان من
همچو مجنون در بیابان جا کنم | وز غم دل شور در صحرا کنم
آتش اندر جان محزون افگنم | شعله در اطراف هامون افگنم
دل بیاد روی گلگون خون کنم | خون بگریم چهره را گلگون کنم
آه سوزان هر دم از دل برکشم | رنج و محنت از غم دلبر کشم
عشقبازانه در الفت زنم | غلغل اندر ربع مسکون افگنم
خون بریزم از دو چشم خونچکان | گر زمین شوره روید ارغوان

عشقبازی با جهان شاهد کنم
ذکر او در دیر و در مسجد کنم
ناله موزون بیکجا آورم
جز محمد نایدم حرفی بلب

الفتی پیدا کنم با سوز و ساز / با محبت سر دم افزایم نیاز

در ره الفت ببازم جان و دین / عشق گوید کای ولایت آفرین

صد بلا بر جان فرهاد آورم / روح مجنون را بفریاد آورم

از غم بی برگی من در سفر / همچو نی نالد بصحرا هر شجر

دل شود از داغها چون لاله زار / تن بود از درد الفت زرد و زار

شعلهٔ آه افگنم بر چرخ بر / تا بسوزد طائران را بال و پر

ریگ صحرا تر کنم از خون دل / آه باشد با لب من متصل

دود آه از سینه بیرون افگنم / آتش اندر آب جیحون افگنم

اندران وادی و تاب آفتاب / خاک صحرا گل کنم از خون ناب

سر سر خاری که در پا بشکند / راحتی اندر دل من افگند

گر گلستانی دران صحرا بود / هم ز اشک چشم خون پالا بود

ریگ گرم آتش زند در پای من / تشنگی خارا فگند در نای من

دل بسوزد جان بسوزد جسم هم / تا ز بند خود نمایم وا رهم

دل بجوشد همچو خم در خمکده / جان ز خون گرمی شود آتش زده

تا کند عشق محمد سرخوشم / بر جمال شاهدان خط بر کشم

سر بپای آهوان ره نهم / در کف دست سگانش دل دهم

۳

در من و در سوی از سودای آن — فرق نبود یکسر موئی تا ان
آن جبین روشن و روی منیر — از فروغ خود کند روشن ضمیر
چون جمال او فروغ افگن شود — دل ز نورش وادی ایمن شود
افگند چون جلوهٔ روی بی نقاب — در ره من ذره گردد آفتاب
پرتو آن نور از سو شم برد — پردهٔ پندار و خودبینی درد
برکشم از دل چو آه شعله بار — در دل سنگین دلان افتد شرار
تا دلم روشن شود از نور او — از نظر افتد رخ هر ماهرو
در فراق آن جمال پر بهار — بشگفد از گریهٔ من لاله زار
جان بسوزد نور ما زاغ البصر — تا شود خاکسترم نور نظر
سجده اندر طاق ابرویش کنم — رو بسوی قبلهٔ رویش کنم
شام غم گر ماه نو ظاهر شود — نشتر از بهر رگ جانم بود
دل شود مجروح تیغ عشق او — باشد اندر جهان سپر دلان آبرو
خم بسازم پشت در محرابها — طاق باشد آن خم ابرو مرا
تیر مژگانش خورم بر جان و دل — تا ز سربازان نباشم منفعل
یاد او در پیرهن خار افگند — نی غلط گفتم که نشترها زند
آن کمان ابرو و تیر نگه — بسملم سازد به تقطیع خاک ره

۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خون دل ریزد ز چشمان ترم — تا شود رام من آهوی حرم
بر دل من الفتش جادو کند — بی نیاز از آنچه عشق او کند
محتسب گیرد که این مست می است — غافل از رازم که این مست وی است
تا شوم بیخود ز گردشهای او — بشکند پیر مغان جام و سبو
آبروی من ز مستیها بود — مشرب من می پرستیها بود
تا فرو شوید ز چشم عشق خواب — دیده باشد چشم انجم را حجاب
تا سخن گوید بمن آن چشم مست — دل رود مانند بستان ز دست
تا خیال آید ز خال دلپسند — سینه مجمر گردد و هم دل سپند
آتش افروزم ز شوق دیدنش — تا بسوزم از پی چشم بدش
دل بیفتد اندران چاه زنخ — عشق دوزد حلهٔ یوسف ز نخ
دل شود مجروح و ابتر حال او — مشک باشد بر جراحت خال او
بر فزاید عشق سودای دلم — تا شود اسود سویدای دلم
چون خیال دوش و گردن آیدم — شور بر شور جنون افزایدم
سر بود بر گردنم بار گران — تا ز دوشش افگنم در راه آن
بر خط فرمان او گردن نهم — دوش جان را بار عشق او دهم
نخوت گردن کشی را خم کنم — گردن تسلیم پیشش خم کنم

[illegible]

دل رود از دست من بی اختیار | باز افتد بازوی فطرت نگار
عشق بازو دستگیریها کند | دست و بازو در دل من جا کند
تا خیال پشت و سینه آورم | بغیر از ریبا بدل افزایدم
وه چه سینه طور سینا بی گمان | وه زهی پشتی پناه عاشقان
سینه من منجلی گردد ز عشق | پشت جان و دل قوی گردد ز عشق
بنگرم بر پشت مهر منجلی بود | سینه ام روشن شود از نقش او
سینه چون از نقش او روشن شود | مهر او پشت و پناه من شود
تا شوم معدوم در عشق کمر | در عدم گم گشته باشم مشتهر
محو گردم در خیالش ناگهان | تا وجود من نماند در میان
بر کمر بندم میان عشق را | تا بگوید عشق با من مرحبا
اندرین ره چون بیفشارم قدم | خلق گوید نام بردار عدم
همچو موی آن میان لاغر شوم | بلکه از موی میان کمتر شوم
بسکه زار اندر غم او تن شود | تار زلف او عصای من شود
تن شود از لاغری اندر مثال | تاری از دامان صحرای خیال
باشد و هرگز نباشد در میان | جسم چون تار نگاه مردمان
لاغرم بینند و گویند آشکار | آری آری عاشقان باشند زار

٦

[illegible]

یوسف مصری غلام ناز او / پاکبازان کشتهٔ انداز او
از خرام او قیامت هر قدم / وین بود موجود و آن اندر عدم
قامتی سر تا به پا نور خدا / فی الحقیقت سایه نبود نور را
قامتی کز جلوهٔ اول نشان / جلوه را پرتو نباشد بی گمان
قامتی خوبان بود آشوب زای / تا چه باشد قد محبوب خدای
کشتهٔ او بود ز آدم تا مسیح / از رسولان هر صبیح و هر ملیح
گر نباید باورت آرم دلیل / خوشش دلیلی بیرون از هر قال و قیل
در الف بنگر که جزو آدم است / نیز در عیسی که ابن مریم است
ابتدا و انتهای او نگر / عاشق قد بود هر پیغمبر
نی غلط گفتم ازل شیدای اوست / تا ابد شور قد زیبای اوست
نیز بشنو کان قیامت جلوه زای / در دل نقاش خود کرده است جای
اول و آخر چو مست این اناست / جای هر حرفی بر آن امن کراست
چون بیاد آرم سراپای کسی / در دل شیدا بود جای کسی
در سراپایم بگیرد آتشی / هم چو من نبود دگر محنت کشی
شورها برپا کند غوغای من / ای زهی شور قیامت زای من
خاک صحرا را بدریا افگنم / آب دریا را بصحرا افگنم

السلام ای طینت پاک السلام
السلام ای زینت خاک السلام
السلام ای تو بنا خاک ورت
السلام ای تاج اول ...
السلام ای جان رحمت السلام
السلام ای کان عصمت السلام
السلام ای وارث نوح ...
السلام ای عرش ...
ای ظهورت از یزدان السلام
ای گلسور جهان پاکان السلام
السلام ای پادشاه جان نواز
السلام ای دین پناه چاره ساز
السلام ای مجمع حلم و حیا
السلام ای منبع علم و صفا
السلام ای سبزه زار صفات
السلام ای هاشمی بالذات

السلام ای نوح طوفان السلام | السلام ای روح عرفان السلام
السلام ای شاهد خلّت بیام | السلام ای زاهد جنت مقام
السلام ای شاه اسری السلام | السلام ای ماه ادنی السلام
السلام ای قاب توسینت مقام | السلام ای ماه کنعانت غلام
السلام ای خاک راهت جسم و جان | السلام ای جایگاهت لامکان
السلام ای روح قدسی السلام | السلام ای رشک عیسی السلام
السلام ای پادشاه قدسیان | السلام ای عذرخواه عاصیان
السلام ای آستانت سجده گاه | السلام ای عرشیانت خاک راه
السلام ای نام تو خیر البشر | ای همه خاک درت کحل البصر
السلام ای شاه امت السلام | السلام ای ماه عزت السلام
السلام ای دلبر شیرین ادا | السلام ای نرگس تو سرمه سا
السلام ای ترک چشمت می پرست | السلام ای مست مینای الست
السلام ای وحدت کثرت ظهور | السلام ای کثرت وحدت سرور
السلام ای مصحف ماه رویتو | السلام ای عین مد ابروئتو
السلام ای راز دار کبریا | السلام ای خاص محبوب خدا
السلام ای مالک جان و جهان | السلام ای وارث باغ جنان

السلام ای شمع ملت السلام
السلام ای نور وحدت السلام
السلام ای شاه اعلی بارگاه
السلام ای ماه ادنی کارگاه
السلام ای مرجع صاحبدلان
السلام ای مقتدای کاملان
السلام ای گوهر بحر قدم
السلام ای صاحب تاج السلام

بعد آن از جوش عشق جانخراش / آنچنان نالم که گردد راز فاش

سر نهم بر خاک آن درگاه پاک / برندارم تا قیامت سر ز خاک

گریم و در گریه گویم کای رسول / معذرت‌های ولایت کن قبول

بر درت آمد ولایت روسیاه / روسیاه و تیره روز و پرگناه

بر درِ تو رانده در ها رسید / جرم پوشی جز تو در عالم ندید

ای تو رحمت از برای عاصیان / ای تو نازش از پی کون و مکان

بر درت آمد فقیری بی‌نوا / بر درت آمد حقیری مبتلا

بر درت آمد ضعیفی ناتوان / بر درت آمد نحیفی نیم جان

بر درت آمد ز در ها رانده / بنده شرمنده درمانده

صد فریب از دست دنیا خورده / عمر در عصیان بسر آورده

بر درت آمد ولایت سینه ریش / معترف بر زشتی اعمال خویش

جان نوازا چاره سازا رحمتی / رحمتی مسکین نوازا رحمتی

جز تو از کس چشم رحمت نیستش / وز کسی چشم شفاعت نیستش

دستگیری کن ز پا افتاده را / بنده عاجز دل از کف داده را

پادشاها دستگیری جز تو نیست / داور پوزش پذیری جز تو نیست

عذرخواه ما گنهکاران توئی / پادشاه ما سیه کاران توئی

۹

زنده گردان ای مسیح کائنات / ای لب دلبخش تو آب حیات

الغیاث از نفس کافر الغیاث / از ستمهای ستمگر الغیاث

نیست جز خاک درِ تو جای ما / نیست جز درگاه تو ملجای ما

وارهان از بند کلفت وارهان / وارهان از بند محنت وارهان

داد بخشا پادشاه ما توئی | پادشاها عذر خواه ما توئی

بر در تو آمدم با صد خروش | جرم پوشی کن که هستی جرم پوش

دل همی خواهد که از غم وارهد | نفس زنجیرے بپایش می نهد

رحم کن بر زشتی اعمال من | یا رسول الله بنگر حال من

دل گرفتارست در حرص و هوا | جان بتنگ آمد ز طول ماجرا

پا بزنجیر هوا حبس بوده ایم | بینوایم سخت بی حس بوده ایم

ای تو محبوب جناب کبریا | از تو می خواهم رهائی از بلا

ای محمد در گناه آلوده ام | زار میگریم که آه آلوده ام

در بیابانی فتاده خشک لب | مشکلم آسان کن ای مقبول رب

گوسرا با معصیت ای شاه شهم | عاقبت از عاصیان استم

نیست چون من رهروی ای رهنما | خار در پا رفته و دشت بلا

عاجز و محتاج و بیکس بوده ام | دردمند استخوان فرسوده ام

ره دراز و پایم از رفتار ماند | کار رفت از دست و دست از کار ماند

دستگیری کن که تا منزل رسم | ای کس بیدست و پایان بیکسم

ای محمد احمد مرسل توئی | نور آخر جلوه اول توئی

ای تو غمناک از برای قهر ما | ای تو تریاک از برای زهر ما

گر تو خواهی مشکلم آسان شود / خود طبیب خویش درد جان شود

ای نبیِ ہاشمیِ ابطحی / از عنایاتِ تو دارم دل قوی

از غمت خواہم دلے افسردہ / دردمندے والہی پژمردہ

سر بجیبِ فکرِ دیدارِ جمال / مبتلائے آرزومندِ وصال

روز و شب آشفتہ سودائے تو / محوِ تو مشتاقِ تو شیدائے تو

خستہ شمشیرِ الفت سر بسر / بستہ زنجیرِ زلفت سر بسر

ہر نفس در آرزوئی خون شدن / در تمنائے غمِ مجنون شدن

بیخودِ مشتاقیِ دیدارِ تو / ناتوانِ نرگسِ بیمارِ تو

بے اثر از فکرِ خویش و فکرِ غیر / بیخبر از کعبہ و غافل ز دیر

مضطرب مانند سیماب از غمت / بیقرار و بی خور و خواب از غمت

از جہانے بیخبر دریادِ تو / قیدِ تو مغمومِ تو آزادِ تو

زخمیِ تیرِ نگاہِ سینہ دوز / محوِ لذتہاش از شب تا بروز

زخمدارِ خنجرِ ابروے تو / جلوہ گاہِ آفتابِ روے تو

ناوکِ اندازِ نگاہت را ہدف / قطرہ دُرِ محبت را صدف

لخت لختی از دمِ شمشیرِ عشق / پارہ پارہ کردہ تا تیرِ عشق

عشقبازے تیغِ الفت خوردہ / زندہ از عشق از ہوسہا مردہ

۱۱

ای پناه آورده آهو پیش تو — ای سلاطین جهان درویش تو
ای سخنها کرده با تو ماهتاب — ذرّهٔ خاک درِ تو آفتاب
ای بتو آورده آدم التجا — تا امانی یافت از قهر خدا
ای مباهی از وجودت انبیا — ای زفیضت بهره اندوز اولیا
ای قدم در وصل ای حادث نفرج — ای ز تو قائم همه ارکان شرع
دردمندی کن که هستم دردمند — مبتلا مگذار ما را در گزند
ای تو آهو را رهانیدی ز دام — ای تو رحمت از برای خاص عام
من به زنجیر بلا هستم اسیر — ای دستگیر از برای هر عسیر
مشکلم بگشای ای مشکل کشای — ای مجیب هر دعای تو خدای
زکریم و غمگسار تو کریم — ما همه را از سیه کاری چه بیم
بیم ما آنست کز تو غافلیم — پای بند محنت بیحاصلیم
روز و شب در فکر دنیا بوده‌ایم — غافل از امروز و فردا بوده‌ایم
تو نیاسوده ز فکر ما دمی — حیف اگر ما را نباشد زان غمی
تو همیشه ناله کردی زار زار — از برای امت عصیان شعار
وای گر از یاد تو غافل شویم — مبتلای فکر بیحاصل شویم
تو نبودی یک نفس غافل ز ما — ما همه دل بستهٔ حرص و هوا

۱۲

ای تو رنگ و بوئی بستان وجود — ای رخت شمع شبستان شهود
ای من و چون من هزاران بنده آت — ای همه خاصان یزدان بنده آت
یک توجه کن بحال زار ما — تا شود راحت همه آزار ما
یک نظر کن اے رسول کائنات — تا بخشد ایزد از دوزخ نجات
روز و شب دارم خیال عاقبت — بے دعایت نیست ممکن عافیت
هان بلائے ما بگردان ای رسول — ای تو مقبول و دعائی تو قبول
التجا کن از خدا تا هر زمان — مستقل باشم بوقت امتحان
ای شفیع آستان ما سلف — ای ز ذات هر نبی را شرف
ای عزازیل از تو دولت یافته — حصه از خوان رحمت یافته
از تو روشن دیدهٔ اعمی شده — سنگریزه در کفت گویا شده
ای گواهے داده بر تو سوسمار — ای ثنا گوئے تو خود پروردگار
ای روان اندر رکابت جبرئیل — ای بوحدت ذات پاک تو دلیل
ای قدمگاه تو عرش ایزدی — ای وجود نور ذات سرمدی
ای یکی اعجاز تو شق القمر — ای خطاب پاک تو خیر البشر
ای معین تو عنایات کریم — ای خدایت گفته از الفت یتیم
ای ظهور نور سبحانی ز تو — ای کمال دین یزدانی ز تو

[illegible]

۱۳

رحمی ای سالار جیل انبیا
رحمی اے سردار قوم اولیا
رحمی ای از تو وجود ممکنات
رحمی ای از نور تو موجود کائنات
رحمی ای سلطان خاصان خدا
رحمی ای نامت محمد مصطفیٰ
آرزو دارم که بینم سوی تو

[illegible]

[illegible]

من گدائی بیکس و تو پادشاه | جلوه کن تا بر فلک سایم کلاه
من چه گویم تا سگم یا کیستم | ای ملک خاک رهت من چیستم
ای طبیب درد بی درمان ما | ای حکیم علت پنهان ما
ای شفا بخش دل بیمار ما | ای علاج رنج ما آزار ما
شربت دیدار در جامم بریز | تشنه ام یکقطره در کامم بریز
گرچه هستم روسیاهی زشت خو | ذره من برترست این آرزو
لیک دلدار غریبان جز تو کیست | غمگسار غم نصیبان جز تو کیست
جز تو یاری کو که غمخواری کند | جنس عصیان را خریداری کند
نیست جای عاصیان جز کوی تو | گر گریزیم هم گریزیم سوی تو
گر بخوانی پای خویش از سر کنم | ور برانی سر نثار در کنم
چون ننازم بر تو ای سلطان دین | ای خطابت رحمة للعلمین
عفو کن این ماجرا را عفو کن | عفو کن گستاخی ما عفو کن
الغرض چون منت و زاری کنم | ساعتی از دیده خونباری کنم
رحمت سید بجوشد بیحساب | بر فتد از پیش چشم من حجاب
جلوه بینم که موسی هم ندید | کیست موسی دیده آدم ندید
بود موسی محو دیدار خدا | خود خدا بوده ست محو این لقا

ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد لله و المنة که این رساله عجیبه تصنیف بهاء الدین عاملی خوشتر از من و سلوی معروف

نان و حلوا

بفرمایش تاجران سعید فقیر الله محمد عبد القادر محمد عبد الرشید رزقهم الله الرب المجید

در مطبع محمدی واقع لاهور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها اللاهی عن العهد القدیم
استمع ماذا یقول العندلیب
مرحبا ای بلبل بستان حی
یا برید الحی اخبرنی بما
هل رضوا عنا و مالوف الوفا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما
مرحبا ای عندلیب خوش نوا
ای نواهای تو تار موصده
مرحبا ای هدهد شهر سبا
مرحبا ای طوطی شکرشکن
بازگو از نجد و از یاران نجد
بازگو از زمزم خیف و منا
بازگو از مسکن و ماوای ما
آنکه از ما بی سبب افتاده دست
از زبان آن نگار تندخو
یاد ما می که با ما داشتی

ایها الساهی عن النهج القویم
حیث یروی من احادیث الحبیب
کامدی از جانب بستان حی
قاله فی حقنا اهل الحما
ام علی الهجر التمرد و الجفا
مرحبا ای مایهٔ اقبال ما
فارغم کردی ز قید ما سوا
زد بهر مندم هزار آتشکده
مرحبا ای پیک جانان مرحبا
قل فقد ذهبت عن قلبی الحزن
تا در و دیوار را آری بوجد
وارهان دل از غم و جان از عنا
بازگو از یار بی پروای ما
عهد را ببرید و پیمان را شکست
از پی تسکین دل خیری بگو
گاه خشم از ناز و گاهی آشتی

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم
در ره مهر و وفا بنهد قدم

شب که بودم با نزار آن کوه درد
سر بزانوی ادب بنشسته فرد

جان بلب از حسرت گفتار او
دل پر از نومیدی دیدار او

آن قیامت قامت پیمان شکن
آفت دوران بلای مرد و زن

فتنهٔ ایام و آشوب جهان
خانه سوز صد چو من بی خانمان

از درم ناگه در آمد بی حجاب
لب گزان از رخ بر افگنده نقاب

کاکل مشکین بدوش انداخته
وز نگاهی کار عالم ساخته

گفت ای شیدا دل محزون من
وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال القلب فی نار الفراق
گفتمش والله حالی لا یطاق

یکدمک بنشست بر بالین من
رفت و با خود برد عقل و دین من

گفتمش کی بینمت ای خوشخرام
قال نصف اللیل لاکن فی المنام

فصل فی الندامة علی ما صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة و تاویل قول النبی صلی الله علیه و سلم سور المومن شفاء

قد صرفت العمر فی قیل و قال
بتحقیق صرف کردم عمر در گفت و گوی لا حاصل
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ای همنشین من برخیز بتحقیق تنگ شد مقام یعنی مقام زیست و قیام

واسقنی تلک المدام السلسبیل
بنوشان مرا آن شراب نهر جنت مراد از آن عشق است
انها یهدی الی خیر السبیل
بتحقیق که آن راه هدایت می نماید بطرف نیکی راه

واخلع النعلین یا هذا الندیم
بکش پاپوش را از پا ای همنشین من پا برهنه شو و استقبال
انها نار اضاءت للکلیم
بتحقیق این آتش عشق آتش است که روشن شد در کوه طور

هاتها صهباء من خمر الجنان
بیار شراب تند از شراب جنت
دع کوسا واسقنیها بالزمان
بیرا بن سرنگون کننده بنوشان مراد از زمان

ضاق وقت العمر عن آلاتها
تنگ شد وقت زیست از اسباب آنها
هاتها من غیر حصر هاتها
بیار آنرا بغیر راه دوری بیار آنرا

قم ازل عنی بها رسم الهموم
برخیز و دور کن از من بآن شراب نشان غمها
ان عمری ضاع فی علم الرسوم
بتحقیق که عمر من برباد شد در علوم رسوم

قل لشیخ قلبه منا نفور
لاتخف الله تواب غفور

بگو ای شیخ که دل او از من نفرت دارد
خوف مکن که الله تعالی توبه پذیرنده و بخشنده است

علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نی ازو کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسردگی بخشد مدام
مولوی باور ندارد این کلام

گر کسی گوید که از عمرت همین
هفت روزی ماند و آن گردد یقین

تو درین یک هفته مشغول کدام
علم خواهی گشت ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
هندسه یا رمل یا اعداد شوم

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر راز

کل من لم یعشق الوجه الحسن
قرب الرحل الیه والرسن

هر که نبود مبتلای ماه رو
اسم او از لوح انسانی بشو

سینهٔ خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم و این خیالات و صور
فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر علم عشق از دل تهی
سنگ استنجا بشیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی
ای مدرس درس عشق هم بگوی

چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بدان

چند زین فقه و کلام بی اصول
مغز را خالی کنی ای بوالفضول

صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف
از اصول عشق هم خوان یک دو حرف

دل منور کن بانوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین
سور مؤمن را شفا گفت ای حزین

سور رسطالیس و سور بوعلی
کی شفا گفته نبی منجلی

سینهٔ خود را برو صد چاک کن
دل ازان آلودگیها پاک کن

حکایت

باذوق وی دوش آمد و عرب — وه چه خوش میگفت از روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتموها وسوسه

ای آن قوم که هستند در مدرسه — همه چیز را که حاصل کردید در و فقط وسوسه است

فکرکم ان کان من غیر الحبیب — ما لکم من نشأة الاخری نصیب

خیال شما اگر هست سوای خیال محبوب — نیست برای شما از پیدایش آخرت حصه

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کل علم لیس ینجی فی المعاد

بشوئید ای قوم از تخته دل — هر علمی که نیست نجات دهنده در آخرت

ساقیا یک جرعه از روی کرم — بر بهای ریز از جام قدم

تا کند شق پرده پندار را — هم بچشم یار بیند یار را

فصل فی قطع العلائق والعزلت عن الخلائق

هر کرا توفیق حق آمد دلیل — عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزت اندر عزلت آمد ای فلان — تو چه خواهی ز اختلاط این و آن

پای کش از دامن عزلت مدر (گوشه نشینی) — چند گردی چون گدایان در بدر

گر ز دیو نفس می جوی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقائق بر تو نکشاید دری — زین مجازی مردمان تا نگذری

ای کیفیت معرفت جناب باری نخواهی یافت — تا که ترک صحبت این مردمان ظاهری نکنی

گر تو خواهی عزت دنیا و دین — عزلتی از مردم دنیا گزین

چون شب قدر از جهان مستور شد — لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم تا کسی نشناسدش (پوشیده) — سرور بر کل اسما آمدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی

رو به عزلت آر ای فرزانه مرد (عقلمند) — وز جمیع ماسوی الله باش فرد (هر چه سوای خداست)

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین — لیک گر یار بود علم آمد قرین

عزلت بی عین (چشمه) علم آن ذلت است — ور بود بی زاد زهد آن علت است

مراد از علم توحید معرفت است

زهد و علم از مجتمع نبود بهم — کی توان زد در ره عزلت قدم

علم چه بود آنکه ره بنمایدت — زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
زهد چه بود از همه پرداختن — جمله را در داد او دل باختن
این هوسها از سرت بیرون کند — خوف و وحشت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان — انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را از علم حق آباد کن — رو حدیث کو علیکم یاد کن
علم یابد زیب از فقر ای پسر — نی ز باغ و راغ و اسپ و گاو و خر
مولوی رسمت دائم این گمان — کان بیاید زیب ارباب جهان
نقص علمست ای جناب مولوی — حشمت مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان — مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای مرد کمال — کی شود اینها میسر از حلال
ای علم افراشته در راه دین — از چه شد ماکول و ملبوست چنین
چند مال شبه ناک آری بکف — تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری — این تن آرایی و آن تن پروری
لقمه کاید از طریق مشتبه — خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان ترا در راه دین مفتون کند — نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد شبه ناک — در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم آن — ور بگاو چرخ راندی تخم آن
ور مه نو در حصادش داس کرد — ور بسنگ کعبه اش دستاس کرد
ور ز آب زمزمش کردی عجین — مریم آیین پیکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش بی عدد — فاتحه یا قل هو الله احد
ور بود از شاخ طوبی آتشش — ور شود روح الامین هیزم کشش
ور تو بر خوانی هزاران بسمله — بر سر آن لقمه پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود — نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بیجان کند — خانه دین ترا ویران کند
در تو نیت گر بود ای مرد راه — چاره خود کن که دینت شد تباه

از هوس بگذر رها کن کش و فش | باز وامان قناعت بر مکش
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا | کهنه دلقی بس است بر تن بس ترا
ور مزعفر نبودت با قند و شک | خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد مشربه از زر ناب | با کف خود می توانی خورد آب
ور نباشد دور باش از پیش و پس | دور باش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد مرکب زرین لگام | میتوان زد هم بپای خویش گام
ور نباشد خانهای زرنگار | میتوان کردن بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز | با حصیر کهنه در مسجد بساز
ور نباشد شانه از بهر ریش | شانه بتوان کرد از انگشت خویش
هر چه بینی در جهان دارد عوض | در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان | عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی الفوائد المتفرقة فیما یتضمن الاشارة الی قوله تعالی ان الله یامرکم ان تذبحوا البقرة

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین | ان تکونوا فی هوانا صادقین
خرج کنید جانهای خود را ای عاشقان | اگر باشید در طلب ما صادق
داند این راه هرکه زین ره آگهست | کاین وجود همنشین نیک پست
گوی دولت آن سعادتمند برد | کو بپای دلبر خود جان سپرد
گر همیخواهی حیات عیش خوش | گاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان | رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن | گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه برباد ایام شباب | بهر دین یک ذره ننمودی شتاب
عمرت از پنجه گذشت و یک سجود | کت بکار آید نکردی ای عنود
حالیا ای عندلیب کهنه سال | ساز کن افغان که عندی بحال
چون نکردی ناله در فصل بهار | در خزان باری قضا کن گریه زار
تا که دانستی زیانت را چه سود | توبه نسیه گناهت نقد بود

تا دانستی نقصان را سود خود [illegible]

غرق دریای گناهی تا بکی / وز معاصی روسیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود / قدسیان کردند پیش او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام / مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه / داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی قول النبی صلعم حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب / ایها المحروم من سر الغیوب
ای بے قید شونده بقید گناهان / ای آنکه بے نصیب و ناواقف هستی از اسرار غیب
لا تنم فی شر لذات الجسد / انها فی جیدها حبل مسد
قم توجه شطر اقلیم نعیم / واذکر الاوطان والعهد القدیم
گنج علم ظاهر مع باطن / گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهریست کانرا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام / مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا / از خطا کی میشود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر / کاورد رو سوی آن بی نام شهر
تو درین اوطان غریبی ای پسر / خو بغربت کرده خاکت بسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر / کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن / موطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاهباز پر فتوح / بازمانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر / کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر سبا / در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن / بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون / یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی / وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل فی ان البلایا والمحن فی هذا الطریق والنکایات کثیرة لکنها علی المحب یسیرة بل هی راحة العظمی ونعمة الکبری

فی طریق العشق انواع البلا / ایها القلب الحزین المبتلا

لیکن القلب العشوق الممتحن / لا تبالی فی البلایا والمحن

سهل باشد در ره فقر و فنا / گر رسد جان التعب تن را عنا

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ / گرد گلهٔ طوتیای چشم گرگ

کے بود در راه عشق آسودگے / سر ببر در دست و خون آلودگے

تا نسازی بر خود آسایش تمام / کے توانی زد براه عشق گام

غیر ناکامی درین ره کام نیست / راه عشق ست این ره حمام نیست

نیست جز تقوی درین ره توشهٔ / نان و حلوا را بهل در گوشهٔ

نان و حلوا چیست جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست این طول امل / وین غرور نفس و علم بے عمل

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش / این همه سعے تو از بهر معاش

نان و حلوا چیست فرزند و زنت / او فتاده هیچو غل در گردنت

چند باشے بهر این حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان

برد این حلوا و نان آرام تو / شست از لوح توکل نام تو

هیچ بر گوشت بخورد ست ای لئیم / حرف الرزق علی الله الکریم

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر / پند بپذیر از سگ آن پیر گبر

حکایت عابد الذی لم یصبر فوقق الکلب علیه فی الجواب

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غارے چو اصحاب الرقیم

روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها می بود مشغول صیام / یک ته نان میرسیدش وقت شام

نصف آن شامش بدے و نصفی سحور / وز قناعت داشت در دل صد سرور

بر همین منوال حالش میگذشت / نامدی از کوه هرگز سوی دشت

از قضا یک شب نیامد آن رغیف / شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا و آنگه عشا / دل پر از وسواس و در فکر عشا

بسکه بود از بهر قوتش اضطراب / نه عبادت کرد عابد شب نه خواب

صبح چون شد زان مقام دلپذیر / بهر قوتی آمد آن عارف بزیر
بود یک قریه بقرب آن جبل / اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد / گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت / وز وصول طعمه اش خاطر شگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند افطار زان خبز شعیر
در سرای گبر بُد گرگین سگی / مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرکاری کشی / از خیال نان بگیرد از خودی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبز / خبز بشنید ار رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد بو گرفت / آمدش دنبال و رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فگند / پس روان شد تا نیاید زو گزند
سگ بخورد آن نان و زپی آمدش / تا نگردد بار دیگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان / تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان و از دنبال مرد / شد روان و روی خود واپس نکرد
همچو سایه در پس او میدوید / عفعفی میکرد و رختش میدرید
گفت عابد چون بدید آن ماجرا / من سگی چون تو ندیدم بیحیا
صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد / وان دو نان خود بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست / وین همه خشم و دریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال / بیحیا من نیستم چشمت بمال
هست از وقتیکه من بودم صغیر / مسکنم ویرانه این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم / خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهی نیم نانم میدهد / گاه هی مشتی استخوانم میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من / از تغافل تلخ گردد کام من
بگذرد بسیار بر من صبح و شام / لا اری خبزا ولا القی الطعام
هفته هفته بگذرد این ناتوان / نی ز نان یابد نشانی نی ز استخوان
گاه هم باشد که پیر پر محن / نان بیارد بهر خود نی بهر من

تا قمار عشق با او باختم / جز ورا و من وری نشناختم
چونکه نامد یک شبی نانت بدست / در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی / بر در گبر روان بشتافتی
بهر نان دوست را بگذاشتی / کرده با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین / بی حیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن بیهوش شد / دست را بر سر زد و از هوش شد
ای سگ نفس هوائی یاد گیر / این طبیعت از سگ آن گبر گیر
تو گر از صبر نگشائی دری / از سگ گرگین گبران کمتری

فصل فی اهل الریا والتلبیس الذینهم اعظم جنود الابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر / منفعت خود در نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه / لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نه پنداری که زین لاف دروغ / هرگز افتد نان تلبیست بدوغ
خورده بینانند در عالم بسی / واقف اند از کار و بار هر کسی
زیرکانند از یسار و از یمین / از پی رد و قبول اندر کمین
با همه خود بینی و کبر و منی / لاف تقوی و عدالت میزنی
سر بسر کار تو در لیل و نهار / سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام / مکر و حیله بهر تسخیر عوام
خوردن نان حرام و زرق و شید / گاه خبث عمرو و گاه خبث زید
وین عدالت با وجود این صفات / هست دائم بر قرار و بر ثبات
بر سرش ها اخلل نگردد لا و لیس / این عدالت هست کوه بو قبیس
می نیابد اختلال از هیچ چیز / چون وضوی محکم بی بی تمیز

حکایت علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری بیوه زنی / کهنه رندی حیله سازی پرفنی
نام او بی بی تمیزه خالدار / در نمازش بود رغبت بی شمار
با وضوی صبح خفتن میگذارد / نامرادان را ولی دادی مراد

از نه هر کس که می جستی نماز / می شدی فی الحال مشغول نماز
هر که آمد گفت بر من کن دعا / او بجای دست بر میدست پا
رحلها مرفوعة للعاکفین / بابها مفتوحة للداخلین
گفت با او رندکی نیکی نان / حیرتی دارم درین کار تو من
زین جنابتهای پی در پی که هست / هیچ ناید در وضوی تو شکست
نیت و آداب این محکم وضو / یک ره از روی کرم با من بگو
این وضو از سنگ و روی فا که هست / این وضو نبود و سد سکندریست

فصل فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل و التلبیس

نان و حلوا چیست این تدریس تو / کان بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه / ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عامی چند سازی رام خویش / با صد افسون آوری در دام خویش
چند بگشائی سر انبان لاف / چند بنمائی گزاف اندر گزاف
نی فروعت محکم آید نی اصول / شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانی غول تو / این ریای درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زو غرض / لیس درسا انه بئس المرض
اسب دولت بر فراز عرش تاخت / آنکه خود را زین مرض آگاه ساخت

فصل فی ذم المنهمکین بجمع اسباب الدنیا و المعرضین عن تحصیل اسباب العقبی

نان و حلوا چیست اسباب جهان / کافت جان کهانست و مهان
آنکه از راه خدا دورت کند / آنکه از راه هدی کورت کند
آنکه خود را بر سر او باختی / وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو / برد یکسر رونق اسلام تو
برکن این اسباب را از بیخ و بن / کوه غم در پای آتش بهر و کن
آتش اندر زن برین حلوا و نان / وارهان خود را ازین بار گران
جمله سعیت بهر دنیای دنیست / بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره آن موشگافی ای شقی / در ره این کند یعنی احمقی

حکایت سؤال بعض العارفین من بعض المنعمین عن قدر سعیه فی تحصیل اسباب الدنیویة علی وجه التقصیر فی اسباب الآخرویة

عارفی از منعمی کرد این سؤال	کای ترا دل از پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی	تا چه مقدارست ای مرد غنی
گفت بیرون ست از حد شمار	کار من اینست در لیل و نهار
عارفش گفت آنکه بهرش در تگی	حاصلش زان چیست گفتا اندکی
آنچه مقصود ست ای روشن ضمیر	برنیاید زان مگر عشر عشیر
گفت عارف آنکه هستی روز و شب	از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبلهٔ خود ساختی	عمر خود را در سر آن باختی
آنچه زان میخواستی واصل نشد	مدعای تو از آن حاصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا برترست	در پی آن سعی خواجه کمترست
چون شود حاصل ترا چیزی از آن	من نگویم خود بگوی ای نکته دان

فصل فی ذم من یتفاخر بتقرب الملوک مع انه یزعم انخراطه فی سلک

نان و حلوا چیست دانی ای پسر	قرب شاهانست زان قرب الحذر
می برد هوش از سرت وز دل قرار	الفرار از قرب شاهان الفرار
فرخ آن کو رخش همت را بتاخت	کام زین حلوا و نان شیرین نساخت
حیف باشد گر تو ای صاحب سلوک	کاین همه تازی به تعظیم ملوک
قرب شاهان آفت جان تو شد	پایهٔ لغزراه ایمان تو شد
جرعهٔ از بحر قرآن نوش کن	آیهٔ لا تقنطوا را گوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب	آن کند کو ناید از صد خم شراب
هر زمان که شاه گوید شیخنا	شیخنا مدهوش گردد زین ندا
مست و مدهوش از خطابش شود	هر دم او در پیش شه سجده کند

حکایت عابد الذی کان قوته لعلف لیامن دینه من التلف

نوجوانی از خواص پادشاه	میشدی با حشمت و تمکین براه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس	جمله اسباب تنعم پیش و پس

بر یکی عابد دران صحرا گذشت / کو علف میخورد چون آهوی دشت
تر زبان از ذکر حی لایموت / شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سویش نظر افگند و گفت / کای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو / چونکه ناید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری / چون گوزنان چند در صحرا چری
گر بدی چون من تو خدمتگار شاه / کی شدی عمرت بکهه خوری تباه
پیر گفتش کای جوان نامدار / کیست بود از خدمت شاه افتخار
گر چو من تو نیز می خوردی علف / کی شدی عمرت در آن خدمت تلف

فصل فی ذم المتمسکین فی المناصب الدنیویة للحظوظ الدنیة

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد / منصب دنیاست گرد او مگرد
گر بیالایی بدو دست و دهان / روی آسایش نه بینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست / من بگویم با تو یکساعت بایست
آنکه بندد از ره حق پای مرد / آنکه سازد گوی حرمان جای مرد
آنکه نامش مایهٔ بدنامی ست / آنکه کامش سر بسر ناکامی ست
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام / کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام
بر سر این زهر روزان و شبان / چند خواهی بود لرزان و طپان
منصب دنیاست ای نیکو نهاد / آنکه داده خرمن دینت بباد
منصب دنیاست ای صاحب فنون / آنکه کردت اینچنین زار و زبون
ایخوش آن مقبل که ترک دین نکرد / هیچ زین حلوا دهن شیرین نکرد

فصل فی ترغیب حفظ اللسان الذی هو الاحسن فی صفات الانسان

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پردازی بیحال تو
گوش بگشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه ماه و سال سال
صفت عادت کن که از یک گفتنت / میشود تاراج این سحت الحنک
ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت / بسته دل در یاد حی لایموت
در نشین خاموش چندان ای فلان / کت فراموشت شود نطق و بیان

فصل فی ذم من تشبه ظاهراً بالفقراء السالکین و من الاشقیاء الهالکین باطناً

نان و حلوا چیست این اعمال تو / جبهٔ پشمین ردا و شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس / کی شود حاصل کسی را از لباس
زین ردا و جبه‌ای کج نهاد / این دو بیت از مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / و اندرون قهر خدای عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ می‌دارد یزید
رو بسوز این جبهٔ ناپاک را / وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی / خواستی تا فاش گردد اندکی
ور مخالف شد درونت با برون / رفته باشی در جهنم سرنگون

فصل فیما تضمن الاشارة الی قول سید صفیاء الاولیاء حضرت امیر المؤمنین علیه السلام الی یوم القیام والله ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک و لکن وجدتک

نان و حلوا چیست ای نیکو سرشت / این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل دین بود دین کاستن / در عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدناک ای فقیر / از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کوریست / طاعت از بهر طمع مزدوریست
خادمان بی مزد گیرند این گروه / خدمت با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست / کی عبادت گر نهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز / مزد زین بهتر چه خواهی ای عزیز

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن دار الغرور و التشوق الی الانغماس فی بحر الشراب

یا ندیمی ضاع عمری و انقضا / قم فلا تسند ذاک وقت مامضی
و اعطنی کاساً من الخمر الطهور / انها مفتاح من باب السرور
خلص الارواح من قید الهموم / و اطلق الاشباه من سجن الغموم
کاندرین ویرانهٔ پر وسوسه / دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نی ز خلوت کام بردم نی ز سیر / نی ز مسجد طرف بستم نی ز دیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر / تا بکام دل کنم خاکی بسر
اشف قلبی ایها الساقی الرحیم / بالتی یحیی بها العظم الرمیم

خمرة من نار موسى نورها
شراب آنکه از آتش موسی نور آن بود
هاتها اذ ضاع ایام الشباب
بیار آنرا چرا که ضائع شد روزهای جوانی
قم ولا تمهل فان الصبح لاح
برخیز و مگذار درستیکه صبح ظاهر شد
یا مغنی قل فان العمر ضاع
ای سراینده بگو درستیکه عمر ضائع شد
واذ عنی من احادیث الحبیب
و روایت کن برو من از حکایتهای دوست
واطو عنی ذکر ایام الفراق
و مپیچ از من ذکر ایام جدائی
قم و زمزم لی باشعار العرب
برخیز و برخوان برای من اشعار عرب
وافتتح منها بنظم مستطاب
و ابتدا کن از آن بنظم مستطاب
قد صرفت العمر فی قیل و قال
درستیکه خرج کردم عمر در گفت و گو
قم و زمزم لی باشعار العجم
برخیز و برخوان برای من اشعار عجم
وابتدا منها ببیت المثنوی
و شروع کن از آن به بیت مثنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند
قم وخاطبنی بکل الالسنه
برخیز و خطاب کن مرا بهر زبان
انه فی غفلة من حاله
درستیکه آن در غفلت است از حال خود
کل آن جالب قید احدید
هر زمان کشنده است قید نو را
نائم فی الغی قد ضل الطریق
خواب است در گمراهی تحقیق گم کرده راه
عاکف دهراً علی اصنامه
گرویده است زمانی بر اصنام خود
کم انادی و هو لا یصغی المناد
تا چند ندا کنم و حال آنکه گوش نمیدارد ندا کردن مرا
یا هائی اتخذ قلباً سواه
ای بیهوا [illegible]

دنها قلبی و صدری طورها
خم آن دل من و سینه من طور آن
من یذق منها عن الکونین غاب
کسیکه چشید از آن از هر دو جهان غائب شد
والثریا غربت والدیک صاح
و ثریا غروب کرد و مرغ آواز کرد
لا یطیب العیش الا بالسماع
خوش نمیشود زندگی مگر بسماع
ان وقتی من سواها لا یطیب
درستیکه وقت من سوای آن خوش نمیشود
ان ذکر البعد مما لا یطاق
درستیکه ذکر بعد از چیزیست که برداشته نمیشود
کی یتم الحظ فینا والطرب
تا تمام شود در من شادی و خوشی
قلة فی بعض ایام الشباب
[illegible] ایام جوانی
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ای دوست من برخیز درستیکه تنگ شد میدان
کی تریح الروح من هم و غم
تا راحت دهی روح را از اندوه و غم
للحکیم المولوی المعنوی
که برای حکیم مولوی معنوی است
وز جدائیها شکایت میکند
غل قلبی ینتهی من ذی السنه
[illegible] دل من [illegible] صاحب خواب
خائض فی قیله مع قاله
[illegible] در قیل و قال خود
قائل من جهله هل من مزید
گوینده از نادانی خود [illegible]
هائم من سکره لا یستفیق
حیران است از نشار او که بهوش نیاید
ظهر والکفار من اسلامه
[illegible] از اسلام او
وا فوادی وا فوادی وا فواد
حیف دل من حیف دل من حیف دل من
فهو ما معبوده الا هواه
زیرا که نیست معبود آن قلب مگر خواهش او

انچه از حق یار وارد آید بسر
نامم کرد [illegible] نان و جلوا [illegible] بسر

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ والمنہ کہ این کتاب لاجواب ہادی راہ ثواب رہنمائی سالکان طریقت سرمۂ چشم حقیقت یعنی ملفوظات حضرت شیخ العالم حضرت شیخ مخدوم عبد الحق قدس سرہ

انوار العیون فی اسرار المکنون

۱۲۹۵

بفرمایش جناب چودہری صاحب والا مناقب جناب چودہری خلیل احمد عرف خلیل الرحمن صاحب ساکن قصبہ ردولی تعلقدار بری وغیرہ ضلع نوابگنج بارہ بنکی و کہ بحسن صحت جناب شاہ مسعود احمد صاحب جناب شاہ الشفاعات احمد صاحب صاحب سجادہ دام ظلکم باہتمام جعفر محمد

مطبع محمدی واقع گلزار لکھنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد سپاس اساس فیض اقتباس محمدت وسپاس مالک الملک آفریدگار جلت قدرته که اشخاص بشری را باوصف اتحاد ماهیته افراد واشتراک مواد ووحدت نحو ایجاد بچندین صور متنوعه واطوار مختلفه وانحاء متکثره باحسن وجوه خلق وتکوین نموده فتبارک الله احسن الخالقین وپس از تقدیم قوائم آلاء صلواة وتسلیم تحیتگاه انا افصح العرب والعجم مضمون لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک رفیع القدری که چون مصر نوبتش ورفعناه مکانا علیا رسید وبه اشاره سبابه فیض بشارت مهه را دو نیمه برید ونعت ممدوحی که ذات واجب الوجود خود را عاشق جمال جهان آرایش شده مخاطب بخطاب اشرف بریات وافضل موجودات بلفظ یصلون بصیغه مضارع متعلق گردانیده صلوات الله وسلامه وعلی آله واصحابه المقربین لدیه

وعلی من تابعہ والیہ الیہ اما بعد این معطل لذات نافص فکر بی بضاعت
خلیل احمد المشہور بہ خلیل الرحمن ابن چودھری ممتاز احمد ابن چودھری
سرفراز احمد ردولوی تعلقہ دار تعلقہ بری پرگنہ ردولی ضلع نوابگنج بارہ بنکی
رفع اللہ درجاتھم وذکرھم الیہ بالخیر آمین رب العالمین بر ضمیر ارباب
عرفان وخاطر اصحاب ایقان در ستر و احتجاب نخواہد بود کہ ہنیعرض مدت
بخاطر فاطر این ہیچمدان از فرط عقیدت و ارادت با بزرگان بوسیلہ اخلاص و
حسن گمان چنان عبور نمود کہ ملفوظ شریف مولفہ حضرت شاہ عبد القدوس
گنگوہی است قدست اسرارہم المشہور بہ انوار العیون پیر دستگیر
غوث الواصلین ناصر الحق والدین منبع اسرار احدیت و وحدت معدن اسرار المعا
کیفیات الذاتیہ حضرت شیخ العالم مخدوم شاہ احمد عبد الحق ردولوی
قدس اللہ روحہ طبع کنانیدہ بپایہ شہرت و اشتہار در آرم تا نفع تام بخاص و عام
عاید گردد لاجرم ہر قدر کہ از دست اختلاف و احقاد آن زبدۂ خدا آگاہان قدسی
صفات و قدوہ واصلان کشف مقامات در دست این عقیدت سمات
در آمدہ بتصحیح آن بی کم و کاست و بلا تحریف و اسقاط روایات زیور طبع پوشانیدم
و زیادت و نقصان بوجوہ لا علمی و عدم دستیابی آن آماجگاہ ہدف سہام جامع

کلیل الافهام نشوم وی سبحانه جلّت نعماؤه بذریعهٔ این حسن نیت وصفای طویت
من قلیل البضاعت از مین انفاس متبرکهٔ بزرگان دین که بسلسلهٔ ارادت از حضرت
شیخ فخر الملة والدین حضرت شاه شیخ فخر الدین ابقاه الله الی یوم الدین که از کمل خلفای
حضرت شاه محمد مهر صانه الله الی یوم الدین بحرمة خاتم الانبیاء المبعوث فی السموات
والارضین مشرف شده ام فتوح دنیا و آخرت ارزانی فرماید بحق محمد و آله الامجاد بن بعد
بندهٔ بی سلیقه کمترین خلیفه عدیم الادراک ذمیم الاخلاق الذی اسمه فرید الدین
ابنای مولوی عبد الواسع نقوی مداری سیدن پوری که از فقدان استعداد
سر بجیب ندامت فرو برده که زنهار پیش اهل فضل و کمال بر نمی آرد محض امتثالاً
لامر العالی اعنی اخوت مآب الممدوح بکل لسان والمحبوب فی کل جنان ذو الشرف
الاثیل الحری بالتعظیم والتبجیل جناب خلیل احمد المشتهر به خلیل الرحمن سلمه الرحمان عن
جملة مکاره الزمان اتفاق تالیف خطبه هذا است واله المستعان هر چند درین عهد
هنر دشمن و درین ایام نادانی علم علم انتکاس یافته تا فضل خیر دارای و نوادب
در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و انارباب جنون و گردون مربی هر جنس دون
لاکن لامر فوق الادب بجا آورده شد ورنه کدام فاضل اصیل جز اشک شفق گون
از گردش سپهر بی سقف راتبه غدو و آصال ندارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح

بمعنی پنهان شدن ۱۲

بمعنی صبح و شام

جام کام از راح فتوح مالامال بدار و چنانکہ این لنگ بصری گفت زمانہ قد تفوع للفضل بہ
یسود کل ذی حق جہول با لجملہ تاریخ طبع ملفوظ ہذا زیب تسطیر مینماید

چو فارغ شد فرید از نقل ملفوظ
سروش آواز در گوشش رسانید
برای سال تاریخش کمربست
کرامات و سیلہ حق پرست آ

۱۲۹۵ھ

تمت

التماس از جانب مطبع

بفضلہ تعالیٰ وقتیکہ این کتاب عجوبۂ روزگار از جناب چودہری خلیل احمد المشتہر بہ خلیل الرحمن صاحب تعلقہ دار تعلقہ بری پرگنہ ردولی ضلع نوابگنج بارہ بنکی دستیاب گردیدہ پس فخر خود دانستہ بکمال جد و جہد بندہ ہیمقدار حقیر محمد وزیر مالک و مہتم مطبع گلزار محمدی معًا طبع کنانیدن آغاز کرد پس امید از مالکان مطبع و تاجران کتب این دارد کہ بلا اجازت جناب چودہری صاحب ممدوح قصد طبع ہذا نہ کنند

فقط • بر رسولان بلاغ باشد و بس +

المشتہر
محمد وزیر مالک مطبع گلزار محمدی
لکھنؤ واقع اکبری دروازہ

شجرۂ متبرکہ حضرات خاندان چشتیہ صابریہ قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور فواد العارفین بانوار الذات وابقی وجود العاشقین بآثار الصفات
والجلی علی عیون المتبصرین انوار التجلیات واظہر فی بطون المحققین اسرار الخفیات و
زین فی وجوہ المحبین المحبوبین بضیاء الجمال وزین قلب المشتاقین بضیاء الوصال والصلوۃ
والسلام علی حبیبہ کاشف الاسرار وہادی الائمۃ والابرار محمد وآلہ واصحابہ الاخیار اما بعد
صلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شاہ الطاف احمد سلمہ اللہ تعالی باتو دارد الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شاہ درویش احمد قدس سرہ باتو داشت الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ حضرت شاہ علی احمد قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت رازونیازیکہ حضرت
شاہ فقیر احمد قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ مخدومی وقبلہ گاہی
حاجی الحرمین سیدی ومولائی حضرت شیخ حاجی احمد زمان قدس سرہ باتو داشت الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ مخدومی وقبلہ گاہی حضرت شاہ پیر لسان قدس سرہ باتو داشت
الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد اشرف عرف پیر اچھی قدس سرہ باتو داشت
الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد عرف شیخا پیر قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت
رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ سلیم قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشا

حضرت شیخ حسین قطب الدین قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز

نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ حاجی قطب الدین قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ پیر اولیا قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ بدہ اولیا قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد بن عارف احمد قدس

سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ عارف احمد

بن حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ

شیخ المشائخ شیخ العالم دستگیر بیکسان حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس اللہ (تاریخ وفات ۱۵ جمادی الثانی)

سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ جلال الحق

والدین پانی پتی قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ

حضرت خواجہ شیخ شمس الدین ترک صاحب ولایت پانی پتی قدس سرہ باتو داشت الٰہی

بحرمت راز و نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت مخدوم سید علاء الدین علی احمد صابر قدس سرہ باتو داشت الٰہی

بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت فرید الحق والدین شکر گنج قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ

شیخ المشائخ حضرت خواجہ قطب الحق والدین بختیار کاکی اوشی قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ

شیخ المشائخ حضرت خواجہ معین الحق والدین حسن سنجری قدس سرہ باتو داشت

الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت خواجہ عثمان ھارونی قدس اللہ سرہٗ با تو داشت الٰهی
بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت خواجہ حضرت حاجی شریف زندنی قدس سرہٗ با داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه
شیخ المشائخ حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ
حضرت خواجہ ناصر الدین ابی یوسف چشتی قدس
سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت شیخ خواجہ
ابو محمد چشتی قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ
حضرت خواجہ ابی احمد چشتی قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه
شیخ المشائخ حضرت خواجہ ابی اسحاق چشتی قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی
بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت خواجہ ممشاد علو دینوری قدس سرہٗ
با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت خواجہ هبیرۃ البصری
قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت خواجہ
حذیفة المرعشی قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت خواجہ
ابراهیم ابن ادهم بلخی قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت
خواجہ فضیل بن عیاض قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت
خواجہ عبد الواحد بن زید قدس سرہٗ با تو داشت الٰهی بحرمت راز و نیاز بلکه شیخ المشائخ حضرت

خواجہ حسن البصری قدس سرہٗ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ شیخ المشائخ شاہ مردان غیر یزدان اسد اللہ الغالب المقصود والمطلوب کل طالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین سید الکونین جد الحسن والحسین خواجہ عالم احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین وسلم باتو داشت

ہر زماں با صدق خوان این شجرہ پیران چشت	ہر کرا جاوید باید جنت الماوی بہشت

شجرہ متبرکہ حضرت خاندان قادریہ

قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ شیخ المشائخ حضرت شاہ فقیہ احمد قدس سرہٗ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ شیخ المشائخ حضرت حاجی شاہ محمد زمان قدس سرہٗ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ شیخ المشائخ حضرت پیر سلطان قدس سرہٗ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ شیخ المشائخ حضرت میر فضل اللہ قادر الحسینی قدس سرہٗ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز کلہ حضرت محمد شریف نارلی قدس سرہٗ باتو داشت الٰہی بحرمت

راز نیاز یکه حضرت شیخ ابراهیم رامپوری قدس سره با تو داشت
الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابوسعید چشتی قدس سره
با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ نظام الدین بلخی
قدس سره با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ جلال الدین
تھانیسری قدس سره با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه قطب عالم
حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره با تو داشت الٰهی
بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ درویش قاسم اودهی قدس سره با تو
داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ بدهن بهرائچی قدس سره
با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت سید اجمل قدس سره با تو داشت
الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت سید جلال الدین بخاری قدس سره
با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ محمد عین الغیث قدس
سره با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ شمس الدین عبد
قدس سره با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابو المکارم
قدس سره با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت قطب الدین ابو
الغیث بن جمیل قدس سره با تو داشت الٰهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت

شمس الدین علی ابن افضح قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ
شمس الدین بن علی الحداد قدس اللہ سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ قطب الاقطاب حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابوسعید المخزومی قدس
سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابوالحسن علی الہکاری
قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابوالفرح طرطوسی قدس سرہ
بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز
التمیمی قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت ابوبکر شبلی قدس سرہ بازداشت الٰہی
بحرمت راز نیاز یکہ حضرت ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ
سری سقطی قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ
حضرت معروف کرخی قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت
شیخ داؤد طائی قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ حبیب عجمی
قدس سرہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابوسعید حسن بصری قدس سرہ بازداشت
الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ اسد اللہ الغالب امام المشارق والمغارب حضرت علی مرتضیٰ رضی اللہ
عنہ بازداشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ سید الکونین رسول الثقلین سید المرسلین رحمۃ للعالمین
مولیٰ عالم حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بازداشت الٰہی


دهد حق عشق احمد بندگان چیدهٔ خود را
بخاصان شاه می بخشد می نوشیدهٔ خود را
مطبع گلزار محمدی واقع شهر

بسم اللہ الرحمن الرحیم — حق حق حق

مردان خدا خدا نباشند — لیکن ز خدا جدا نباشند

شجرۂ دیگر پیران چشت اہل بہشت رضوان اللہ علیہم

هر کرا جاوید باید جنت الماوی بہشت — هر زمان با صدق خواند شجرۂ پیران چشت

الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شاہ [illegible] احمد صاحب مد ظلہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ
حضرت شاہ غوث احمد صاحب قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شاہ بخش احمد صاحب قدس سرہ
الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شاہ [illegible] احمد اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ المشائخ
شاہ نور احمد صاحب اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ المشائخ شاہ رحمت علی صاحب
اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ المشائخ شاہ لطف اللہ صاحب اولیا قدس سرہ الٰہی
بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شاہ نعمت اللہ اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شاہ محمد قدس سرہ الٰہی
بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ المشائخ شاہ بدیع الدین اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ
حضرت شیخ المشائخ شاہ کمال احمد بن بہاء الدین اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ شیخ المشائخ
شاہ حمید علی قطب الدین صاحب اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت حاجی الحرمین
شیخ قطب الدین چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ پیر بدہ چشتی
قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ بدہ بن محمد چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت
راز و نیاز یکہ حضرت محمد عطا چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ خواجہ محمد

چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت قطب الابدال شیخ احمد عبد الحق چشتی قدس
سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ
حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی چشتی قدس سرہ الٰہی راز و نیاز یکہ حضرت شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر
چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت فرید الدین گنج شکر مسعود اجودھنی چشتی قدس سرہ
الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت مولانا قطب الدین بختیار اوشی چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت
قطب المشائخ خواجہ معین الدین چشتی سنجری چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ عثمان ہارونی
چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ شریف زندنی چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ
قطب الدین مودود چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سرہ
الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ ابو محمد چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ ابو احمد چشتی
قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ ابو اسحاق شامی چشتی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ علو
دینوری قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ ہبیرۃ البصری قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ حذیفہ مرعشی
قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ ابراہیم بن ادہم قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ فضیل بن
عیاض قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت خواجہ عبد الواحد بن زید اولیاء قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ
حضرت خواجہ حسن بصری اولیاء قدس سرہ الٰہی بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوٰۃ اللہ علیہ الٰہی
بحرمت راز و نیاز یکہ حضرت سرور کائنات مفخر موجودات محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم تمت بالخیر


اللهم صل علی محمد و آل محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بے نہایت و ثنائی بیغایت مر مالکی را که ممالک وجود از کتم فقود در صحرای
ایجاد از عالم امر که عبارت از کن فیکون است از جواهر ارواح و اجسام نامحصور و
نامتناهی بوجود آورده و هر یک موجودی را برامور مصالح او بحکم افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و منهاجی که بنام اوست در آورده و هر یک گروهی را مقصود
او در راه او بکمال حال دنهاد که کل حزب بما لدیهم فرحون چنانچه حضرت
قطب الاقطاب والاولیاء شیخ المشائخ حضرت شیخ نظام الدین قدس الله سره از
زبان در بار گوهر نثار خود می فرمود مصرع هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
خسرو زمان که برگزیده آن قطب جهان بود مصرعه دوم را در سلک نظم منتظم
گردانید و باتمام رسانید مصرع من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی
و مرا نیز می باید که وجود انسان را بحکم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
بر تخت خلافت توقیع انی جاعل فی الارض خلیفه رسانیده و لطائف الٰهی

بطلوع آفتاب عنایت و بظهور انوار ہدایت اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهٗ لِلاِسلَامِ
فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِّن رَّبِّهٖ از ظلمات نفس اماره اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ بعضی اسلام
منور و معمور گردانید و مر منعمی را که جوہر ارواح بندگان را از تیرہ اجسام و بحر او ہام گذرانید
سید ہدو شناسا و آشنا خود میگرداند و مر بادشاہی را که قلب مقربان حضرت عزت
خویش ر اجلت کبریاء و عظمت الالٰه بجاروب لَا اِلٰه تصفیه داد و نفی غیر الله کرد
و در ممالک توحید اِلَّا اللهُ از تغلب لشکر نفس باغی و تسلط جنود شیطان طاغی
در حصن امن و امان برپا ید و شهود لَیسَ مَوجُودٌ اِلَّا اللهُ است بنشاند و در منزل
فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُّقتَدِرٍ تمکن داد تا ایشان از قسم دوی که آن
عالم خیر و شر و نور و ظلمت ایمان کفر ست ایمن گشتند آنچه عده به فردا بود نقد وقت
ایشان شد **بیت** دیگران را وعده گر فردا بود ❊ لیک ما را نقد ہم اینجا بود
و درود بسیار و آفرین بیشمار مر سروری را که قافله سالار قوافل انبیا است و مر شارعی
را که زیور شریعت او مر ہمه جن و انس را بیار استه و مر سالکی را که منهج سلوک و مَا
زَاغَ البَصَرُ وَمَا طَغٰی است و مر صوفی را که مقام او قَابَ قَوسَینِ اَو اَدنٰی
ست چنانچه از زبان در بار گوہر نثار خود رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که
اٰدَمُ وَمَن دُونَهٗ تَحتَ لِوَائِی یَومَ القِیَامَةِ وَلَا فَخرَ یعنی آدم و آدمیان و عالم و عالمیان سایه در

چتر منیم ادینده باشند بلکه از واند و بدو لند و مرشر یفی را که حضرت جل جلاله و عم نواله چهره
لا اله الا الله راجز بجال محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم زیب جمال و زینت
کمال بنهاده و مر جهان پناهی را که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خطاب وست وانا
نبی السیف طلوع آفتاب دولت اوست وا زمشرق تا به مغرب ملک امت اوست
قال علیه السلام زُوِیَت لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیْتُ مَشَارِقُهَا وَمَغَارِبُهَا سَیَبْلُغُ مُلْکُ
اُمَّتِیْ اَحَدٌ یُشْذُوِیَ لِیْ مِنْهَا ومرآل او را که بر حکم لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ
تزکیه النفس و تصفیه قلب نگار ایشانست اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ تکیه گاه ایشانست اَلَّذِیْنَ
اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ طغرا جاه ایشانست عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ دستگاه ایشانست و مر صحابه او را که شموس فلک
خلافت و نجوم برج ہدایت بوده اند و گم شدگان تیه ضلالت را راه ہدایت می نموده اند که اَصْحَابِیْ
کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ لوای ایشانست رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین **وبعد میگوید** فقیر حقیر خادم فقراء الله و مفتقر احباء الله عبد الله قدوس
بن اسمعیل بن صفی الحنفی الغزنوی خاکروب خانقاه قطب الاقطاب تاج الاولیا
ہادی الاصفیا سلطان العارفین برہان الواصلین حضرت شیخ العالم شیخ احمد
عبد الحق ردولوی چشتی قدس الله سره العزیز که چون مدتی خود را در خانقاه متبرکه
و روضه مطهره آنحضرت که روضة من ریاض الجنة و حدیقة من حدائق ذات البهجة بوده است

بمجاہدات شدیدہ و ریاضات مدیدہ بگداختم وزار و نزار ساختم و بگرسنگی و تشنگی در ا
و دو ساختم چنانچہ دراج معیت در مقام محویت بر آمد و بلبل جان از بوستان جنان
باخود بیخود در ترنم آمد و با دوست ہمراز و ہمساز آمد چنانکہ یومئذٍ تحدث اخبارھا بان ربک اوحی
لھا سر بر زد خواستم تا بعضے از حقایق و دقایق عارفان این راہ و مقامات و حالات
واصلان این درگاہ بزبان حال در محفظۂ مقال بہ بیان سپارم و در سلک رسالہ
منسلک گردانم آنگاہ جاذبۂ وقت دل را متوجہ بدان کردہ کہ مناقب حضرت
شیخ العالم رتبرک والتیمن بتقدیم رسانم و برای قبولیت وافادت این رسالہ
بدان وسیلت آرم حسبنا اللہ ونعم الوکیل ونعم المولیٰ ونعم النصیر بدانکہ
چون حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ بر حکم فرمان یا ایھا النبی جاھد
الکفار والمنافقین وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجعنا
من الجھاد الاصغر الی الجھاد الاکبر در متابعت و موافقت رسول
حضرت صمدیت بہ تیغ خونخوار آبدار اعداء قلوب طالبان احدیت و سالکان
صمدیت را در طشت خون نشاندی و در سلک یا ایتھا النفس المطمئنۃ ارجعی الی
ربک راضیۃ مرضیۃ در آوردی و دمار از دیار اغیار بر آوردی و جہان
و جہانیان را بطغرا امر ملک الملوک قل ھذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علیٰ بصیرۃ انا

و من لا شغلہ بیناء احدیت و آشناء صمدیت بطرفة العین میگردانیدی و عبور ازما سوای الحق بنظر واحد از ہمت باطن کہ ہمت او از ملک و فلک برگذشتہ بودمیدی و مردہ دلان را بحیات القلب کہ اَلشَّیْخُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ در زمان واحد میرسانیدی و عاصیان وقت را بسلک متابعت در طوق نقاوت منسلک میکردی و بجوہر ہویت صمدیت مالامال را از حضرت لا زوال شارب لایزال بودی و از وغ باغیار بغیرت احباب بر بنیاد ردی و دم ھَلْ مِنْ مَّزِیْد ہر دم زدی و از غایت شوق تشنگی و ذوق بزبان مبارک او بمشاہدہ شہود باطن این مثنویات اکثر اوقات میرفتہ

مثنوی ہر آن کو غافل از وی یکزمان ست • در آندم کافرست اما نہان ست

مبادا غافلے پیوستہ باشد	در اسلام بر و سے بستہ باشد
حضورم بخش اے پروردگارم	کہ من غائب شدن طاقت ندارم

خواستم کہ تا از بعضے مناقب حضرت پیر دستگیر شیخ دلپذیر دوامی دار عسیر کہ از حضرت عظیم خطاب کریم عبد الحق یافتہ و در متابعت سید الاولین والآخرین بکمال شتافتہ لاجرم مہر بعبدہ و رسولہ گفتہ اند و این را عبد الحق زہی کمال کہ در متابعت بہ بیمثال یافتہ و سپ ہمت در میدان جمال و تاختہ کہ عنان دتوف در ہیچ مقامی بند نمی آید و ما دام کہ در مقصد حقیقی رفتہ و از پی کام و نی نیابان

در شهود مقام بی نشان بگوش هوش بی سمع آواز فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ اِلَّا اَنَا بشنید و بدید بی بصر در کمال تجلی جلال و جمال حق نگریست
و از رقم غیر درگذشته و ببقاء حق پیوسته تا شنیده می شود که حضرت شیخ العالم
پیر دستگیر حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله روحه چنان مستغرق الاحوال
دائم الحال می بودند که اگر کسی از قرابتی یا از همسایه و یا آشنای پیش
پیر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمدی یا می بودی حضرت
شیخ العالم چون از عالم حق بعالم خلق می آمدندی و چشم بسته باطن لطایف
میکشودندی و نظر بر آنکس می افتادی وی پرسیدی که تو کیستی و او عرض داشتی که من
فلانم حضرت شیخ العالم باز پرسیدی که فلان کیست او عرض میداشت که من فلان پسر
فلانم باز حضرت شیخ العالم می پرسیدندی که فلان کیست او عرض میداشت که فلان پسر فلان تا چندین
در میان سوال و جواب میگذشتی تا چون حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه معلوم میکردندی و می فرمودندی که فلان از ان ماست باز حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه در حال بباطن استغراق میرفتند باز شیخ العالم
قدس سره چون بهوش باز می آمدندی هم بر انجمله تا هنگامی که پیش می بود حضرت
شیخ العالم قدس سره کرات مرات می پرسیدی زهی حال و زهی کمال که در راه

پیر خود حضرت سید الاولین والآخرین بجمال رسیده و تحصیل مقامات کردہ اند ہمچنانکہ

کما سأل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن عائشۃ رضی اللہ عنہا حین جاءت

فی حال الاستغراق من انت ونقل ان رسول اللہ صلعم سألہا من انت بغلبۃ الحال

ولم یقدر بالفرق بین التذکیر والتانیث بغلبۃ الحال فقالت عائشۃ

رضی اللہ عنہا انا عائشۃ فقال رسول اللہ صلعم من عائشۃ فقالت انا بنت ابی بکرؓ

فقال رسول اللہ صلعم من ابو بکرؓ فقالت ابوبکر بن قحافۃ فقال رسول اللہ

من قحافۃ فہربت عائشۃ رضی اللہ عنہا من بین یدی رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم وقالت عائشۃ رضی اللہ عنہا لو لم ہربت من بین یدیہ

لاحترقت فاذا خرجت من حجرتہ فقعدت فی بابہا وتنہی خواص اصحاب

الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الدخول بیتہ وقالت لہم ان محمدا

قد عشق ربہ فاذا خرج رسول اللہ صلعم من حجرتہ وافاق من حالتہ قالت

عائشۃ رضی اللہ عنہا من الرسول اعلم فقال الرسول صلی اللہ علیہ وسلم

لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل وذالک

فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذوالفضل العظیم ہ آنچہ از بعضی کلمات

وحالات مقالات وکرامات وارادات حضرت شیخ العالم رح استماع دارم

در سلک نثر این مختصر منتشر گردانم تا مگر قاریان و سامعان اهل عصیانرا
انتباهی و توبه پدید آید و در زمرهٔ تائبان که التائب من الذنب کمن لا ذنب
له در آرند و حضرت تواب توبهٔ ایشان قبول فرماید که انه هو التواب الرحیم
و مذنبان وقت را از برکت مناقب حضرت شیخ العالم قدس سره جائی
مغفرت بود که انه هو الغفور الرحیم و طالبان حق را قوتی و همتی
در طلب حق بیفزاید و سالکان این راه را شوقی و وجدی در نیز اید آید
و کسالت دل و فسردگی احوال بگسلاند و زنگار طبیعت بصقالهٔ طریقت بزداید
تا اگر نامرد بود مرد آید و اگر مرد بود در مردی مرد بر آید ان شاء الله تعالی تا هیچو
ابیات شور انگیز این فقیر زبان شوق آویز میگوید و چون ماهی بی آب
درین راه بمرور ایام و گذر اعوام طپان و پریشان باشد ابیات نعت

ابیات

جز تو برخ خور نشاید مرا
در همه آفاق هانم گرفت
روشنی ذره از مهر تافت
زان سر زلف ست جانم گرفت

نقش تو تا در دل جانم گرفت
شوق رخت چونکه بجانم گرفت
جز تو نیاد نظرم هیچ نیست
مهر و مه نور روانم گرفت
عشق تو تا در سر من اوفتاد

نقش دگر روی نهانم گرفت
شکل تو بنشست بچشم چنان
بحر وجود تو جهانم گرفت
ظلمت شب که بگیرد جهان
زلزله در جمله جهانم گرفت

نهادم

جان و دلم بهر فدای تو شد	حسن غنت چونکه بجانم گرفت	روی تو چون تیغ غدرت بکشید
سر ز تن و عقل ز جانم گرفت	خون جگر ریخته چیحون شده	چون خم ابروت کمانم گرفت
احمد یاد در درون بفزود	ولولهٔ عشق چو جانم گرفت	و نام این مخدرات غیبی

انوار العیون فی اسرار المکنون بهفت فنون نهادم فن اول در رهنمایی وقت

حضرت پیر دستگیر شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق رح نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه اندر انچه هفت ساله بوده اند چون مادر حضرت شیخ العالم شیخ
احمد عبد الحق قدس الله روحه در نیم شب از جهت تهجد می خاستندی شیخ العالم
قدس الله روحه بسانی که مادر را خبر نبودی میخاستند و بزاویه خانه بادای نماز
تهجد مشغول میشدند چون مادر مهربان بعد از الفراغ در خوابگاه نمی یافتند
تفحص میکردند در زاویهٔ خانه می یافتند و می گفتند ای احمد جد و پدر تو
هم شیخ بودند لیکن چنین که توئی بر صغیر فرض خدا تعالی هم فرض نیست برای
نفل چندین جد و جهد می کنی الغرض مادر مشفق حضرت شیخ العالم را از خواستن
آخر شب منع میفرمودند و باز میداشتند حضرت شیخ العالم را جوش محبت حق غالب آمد
فرمودند که این مادر نیست بلکه راه زن ست که کار خود می کند و مرا از کار
حق باز میدارد و سر در عالم کشیدند و از خود بیخود پای در راه حق بسفر نهادند

نقل است حضرت شیخ العالم را برادری بوده شیخ تقی الدین نام در شهر دہلی
سکونت داشتند و دانشمند بودند و حضرت شیخ العالم بخدمت ایشان قصد تعلیم
علم میکردند چون شیخ تقی الدین چیزی علم ظاہر حضرت شیخ العالم را می آموختند
نمی خواندند و میفرمودند کہ مارا علم معرفت خدا تعالی بیاموزاید چون
شیخ تقی الدین را از حضرت شیخ العالم رہائیش میسر نشد در روز جمعہ دست گرفتہ
پیش استادان دہلی بردند و التماس کردند کہ این بچہ مرا می رنجانید
و میگوید کہ مارا علم بیاموزانید چون ما چیزی می اموزانم نمی خواند شما
ہم این بچہ را بفرمایند بیاموزانند تا مگر گفتۂ شمایان در گوش کند استادان
دہلی کتاب میزان پیش حضرت شیخ العالم آوردند و سبق گفتن آغاز کردند چون
بصرف ضرب ضربا رسیدند و معنیش ادا کردند کہ ضرب زد المزد حضرت شیخ العالم
فرمودند در راہ خدا زدن و زدہ شدن این راہ اکرام خاص و عام
ہست بموجب اتفاق حضرت شیخ العالم باز فرمودند کہ مرا بہ خواندن این علم کار نیست
مرا علمی بیاموزانید کہ معرفت خدا تعالی حاصل کنم و جز او را دوست ندارم
استادان بزبان لطف فرمودند بابا تقی الدین در خیال این بچہ نیفتی
این بچہ خواندہ حضرت آلہ است حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ بادب تمام

پیش اوستادان دہلی استادہ شدند فرمودند کہ ای اُستادان کہ مرا بر شما عرضی ست اگر اشارت بفرمایند عرض دارم اوستادان دہلی بلطف تمام وشفقت عظیم بلسان کرم فرمودند کہ ای بچہ بگو چہ میگوی حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ بشوق کمال و وجد لایزال بزبان مقال از سر حال این

بیت شور انگیز فرمودند بیت	مخدوما عمر بخواندن سیران بگذشت
صرف نگر روز قیامت خواہی کرد	اوستادان دہلی و آنانکہ در مجمع

ایشان بودند ہر ہمہ از خود بیخود شدند و زار زار بگریستند و حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ را بعذر خواہی پیش آمدند و پای حضرت شیخ العالم بگرفتند و فرمودند کہ السعید من سعد فی بطن امہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ از انجا بیرون آمد و بحال و بکار خود باز گشتند نقل ست کہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ برادر بیت برادر خود شیخ تقی الدین کوشش می نمودند و گلہ برادر خود میکردند کہ برادر مرا تعلیم نمی کنند و زن شیخ تقی الدین گفتند کہ شما میان احمد را چرا تعلیم نمیکنید کہ دعا کہتر شماست اگر شما تعلیم نکنید برکہ رود شیخ تقی الدین فرمودند کہ اورا تعلیم بکنم کہ او در طلب معلی خود از خود بیخود ست و خبر ندارد اکنون

ماترا از حال او خبر دہم شیخ تقی الدین حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ را پیش
خود طلبیدند و از کیسہ خود یک مہر سیم کشیدند و بحضرت شیخ العالم دادند و فرمودند
کہ ای احمد این مہر بر خود بدار حضرت شیخ العالم آن مہر را در محلی از صحن خانہ دفن کردند
بعد ساعتی شیخ تقی الدین از حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ آن مہر طلب فرمودند
حضرت شیخ العالم فرمودند بہا بہی بہ بین کہ برادر مرا چنین می نخواند من کی
دادہ ست کہ می طلبد شیخ تقی الدین فرمودند کہ من ترا دادہ ام و تو در
صحن خانہ دفن کردہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ فرمودند کہ مرا خبر نیست
اگر دفن کردہ ام برویدبستانید شیخ تقی الدین اشارت بر زن کردند
دیدی حال این کہ ہم در ساعت فراموش کرد این علم از ما چگونہ نخواند این
در علمی مستغرق ست کہ از ما و از علم ما بر انداز و نقل ست کہ حضرت شیخ تقی الدین
از جہت کار خیر حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ در محلی پیغام میکردند و قریب بود
کہ خواستگاری کنند حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ بشنیدند کہ خواستگاری من ادر
میخواہد کہ بکند حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ بر در آنکسان رفتند و گفتند
کہ شما مرا دختر ندہید کہ من مرد غنی ام نقل ست کہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ
روحہ در شہر دہلی با شاہزادہ محبت داشتندی در خلا و ملا ہر دو کس عشق حق

می باختندی روزی از روزهای در مسجدی شیخ تقی الدین غلطیده بودند و حضرت
شیخ العالم قدس الله سره پای ایشان گرفته مشت میزدند دران اثنا
آن شاهزاده رسید چه بیند که حضرت شیخ العالم قدس الله سره پای برادر خود
شیخ تقی الدین را مشت میزنند شاهزاده در غضب شد گفت که ای شیخ
تقی الدین احمد پای تو بگوید می باید که شاهان بارگاه اولیای حضرت اله
پای احمد بگیرند و در سلک عبودیت او درآیند نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله سره اندر انچه بحرارت و عطش باطن در طلب پیر رفت که کبریت احمر
هست و سینه او بحر اخضر ست چنانچه گفت بیت پیر ره کبریت احمر آمده است
سینه او بحر اخضر آمده است ٭ از شوق کمال و وجد ذوق لایزال
در گنبد عالم میگردیدند و نشانی بر آشیانه خویش نمی یافتند ناگاه در
مقام پانی پت پای بوس حضرت شیخ المشائخ قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الحق
والدین قدس الله روحه حاصل شد شیخ المشائخ قطب الاولیا شیخ
جلال الحق والدین قدس الله روحه حضرت شیخ العالم را باذن حضرت صمدیت
و باجازت حضرت احدیت قبول فرمودند طاقیه از سر خود کشیده
بر سر حضرت شیخ العالم قدس الله سره نهادند و فرمودند که بحکم فرمان است و چندان

کرم کردند که در تحریر نگنجد و در تقریر نه آید بود حضرت شیخ العالم قدس الله سره العزیز مرید ان
شیخ المشائخ حضرت جلال الحق والدین قدس الله سره مهمانی گرفتند و شیخ کبا ...
آوردند و از بعضی مخطورات هم آورده بودند حضرت شیخ العالم را چون نظر بر مخطورات
افتاد در حال تبری نمودند و فرمودند این چه شخصی ست و همدران وقت
بر شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین آمدند و طاقیه باز گردانیدند
و روان شدند بیرون شهر افتادند و سیر فتند حضرت شیخ جلال الحق والدین قدس الله سره
نیز در عقب ایشان برون آمدند و استاده منتظر ایشان بودند ناگاه در
بادیه افتادند که هیچ راه دران بادیه نمی یافتند بر درختی نظر افتاد
و بران درخت رفتند و بالای آن سوار شدند چه بینند که دو کس
از دور می آیند حضرت شیخ العالم قدس الله سره از درخت فرود آمدند و
جانب آن دو کس روان شدند و آن دو کس نیز جانب حضرت شیخ العالم
می آمدند تا آنکه بیکدیگر پیوستند حضرت شیخ العالم قدس الله سره آن دو کس پرسیدند
که راه کدام طرف ست ایشان جواب دادند که راه بر در شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین
گم کرده حضرت شیخ العالم پرسیدند که همچنین ست آن مردکسان گفتند همچنین ست باز
حضرت شیخ العالم پرسیدند همچنین ست ایشان گفتند همچنین ست تا سه کرت میان مرد و ایشان

و حضرت شیخ العالم قدس الله سره سوال و جواب رفته و غائب شدند حضرت
شیخ العالم قدس الله سره بیقین دانستند که ایشان رسولان خدا تعالی اند
که فرستاده حق برین فقیر آمده اند و برخود فرمودند که ای احمد مقصود و مقصد تو
جز بر در شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین نیست از انچه اعراض کرده بودند
توبه کردند و بدریای انابت غسل کردند و بازگشتند. و سوی شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین اشتافتند شیخ المشایخ شیخ جلال الدین قدس الله
سره ایستاده بر آستانه خود منتظر قدوم حضرت شیخ العالم قدس الله سره بودند
مادام که حضرت شیخ العالم رسیدند در زیر پای پیر خود افتادند شیخ المشایخ
جلال الحق والدین قدس الله سره بتعظیم تمام و بشفقت عظام بدست
کرام شیخ العالم را کناره گرفتند و بلطف ظاهر و نظر باطن بزبان
مبارک فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی حضرت شیخ العالم
قدس سره سر بر زمین بردند و باعتراف عبودیت پیوستند شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین خادم خویش را فرمودند که امروز هر جنس طعام
که ممکن باشد و از هر جنس منظورات که مستعمل باشند موجود کن بعده چون
طعام موجود شد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین حضرت شیخ العالم را طلبیدند

و پیش خود نشاندند و بعضی یاران که شایان آن بودند نیز حاضر شدند و خادم خویش را اشارت فرمودند که آنچه موجود کرده بیار الغرض بعد از دست شستن کنند دری فراز کردند و طعام از هر جنس که موجود بود یگان یگان آوردند و بعضی مخطورات هم آوردند و پیش نهادند شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود و مشهود مشیر الی الله و مبشر الی وحدت الله شیخ العالم را فرمودند که ای عبدالحق همراه آوندرا که از حضرت احدیت او جدا دانی و بعید پنداری بران آوند دست من دراز دی اعراض کن شیخ العالم را بمجرد این اشارت نظر بر جمال وحدت حق افتاد و دریای إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عبرت و خوف در راه و خود اج تجلی اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ دل شیخ العالم قدس سره را تاختن آورد حضرت شیخ العالم از خود بیخود شدند در عالم حیرت افتادند زار زار میگریستند و چشمهای خون چون چشمه جیحون از دو چشم مبارک حضرت شیخ العالم روان شدند مدتی در راه یکتا نقاد جمال کمال پیروستگیر خویش نشسته شب روز میلهب نندی نگریستند و از اطلاع ماسوی الله بیزار بودند بعده شیخ المشایخ شیخ جلال الحق الدین بالطف عظیم

و شفقت تسیم کرم فرمودند و برفت حضرت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آی حضرت شیخ العالم از کمال درد آتش باطن
که نار الله است از دل سر میشد و بهیچ چیز اختیار نمی افتاد و میفرمودند تا
غایت ندانستم که چه میخورم و از کجا دکر امیخورم و اکنون چه خورم و کجا
روآرم و از که اعراض کنم و فارق پاک و ناپاک چون شوم چون شیخ المشایخ حضرت
شیخ جلال الحق والدین کرات و مرات میفرمودند و کوشش بلیغ مینمودند
شیخ العالم در حضرت پیر دستگیر خود عرض کردند اگر قدری نان شالی خود
باشد این بنده بخورد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین در حال و مان را
بیرون شهر فرستادند و شالی آراینده القصه نانهای سپید و پاکیزه
از برنج شالی مذکور راست کنانیده پیش حضرت شیخ العالم آوردند
حضرت شیخ العالم فرمودند این نان برنج شالی است نان شالی
الغرض قطب المشایخ شیخ جلال الحق والدین حضرت شیخ العالم را نان خورانیدند
و فرمودند ای عبدالحق خدای پاک است و پاک را پاک رسانند از ناپاک
پاک را همیشه پاک دارد تو متوکل و متوجه بحضرت پاک پاک باش و خود را
حال کار خود را از ناپاک پاک و از ناچیز پاک هیچ نماید و آنگاه بدانی و ببینی

که درد و جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد انگاه شیخ العالم را
تسکین قلب و اطمینان باطن پیش آمده والحمد لله علی ذلک نقل است که حضرت
شیخ العالم قدس الله سره اندرانچه در شام بودند عورتی بیوه نام او
بی بی فاطمه بود و آن عورت پسران داشت که کسب سفید بافی میکردند
و آن عورت مشغول بحق می بودی و ولیه از اولیای حق بود حضرت شیخ
العالم قدس الله سره را دوست میداشت و بفرزندی منواخت حضرت
شیخ العالم را با آن بی بی فاطمه محبت افتاده بود در خانهٔ بی بی فاطمه
میماندی حضرت شیخ العالم میفرمودند که این فقیر از بی بی فاطمه هیچ وقتی
در قیام شب سبقت نیافته است و هر وقتے که این فقیر میخاستی که بی بی را
مزاحمت نبود این فقیر بی بی را نشسته مشغول بحق می یافتی و بی بی
این فقیر را بلطف میفرمودند بزبان هندی بیٹا احمد آب گرم موجود است
نباید که از آب سرد وضو کنی زهی عورت پارسا که دهنی بر سر مردان
انداختی نقل است که در شام دیوانه بود حضرت شیخ العالم را با آن
دیوانه محبتی بود و او حالی و کمالی داشت در مسجد می بودی و او افتاده
می ماندی خلق او را طعام می آوردی و او آن طعام از صحبت حضرت

شیخ العالم سید اشتی حضرت شیخ العالم چون می آمدی دیوانه میگفتی کهای
احمد نعمت خدا است بخور و بخوران حضرت شیخ العالم آن طعام خود خوردے
و او را خورانیدی روزی از روزهای دیوانه خراسانی دراز قد و سپید پوست پیدا شد
باین دیوانه بتعصب میگفت تو ولایت ما خراب کرده آمدی اینک ما
ولایت تو خراب میکنیم العبد انزندتی ناگاه شبی از شبها بی بی فرمودند که بیٹا
احمد امشب این ضعیفه خواب دیده است که در حوضی ماهیان میزنند حضرت
شیخ العالم فرمودند که بی بی این فقیر هم امشب خواب دیده است
که در حوض بزرگ که چون دریا ست و ماهیان بزرگ میزنند چندانکه
در عدد و حصر نیاید بعد ازان حضرت شیخ العالم تعبیر خواب فرمودند که خواب
شما آنست که ستیا هم خراب شود و خواب من آنست که شهر دهلی خراب شود
چند روز نگذشته بود که شور افتاد که مغلان رسیدند بی بی دیگ طعام
کھچڑی نیز پخته هم بر دیگدان گذاشته در بازار جهت خریدن ریسمان
رفته بود بی بی از بازار نیامده بود که حضرت شیخ العالم در خیال بی بی
بسوی بازار رفتند چه بینید که زلزله روز قیامت افتاده است با بی بی
ملاقات نشد بعده دران محل رفتند چه بینید که آن دیوانه هست سمانی

باو نشستند دیوانه گفت ای احمد قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم
فرمودند که حال شما چیست دیوانه گفت ما نیز می آئیم بعده حضرت شیخ العالم
باز در خانهٔ بی بی آمدند چه بینند که در خانهٔ بی بی کسی نیست و دیگ کچری
همچنان بالای دیگدان ست حضرت شیخ العالم یک لقمه از میان
دیگ برگرفتند و تکبیر گفتند و از سر حیرت بزبان حال فرمودند
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بیرون آمدند نقل ست که
حضرت شیخ العالم قدس الله سره از سنام و پانی پت آمدند بمهر خود
شیخ المشائخ شیخ جلال والحق قدس الله سره چه بینند که خدمتگاران شیخ المشائخ حضرت
شیخ جلال الحق والدین قدس سره رخت می بندند و مستعد میشوند و میخواهند که سوی کوهی
روان شوند یک طبق برنج آوردند و شیخ المشائخ حضرت شیخ العالم را دادند
و فرمودند که ای عبد الحق برو که قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم
از انجا روان شدند چند نفر از حاجیان مصاحب شدند ایشان در دهلی
رفتند حضرت شیخ العالم فرمودند که قهر خدا برای دهلی ست اما در دهلی
سرویم حضرت شیخ العالم در بدایون آمدند نقل ست که شیخ العالم در ایام
مسافرت شبی از شبها در مسجدی فرود آمدند و آن شب جمعه بود و مسلمانان

آمدند هفت بانگ نماز می گفتند حضرت شیخ العالم را هم گفتند که ای مسافر
تو هم بانگ نماز بگوی امشب جمعه است حضرت شیخ العالم فرمودند شما را در گفتن هفت
بانگ نماز در شب جمعه چه نیت است تا ما بدانیم ایشان گفتند که از آنکه
تا از برکت هفت بانگ نماز که درین شب متبرکه بگزینند الله تعالی از بلاها
تمامی هفته ازان مقام و ازان بندگان که دران مقام اند دور کند
و در امن و امان خویش نگاه دارد حضرت شیخ العالم فرمودند که مرا بدین وجه
نیت دست نمیدهد که تکرار بانگ نماز بگویم ایشان گفتند چرا نیت دست
نمی دهد حضرت شیخ العالم فرمودند بنده که خدا تعالی را از جهت نیکی پرستد
و از بلا او دوری جوید آن بنده بنده نیکی باشد و بنده خدا و بنده خدا مخلص
بود نه منافق و اخلاص آنست که مطلوب و مقصود او جز ذات حضرت
صمدیت نباشد وَاعْبُدُ اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ایشان حیران ماندند
که درویش چه میگوید نقل است که حضرت شیخ العالم در بنارده رفتند
و خواستند که اکابران شهر را ملاقات فرمایند پرسیدند از کسی که درین
شهر دانشمند از همه فاضلتر و بزرگتر کیست آنکس جواب داد که فلان دانشمند
از همه فاضل و بزرگتر است حضرت شیخ العالم بران دانشمند رفتند

وملاقات کردند دانشمند مشغول بسبق بود طالب علمان میخواندند
از شغل سبق قدری بایستاد و با حضرت شیخ العالم بحکایت مشغول شد حضرت
شیخ العالم از علم معرفت ذات صمدیت حق تعالی طلب کردند فرمودند
که شما دانشمند بزرگ آید و نام بانگ شما بسیار است از عطش این
طلب بر شما آمده ام از علم مذکور خبر کنید دانشمند از سخن شور انگیز حضرت شیخ العالم
از خود بیخود شد و بیتاب گشته بعد دیری بهوش باز آمد دستار در گلو
کرده در پای حضرت شیخ العالم افتاد و گفت والله که چندین عمر
علم تحصیل کردم و بندگان خدای تعالی را سبق گفتم اما ازین علم
هیچ فهم نکردم و هیچ خبر نیافتم حضرت شیخ العالم بر آن دانشمند شفقت
فرمودند و باز گشتند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در
پنڈوه در خانهٔ کوتوال می ماندند و مادر کوتوال خدمت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره بسیار میکرد و اعتقاد محبت تمام میداشت این
و با شیخ العالم قدس الله روحه یک لیوانه دیگر برابر بودی الغرض شبی
سلطان سکندر غریبان پوشیده طریق گشتنگان بیرون آمدند و جماعت
قلندران فرد آمده بود آنجا رفت و در گوشه نشست قلندران طعام

بزیدند وقت خوردن سلطان را گفتند که ای فقیر دور شو در طعام
ما نظر میکنی سلطان طریق شکستگان وغریبان شکستگی وغریبی مینمود
و میگفت که من غریبم از ان شما چه میکنم شما بخورید ایشان باز نماندند
مادام که سلطان را دور نکردند سلطان از انجا روان شد جای
رفت که جوگیان فرود آمده بودند ایشان طعام آوردند و میان
خودها قسمت برابر نهادند و یک بخش از ان سلطان هم کردند
و بسلطان دادند سلطان گفت که ما از شما بیگانم مرا یک بخش
برابر چگونه باشد جوگیان گفتند که ای بابو مرا رسم ست اگر سگ
باشد ما سگ را هم قسمت برابر دهم خاص که تو آدمی هستی ترا چرا ندهم
سلطان چون باز آمد و روز شد فرمان شد که قلندران و درویشان
در شهر ما نباشند و قلندران را می آوردند بر کشتی سوار کرده از ان
لب آب کردند شور در شهر افتاد که سلطان قلندران و درویشان را از شهر دور میکنند
حضرت شیخ العالم فرمودند ای دیوانه بیا تا بر در سلطان رویم و ببینیم که سلطان چون قلندران
و درویشان را از شهر دور میکنند ما در کوتوال و کوتوال منع کردند که ای مخدوم و بندگان
و درویشان را یک یک تفحص کنانیده آمده اند از شهر بیرون میکنند حضرت شیخ العالم گفته ایشان گوش نکنند

آن دیوانه را برابر خود بر در سلطان بردند و نشستند و خاک بر سر اندا[ختند مدتی]
مدتی درین حال منتظر احوال بودند چون مجلس حضرت شیخ العالم قدس الله سره
رانه پرسید که این کیست و چه میکنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند
ای دیوانه سلطان بوندان ولی خبران را از شهر دور می کنند در دیان
را این سخن گفتند و بقرارگاه خود باز آمدند نقلست که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه روزی در کناره لب آب در شهر پنڈوا استاده بودند
خواستند که ملاقات شیخ المشائخ شیخ نور الحق والدین قدس الله سره
بکنید در خاطر آوردند که بملاقات درویش خالی نروند گیاهی در نهایت
سبز و تر و دراز بر کرانه آب دیدند با خود گفتند که همین گیاه در بریم
و ملاقات کنیم و از مطلوب مقصود بجوییم آن گیاه را بر گرفتند
و بر شیخ نور الحق والدین بردند شیخ بر بایده و فایده خود با جمعی
یاران نشسته بودند حضرت شیخ العالم آن گیاه را بر زانو حضرت
شیخ نور الحق نهاده فرمودند که بابا صفاست شیخ نور الحق والدین فرمودند
بابا عزتست هردو اولیا با یکدیگر ساعتی مشاهده کردند و هیچ کلمی نفرمودند

حضرت شیخ العالم قدس سره بلند ساعتی بازگشتند و از کمال عطش باطن اگرچه بحور
وحدت از دولت پیر دستگیر خویش شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین
نوش میکردند فاما سیراب نمی شدند و هردم دم هل من مزید می زدند
هرچند که عروج بمقامات کبری مے کردند و عبور از همه می یافتند اما بر بادیه
و فائدهٔ خود که طلب آن میکردند وقوف نمی یافتند دم شور انگیز
بر می آوردند و میگفتند ای احمد پنجاه سال شد که در گرد عالم میگردی
و طلب ات حقیقی میکنی بمقصد دلی نرسیدی و در عالم کسی را نیافتی
که جز بمقصود کند ای احمد عمر پنجاه سال ضایع کردی نه مقصود یافتی
و نه پرورش خود داشتی اکنون در موطن اصلی خود بخرام و بتنعم و لذت
دنیاوی بیارام این بیت از سر حال فرمودند بیت از نکته مقصود نشد
فهم حدیثی ÷ لا دین و لا دنیا بیکار بماندیم ÷ الغرض از شهر هندوا
بازگشتند سوی وطن خود می آمدند و در شهر بهار رسیدند در آنجا
دو دیوانگان بودند یکی را سلطان علاؤ الدین می گفتند او برهنه می ماند
دوم را نیم لنگوٹی میگفتند او لنگوٹه پیش داشتی و پس نمی افراشتے
ناگاه سلطان علاؤ الدین دیوانه چوبی در دست گرفته پیدا شد

او را حضرت شیخ العالم گرفت که شیخ العالم را در کنار خود کشید و فرمود
بابا احمد مردان یک بزی وقت خوردن چرا گذاشتند سه کرت این لفظ
بزبان خود راند و برفت بعده نیم لنگوٹی هم پیدا شد همچنین گرفت
حضرت شیخ العالم را در کنار خود کشید فرمود بابا احمد مردان دیگ بزی وقت
خوردن چرا گذاشتند این سه کرت نیز همچنین فرمود و رفت حضرت شیخ العالم
با خود گفتند ای احمد دیوانگان حضرت صمدیت خبر میگویند و گواهی
میدهند مگر که بمقصد و مقصود خود برسی و بر مائده و فائده خود وقوف
یابی از فسردگی حال بگرمی حال افتادند و در طلب بفزودند از آنجا
در شهر آورده رسیدند در خاطر گفتند که ای احمد از زندگان خبر مقصود
نمی یابی مگر که از مردگان هم یابی اکنون از مردگان بطلب حضرت
شیخ العالم چند سال در مقابر اکابران در گورستان غریبان و در
شهر و در بیابان تشنه وار پر درد و بیقرار و دائم الحال روز و شب
میگشتند و میگفتند یا هادی یا هادی چون مدتی مدید بر آمد حضرت شیخ العالم قدس الله
سره با خود گفتند که ای احمد اکنون بمیر و چون مردگان هم بزندگی در قبر در آ
و مرده شو بعده حضرت شیخ العالم بدست خود قبری کاویدند و در آن قبر خزیده بنشستند

مردگان دفن بکنانیدند واز دنیا واهل دنیا جدا شدند مشغول بحق گشتند تا مدت
شش ماه حضرت شیخ العالم دران قبر بودند هر عالمی که از عالم باطن میگذشتی التفات
نمیکردند و بسر مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی درچشم داشتند و سیفر موندای احمد این
عالم لائق به پستیدن نباشد هوش دار وازین عالم بگذر و بگذار تا با عالمی
و دریای رسیدند که از کیفیت و کمیت پاک بود و آواز فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنَا بی حرف بی سوت ازلی کام وازلی زبان شنیدند و خاضع شدند
که اِذَا تَجَلَّی اللّٰهُ بِشَیْءٍ خَضَعَ لَهٗ واز خود بیخود از ان قبر بیرون آمدند و در شکر
محویت و سرور و معنیت افتادند و در معارج وصول بکمال رسیدند
و با خلق بدعوت و مشیخت مشغول شدند نقل ست که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه در شهر او ده ماده سگ پرورده بودند بعد آن ماده
سگ بچه آورد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه طعام مهربانی ولادت
آن ماده سگ کردند و همه اکابران شهر را طلب فرمودند و فقیر زادگان
مقطع شهر بود او را نیز طلب فرمودند اکثر بزرگان و عامه خلق حاضر
شدند طعام خرج کردند بعد چند روز شیخ جمال الدین گوجری را با
حضرت شیخ العالم ملاقات شد شیخ جمال الدین گوجری گفت

اگر آینده چیزی می آوردی میگذاشتی و گرنمی آوردی میگذاشتی گویند که حضرت شیخ العالم را نگذاشت حضرت شیخ العالم باز آمدند و زنده خود فرود آوردند و جامهٔ نیک و سفید پوشیدند و طبقی را از سنگ و کلوخ پر کردند و دستار بر بالای آن انداختند و بر دست نفری دادند و باز برده رفتند پرده دار آمدند که حضرت شیخ العالم را فی الحال بگذاشت حضرت شیخ العالم با شیخ زین الدین ملاقات کردند با یکدیگر بحکایت مشغول شدند بعده چون شیخ زین الدین طبق وا کرده سنگ و کلوخ دیدند گفتند که مخدوم این چیست حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند بر سر که این باشد او پر تو باز نیاید و بر که این نباشد او باز نیاید بعده حضرت شیخ العالم قدس الله روحه دو هزار تنگه زر را بشیخ زین الدین طلب فرمودند و گفتند که قرض حسنه میطلبم اگر بدهی از آن شما خواهم داد والا نه خواهند گرفت شیخ زین الدین گفتند که ما درویشانیم بر ما مال کجا الغرض حضرت شیخ العالم هر چند کوشش میکردند که بدهند والا نخواهند گرفت شیخ زین الدین مال ندادند و شیخ زین الدین را مال کامل گاهی جمع شده بود و خود حضور بودند و برادرزادگان طریق شاهزادگان

سیماند چند روز از ان نگذشته بود که شیخ زین الدین مرتضی شهید شد
و برحلت و جست حق پیوست بعد نقل شیخ زین الدین قاضی
رضی منقطع او ده برادرزادگان شیخ زین الدین را گرفته ...
ازانها گرفت ومفاس گذاشت نقل ست که شیخ العالم ...
روح اند انچه سلطان ابراهیم در قصبه الیسولی فرود آمده بود
ملاقات کرده فرمودند که اگر ابراهیم مسلمان شود که امروز بادشاه
است خلق عالم در اسلام درآیند وبعشق او دم زنند که الناس
علی دین ملوکهم چون قریب لشکر شدند قاضی رضی شنیده که
حضرت شیخ العالم می آیند استقبال کرد برابر خود برد وقت شب
بود هم در شب پیش سلطان رفته وگفت ای خداوند عالم درویشی
رسیده است که امروز قطب وقت ست واولیاء وقت همه در سلک
عبودیت او منسلک اند سلطان ابراهیم گفت ای قاضی ملاقات
کنم قاضی گفت ای خداوند عالم شاهان ملاقات نیست که بعد ملاقات
او انتظام بادشاهی ماند یا نماند که درویشی ست که نخست استقبال
کنند سلطان گفت چه باید کرد قاضی رضی گفت که خداوند عالم فتوحی

واستقامتی برای خرچ خانقاه او بکنید اگر قبول بکند پس شایان ملاقات ست والا نه پیش ایشان رفتن خوب نیست سلطان گفت نیک باشد فی الحال نویسندگان را طلبیدند و فرمانها و حجتها چهار دیه و هزار بیگه زمین در سواد قصبهٔ دولی برای زراعت دران ساعت مرتب گردانید و در بغل خود انداخته و چیزی نقد و یک بارکش طعام از خانه سلطان ابراهیم بر شیخ العالم قدس الله روحه قاضی رضی آوردند و گفتند حضرت مخدوم امروز سلطان ابراهیم در حق شما چیزی کرده که کمتر در حق کسی کرده است و کمتر میکند شیخ العالم فرمودند ای قاضی رضی امروز سلطان در حق ما چه کرده است قاضی گفت حضرت مخدوم برای فرزندان شما چهار دیه و هزار بیگه زمین در سواد قصبهٔ دولی داده است و فرمان حجت از بغل کشیده وانچه نقد بود پیش نهاد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی کلمه بگو لا اله الا الله محمد رسول الله که درین ساعت کافر شدی قاضی کلمه بر زبان راند و گفت ای مخدوم از ما چه کلمهٔ کفر واقع شده حضرت شیخ العالم فرمودند این کلمه کفر نیست که تو را ابراهیم خدایان دیگر پیدا شده اند که دعوی رزاقی میکنند

خدائیکه ابراهیم را و حشم ابراهیم را و اسپان ابراهیم را و فیلان ابراهیم را
رزق میدهد و اسپان ترا و حشم ترا رزق میدهد منکه یک فقیر درگاه ویم
فرزندان مرا رزق نخواهد داد که تو و ابراهیم در میان آیند قاضی گفت
این هابه را بستانند و عرض و التماس این بنده قبول فرمایند هرچند که
قاضی کوشش نمود حضرت شیخ العالم ترا فرمودند و اختیار نکردند و فرمودند
که اولاد قدر فقیر نخواهند دانست که اَلْفَقْرُ کَنْزٌ مِنْ کُنُوْزِ اللہِ تعالی
بختیار مرید بود که ذاتش همچو آتش کشود آخر شده حضرت شیخ العالم رح بزبان
هندی فرمودند و بهره کنوا هوی تو پاتون مند که پاتن جای
بارا هوی تو برجون جهیل که برجن جائی در حالت شدند بختیار
را کنار گرفتند همان ساعت روان شدند کسی را از نیحال اطلاع
نشد و سرمانده فائده مسکن مالوف خود باز آمدند نقل است که شیخ العالم
باری دیگر هم بدین قصد در شهر جونپور بر سلطان ابراهیم شرقی رفتند
آنجا با صدر العلماء بدر الفضلا استاد الشرق و الغرب عالم ربانی نعمان
ثانی مخدوم قاضی شهاب الدین کهریا نور الله مرقده ملاقات شده
باید دیگر بحکایت مشغول شدند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه از علم معرفت حق

خبری همیفرمودند مخدوم قاضی شهاب الدین را با عزت کردند که ای شیخ العالم
قدس الله روحه ما را باطل ظاهر شد از علم شما که علم الله ست قاصر حضرت شیخ العالم
فرمودند آری تو بیچاره را با شی ترا از این حال این تا شهر الدین
مخدوم قاضی شهاب الدین را اعتقاد تمام حاصل شد و اتفاق است
که حضرت شیخ العالم را با سلطان ابراهیم ملاقات دست نمیداد و آنچه حکایت بر میر صدر
جهان گفتند میر صدر جهان چنین فرمودند که ای مخدوم قاضی شهاب الدین
چون سلطان را با حضرت شیخ العالم ملاقات شود شما این طمع از دل در
دارید که باز سلطان ما و شما و این انتظام بادشاهی بدین طریق در ثبت
نه تدوین نیست حاشا و کلا حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در تلقین
صاحب حال از اهل کمال که نظر او اکسیر مطلق ست که حال نحاسی را
بحال فرهبی در حال بدل گردانند و از میر صدر جهان آرزو مخدوم قاضی
شهاب الدین فرمودند که راست ست و روزی حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه در شهر جونپور در میدان دروازه گشت میکردند بعضی عرض کردند
که این خانه مختص خان ست او معتقد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بود و او را
خبر کردند که شیخ العالم قدس الله روحه رسیدند ما را سواری خود بسیار

ساعتی درنگ شد رسیدن نتوانست حضرت شیخ العالم روان شدند چه بینید که ملک خالص با کبکبه و دبدبه بجانب حضرت سلطان سوار شده بود اسپ درجولان انداخته و عنان را بردست آورده میرفت بعضی کسان عرض کردند ملک خالص میرود نظر حضرت شیخ العالم از دور افتاد حضرت شیخ العالم فرمودند حال مختص آن حال خالص این تا حال او دیگران چه خواهد بود باز فرمودند بیچارگان در مستی شراب دنیا چنان مدهوش اند که از خود بیخود اند و از دیگران خبر ندارند بعده فرمودند ای احمد ملک خدای ست کل میسر لما خلق له در تقدیر الله نباید افتاد هر کرا خواند او خواند هر کرا راند او راند لا تبدیل لسنة الله تبدیلا باز گرد در بانده و فائده خود بیاید در مسکن مالوف خود قرار نما حضرت شیخ العالم قدس الله سره و حد چیزی میوه بر ستور بار کرده بودند و جامه لایق صحبت بادشاهانه پوشیده رفته بودند فی الحال میوه را بفقیران دادند و جامه فرود آوردند و زنده خود را در بر کردند و مادیان سواری برای میان خضر معروف بجدا کوتوال شهر قنوج آوردند دادند او دران وقت فقیر بود و پیاده بعد ازان بکرم الله تعالی در عمر خود گاهی پیاده نشد و فراغتی و عیشی چون ملوکان داشت الغرض تکبیر فرمودند

وبرمائدہ فائدہ خود باز آمدند نقل است کہ روزی محمد خان مقطع مقام دوے
برای ملاقات حضرت شیخ العالم آمد اما حضرت شیخ العالم قدس اللہ وحدہ در گوشہ
شیخ برہان کہ مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم بود گفتند کہ بر حضرت مخدوم بگویند
کہ محمد خان آمدہ ہست مرا چیزی زمین بدہند کہ تا زراعت کردہ بخورم شیخ
برہان حضرت شیخ العالم آمد سالک عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند کہ ای
محمد خان این مردک بشارت بدامادبود یا این مردک اشارت شیخ برہان بود
میگوید کہ بر مخدوم بگویند کہ محمد خان آمدہ ہست مرا زمین بدہد تا زراعت
کردہ بخورم الغرض چون محمد خان بازگشت داماد حضرت شیخ العالم کہ نام
میان جہانشہ بود برابر خود برد و عہدہ داران خود را طلبیدہ مخصصہ
بیگہ زمین در موضع کلوہ خود پروانہ نویسانیدہ ونشان کردہ داد و تسلیم
عہدہ داران کرد کہ شما امروز برویدپیمودہ ومحدود کردہ ومزرعہ بستہ
وآباد آن کردہ بدہند اما حضرت شیخ العالم خوشان بحضرت شیخ العالم آمد و
این حکایت عرض کرد وگفت امروز محمد خان بر ما بسیار مرحمت کردہ
حضرت شیخ العالم فرمودند چیزی نوشتہ ہم داد یا نہ ایشان گفتند آری نوشتہ داد
حضرت شیخ العالم آن نوشتہ را طلبیدند واز ایشان گرفتند مریدی بود بہرام نام

پیش استاده بود او را فرمودند ای بهرام برو خواجه شیخن را بیار داد دران وقت متصرف
مقام بود بهرام چون بر خواجه شیخن رفت چه بیند که خواجه شیخن برابر زن در
هندوله سوار است و هر دو بهم شراب میخورند خواجه شیخن گفت ای بهرام پیش
حضرت شیخ العالم قدس سره کذب نخواهد شد بر وچنانچه می بینی همچنان عرض
کن بهرام آمد کیفیت خواجه شیخن را تمام عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند برو
و او را بگو آن شراب که می نوشی بیار تا به بینیم که کدام شراب است که
مینوشی بهرام باز رفت خواجه شیخن همچنان سبوچه آن شراب بر دست بهرام
داد و پیش حضرت شیخ العالم آمد و سلام کرد و نشست حضرت شیخ العالم فرمودند
ازین شراب قدح پر کن بهرام قدح پر کرد خواجه شیخن عرض کرد این شراب
غایت تیز است هر که اینقدر یکبار بنوشد در حال بمیرد حضرت شیخ العالم فرمودند
ای بهرام این سبوچه شراب بر جایگاه هشت راه برون آمده باشد بشکن بهرام سبوچه
شراب مذکور بر جایگاه هشت راه برون آمده بود بشکست بعد حضرت شیخ العالم
بر دست خواجه شیخن پروانه داد و فرمودند به بین که درین پروانه چه نوشته است
خواجه شیخن پروانه دید گفت حضرت مخدوم محمد خان لسیار رحمت کرده هشت
هفتصد بیگه زمین در موضع گالو برای خرچ خانقاه حضرت بندگی مخدوم داده است

حضرت شیخ العالم بسیار در غضب آمدند و فرمودند این مردک میگوید که محمد خان بیاید
مرحمت کرده است و پروانه از دست او ستدند در حال پاره پاره کردند فرمودند
ای بهرام این کاغذ را بیرون انداز نباید که پاره ازین کاغذ در خانقاه ما
افتد منقول است که بعد چندگی خانهٔ او منهدم گشت و عاقبت او لاد او را
بنیاد نماند بعده یکدرمی را از بهرام مذکور میوه از بازار آرانیدند و بدست
بهرام دادند و فرمودند ای بهرام برو بر محمد خان چنانچه ما میگوییم همچنان
او را بگو ای محمد خان شما از کجا اید و شما از کجا زمین یافتند که درویشان را
می رنجانند و بازی با ما می کنند بهرام بر در محمد خان رفت و از دایه گفته
فرستاد که خادم حضرت مخدوم شیخ العالم استاده است محمد خان از دایه پرسید
که آن خادم چون کسی است و دایه عرض کرد بچه است و او در آنوقت بچه
عاقل و هوشیار بود و این فقیر که او را در زمان خود دیده است که پیر سال و سنا
را شده بود و این حکایت این فقیر از زبان او شنیده است الغرض محمد خان
بهرام را درون طلبیدند و خود بالای پلنگ غلطیده بودند و زیر پلنگ بچه
او لچه فراز داشت فی الحال محمد خان از پلنگ فرود آمده بر لچه بنشست
... آن ... محمد خان نهاد بهرام سلام و دعا

حضرت شیخ العالم رسانید آنچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بعینه عرض کرد محمد خان
بلرزید و بهرام را نزدیک طلبید و پیش خود نشاند و بهر دو دست خود بهر دو پای
بهرام گرفت و گفت ای بچه تو همچنین پای حضرت شیخ العالم از جهت من بگیری
و بگوی که محمد خان عرض کرده است مرا چه اندازه باشد هر چه فرمان حضرت شیخ العالم
بود حکم بر جان ماست بهرام آمد و پیش حضرت شیخ العالم باستاد و بهر دو دست
بر پای حضرت شیخ العالم داشت چنانچه محمد خان گفته بود عرض کرد حضرت شیخ العالم مصلی
بر گرفتند و برخواستند و فرمودند که غائبانه با پیران ما از زبان بی زوال آمده نقل است
که در مائده حضرت شیخ العالم هر که دنیا را و اهل دنیا را ذکر کردی انجا بی
بلرزیدی و زهره نبودی کسی را که ذکر آن کند و الی یومنا هذا که از نقل
حضرت شیخ العالم انجاه سال گذشته است و سویم کرسی است استقامتی انجنان
نشده است که اوقات گذاری تمام باشد و تعمی حاصل آید و ایضا الی
یومنا اسم حضرت شیخ العالم و اسم فرزندان حضرت شیخ العالم بر ما پادشاهان
دنیا مرقوم نشده است و بیشتر معلوم نیست که شود یا نشود نقل است که حضرت شیخ العالم
میفرمودند قصبه رودولی ولایت شیخ صلاح درویش است و قبر ایشان بالای
ذکه حوض کهنه و کهسست این درویش چون درین مقام آمد اگرچه وطن قدیم

ومولد این فقیر بود اما اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم و در روضه شیخ صلاح
رفتم فاتحه خواندم و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستادم آنجا
نشستم وطلب کردم اگر مرا یک مصلی و یک سبوچه باشد اینجا سکونت گیرم
از قبر شیخ صلاح آواز برآمد ای شیخ احمد در حوض کهنه که در آی
مصلی و سبوچه برگیر حضرت شیخ العالم باجازت شیخ صلاح در حوض مذکور درآمدند
دست انداختند اول دست بر سبوچه افتاد برگرفتند بعده
دوم بار دست انداختند یک چهلنگه چارپای کهنه یافتند و فرمودند که
مصلی همین باشد وهر دو برگرفتند و در خانه پدر خود آمدند و آنجا در آن وقت
جنگل کهولی بسیار بود و آبادانی بقصبه هیچ نبود و امروز مقام حضرت
شیخ العالم تا قصبه ردولی شده است نقل ست که حضرت شیخ العالم روزی
در خانقاه خود نشسته بودند و طرف مشرق دیدند فرمودند که قصبه ردولی
چه آبادان ست تا باغ تاجو آبادان می بینم آن روز قصبه ردولی از
قریب خانقاه حضرت شیخ العالم طرف مشرق آبادانی نبود بفرمان الله تعالی
بتدریج آبادانی پدید آمد تا باغ تاجو آبادی شد بعده قصبه ردولی در شهور عام
از فترت سلطان حسین چند کرت خراب شد و آبادان گشت اکنون آبادانی تمام

وروائع عظام ہم دران طرف ست حضرت شیخ العالم فرموده بودند نقل ست ۲۳
که در صد حیات حضرت شیخ العالم دو دیجا اگر موضع ناله بر قصبه ردولی سوار
شده آمده بود و شور در قصبه افتاد که کافران آمدند حضرت شیخ العالم عصا
بردست کرده بیرون شهر شدند و طرف شمال قصبه باغ قاضی سلیمان
باغی بزرگ بود دران باغ رفتند و عصا بر تنه درختی از درختهای باغ
مذکور زدند و فرمودند که سر دوجیا بریدم بفرمان باری تعالی دوجیا مسدود
از قصبه مقهور شد و طرف کهریسه رفت و بارای کهریسه جنگ کرد و ہزیمت
خورد رای کهریسه سر دوجیا کافر را در هفتم روز برید و در قصبه ردولی فرستاد
و تن آن گبر در شهر اوده فرستاد بعده شنیده شد که بعد از چند گاه آن باغ را
نیز بریدند بنوعی که هیچ علامتی آن باغ نمانده ست نقل ست ۲۴ که چارپای
حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بفرمان گماشته نو که آمده بود کشاینده بردند
میران سید قطب دیوانه در قصبه ردولی و لی از اولیا حق بود دائم شراب
میخورد میان خضر که معروف مجذوب است که توال قنوج شده بود دران وقت
میان خضر آغاز جوان بود میران سید قطب را طلبیدند و گفتند ای
این قدح انیبه و به بردار شیخ احمد بگو که ہم میان خدا بر خود لرزید و گفت

که کار سیان همیران افتاده است بار از پیش این شیر سلاست بیرون آیم قدح مذکور از دست
سید گرفت و روان شده بر در خانقاه حضرت شیخ العالم آمد و بایستاد و طاقت نداشت
که پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره باین طریق رود حضرت شیخ العالم رح آنوقت تنها در خانقاه
خود نشسته بودند فرمودند که خواست میان خدام جواب ادب بگو شیخ العالم فرمودند چنانچه مستی
همچنان با میان مخدوم قدح پر از شراب پیش شیخ العالم رح برد و عرض کرد که میران سید قطب این قدح شما را
داده اند و فرمودند که بر حضور مخدوم العالم بگو که بزم حضرت شیخ العالم رح قدح از دست او
بستیند و نوشیدند و فرمودند برو بگو که حاجت نیست یکدو ساعت نگذشته
که گماشته مذکور مرد جنازه او بیرون آمد **نقل ست** که حضرت شیخ العالم رح
خانقاه بر مائده و فائده خود نشسته بودند خواجه بها الدین پسر قاضی رضی در خطه
او ده آمد او را قدری ولوله بود و مستی شراب نیز باهم داشت آغاز کرد که ای
حضرت شیخ العالم می شنوم که شما میگویید که خدای را به بندگان خدا می نمایم حضرت
شیخ العالم رح فرمودند که خواهی دید او گفت آری خواهم دید اما هرچه میگفت
بگستاخی میگفت حضرت شیخ العالم رح فرمودند ببین او نظر کرد چه بیند که
در خانقاه حضرت شیخ العالم رح ستون ایستاده است تاب آفتاب میگیرد خواجه
بها الدین گفت ای شیخ العالم رح ستون را خدای میگویی در حال قفا در گلو انداختند می

حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان نعرہ حق حق میگفتند و میرفتند الغرض
چون حضرت شیخ العالم را نگذاشت حضرت شیخ العالم در حال نان کفارت او پزانیدند
بر دست شیخ برہان مرید خود دادند و فرمودند این نان پیش قاضی
رضی برید قاضی بڈہ بہ شیخ برہان نان مذکور پیش قاضی رضی نہاد
قاضی رضی را گرسنگی بسیار بود در حال نان بگرفت و خواست کہ
بخورد میران سید قطب حاضر بودند دست قاضی گرفتند و فرمودند اے
قاضی مخور کہ حضرت شیخ احمد رضی اللہ عنہ بسر تراشیدہ اند و نان کفارت
فرستادہ اند قاضی چون کل کیفیت معلوم کردند در تعجب شدند ساعتے
نگذشتہ کہ خواجہ بڈہ مذکور بفرمان اللہ تعالی وفات یافت قاضی پیش حضرت
شیخ العالم آمدہ گریہ و زاری کرد کہ یک چشم دارم عفو فرمایند فرمودند کہ
چہ کنم تیر بر ہدف رسید قاضی عاجز شدہ بازگشت نقل است کہ ملک زکو
شیخ فرید را کہ داماد حضرت شیخ العالم بود بسبب گیرانید و تعدی نمود حضرت شیخ العالم را
خبر کردند کہ میان شیخ فرید کسان ملک زکو گرفتہ اند حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان
پیش ملک زکو رفتند او فرمود حضرت شیخ العالم نشنید بلکہ شیخ فرید را تعرض از
سابق زیادہ نمود و ظلم میکرد بعدہ ملک زکو سوار شدہ در میان باغ خندق

بوده است اسپ را ابران خندق راند و جست زده روان تر شد ملک زکو
ازین خبر شنید بعده حضرت شیخ العالم این مصرعه بزبان هندوی فرمودند
وو دهره مصرعه چل لیه پت چل لیه پهر کے جهولے آئے. وازانجا
باز گشتند و در خانقاه خود آمدند بر بام بالاخانه بود شب آنجا مشغول
شدند الغرض چون روز شد طبق حجره وا نکردند چون مریدان
و مردمان دیگر آمدند پرسیدند امروز طبق حجره چرا وا نشد حضرت شیخ العالم
فرمودند امروز ماتم ست الغرض دو پاس نگذشته که طبق حجره وا
شد شیخ برهان را فرمودند ای برهان برو و ببین که جنازه کدام
آمد شیخ برهان رفت چه بیند که جنازه ملک زکو می آید شور افتاد که
ملک زکو امروز در موضع درده شهید شد شیخ برهان آمد و بحضرت
شیخ العالم عرض کرد که جنازه ملک زکو آمد حضرت شیخ العالم از حجره بیرون
آمدند و رفتند نماز جنازه ملک زکو بگذاردند نقل ست که حضرت شیخ العالم
و شیخ زکریا ابن شیخ سلیمان در مسجد جامع یکجا نشسته بودند حضرت
شیخ العالم و اکثر در مراقبه می بودند و از ماسوی الله بیزار شده بودند
بمشاهدهٔ جمال حق تعالی می بودند آنجا هم در خیال خود نشسته بودند

شیخ زکریا تلاوت قرآن شریف با آواز بلند میکردند حضرت شیخ العالم فرمودند
آهسته باید خواند و باز در خیال خود شدند الغرض شیخ زکریا دانستند که حضرت شیخ العالم
را خواب آمده است فرمودند برادرم شیخ احمد خواب میکنند یک دو کرت
همچنین فرمودند و دست خود بر زانو حضرت شیخ العالم نهادند هوشیار کردند
حضرت شیخ العالم فرمودند کیان پیش من خواهند خفتید الغرض چون از
نماز فارغ شدند بازگشتند پای شیخ زکریا بر زمین است نمی افتاد
دست بر کتف مردمان انداخته می رفتند چون چند روز گذشت حضرت شیخ العالم
با مریدان برای عیادت شیخ زکریا رفتند و طریق حضرت شیخ العالم
می بود چون برای عیادت مریض میرفتند اگر چیزی او را میخورانیدند
امید بر صحت و حیات مریض می شد الغرض چون پیش زکریا رفتند رسیدند
و میخواستند که چیزی تناول بکنانند طبیب و عورتان همه مانع شدند بلکه
حضرت شیخ العالم فرمودند قدرے آب هم دهند ایشان آب هم ندادند
فرمودند مهلت تمام شد بفرمان الله تعالی جمعه دوم نگذارند از دنیا
به آخرت شتافتند و رحلت فرمودند نقل است که حضرت شیخ العالم با یام
در حجره خود نشسته بودند مریدی بقال بود شراب خورده در خانقاه حضرت

حضرت شیخ العالم آمده مستی شراب میگفت حق پیرمن پاک حق پیرمن پاک
پیرمن هرچند او را منع میکردند او ازان خیال نمی گذشت چون بسیار شد حضرت
شیخ العالم از بام فرود آمدند و فرمودند بگو پیر تو چگونه پاک باشد که پیر تو
بنده است و بنده تمام پلید است پاک چون شد پاکی مر حق تعالی
راست بجز او را پاکی راست نیاید الغرض او ازان گفتن باز نمی آمد
چنانچه میگفت همچنان میگفت حضرت شیخ العالم عصا بر زمین زدند عصا
بشکست مستی شراب و فرود آمد مستی مرگ در گرفت از خود بیخود شد
شیخ برهان گاو از خانه او در خانقاه حضرت شیخ العالم آورد عرض کرد که ای
پیر دستگیر فرمان شود که تا گاو را ذبح کنند خرچ فرمایند حضرت شیخ العالم
نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بنهایت رسید بر شیخ بختیار که یار
بزرگ حضرت شیخ العالم بود بر همه مراحم شدند که شما عرض کنید شاید قبول افتد
شیخ بختیار آمد سر بر زمین نهاد و بتعظیم تمام پیش حضرت پیر دستگیر
استاده شد و عرض کرد که فرمان شود تا گاو را ذبح کنند و بجا آید حضرت
شیخ العالم فرمودند ای بختیار شب در درگاه سبحان ربّ العزّت

حضرت لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه من کشته شده بودم حالا تیر بهدف رسید کار با آخر انجامید
ای بختیار بگذر و بگذار الغرض سه روز نگذشت که آن مرید وفات یافت
وا ازستی بهوشیاری شتافت نقل ست ۲۹ که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه
روزی با اهلبیت خود گفتند این فقیر در حضرت معبود خود بسیار گستاخی
کرد ای مادر گموری هوشیار شو و رستعداد کار خیر گموری کوشش کن
که رسولان حضرت رب العزت چند بار برین فقیر لطلب آمدند که ای احمد
بیائی وازین جهان فانی بمکان باقی رحلت فرمائی واین فقیر هربار اعراض
نمود و میگفت یک پسر داریم مادام که او اعراض دنیاوی به بینیم هرگز نیایم فاما کنون
بسیار شد باید که ازین غافل نشوی و پسر حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ
شیخ عارف احمد انار الله برهانه نام بود حضرت شیخ العالم از بسیار شفقت
گموری میگفتند بعد ازین روزی از روزهای شیخ نورالدین ابدالی خلیفه
میران سید موسی بودند با حضرت شیخ العالم اعتقاد تمام داشتند و با خلاص
می آمدند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین دختر خود بسر این فقیر گموری ا
خواهی داد شیخ نورالدین را مجال اعراض نماند فی الحال قبول کردند حضرت شیخ العالم
با جمیع مریدان و با شیخ نورالدین در حال برخاستند در روان شدند که امروز عقد

نکاح فارغ گردانم حضرت شیخ العالم بر در شیخ نور الدین رفتند با مریدان نشستند
شیخ نور الدین درون رفتند کل خیلخانه را طلبیدند کیفیت تمام مشرح بیان
کردند همه یکی ساکت شدند فاما قاضی تمن خسر شیخ نور الدین مرد ی ماهر بسیار متعلق
بود قبول نکرد و حاضر هم نشد بلکه گفت که ما را با درویشان چه قرابتی و
چه نسبتی مخصوص با چنین درویش صاحب حال که کس را مجال مرتبت نیست
که یک کله آتش دارد و یک کله آب الغرض نه آمدند و نه قبول کردند قاضی تمن خسر
شیخ نور الدین را حضرت شیخ العالم بضمیر باطن دریافتند مکدری باطن در حقیقش
داشتند الغرض شیخ نور الدین با خیلخانه مشاورت کردند که این دختر
به پسر حضرت شیخ العالم را دادیم بالی مگر حضرت شیخ العالم چند روز مهلت بایستی خواست
که استعداد کرده آید باتفاق خیلخانه چند دختر آراسته کرده پیش حضرت شیخ العالم
آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نور الدین این چیست شیخ نور الدین
عرض کردند ایشان چیزی فرصت میخواهند تا عیش و جشن کرده آید
حضرت شیخ العالم را شفقت درکار شد فرمودند شیخ نور الدین شش ماه مهلت دادیم
بروید و استعداد او شوید الغرض حضرت شیخ العالم از آنجا بازگشتند در خانقاه
خود آمدند و حجره که بالا یمنی باهر بود نشستند و در آن مشغول شدند و ساقی نشستند

که قاضی ثمن اخون روان شد بحدیکه کار بجان رسید قاضی ثمن برا
در خانقاه حضرت شیخ العالم آوردند و کیفیت قاضی ثمن عرض کردند
حضرت شیخ العالم قبول نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید
شیخ بختیار آمدند و عرض کردند ای پیر دستگیر قاضی ثمن را چندروز
مهلت شود تا کار خیر حضرت شیخ عارف احمد باتمام رسد حضرت شیخ العالم سخن
بختیار اختیار فرمودند که او مقبول آنحضرت بود و از بام فرود آمدند
و دوازده گز جامه آوردند تشریف پیش قاضی ثمن داشتند و فرمودند
برو تا کار خیر گهوری ترا فرصت دادیم بفرمان الله تعالی خون در حال
باستاد و قاضی ثمن را صحت کلی شد و در خانه رفت چون کار خیر حضرت
شیخ عارف احمد انصرام شد و مقصود باتمام رسید باز خون همچنان بهمان
قدیم روان شد پیش شیخ العالم عرض کردند و نجات خواستند فرمودند
که تیر بهدف رسید و کار با آخر انجامید محل گفتن نجات حق نیست چند روز
نگذشته که قاضی ثمن مذکور وفات یافت نقلست که از خلف حضرت شیخ العالم
فرزندی تولد شد نام فرزند شیخ عبد العزیز نهادند بفرمان الله تعالی
بمجرد آمدن این جهان خ کر لفظ حق بر زبان راند و همه خلق بگوش ظاهر شنیدند

شیخ عبد العزیز روز بروز بزرگ میشد و خوارقهای عادت از ایشان
ظاهر میشدند و ده ماهه را شده بودند که همچو بچگان هفت و هشت ساله
حکایت میکردند و میدویدند و روان میشدند با بچگان بلعب مشغول
میگشتند حضرت شیخ العالم فرمودند که چه شورست در حضرت ما شور نمیشاید
از هستی بفنا مبدل می باید بعده رفتند بیرون قصبه طرف شرق
ڈگی بر سر باندی که میان روضه مخدوم جونانه و میان روضه سید
مخدوم سیدانه بالای حوض ..ت فرمودند این مقام این بچه اینجاست
الغرض چون در خانه آمدند اهلبیت حضرت شیخ العالم پرسیدند کجا رفته بودند فرمودند مقام قبر
دیدن رفته بودم اهلبیت حضرت شیخ العالم بازیدند و گفتند که اهلخانه و جمله خیل خانه و جمیع
عزیزان بصحت سلامت اند مقام قبر برای کی حاجت حضرت شیخ العالم فرمودند شاید که برای کسی
حاجت بود و شیخ عبد العزیز را قدری حمیت وجودی حادث شد بعد از سه روز
بفرمان الله تعالی وفات یافت حضرت شیخ العالم بحضور خود غسل دهانیدند
و تجهیز و تکفین کرده جنازه ساختند و برابر جنازه برگ شربت و طعام
و شیرینی روان کردند بعد از دفن فرزند مذکور طعام و شیرینی و برگ
و شربت همه جا خرچ فرمودند و باز گشتند نقل است که اهلبیت حضرت شیخ العالم

بهای این فرزند و فرزندان دیگر که همبرین طریق متولد می شدند ولفظ حق
بر زبان میراندند بفرمان الله تعالی نمی زیستند والحم الحال میگریستند
و بشیخ العالم میگفتند که شما حیات پسران ما را روا نمیدارند واین
ضعیفه را خراب میکنند حضرت شیخ العالم فرمودند تعلق مکن یک فرزندی
هست ان شاء الله تعالی پرورده بتو خواهم داد اما هنوز پخته و پرورده
نشده است در سفر دیدیم او را پخته و پرورده کرده بیاریم بتو تسلیم
نمایم بشرط آنکه تو او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی هرچه او بگوید
همان بشنوی و همان بکنی اهلبیت حضرت مخدوم معترف گشتند و همه شرائط
قبول کردند الغرض بعد چندگاهی در خانه حضرت شیخ العالم فرزند تولد
شد شیخ عارف نام نهادند عارف ربانی محقق سبحانی کامل و اکمل وقت
چنانچه باید و شاید ولی من اولیاء الله تعالی شدند و در مقام حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه همین ایشان بودند و موازنه عمر چهل سال
یافتند هر طایفه که با ایشان ملاقی می شدی میگفتی که چنانچه شیخ
عارف احمد با ما محبت و الفت و شفقت میداشتند با دیگری نیست و این فقیر
تمامت عمر خود از کسی نشنیده است که ما را با حضرت شیخ عارف محبت نبود یا بر من شفقت کم میداشتند

بلکہ ہمچنان می گفت کہ چنانچہ شیخ عارف احمدؒ را با ما محبت و مودت است
با دیگری نیست و این عنایت از کمال ولایت ایشان بود و رہی کمال
و زہی وصف لا امثال کہ حضرت شیخ عارف احمدؒ را میسر آمدہ بود و ہم بدین اختصاص
افتاد **نقل** است کہ حضرت شیخ العالمؒ گاہ بیگاہ میفرمودند کہ مالک جان خویشیم
ملک الموت نتواند کہ بی رخصت جان ما را قبض کند **بیت**
در کوی تو عاشقان چنان جان بدہند کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز
موت من باختیار من است اگر بخواہم بمیرم و اگر نخواہم تا ابد الآباد ہم
بدین طریق و بدین انتظام بمانم مگر آنکہ باختیار خود
بمیریم کہ او را خبر نباشد یا ما در مراقبہ باشیم کسی سر از تن
جدا گردانند و این اشارت بران است کہ موت حضرت شیخ العالمؒ پیش از
موت ظاہری بثبوت یافتہ بود کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا **نقل** است کہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ با جمعی
مریدان مسافر شدہ بودند در جنگلی رسیدند دران جنگل درختی
بکر یا باحسن و زیور بود و زیر آن درخت صحنی غایت
صفا و مقام وفا داشت حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ آنجا نزول فرمودند

و در کار و بار خود مشغول شدند ساعتی گذشته که مرغ
جان پاک حضرت شیخ العالم از قفس قالب خاک به پریدہ
و بمقصود حقیقی رسید مریدان در گریہ و زاری شدند
گفتند کسی استوار نخواهد داشت کہ حضرت شیخ العالم از دار فنا
بدار البقا رحلت فرمودند بلکه گمان خواهند کرد که دشمنی
بزرگ رسیدہ باشد الیشان حضرت شیخ العالم را کشتند
حضرت شیخ العالم ہمان زمان زندہ شدند و فرمودند که این مقام
خوب باروح فقیر بود و فقیر را بغایت خوش آمده بود امّا
چون شمایان ہمچنان میگویند بیایید و برخیزید و روان شوید
بعدہ ازان مقام روان شدند بمسافرت در آمدند
نقل است که حضرت شیخ العالم از خطۂ بہار چون در شہر
اودہ رسیدند در شیخ پورہ مسجدی در کنارۂ لب آب سرد
بود آنجا فرود آمدند ہوای سرما سخت گرفت ما بقیہ ہیزم خشک سوختگان
مردگان کافران که آنجا افتادہ بود حضرت شیخ العالم آن ہیزم را آوردہ
مے سوختند و دفع سرمای ساختند سیدی بود از جہت کار آمدہ بود چہ بیند

که این درویش هیزم ناپاک در مسجد آورده است سید بانکار تمام گفت
ای درویش این هیزم ناپاک چرا در مسجد آوردی حضرت شیخ العالم فرمود
من مرد فقیرم جامه ندارم مرا این هیزم پاک ست الغرض سید مذکور
بعد الفراغ نماز در خانه رفت شب او را حاجتی غسل افتاد علی الصباح
در لب آب غسل کرد چون در مسجد درآمد چنان سرما گرفت که در معرض
هلاک شد نزدیک این آتش آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای سید چرا نزدیک
این آتش می آئی شب میگفتی که این هیزم ناپاک ست سید آغاز کرد ای
درویش این آتش مرا درین وقت پاک و عزیزتر از جان ست نقل ست
که حضرت شیخ العالم قدس سره با شیخ جمال گوجری روزی در صحرا بیرون آمده بودند
آن هیزم تفحص میکردند جائی نیافتند در محلی مقدار انگشت افتاده بود نصفی از آن
شیخ العالم بر دستار خود گرفتند و نصفی از آن شیخ جمال گوجری بر دستار خود گرفتند
آمدند دوگانه شکرانه خدا تعالی بجا آوردند و گفتند حق سبحانه تعالی
بکرم خود این هیزم را عزیز گردانید و از ناپاکی بپاکی آورد و از کلمه زبان
عزیز شده ست که جائی نمی یابیم و قصه چنان بود که دران ایام آن رسمیں
هیزم را کسی قبول نمیکرد و جمله خلق بانکار اقرار میکردند

نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی در حجره خود نشسته
بودند شیخ بختیار پیش بودند فرمودند ای بختیار چیزی می بینی شیخ بختیار
عرض کردند آری پیر دستگیری بینیم فرمودند چه می بینی التماس کردند که تمام حجره پیر دستگیر
از زر می بینیم فرمودند چیزی کار آید شیخ بختیار با ختیار مختار آغاز کردکه ای پیر دستگیر از آن امر
اختیار مختار و بختیار را باختیار مختار او کار حضرت شیخ العالم فرمودند بابا بختیار
چه بنید که حجره پاک همه از خاک ست نقل است که شیخ العالم قدس
الله روحه در مقام خود نشسته بودند شیخ بختیار مردی عبید سوداگر
جواهر بود مولی او درین قصبه برای سودا آمده بود شیخ بختیار را
بر حضرت شیخ العالم نظر افتاد و اعتقاد تمام حاصل شد و کمر خدمت بسته
چنانچه مدام علی الصباح والشام آمدی و ایستاده می ماندی سلام
کرده رفتے و باز در خدمت مولاے خود مے پیوستے
هم برین طریق شش ماه گذشت حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه هیچ التفات نمے کردند و نمے گفتند که تو کیستے
و از کجا ئے و بچه کار مے آئے و بدیده ظاهرے
به ظاهر او نمے نگریستند بعد از مدت شش ماه

روزی در خاطر شیخ بختیار گذشت که در دل نشسته لغایت کامل و واصل حق است
اما از سبب بے نیازی حاجت کسی کم بر آید بهمان ساعت حضرت شیخ العالم
بنظر باطن بدیدهٔ ظاهر جانب شیخ بختیار نظر کردند و فرمودند که تو کیستی
بمجرد نظر کردن شیخ بختیار در دریای بی کنار افتاد و از خود بیخود
شد و نظر از زمین و آسمان بگذشت و مدهوش و بیهوش میرفت
ناگاه خود را در میان جنگل موضع بهار یافت و قدری هوشیاری
شناخت و از انجا چوبی بدست گرفت بحضرت شیخ العالم پیدا شد و از نشئے
شراب وحدت بگستاخی در آمد و میگفت ای احمد چنین نعمتی دارے
و بندگان خدا را محروم میگذاری حضرت شیخ العالم هرچند که میفرمودند ای بختیار
بهوش درآ او را چنان مستی آن عالم گرفت که هوشیاری نمی پذیرفت
و از ان گستاخی نمیگذشت حضرت شیخ العالم یکدم آب نوشانیدند و از مستی
بهوشیاری آوردند و فرمودند ای بختیار برو بر مولای خود در ضیا راه
طلب و در کار و بار باش شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و ماتم حالش
افتاد و روان شد در شهر معظم شهر جونپور سکونت او بود پیش مولای
خود رفت مولی چون حال بنده چنین دید به بندگی آن بنده

ورزید و گفت اے بختیار مرامی باید کہ خدمت تو کنم و در بندگی
تو شوم ترا در راہ اللہ خود آزاد کردیم برو ہر جا کہ خواہی بباش
شیخ بختیار در خانۂ خود آمد در سوز آتش باطن افتاد ناگاہ از
چہار طرف آتش بر می خاستی و در نظر خود تمام عالم را سوختہ میدید
چون کار بحدی رسید کہ تنش میسوختی و جانش میفروختی نام پیر دستگیر
شیخ العالم رح میگفتی و فریاد رسی خواستی در حال آتش فرو میشدی نجات
یافتی ہمچو کلوخ کہ درمیان زنگ آب بیندازند و در حال زنگ آب
جدا شود و آب صاف پدید آید و باز ہمچنان چنانچہ بود بستہ گردد ہمبرین
طریق باز آن آتش در گرد تنش می آمدی و میگرفتی و فریاد از پیر دستگیر
خود میکردی و نجات می یافتی ہمبرین جملہ لیلاً و نہاراً دایم الاحوال میگذشت
و قرار و آرام از بختیار باختیار و غیر اختیار از دست برفت کار چون ناگفتنی
عامیۂ افتادہ بود کہ تحریر و تقریر از وی نیاید ناگاہ آن سست حضرت آنکہ نری
از ماسوی اللہ حضرت شیخ المشائخ تاج الاولیا قدوۃ الاصفیا
سلطان الواصلین برہان العاشقین حضرت شیخ شرف الحق والدین
پانی پتی قدس اللہ روحہ بر حضرت شیخ العالم رح بفریاد رسی بختیار باختیار مختار

در عالم اسرار برسیدند و در مقام مشاهدهٔ انوار جمال یکدیگر مشرف شدند و فرمودند ای احمد عبدالحق قدس الله روحه ترا در جهان کسی نمی شناسد ندیده اند که در حضرت مولی خود چه جمال با کمال داری مگر بیچاره بختیار اندک ترین اندکی شناسائی و آشنائی حضرت تو گشت بر وهم چندین نباید کرد می باید که سحاب حضرت خویش را الفیاض باران رحمت در زمین او ببار حضرت شیخ العالم نظر شفقت بهمت باطن بر شیخ بختیار باختیار مختار گماشتند حضرت شیخ العالم در قصبه رودلی بودند و او در شهر جونپور در حال همان زمان آتش سوزان از وی دور شد نجات تمام یافت مرض بصحت مبدل گشت و بیقراری بقرار پیوست و از کربت بفرحت در آمد شیخ بختیار باختیار مختار که او را ابو دیدا لست که این ساعت پیر دستگیر شیخ العالم مرا قبول فرمودند و بنظر رحمت نگریستند در حال برخاست همه خان و مان برانداخت و جانب حضرت پیر دستگیر خود بشتافت و بآستانه یگانه خود آمد و پیش پیر دستگیر سر بر زمین نهاد و بنده وار بایستاد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه نظر رحمت فرمودند شفقت باطن و ظاهر نمودند

وفرمودند که ای بختیار چه اختیار مختار داری اگر میخواهی که سر خود را
در سلک مریدان این فقیر در آری زن را خواهی گذاشت بختیار در حال
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند رسول را خواهی گذاشت و فی الفور
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند خدا را خواهی گذاشت او همچنان
فی الفور گفت گذاشتم حضرت شیخ العالم چون دیدند که او همه گذشت و
نقوش کثرت از دل شست و کشتی خویش در دریای فنا انداخته و
در میدان ارادت مستحکم بر خاسته و آئینهٔ دلش صفائی کمال یافت تا از
عطش طلب بانتحقاق تمام در صحرای تجلی جمال کمال پیر دستگیر خود
شتافت و در حال بی حلول حضرت شیخ العالم در میان میدان جان او
نزول فرمودند و از افق آسمان دل او متجلی بدو شدند و تشریف بشارت
با شارت مشاهده بدو فرمودند و اے بختیار اینک خدا را یافتی
و در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتی که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ و هر دو جهان را زیر قدم بگذاشتی
و بلند تر آمدی مالک کل شدی که مَنْ لَهُ الْمَوْلٰی فَلَهُ الْکُلُّ زهی پیر دستگیر
باکمال که در ساعت احد مرید را بمقصود حقیقی رسانید و زهی مرید با جلال

که در زمان واحد بسعادت ابدی پیوسته و عارف کامل و واصل گشت
چنانچه واصل کرد گار شیخ فرید عطار میفرمایند بیت ای ز ملت
عارف مطلق شدم * عاملی رفته و تمامت حق شدم * نقل ست حضرت شیخ العالم
فرمودند ای بختیار در صحن خانقاه من چاهی درین مقام می باید شیخ بختیار
در حال کلند آورده بکاویدن چاه مشغول شدند چون تمام کاویده
آب برون آمد حضرت شیخ العالم بران آب تکبیر فرمودند و قسمت کردند
باز اشارت شد که ای بختیار این چاه را امروز از خاک بیرونی باید انباشت
و از خاک این چاه چبوتره می باید ساخت شیخ بختیار سیدی
بر سر کردند و بانباشتن چاه مشغول شدند تا آنکه چاه تمام همدران روز
از خاک بیرونی انباشته و پر کرده و از خاک چاه چبوتره بست و هیچ
نپرسید که این چاه را از برای چه کاویدند و از برای چه انباشتند
و این چبوتره بچه غرض بستند لاجار چون در ارادت پیر چنان مستحکم
بود از خود فانی بذات پیر باقی بود اگرچه در مکتب نزد معلم گاهی رفته
گاهی حرف تهجی هم از او استاد در تختهٔ ظاهر نخوانده بود فاما از
دولت پیر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس الله سره بعلم الله چنان گشت

کردانشمندان را وقت حل مشکلات و مفصلات از وی میکردند و از هرچه میگفتی
از کتاب خدای تعالی و از احادیث رسول صلی الله علیه وسلم بیرون نگفتی
و علما همه اعتراف مینمودند در حال و کمال شیخ بختیار همه علما
حیران بودند این حالات ظاهرش بود حالات باطنش چه بوده باشد
۲۹ نقل است که حضرت شیخ العالم روزی نشسته بودند شیخ بختیار آمد پیش
استاده عرض کرد که ای پیر دستگیر اگر فرمان شود این بنده در سوداگری
رود و سابقاً چیزی سودا هم کرده بود و هرچه از سودا پیدا میکردی
پیش پیر دستگیر می آوردی و هرچه پیر دستگیر حسب قسمت او دادی بهمان بسر کردی
و قوت خود ساختی حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند برو اما بآن دنیای
دریا مرو که نادریای شوی مد ولایت این فقیر ست شیخ بختیار برای سوداگری
باذن پیر روان شد و هرجا که میرفتی بغیر اذن پیر دستگیر نمی رفتی
و هر قدم که در راه میزدی بغیر اذن پیر دستگیر نمی زدی و هر دم که بر آوردی
بغیر یاد پیر نمی بر آوردی دائم الاحوال چشم بسته میماندی الغرض چون
از سوداگری بازگشت قطاع الطریق اطلاع یافتند که برین مرد کالای
نفیس ست و این مرد جواهری بود سودای مروارید و جواهر میکرد ایشان

بلا برا و می آمدند چنانکه او شیخ بختیار فرود آمدی ایشان نیز فرود آمدندی
شیخ بختیار هم مرد عاقل و پخته بود دریافت که ایشان قطاع الطریق
اند در خیال من شده اند در مقامے بدکان نان بیز فرود آمدند ایشان هم
آنجا فرود آمدند شیخ بختیار دیگ کهچڑی پزانیده و روغن ماده گاو خریده انداخت
و قدح بالای آن دیگے اشت و گفت قدری مستراح کرده بیایم
باین بهانه روان شد و آن دیگ کهچڑی و روغن همچنان گذاشته ایشان
ساعتی نشسته منتظرش بودند چون نیامد گفتند از ما فرار نمود شتاب
روان شدند ناگاه بشیخ بختیار پیوستند و بیکدیگر مصاحب شدند
بعده شیخ بختیار در مقامی آمد کنیزکی خریدند و خانه کرده همانجا
بماندند ایشان نیز دران مقام ماندند مدتی دران مقام ماندند روزی
بحیله نشستن جلسه بیرون آمدند خانه کنیزک همچنان گذاشته روان شدند
مواز نه سی چهل کروه و روز شب آمد چون صبح شد زیر درختی نشست
و با خود گفت که من چندین کروه آمدم ایشان کجا بما برسند ناگاه
بی آگاه ایشان رسیدند و گرفتند و در زمین خلا انداختند و منحو استند
که حلقش ببرند و از سرش وا ارتن جدا کنند شیخ بختیار پیر دستگیر خود را یاد کردند

حضرت شیخ العالم عصا بر دست کرده فی الحال رسیدند و فرمودند که ای بختیار
بزن بزن ایشان بهیبت شیخ دیتلا ورا گذاشته از وی جدا شده بایستادند
حضرت شیخ العالم از پیش نظر غایب شدند بعده ایشان پرسیدند این مرد
که بود و از ان تو که باشد شیخ بختیار گفت که این مرد پیر دستگیر من ست
برابر من باشد و من بقوت این مرد در هر دو جهان خوف ندارم و از
هیچکس باک نمی آرم ایشان حیران ماندند و گفتند آری تو هم بدین قوت
تنها میگردی و سودای کالای نفیس میکنی که پیر تو چنین غالب ست
بعده ایشان پنج تنگه از خود کشیدند و شیخ بختیار را دادند و گفتند که
این فتوح از جهت ما پیر خود را به بر خدمت ما برسانی و عذر ما بخواهی
شیخ بختیار آن پنج تنگه گرفته روان شد چون پیش حضرت شیخ العالم آمد
پنج تنگه اول پیش نهاد و کیفیت تمام ماجرا شرح کرد حضرت شیخ العالم فرمودند
آری همچنین بود چنانچه میگوئی نقل ست که حضرت شیخ العالم ایام در حجره مشغول
بودند فرزند خود حضرت شیخ عارف احمد را طلبیدند و فرمودند برو بختیار را طلبیده
بیار حضرت شیخ المشائخ شیخ عارف احمد بر در شیخ بختیار رفتند و دست زدند شیخ بختیار خواست
که باز نج صحبت کند و را اشنا آن بود که دخول کند فی الحال همچنان آن را بجا بالا گذاشته

وجامه فرو گرفته و پیش پیر دستگیر خود آمد سر بر زمین نهاد و بنده وار بایستاد حضرت شیخ العالم فرمودند باز گرد شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و باز گشت منقول ست که شیخ بختیار شهوت کمال داشت بحدیکه بعضی وقت از غلبه شهوت بیقرار شدی والله اعلم مگر این طلب از جهت امتحان باشد که او دران وقت کمر متابعت مستحکم دارد یا نی نقل ست که روزی حضرت شیخ العالم سماع کردند بعد از فراغ سماع کنیزک خود را فرمودند برو از خانه چیزی بیار مطربان را چیزی بده کنیزک در خانه رفت اهلبیت حضرت شیخ العالم مزاج گرم کردند چیزی ندادند و گفتند برو بگو که در خانه چیزی موجود نیست حضرت شیخ العالم قدس الله سره مطربان را فرمودند که همین کنیزک را ببرید بعضی مریدان چند تنکه داده کنیزک را از مطربان رها کنانیدند حضرت شیخ العالم چون در خانه رفتند نظر بران کنیزک افتاد فرمودند چون این کنیزک آمد ما نخواهم ماند فی الحال از خانه بیرون آمدند شیخ بختیار را فرمودند ای شیخ بختیار تکیه به بند تا ازینجا بیرون آییم و سفر کنم شیخ بختیار باذن پیر دستگیر تکیه بست و بعد و بزرگواران روان شدند و در شهر اوده رسیدند

در محله شیخ پوره بالای لب آب قرار گرفتند بعد انصرام مدت شش ماه
حضرت شیخ العالم را چون نظر بر لب آب فتاد فرمودند ای بختیار در قصبه
ردولی لب آب هم است شیخ بختیار گفت ای پیر دستگیر این ردولی نیست
اوده است حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار ما در اوده برای چه آمدیم
شیخ بختیار کیفیت تمام عرضداشت کرد حضرت شیخ العالم را از کیفیت ما چرا
هیچ در خاطر نبود اوده هم منظور نه فرمودند ای بختیار ما مقام ردولی خود را
برای چه بگذاریم فی الحال برخاستند روان شدند و در مقام خود باز آمدند
و مشغول بحق گشتند نقل است که حائکی در موضع آسو موی ماندی
و مرید شیخ سمار الدین بود اما در خانقاه حضرت شیخ العالم گاه بیگاه می آمدی
و میان مریدان حضرت شیخ العالم می نشستی و می بودی روزی
از روزها پیش حضرت شیخ العالم آمد بایستاد و عرض کرد ای مخدوم
آنچه در خانقاه آنحضرت می بینم در خانقاه پیر خود نمی بینم حضرت شیخ العالم
فرمودند ای حائک ایشان مولائگان اند نه درویشان که درویشی
کاری دیگر است و مولائگی کاری دیگر حائک گفت ای مخدوم ما مرید
ایشان نخواهم شد در سلک بندگان مخدوم در خواهم آمد

حضرت شیخ العالم فرمودند برو طاقیه ایشان باز گردان حایک بر شیخ
سماء الدین رفت طاقیه باز گردانید بعضی از مریدان شیخ سماء الدین
اورا سه تا مشت زدند و گفتند که این مرتد شد الغرض حایک از انجا در خانقاه
حضرت شیخ العالم آمد و منسلک در سلک بندگان حضرت شیخ العالم گشت و در خدمت
ایستاده شب و روز بنده وار آستانه می بود روزی از روزها حایک
مذکور پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد عرض کرد ای پیر دستگیر اگر فرمان شود
این بنده جانب خانه کعبه رود حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز
قرار گیر انشاء الله تعالی ما و تو یکجا برابر خواهم رفت حایک باز ماند
بعده باز چند کرت حایک مذکور پیش حضرت شیخ العالم آمده عرض کرد هم
شیخ العالم هر بار همچنین میفرمودند که ما و تو برابر خواهم رفت او باز
میماندی تا روزی آن حایک مستعد شد کمر مسافرت بسته پیش حضرت
شیخ العالم آمد عرض کرد ای پیر دستگیر اگر فرمان شود تا این بنده
جانب خانه کعبه رود و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مستفید گردد
حضرت شیخ العالم فرمودند ای حایک در خانه خود باز برو و انشاء الله تعالی
علی الصباح ما همانجا خواهم آمد ما و تو روان خواهم شد حایک باز گشت

بیرون رخانه خود رفت ناگاه حضرت شیخ العالم در نیم شب در کنارهٔ جنگل موضع مذکور
لفظ حق بهیبت زدند و بلند فرمودند حق حق حق او دانست که حضرت شیخ العالم
آمدند در حال برخاست و دوان شتابان آمد برابر حضرت شیخ العالم روان شد چه بیند
که سه نفر دیگر پیش حضرت شیخ العالم می روند و پس ایشان حضرت شیخ العالم و بعده آن
حایک همچنین سیر رفتند تا موضع اجودهن رسیدند که صبح دمیدن آغاز کرد حضرت
شیخ العالم حایک را گرفتند و در پای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم انداختند و گفتند این بیچاره ضعیف ست تا آنجا رسیدن نمی تواند
بعده آن حایک چه بیند که هیچ یکی نیست حایک حیران شد و در خانقاه
حضرت شیخ العالم آمد حضرت شیخ العالم فرمودند چگونه زیارت حضرت
محمد مصطفی حاصل شد او گفت آری از دولت پیر دستگیر زیارت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل کردیم که به پابوس
مشرف شدم حضرت شیخ العالم فرمودند دانستی که پس حضرت رسول
کیان بودند حایک گفت نمیدانم فرمودند که پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم حضرت شیخ المشایخ مرشد الاتقیا هادی الاصفیا حضرت شیخ
فرید الحق والدین گنج شکر مسعود قدس الله سره بودند و پس ایشان

سلطان المشایخ حضرت شیخ نظام الحق والدین قدس الله سره بودند پس الشان این فقیر بود نقل است که حضرت شیخ العالم روزی در خانقاه خود نشسته بودند تاتارخان بزرگ قطع قصبه ردولی پیش حضرت شیخ العالم آمد وایستاده شد حضرت شیخ العالم سر برآوردند طرف تاتارخان نظر کردند فرمودند در جهان چنان رو که چند روز بمانی تاتارخان در حال بر زمین افتاد و بیخود گشت و بعد از زمانی او را از زمین برداشتند و آب بر روی او زدند تا از بیهوشی بهوش آمد بعد از ان چنان معتقد شد که اکثر اوقات پیاده و تنها در حضرت شیخ العالم آمد نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند محمد خان آمد عرض کرد که ای مخدوم امروز سوداگران اسپان آورده اند هفتصد و هشت صد اسپ ترکی و تازی آمده است حضرت شیخ العالم فرمودند بر و بستان محمد خان عرض کرد که زر کجاست باز حضرت شیخ العالم فرمودند بر و بستان باز محمد خان عرض کرد که ای مخدوم زر کجاست چون بسیار کرد حضرت شیخ العالم فرمودند اگر نیست هست منقول است که حضرت شیخ العالم نظر بادشاهی او کرده بودند او و شاهزاده بسیار زنگ و ملو بادشاه دهلی بود فاما چون بی نصیب بود از حضرت شیخ العالم منکر بود نیاد

که سلیمان نامه مردی سوداگر مرید حضرت شیخ العالم بود هر بار که فقیر گشتی او را
مال نبودی بر پیر خود حضرت شیخ العالم آمدی و سر بر زمین نهاده و عرض کردی
که ای پیر دستگیر بر من چیزی نیست که سوداگری کنم و قوت خود سازم حضرت شیخ العالم
میفرمودند بخواه چه مقدار زر میخواهی او گفت که من هر بار از پیر دستگیر صد
تنگه میخواستم و میگفتم ای پیر دستگیر اگر بر من صد تنگه باشد بفراغ خاطر
و سوداگری کنم و قوت لا بساز م حضرت شیخ العالم میفرمودند برو صد تنگه
دادیم این بنده سر بر زمین نهاد و باز گشت ناگاه صد تنگه از غیب
میرسیدند بفراغت سوداگری میکردیم و خوش می باشیم اگر این بنده
هزار کرت قصد میکرد که سرمایهٔ مال من از صد تنگه زیاده شود هرگز زیاده
نمیشدی دائم همین صد تنگه بر من سرمایه می بودی نقل است
که حضرت شیخ العالم می فرمودند چنانچه در گازرون چراغ خواجه اسحاق
گازرونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت خواجه اسحاق
بمقتضای آن این بیت بر زبان خود می فرمود بیت اگر گیتی سراسر
باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد با نیز دیگ از طعام پر میکنیم
تا انقراض عالم خلق بخورند هیچ ازان دیگ کم نشود و در این هنده

خلق هم هست بعده دیگی آوردند بر دیگدان نهادند آتش کردند
طعام دران دیگ پختند بعده آن دیگ را در میان همه خلق داشتند
هر خلق که می آمدند و می رفتند طعام از ان دیگ میخوردند هیچ نقصان
نمیشد تا سه روز خلق آینده و رونده طعام از ان دیگ با سیری
میخوردند و دیگ همچنان پر میماند بعده در خاطر خود
چنین گذرانیدند که ای احمد در عالم شور خواهد شد که احمد چنین شیخی است
وللشهرة آفة کل یرضیها والخمولة راحة لا یرضیها الا ... ای
احمد بندگان خدایند او رزاق مطلق ست جل جلاله او داند و بندگان
او داند تو ازین میان بیرون آی و اسپ خاطر را در میدان وسیع
وافوض امری الی الله جولان نمائی و خود را از خود و از کار خود بیرون آی
و از هستی این نام و نشان فانی شو و در هستی ذات مالک الملک لایزال
ملکه بی نشانی رو حضرت شیخ العالم این خطره را در خود مقرر کردند و در حال
تکبیر برای مزید فقر طالبان حق ادا فرمودند و دیگ مذکور بر زمین
زدند تا بشکست نقل ست که حضرت شیخ العالم میفرمودند که از بهکه تا پنج ده
رسیدم هیچ مسلمانی ملاقات نشد الا که در ساده یک بچه نیم مسلمانی

واین اشارت بر شیخ جمال گوجری کردند و میفرمودند که منصور بچه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردان اندکه دریاها نوش میکنند آروغ نمی زنند و میفرمودند که نظامی بچه بود که این بیت گفت بیت صحبت نیکان زجهان دور گشت ❊ خانهٔ عسل خانهٔ زنبور گشت که صحبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه بود همچنین جمالا هم صاحبان حال او محبان ذو الجلال اهست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ نقلست که حضرت شیخ العالم مقامات همه پیران بزرگ را معین کرده بودند و میفرمودند که فلان درویش تا اینجا رسید و فلان تا اینجا و فلان را این مقام بود و فلان بدین منزل رسید زهی کمال و زهی جمال که تا غایت هیچ درویش بدین علو مرتبه و صاحب تصرف نشده است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ عظیم نقلست که روزی حضرت شیخ العالم دیواری بر می آوردند و بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال گوجری را دران کوچه گذر افتاد فرمودند که اینجا بوی ولی می آید استاده شدند کسی گفت که اینجا حضرت شیخ العالم قدس الله روحه حضرت شیخ احمد عبد الحق اند شیخ جمال الدین گوجری حضرت شیخ العالم را

حضرت شیخ العالم بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال الدین گوجری گفتند حضرت
مخدوم این دیوار بجنبد و روان مشود حضرت شیخ العالم فرمودند
چه عجب و چه دشوار است آنگاه حضرت شیخ العالم چنانچه مرکب را سے جنبانند
همچنان دیوار را جنبانیدند در حال دیوار جنبید و روان شد بعده
حضرت شیخ العالم فرمودند بابا جمال این بادیه بجنبانید هر چند که شیخ
جمال بادیه را زدند پس میگشت و پیش نمیرفت و روان نمیشد
شیخ جمال را دهشت گرفت که بکدام شیر دهان افتاد فاما بنظر باطن
حضرت شیخ العالم امان داده بودند ورنه خطره نبوده است نقل است
که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی نشسته بودند بهرام
پیش استاده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام بخواه از من
انچه خواهی که مراد حضرت ذوالجلال ولایت بکمال ست بهرام دیگر
سنگو بید که من هیچ نگفتم و ساکت شدم باز فرمان شد ای بهرام بخواه انچه میخواهی مادام که
کسی نیامده ست باز او میگوید که من همچنان ساکت ماندم باز فرمان شد که ای بهرام بخواه انچه
میخواهی که من ولایت دو جهان ست مادام که کسی نیامده ست بخواه بهرام
گفت که سه کرت چه گوید فرمودند عرض کردم که ای پیر دستگیر طلبم اگر بیایم بزبان

بطلب چہ می طلبی بہرام میگوید کہ عرض کردم ای پیر دستگیر اسپ طلبم
وزر نیخواہم و بدنیا مطلوب ندارم و باخرت سر فرو نمی آرم مرا مطلوب
حقیقی بسیار ورتم ماسوای لعد برد ار و بخدای برسان آنچہ وعدہ فردا است
نقد وقت من بکردان حضرت شیخ العالم فرمودند ای بہرام تو چیزی خواستی
کہ نتوان داد کہ درخور ہر کسی نیست و کسی نتواند داد و من انیحکایت
از زبان بہرام مذکور شنیدہ ام و او را پیر ہشتاد سالہ دیدہ ام و او میگفت
و تاسف میکرد و حسرت میخورد کہ اگر این محروم روزگار و مردود نابکار
آنوقت از پیر دستگیر چیزی اختیار میکردی خواہ از دنیا خواہ از آخرت
تا امروز این روزگار ضیق را بوسع میگذرانید و رجاء تمام و بنای عظام بردست
می آورد مقصود حاصل کردی نقل است کہ روزی حضرت شیخ برہان پیش حضرت
شیخ العالم استادہ بود حضرت شیخ العالم فرمودند برہان دنیا خواہی گرفت شیخ
برہان گفت چیز دنیا بکار من نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواہی گرفت
باز شیخ برہان گفت ای پیر دستگیر با چیز ہیچ کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند همین
می خواندن بی برخ کشیدن اینک ایستادہ بخوان باز شیخ برہان گفت ای پیر دستگیر علم کار من
نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند دین خواہی گرفت باز شیخ برہان گفت این ہیچ مرا کار نیاید

ما را جمال الله می باید که دلم جز مشاهدهٔ حق نگشاید حضرت شیخ العالم رحمه الله ساکت
شدند و در کار خود مشغول گشتند نقل است که مخلص پسر ابراهیم زنبیل گر آن
فیروزشاه بود بخدمت حضرت شیخ العالم می آمد و مدام طعام صبح و شام
می آورد حضرت شیخ العالم طعام او خرج می فرمودند و هیچ نمی پرسیدند
که تو کیستی و از کجائی و بچه کار می آئی چون مدت شش ماه بر آمد مخلص در
خاطر خود کرد ای مخلص شش ماه خدمت این فقیر کردی هیچ ترا نه پرسید
که کیستی و چه مطلوب داری اگر چندین مدت خدمت سنگی میکردی
مقصود حاصل می آوردی و باز گشت در زنانه رفت حضرت شیخ العالم
عقب او بر در او رفتند و دستک زدند کنیزک او فی الحال بیرون آمد
حضرت شیخ العالم فرمودند برو بگو که احمد بر در ایستاده است کنیزک رفت مخلص
پرسید که کیست او گفت آن درویش که شما روزینه برو می گرفتی
مخلص بشتاب بدوید و پای بوس کرد حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند تو مرا
امروز از ما گله مند شدی هیچ نگفت و شتابان حضرت شیخ العالم قدس الله سره را
درون خانهٔ خود برد و طعام پیش آورد و بعد از خوردن طعام حضرت شیخ العالم رح روان شدند در
خانقاه خود آمدند مخلص همراه شیخ العالم آمد بیک گر نشستند حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص همین

عرض کرد آری یک پسر و یک دختر دارم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص
برو مادام که ایشان را کار خیر نکنی و جاگیر نگردانی بر من نیائی
مخلص اعتراف نمود و سر بزمین آورد و بازگشت در خیال جاگیر گردان
فرزندان شد میان چند روز هر دو را کار خیر کرده داد و بحضرت
شیخ العالم آمد سر بزمین نهاد و ایستاده شده عرض کرد ای پیر دستگیر هر دو فرزندان
را جاگیر نمودیم و تزویج کرده دادیم حضرت شیخ العالم فرمودند نزدیک بیا
او در دیده آمد و نشست حضرت شیخ العالم پیش خود گوکی در زمین
کاویدند آب در و انداختند و در میان آب گوک مذکور سنگریزه خرد انداختند
و فرمودند ای مخلص این سنگریزه ازین آب بیرون آر مخلص آن سنگ
ریزه مذکور را از آب کشیده پیش حضرت شیخ العالم نهاد حضرت شیخ العالم قدری
گل در وانداختند و فرمودند ای مخلص چنانچه اول کشیدی این را نیز بکش
مخلص دست دران آب انداخت هیچ نیافت عرض کرد ای پیر دستگیر
هیچ نمی یابم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص اگر میخواهی که در حضرت
معبود بطلب مطلوب در دریای مقصود برسی اینچنین شوی که نام و
نشان خود گم کنی و از هستی خود برخیزی و بهستی حق شوی و به بقای حق

باقی کردی آنکه بر ما باید در خانقاه من باش والا برو که این کار مردان است
نه کار مخنثان وللحرب رجال وللفصحة والسهد رجال بحال مخلص چون خالص
ازل بود و خصوصیت ابد داشت باخلاص تمام بایستاد و کمر متابعت
مستحکم بست و ولی از اولیای خدا تعالی گشت تا حضرت شیخ العالم فرمودند که مخلص ولی
از اولیای خدا تعالی است **نقل است** ۵۳ که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود
نشسته بودند مخلص پیش استاده بود میان الاد دیوانه دران کوچه گذر کرد و
زیر دیوار حضرت شیخ العالم بگذشت مقداری راه رفت و طرف حضرت شیخ العالم متوجه شده
دیری استاده بود بعده روان شد مخلص بحضرت شیخ العالم عرض کرد ای پیر دستگیر الاد
دیوانه دیری پیش استاده بود ای پیر دستگیر هیچ نفرمودند که منشین و ابهام پسر مخلص هم در آنجا حاضر بود
میگوید که ما متعجب شدیم و در خود گفتیم که اینجا الاد دیوانه کجا است بعده چون بیرون
خانقاه رفتیم تحقیق شد که الاد دیوانه درین کوچه گذر کرده بود و دیری جانب
حضرت شیخ العالم متوجه شده در راه استاده بود **نقل است** که روزی
مخلص پیش حضرت شیخ العالم آمد و عرض کرد که ای پیر جامهٔ من کهنه شده است میخواهم
که جامهٔ نو بپوشم و ازین جهان سفر کنم حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز توقف کن
ما و تو یکبارگی خواهیم رفت بار دوم روز رفت عرض کرد باز همچنین جواب فرمودند بار سوم رفت

ہمین جواب فرمودند باز مخلص بفرزندان خود وصیت کرد و گفت کہ ای فرزندان
من این وقت من آخرست ہیچ اہم کہ ازین جہان سفر کنم نباید کہ شما پیر دستگیر
مرا از موت من خبر کنید و باید کہ در حال مرا ببرند و دفن کنند کہ پیر دستگیر
من شیخی ست کہ کمال اورا نہایت نیست و جمال اورا غایت نہ شیخی ست
نہایت غالب و واصلی ست نہایت جاذب و ملکی ست کہ در ہر دو
جہان فرمان اونا فذ ست کسی قدر اونمی داند و نمیشناسد من شما
را ضر میکنم کہ مرا بعد از موت من فی الحال ببرید و در زیر زمین بسپارید
کہ چون در حضرت پیر ما خبر خواہید کرد پیر دستگیر من مرا رفتن نخواہم داد
بہرام میگوید ما در خاطر کردیم کہ ایشان مگر دعوی خدائی میکنند بہ بینیم کہ تا
اینمعنی کہ پدر ما می گوید راست ست یا نہ الغرض مخلص بعد از فراغ
وصیت بر چارپائی غلطید و چادر آہستہ آہستہ بر سر کشید تا خود را
بتمام پوشید مرغ جانش از قفس قالب خاکی اش برمید و بعالم آخرت
بہ پرید و از دار فنا بگذشت و بدار بقا پیوست ما در تعجب شدیم
و حیران ماندیم کہ ایشان چہ مردانند و چہ کار و چہ بار در حضرت پروردگار
خود دارند بہرام میگوید کہ حضرت شیخ العالم در خانقاہ خود نشستہ بودند من رفتم

وخبر کردم که ای پیر دستگیر پدرم مخلص از جهان سفر کرد و بر حالت پیوت
حضرت شیخ العالمؒ برخاستند وکفش در پای کردند و بر مخلص آمدند
وچادر از سر وی برداشتند و بگوش او باواز بلند فرمودند ای مخلص ای
مخلص ای مخلص بنوعی که بعضے خلق نیز شنیدند وحاضر آمدند و معائنہ
کردند واهل بیت حضرت شیخ العالمؒ دیده آمدند وفرمودند که شما این میکنید
خلق خدا خواهد گفت که شیخ احمد عبدالحق مردگان را زنده میکند واو
آخر فتنه خواهد خواست الغرض حضرت شیخ العالمؒ سوا زچهل ویا پنجاه کرت
باواز بلند بگوش او مخلص مخلص مخلص فرمودند واورا ازان عالم درین
عالم آوردند تا او درحال برخاست دو دست در پا حضرت شیخ العالمؒ
نهاد و بر سینهٔ خود دست میزد وهیچ سخن نمیگفت حضرت
شیخ العالمؒ بازگشتند در خانقاه خود آمدند بعده مخلص آغاز کرد
ای فرزندان من مگر شما پیر مرا خبر کردید و بر وصیت من عمل ننمودند
اکنون ای بهرام برو بر پیر من بگو که مخلص عرض میکند مرا فرمان
شود تا ازین جهان سفر کنم و بآنحضرت بروم بهرام میگوید که پیش
پیر دستگیر رفتم چنانچه پدرم گفته بود همچنان عرض کردیم فرمان شد

ای بهرام برو او را بگو که چند روز قرار گیر ما و تو یکجا سفر خواهم کرد بهرام میگوید که ما آمدیم بر پدرم و گفتم که پیر دستگیر میفرمایند که ای مخلص چند روز قرار گیر ما و تو یکجا سفر خواهم کرد باز مخلص گفت ای بهرام باز برو و بر پیر من عرض کن که مخلص میگوید که ما ماندن نمی توانم و طاقت نمے آریم مدت من تمام رسید مرا فرمان شود که تا سفر کنم و بآخرت رویم بهرام باز رفت چنانچه پدرش گفته بود در حضرت شیخ العالمؒ عرض کرد باز فرمان شد ای بهرام برو بر مخلص بگو که کجا خواهی رفت مرا خبر کن تا ما نیز آنجا بیایم بهرام باز بر مخلص پدر خود آمد وانچه حضرت شیخ العالمؒ فرموده بودند بگفت مخلص آغاز کرد ای بهرام باز برو در حضرت پیر دستگیر من عرض کن که مخلص سے گوید که پیر دستگیر بهتر میدانند آمدن و رفتن را جائے نیست مگر انتقال از مقامی بمقامے و از عیانے به نهانی و از نهانی بعیانی و از جامه منجامه و از کهنه بنو و از نو بکهنه اکنون مارا طاقت نمانده است

مرا فرمان شود تا ازین جهان بگذریم بدان جهان برسم
فرمان شد ای بهرام برو از پدر خود بگو چیزے حاجت
هم داری تا بتو رسانم بهرام باز آمد فرموده حضرت شیخ العالم مخلص را
گفت مخلص گفت ای بهرام عرض کن که مرا از دولت پیر دستگیر در
هر دو جهان هیچ چیزی حاجت نمانده است و لطف پیر دستگیر
همه مرادهای مرا در بر نشانده است همین حاجت ست که
که مرا فرمان شود تا ازین عالم بدر آیم و بآن جهان برسم
باز بهرام گفته پدر خود بحضرت شیخ العالم عرض کرد فرمان
شد اے بهرام پدر خود را بگو که اگر شتاب هستی و مطلوب
تو همین است پس برو آنجا که جائی تست و بگذر بر ما بُده
فائده که راے تست بهرام بر پدر خود فرموده حضرت شیخ العالم
گفت مخلص باز همچنان بالاے چهار پائی غلطیده و چادر بر سر
کشیده مرغ روحش از قفس قالب خاکی به پرید در فضای
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ برسید و دوست بدوست
آرامید و از ینجهان در گذشت و بدان جهان پیوست چنانچه گفت

بیت چه خوشتر آنکه ویرین فرزانه هوا + دوست بر دوست رسد یار بیار

بعد از وفات مخلص پسرانش خرقهٔ او پیش حضرت شیخ العالم آوردند آن خرقه

مذکور از حضرت پیر دستگیر خود عطا یافته بود فرمان شد که این خرقه لایق

اوست برابر او دفن کنید بعده بر حکم فرمان پیر دستگیر خرقه را با او دفن

کردند و با آخرت سپردند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ

ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ نقل ست که در قنوج دیوانه بود او سخن نمیگفت

حضرت شیخ العالم بر دست میان محمد اکو قوال قنوج برای آن دیوانه

کتابت دادند میان محمد مذکور بحضرت شیخ العالم عرض کرد ای مخدوم آن

دیوانه با کسی سخن نمیگوید حضرت شیخ العالم فرمودند ترا چه افتاده است

او مردی محکم ست این کتابت من ببر و ببر بعده میان محمد اروان

شده بخانهٔ خود در قنوج رسید چند نبات از آن خود آورد و تا با آن نبات

کتابت پیش آن دیوانه برد ناگاه آن کتابت فراموش شد همین نبات

پیش آن دیوانه نهاد دیوانه نبات بر تاب کرد و باشارت کتابت حضرت

شیخ العالم میطلبید میان محمد را کتابت یاد آمد بر دست آن دیوانه داد

آن دیوانه کتابت حضرت شیخ العالم بتعظیم تمام گرفت چند کرت چو بگان میدید بر تاب کرد و سخن بمیدیدن بفرصت

نقل است که شیخ المشائخ شیخ بدرالدین که خلیفه شیخ ... رالدین حلیم
بودند با شیخ داؤد پدر حضرت شیخ العالم محبت داشتند شیخ داؤد مرید و مجاز
از شیخ المشائخ قطب الاقطاب مخدوم شیخ نصیرالدین محمود بودند
و با شیخ داؤد و شیخ بدرالدین که سجاده و مقام ایشان اول لاادر مقام نزوه بود
حالا در مقام راپری ست توصل و قرابتی چیزی بود و محبت و مودت
تمام داشتند و شیخ داؤد اکثر اوقات آنجا می بودند الغرض چون
شیخ المشائخ شیخ بدرالدین را وقت سفر آخرت پیش آمد آنزمان شیخ
نصیرالدین پسر شیخ بدرالدین صغیر بودند شیخ بدرالدین آن را
جامه دادند و اجازت کردند و از جهت نعمت باطنی و مقصود حقیقی
حوالت به حضرت شیخ العالم کردند و فرمودند که دوستی از هندوستان
خواهد رسید نام او شیخ احمد ست نعمت باطنی تر انصیب از وخواهد شد
این نصیحت کردند و خود از جهان رحلت فرمودند بعده شیخ نصیرالدین
بر سجاده پدر خود نشستند و علم تحصیل کردند بعده بسبب غوغای مغلان
در راپری رفتند و در آنجا دانشمندی بود بغایت بس بزرگ علم بی پایان
داشت شیخ نصیرالدین هم دانشمند شده بودند اما پیش آن دانشمند حاضر شدند

ونفع میگرفتند الغرض روزی از روزها حضرت شیخ العالم را قصد افتاد
تا فرمودند که ای بختیار تکیه ببند و روان شو ببینیم تا فرزند شیخ بدرالدین
چه میکند و بچه کار مشغول ست حضرت شیخ العالم روان شدند در راه بری
بر شیخ نصیرالدین رسیدند ملاقات کردند بیکدیگر نشستند و باز شیخ
نصیرالدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت
شیخ العالم فرمودند ای نصیرالدین پدر تو مگر همین می خواندی و هم
بدین علم مشغول می بودی شیخ نصیرالدین سخن پدر خود شیخ المشائخ شیخ
بدرالدین یاد آوردند و در خاطر خود گفتند شاید این همان درویش
باشد که پدرم در وقت رحلت ما را حوالت او کرده بود بعده شیخ نصیرالدین
تعظیم تمام کرده پیش حضرت شیخ العالم باادب تمام نشستند و لب فروبسته
ساکت شده بودند و سخن حضرت شیخ العالم را آن دانشمند مکر پنداشت
و طاقت نیاورد و مباحثه پیش شد حضرت شیخ العالم قدس الله سره
آن دانشمند را از معرفت حق تعالی چیزی پرسیدند و بنظر تیز نگریستند
آن دانشمند در حال بیخود گشت و افتاد و از هوش برفت شیخ نصیرالدین
استاده شد و التماس کردند که حضرت شیخ العالم عفو فرمایند بعده حضرت

شیخ العالم قدس الله سره قدحی آب طلبیدند و نفث زده بدهد بران
دانشمند سرشک زدند چون بهوش آمد دستار درگلو انداخته در پای
حضرت شیخ العالم قدس الله روحه افتاد و گفت ای شیخ امروز انچه
از شما مارا معلوم شد هیچگاهی ازین خبر نداشتم و در هیچ کتابی
این مقصود ندیدیم چندین عمر در تحصیل علم و در شغل سباقی صرف
کردیم فاما ذره ازین مقصود حقیقی راه نیافتیم که امروز از دولت شما
مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد و در پای حضرت
شیخ العالم افتاد شور در تمام شهر افتاد که چنین شیخی کامل و واصل حق
رسیده است بعده شیخ العالم قدس الله سره چارپائی طلبیدند و در
خانقاه شیخ نصیر الدین بغلطیدند سه شبانه روز بالای چارپائی غلطیدند ماندند
و چشم از باطن بظاهر نمیکشودند شیخ بختیار پای حضرت شیخ العالم گرفته
سه شبانه روز نشسته بود بعد از سه روز حضرت شیخ العالم قدس الله سره
برخاستند و خلق راهبری همه توجه جانب حضرت شیخ العالم کردند و قطب خان
حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا ارادت آرد باستماع خبر ارادت
قطب خان در خانهٔ نصیر الدین غم و اندوه پیش آمد شیخ بختیار

بحضرت شیخ العالم عرض کرده که ای پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین
ماتم می شود چرا که قطب خان میخواهد مرید پیر دستگیر شود این ماتم
در خانهٔ شیخ نصیر الدین ست که چون قطب خان مرید حضرت شیخ العالم
خواهد شد مارا که خواهد پرسید و ماندن اینجا چگونه خواهد شد حضرت
شیخ العالم فرمودند ای بختیار الیشان مگر مرد آرایند الغرض قطب خان
بعد از نماز شام برای مرید شدن پیش حضرت شیخ العالم آمد یک
اسپ فتوح آورد حضرت شیخ العالم فرمودند تو دزد هستی ای من در اینوقت
آمدهٔ قطب خان هیچ نگفت و اسپ فتوح را داشت انیع اورا فرمودند
علی الصباح خواهی آمد بختیار را فرمودند این اسپ اد رینوقت در
بازار ببر هرچه در بازار بیابی بفروش و عجوزگان را برسان بختیار
برحکم فرمان همچنان کرد و در بازار برد اتفاق یک سپاهی عاجز در
بازار حیران خفته بود چون اسپ را بردند و گفتند کسی خرید ار دست
که بجز همین سپاهی در خاطر خود آورد که مارا در وی ش صاحب ولایت در رو نشاد باشد
فی الحال برخاست و بهایش پرسید بختیار گفت هرچه موجود باشد
بده هیجصد تنگه موجود بودند بختیار را داد اسپ برد بختیار در شب

همان زمان با مبلغ روان شد و مبلغ مذکور در خانه حضرت شیخ العالم
آمد و عجوزگان را داد باز همان زمان پیش حضرت شیخ العالم آمد آن
اسپ که سیاهی برد و جاکروی که بغیر اسپ تحویل شده بود مستقیم شد باز
علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمود ندای قطب خان
انچه من گویم قبول خواهی کرد قطب خان عرض کرد هرچه فرمان شود
حکم بر جان من ہست دران وقت شیخ نصیر الدین پیش حضرت شیخ العالم
حاضر بودند و وقت نعمت دادن هم بود حضرت شیخ العالم فرمود ندای
قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو قطب خان اندکی سرنگون کرد
حضرت شیخ العالم فرمود ندای قطب خان هیچ تعلق مکن که کلاه شیخ
نصیر الدین کلاه این فقیر ست فی الحال کلاه از سر شیخ نصیر الدین برداشته
قطب خان را دادند او را مرید شیخ نصیر الدین کردند او فرمان حضرت
شیخ العالم قبول کرد مرید شیخ نصیر الدین شد و فتوحی دیگر که قطب خان
آورده بود شیخ نصیر الدین حضرت شیخ العالم دادند از نهیت نعمت ظاهری
و باطنی شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را حضرت شیخ العالم
اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند آنگاه حضرت شیخ نصیر الدین

برمانده فائده ولایت برآمد و بمقصد مقصود حقیقی برسیدند وهم دنیا وهم دین را
حوالت کردند بیشه بسیار بدست آمد همه کار فراهم شد المنة لله که این همه شد
وآن همه شد والی یومنا هذا در خانه شیخ نصیرالدین سوم کرسی رسیده است
دولت دنیاوی هم بسیار ست وامید ست که تا انقراض عالم خواهد بود ان شاء الله تعالیٰ
نقل ست که میان قدو برادر زاده شیخ نصیرالدین بود در خاطر
خود عزم کرد که من مرید حضرت شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس الله
روحه شویم وبه برادر شیخ المشائخ شیخ نصیرالدین میخواندی روزے
از روزها پسران مخلص همهای شمس الدین وبهرام بطرف گوالیر
روان شدند وایشان از مریدان حضرت شیخ العالم بودند از چاشنی
معرفت بهره تمام داشتند در راه گذری بر شیخ المشائخ شیخ نصیرالدین
رسیدند شیخ نصیرالدین ایشان را چند روز بطریق مهمانی داشتند
وتعظیم وتکریم تمام کردند فرمودند شما یان اینجا بر کسی علم حقیقت
ظاهر مکنید که این علم اسرار است خبر برابر ار اظهار نشاید که روز شبی ازوشها
میان قدو مذکور را ولوله وشوق باطن برجوشید وخود تنها
بر ایشان آمد وتخته کنواطه زدند چون ایشان دانستند که میان قدو ست

دروازه واز کردند میان قدّو دستار در گلوی انداخته
در پائے ایشان افتادند و گفتند که مرا از راه حضرت
شیخ العالم قدس اللہ سرہ اہم چیزی خبر کنید شمس الدین برادر
بزرگ بہرام بود گفت کہ ای بہرام کجا ما و کجا میان قدو
اگر اللہ تعالی او را نصیبے درین راہ نہادہ است پس او را
از خود خواہد رسید ما نیز مشتاب شویم و چیزی ازین
راہ میان قدّن را خبر کنیم شمس الدین انچہ از لطف حضرت
شیخ العالم قدس اللہ روحہ چاشنی یافتہ بود شمہ ازان
بر میان قدن گفت و رمزے از عالم باطن بدو خبر کرد چون
صبح شد میان قدّن بمعتاد قدیم بر شیخ نصیر الدین
ھو درفت و کاغذ سبق در خانہ گذاشت شیخ نصیر الدین دریافت
کہ مریدان حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ این را از عالم
باطن چیزے خبر دادند شیخ نصیر الدین فرمودند مگر شما
را مریدان حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ چیزے
گفتند الغرض میان قدّو مستعد شد بر در حضرت شیخ العالم

قدس الله سره آمد و بخدمت پیوست حضرت شیخ العالم قدس الله سره
قبول نفرمودند و در سلک بندگان خود نمی آوردند و نیفرمودند تو لایق
حضرت ما نه او بغایت لطیف و نازک مردی ملوک صفت بود روزی
چوبها بر زدند و بیرون کردند و در بستند وا و سر در آستانه حضرت شیخ العالم رحمه
نهاده تمام شب همبران طریق ماند و سر از آستانه بر نیاورد و همه شب باران بود
برف می بارید اما او را هیچ ازین خبر نبود چون روز شد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره در کشادند چه بینند که او سر بر آستانه نهاده زار و نزار است
به حضرت شیخ العالم قدس الله سره بختیار و دیگران التماس کردند
ای پیر دستگیر این مرد بغایت نازک است هلاک خواهد شد برین مرد
شفقت فرمایند انگاه ایشان او را در پای حضرت شیخ العالم قدس سره انداختند
انداختند حضرت شیخ العالم قدس الله سره برو شفقت کردند و او در
خدمت شد اما هنوز مرید نکرده بودند بعده میان تقدیر وداع شد
طرف خانه باز آمد چنانچه هر ماه که بحضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمد
مال و جان و تن آنچه داشت در آستانه حضرت شیخ العالم قدس الله سره
می ریخت چون بسیار بخدمت داشت از چرم سیاه مشربه از چرم سیاه آورده

پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره داشت و بنده دار بالیستاد
حضرت شیخ العالم قدس الله سره شفقت فرمودند و قبول کردند و در
سلک بندگان حضرت خویش در آوردند و مرید کردند و او در خدمت مخدوم
مجدد و ملازم می بود بعده میان فذن را حضرت شیخ العالم قدس سره
الغر پر در زمین دب کردند و بالای زمین بوریا فراز کرده خود نشستند
چون پانزده روز شدند از زیر زمین برون آوردند و جامهٔ خلافت
پوشانیدند و فرمودند برو ترا برناوه دادیم میان قدّ و رفت تا مقام
را بہی ماند در برناوه برفت آن روز برناوه خراب بود و گفت مرا
طاقت نیست که در مقام خراب باشم پیر دستگیر در باب من چیزی
کرم کرده اند ما بدان شایان نه ایم که شیخی کنیم شنیده می شود که میان قدّ و
هیچ یکی را مرید نکردند و میفرمودند مرا می باید که غم ایمان نخوریم مریدی
و پیری کار دیگر ست کسی اکه بر نجات خود اعتبار نبود او چگونه مرید خود
کنند نقل ست که حضرت شیخ العالم قدس سره هر کرا قبول میکردند
اول هفت هشت سال ور آب کشی و هیزم کشی خانقاه خود می کنانیدند
و بعده کلاه می دادند و در سلک بندگان حضرت خویش در می آوردند

و هر که برای ارادت می آمد اول او را میفرمودند که سبوی بر سر گیر و آب
از حوض سر کرده بیار چون او در حال سیر رفته و آب از حوض بر سر کرده می آورد
قبول می فرمودند نقل ست که روزی فضیل غوری با یک موزه
سغرق در حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد و طلب ارادت کرد
حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند گلوے تو پر است
و سلک این فقیر تنگ چگونه در خواهد آمد و آواز التماس ارادت باز می شد
حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند این سبوی بر سر کرده ببر
و از حوض آب بیار او سبوی از پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره
برگرفت و بیرون رفت آن سبو نفری را داد تا آن نفر از حوض آب
آورد بعده آن سبو از نفر گرفته بر سر خود کرده پیش حضرت شیخ العالم
قدس الله سره آورد حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند اے
فضیل گلوی تو بغایت پر است و سلک من نهایت تنگ نتوانی که
در سلک من درآی فضیل بی نصیب ارادت حضرت شیخ العالم قدس الله
سره نشد باز گشت نقل ست که ملک شمس معتقد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره العزیز شد و بطلب ارادت آمد و او ملکی بغایت معظم بود

وخصایل از خصائل اولیائی خدایتعالی داشت حضرت شیخ العالم
قدس اللہ سرہ اورا قبول نمیکردند فاما حضرت شیخ العالم قدس اللہ
سرہ اورا دستار گلیم دادہ بودند او گفت مرا همین کافی ست و خدمت
مجیدانه میکرد و هر جا که اورا دشوار پیش می آمد و یا برای جنگ
سوار شدی آن گلیم و دستار بر سر می بستی بکرم اللہ تعالی اورا آن کار
دران کار میشدی و از دشمنان ظفر یافتی نقل است که میان فرید
مرید حضرت شیخ العالم بود سوداگری میکردی پر کالہا جامہ برای سودا
از خریدہ آوردہ بود بر حضرت پیر دستگیر خود حضرت شیخ العالم گذرانید حضرت
شیخ العالم جامهای او پیش خود طلبیدند و بقچہ واز کردند
و یک طاقهٔ جامہ سربند کشیدند و بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکوست
که تمام تن دیده میشود بعده یک طاقهٔ جامه تراندام کشیدند و آن
نیز بر تن خود نهادند فرمودند چه نیکوست که بغایت نرم ست باز
فرمودند که چرا آنکس عذاب نه بیند که چنین تنعم دنیاوی مے کنند
و مراد نفس میبرند بعده پرسیدند یگان یگان طاقه و دانستگان آنکه
می ارزد میان فرید عرض کرد ای پیر دستگیر شتگان یاد هگان تنگه می ارزد

و دیگر در راه زکوة میگیرند حضرت شیخ العالم فرمودند مگر شما پوشیده
میدارید او گفت آری پیر دستگیر ما بسبب خوف می پوشم فرمان شد
که شما ظاهر بیرید از خوف کاتیان نپوشید ایشان هیچ نخواهند گفت
و چیزی نخواهند گرفت الغرض میان فرید طرف خطه قنوج روان شدند
جامه مذکور را در راه ظاهر می بردند هیچ یکی نه پرسید که تو کیستی و چه می بری
تا لب آب گنگ گذر شد دانگی و درمی در راه گذر لب آب هیچکس را نداد
و سود نیکو یافت نقل است که حضرت شیخ العالم کتابت بر دست بهرام
برای مجلس عالی فیروز خان فرستادند و او در قصبه الیسولی سپاه
کرده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام آنجا ستوری رنگیر است
بدست او این کتابت بدهی و این اشارت بر شیخ فخر الدین بود که
سکونت ایشان در قصبه الیسولی همسایه مجلس عالی مذکور بوده است و چاشنی
عشق هم از حضرت شیخ العالم میداشت و برگزیده آنحضرت بود
و پسر شیخ بختیار داماد ایشان بود هرکه از مریدان آنحضرت در قصبه
الیسولی میرفتی و در آنجا فرود می آمدی ایشان خدمت عبیدانه میکردند
الغرض بهرام کتابت حضرت شیخ العالم برد و بر شیخ فخر الدین مذکور رفت

شیخ فخر الدین همه کیفیت پرسیدند بهرام گفت ای شیخ فخر الدین
حضرت پیر دستگیر برای مجلس عالی فیروز خان کتابت فرستاده
اند و فرموده اند که آنجا ستور روغن گرست این کتابت بر دست
او نهی شیخ فخر الدین گفتند ای بهرام چون رضا حضرت شیخ العالم
برین ست در جامع مسجد بیاد برابر ما بنشین آنجا مجلس عالی هم
بیاید چون از نماز فارغ شود آنگاه تو این کتابت را بر دست
ما بده تا بر دست مجلس عالی بدهیم بهرام گفت نیکو باشد الغرض بهرام
در مسجد جامع برابر شیخ فخر الدین رفت و بنشست چون مجلس عالی
از نماز فارغ شد بهرام کتابت حضرت شیخ العالم بر دست شیخ
فخر الدین داد ایشان مجلس عالی را دادند و در کتابت این مثنویات
مسطور بود ابیات هر آنکه غافل از وی یکزمان ست ٭ در آن دم
کافر ست اما نهان ست ٭ مبادا غایبی پیوسته باشد ٭ در
اسلام بر وی بسته باشد ٭ حضورم بخش ای پروردگارم ٭ که
من غایب شدن طاقت ندارم ٭ چون مجلس عالی کتابت
حضرت شیخ العالم را خواندند و بر سر مصرعه اول دیرے مانده و بر سر مصرعه

تا نی جان فشانده بعده گفت ای شیخ فخر الدین اینچنین درویش اینجا باشد
تو مارا خبر نکردی ای شیخ فخر الدین پالکی و اسپ ببرید و حضرت شیخ العالم
را اینجا بیارید و عذر من عرض کنید و بگویید که فرمان سلطان برین است
که تو بیرون حصار نشوی اگر ما بر حضرت شیخ العالم در قصبهٔ ردولی بریم
و سلطان بشنود ملکدر خاطر شود و بگویید که مجلس عالی بیفرمانی کرد بدین
آمدن ما نمیشود و اگر نه بتحت اقدام ایشان بنده وار رسید شیخ فخر الدین
گفت ای مجلس عالی حضرت شیخ العالم درویشی بغایت غالب و نهایت
جاذب است بعد از ملاقات تا چه احوال پیش آید مجلس عالی گفت ای شیخ
فخر الدین همچنین مینماید که درویش غایت بر کمال است و این گفت و
سر فرود آورد و ساعتی همچنان ماند بعده سر بر آورد شیخ فخر الدین
گفتند که مرید حضرت شیخ العالم را چه اشارت میشود مجلس عالی یک
پرکاله تراندام آورد و برای حضرت شیخ العالم قدس الله سره فتوح
فرستاد و بهرام را ده تنگه نقره داد و گفت ای بهرام برو خدمت و
عبودیت من بحضرت شیخ العالم برسان بهرام روان شد و پیش حضرت
شیخ العالم آمد و حضرت شیخ العالم بمجرد نظر افتادن بر بهرام فرمودند

که ای بهرام کتابت و بردست ستور ر و غنگر دادی و گفته‌ها انشنیدی بهرام
اعتراف نمود و سر بر زمین نهاد **نقل ست** که در خانه قاضی خان
حاکم قصبه ردولی پسر نمیشد اهل بیت قاضیخان معتقد حضرت شیخ العالم
بودند اکثر اوقات در شبها بر حضرت شیخ العالم می آمدند و التماس پسر می
کردند روزی حضرت شیخ العالم قدس الله سره در خانه قاضی خان یکبار
رفتند و در صحن خانه ایستادند و اهل بیت قاضی خان سلام کردند حضرت
شیخ العالم فرمودند ای قاضی خان امروز در خانه شما پسر آمده است
نیکو برخوردار خواهد شد همدران روز اهلبیت قاضی خان را
حمل مانده الغرض بعد انصرام مدت حمل پسر تولد شد قاضی
دانیال نام نهادند و در عرف ایشان را قاضی گدن می گفتند حکومت
قصبه همه در حوالت ایشان گشت و ایشان هم معتقد حضرت شیخ العالم
گشتند و چاشنی عشق هم از برکت نظر حضرت شیخ العالم نصیب ایشان
شد تا چنان اهل ذوق و شوق شدند که اکثر احوال در غلبه حال خانه خود
را غارت کنانیدند سبحان الله زهی صاحب نظر که از تاثیر یک نظر ش کار
تا بکجا رسید **نقل ست** که میان سالار سردی مغلظ بود و کسے ترک نشنیدے

مے کرد و نوکر تاتارخان بود روزی از روزہا سے پیش حضرت
شیخ العالمؒ بالکیپا موزہ مغرق بکسوت خاص آ... طلب ارادت کرد
و در خانقاہ حضرت شیخ العالمؒ مریدان گلایہ میکردند حضرت شیخ العالمؒ
فرمودند دراین گلایہ درآمی در حال او چنانچہ بود بکسوت و موزہ
در گلایہ درآمد تمام روز در گلایہ بود و گلکاری کرد حضرت شیخ العالمؒ اورا
قبول کردند و طاقیہ ارادت بدو عطا فرمودند نقل ست[۶۵] کہ در مسجد
جامع حضرت شیخ العالمؒ اول وقت میرفتند و جاروب بدست خود
میدادند و قریب چہل یا پنجاہ سال در مسجد جامع قصبہ ردولی نماز
گزاروند فاما نمی دانستند کہ مسجد جامع کدام طرف ست و چون حضرت
شیخ العالمؒ روان میشدند تا شیخ بختیار پیش میرفتند و لفظ حق حق
حق بلند میگفتند تا حضرت شیخ العالمؒ را آن آواز در گوش می افتاد
و بسمت آن آواز میرفتند زہی کمال و زہی جمال و شکر جمال کہ در حضرت
معبود خود میداشتند نقل ست[۶۶] کہ پسر حضرت شیخ العالمؒ شیخ المشائخ
حضرت شیخ عارف احمد انار اللہ برہانہ و اکثر مریدان و معتقدان حضرت
شیخ العالمؒ با وقت موت جان برابر اسم حق رفتہ ست بدوست پیوست

رہی کمال و نہی جمال کہ محبت با حق ذو الجلال میداشتند و برنامہا اوجان
میدادند نقل ست کہ مریدان حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ پیش حضرت شیخ العالم
سر پیش می آوردند و سجدہ پیش میرفتند و می نشستند سبحان اللہ
تا دران حال چہ جمال میدیدند و مستغرق آن میگشتند وامروز ہمان سنت
مریدان حضرت شیخ العالم را جاریست کہ پیش قبر حضرت شیخ العالم و
پیش صاحب سجادہ آنحضرت سر بر زمین می نہند و سجدہ میکنند اگرچہ
در ظاہر ممنوع ست اما در باطن مسموع ست وجواب این لوضوح
تمام در فن ارادت گفتہ شدہ ست شافی و کافی خواہد بود انشاء اللہ تعالی و عونہ
و نیز باید دانست کہ این مسئلہ مختلف فیہ ست کما قال فی اشراق
المذاہب واختلفوا فی السجود الشکر فقال ابو حنیفۃ ومالک
رضی اللہ عنہ یکرہ والاولی ان المقتصر علی الحمد والشکر باللسان
وقال الشافعی واحمد لا یکرہ بل ہو مستحب در بعضی احکام مشائخ در
مذہب شافعی ہم عمل دارند نقل ست کہ حضرت شیخ العالم اکثر این
بیت میفرمودند و بربانگ شوق جوش مے زدند انیست ابیات

سخنی شکستہ از ہمہ عالم برای یار	آری برای یار دو عالم توان شکست

احمدا تا در نبازی مال و جاه و جان و تن | هرگز از عشقت نباشد شمه اندر مشام

نقل ست که همین مطرب بغایت خوش الحان بود بجدی که میگویند
که چراغ گشته از سرود او می افروختی که آنرا بهندوی دیپک می گویند
روزی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره سرود کرد حضرت
شیخ العالم را بحالت سماع و وجد و ذوق بسیار شد تا بر همین مذکور
خوش شدند فرمودند بخواه چه میخواهی او خرقه حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه خواست فرمان شد تحمل نخواهی کرد چیزی دیگر بخواه او همان
میخواست حضرت شیخ العالم قدس الله سره خرقه بد و عطا فرمودند
او خرقه مذکور فی الحال پوشیده و بازگشت تا سه روز پوشیده
بر خود داشت بعده بحضرت شیخ العالم فریاد کنان آمد و عرض کرد
ای پیر دستگیر مرا طاقت پوشیدن خرقه پیر دستگیر نمانده است
که سه روز در دریای آتش افتاده بودم و کناره نجات ندیدم
الغرض خرقه آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد و حضرت شیخ العالم
خرقه خود گرفتند و پوشیدند و فرمودند بسیار کردی که آن خرقه فقر تا
سه روز داشتی منقولست که همین مطرب مذکور بعد از ان فوت شد

[illegible]

اکنون نیز یکی [illegible] اولادش بهشتے شده مے آیند نقل ست
که حضرت شیخ العالم شیخ بودهی او دهی را جامۂ خلافت با اجازت
عطا فرمودند شیخ بودهی بیرون خانقاه آمد بطریق شیخان یکی را
مرید کرد و شهرتی پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره آورد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره در غضب آمدند و در مجمع نشسته بودند فرمودند مسلمانان شما شاهد باشند
که ما خلافت از [illegible] کشیدیم و منقولست ما دام که شیخ بودهی مذکور
می زیست شب [illegible] ناله میزد و در آتش میسوخت و می نالید و میگفت
آه شیخ احمد ما ریو ماریو نقل ست که سید کبیر پیش حضرت
شیخ العالم آمد بایستاد و طلب ارادت کرد حضرت شیخ العالم
چشم بسته دائم می ماندند چشم ظاهر از چشم باطن نگشودند و بنظر باطن
بر سید کبیر نگریستند و در حال چنان مست شد که از خود بیخود شد
باز در هوشیاری نیامد دیوانه چون فیل مست می بود روزی در خانه
تره فروش در آمد یک سبو سبزی در خانه او بود کل خورد بعده در خانه
روغنگرے در آمد کندوری بر گنجاره بود کل خورد ایشان پیش حضرت
شیخ العالم بفریاد آمدند که امروز سید کبیر در خانهائے ما در آمدند و چنان

خوردند و در همین اشتیاق بودند که از دار الفنا بدار البقا رحلت فرمودند.
و قبر سید کبیر دیوانه در زیر درخت پکر در میان کوچه طرف مغرب
نزدیک روضهٔ حضرت شیخ العالم واقع است **نقل ست** که شیخ کمال الدین
مریدی حضرت شیخ العالم بود مولی اسلام ذکر حق بر زبان جاری
داشت سکونت او در قصبهٔ بهریله بود روزی سید زین الدین مقطع
اوده قریب بهریله فرود آمده بودند شیخ کمال الدین مذکور پیش
حضرت شیخ العالم آمد سر بر زمین نهاد و عبیدانه بالستاد و عرض
کرد اگر فرمان شود این بنده ملاقات سید زین الدین نماید حضرت
شیخ العالم فرمودند که برای چه می روی میخواهی که بیرون جاموش
بستانی الغرض او رفت چون قریب لشکر شیخ زین الدین
شد جاموش ها شده بودند نزدیک شیخ کمال الدین آمد فی الحال
شیخ کمال الدین را بالای سر قرن سوار کرده او را در زمین انداخت
شیخ کمال الدین از خم کاری رسید در چارپائی کرده پیش حضرت
شیخ العالم آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند نماند تا آنکه
نیافتی **نقل ست** که مولانا میر احمد صندوق مصحف نوشته پیش

حضرت شیخ العالم آوردند ایشان خلیفهٔ شیخ اشرف جهانگیر بودند
بچگان را تعلیم میکردند و اجرت کتابت میخوردند حضرت شیخ العالم
ده تنگه میدادند ایشان نگرفتند قاضی رضی از امرا اکبار بود قریب
قصبهٔ ردولی فرود آمده بود ایشان آن صندوق را بردند قاضی
هم ده تنگه داد مولانا امیر احمد بر حضرت شیخ العالم آمدند و گفتند
ای مخدوم چون شما ده تنگه بهیهٔ صندوق من کردند الله تعالی ازان
زیادت و نقصان نکرد حضرت شیخ العالم آن صندوق را از قاضی
رضی طلبیده فرستاده بصحبت خواندن پسر خود شیخ المشائخ شیخ عارف احمد
و شیخ المشائخ شیخ عارف احمد هم مولانا امیر احمد مذکور میخوانند قاضی رضی
فی الحال صندوق مذکور بر حضرت شیخ العالم فرستاده اند آن
صندوق تا امروز در خانهٔ حضرت شیخ العالم بود در حادثهٔ غوغای
ردولی بغارت پیوست **نقل ست** که پسر خواجه حسین را شیخ نام
بود او در محلت حضرت شیخ العالم قدس الله سره میماندی آن پسر با دختری
نزدیک و بغض روضهٔ حضرت شیخ العالم قدس الله سره مباشرت کرد بعد
چند روز آن پسر مجذوب شد بود بعد چندگی بمرد بر خورداری نیافت

نقل ست کہ حضرت شیخ العالم گنج شکر قدس سرہ اکثر اوقات از غلبۂ جوش دریای باطن موج بر اوج می زدند و بزبان حال با لطف کمال این سخن میفرمودند مصرعہ چتر شاہی بر سر طفلان ماست واللہ اعلم مراد این سخن چہ باشد لیکن اکثر مریدان حضرت شیخ العالم عشاق صفت سرمست وحدت می باشند و عاشقان اہل وحدت شاہان ہر دو جہان اند و شاید کہ این سخن بشارت عام ہم باشد کہ ہمہ مریدان ما بہرہ مند دولت و سعادت اند و اہل نجات اند و ایشان نیز شاہ مند و نیز می فرمودند کہ کبوتران ما صید نشوند واللہ اعلم کہ مراد این چہ باشد کہ مریدان ما از پایۂ اعتقاد و صدق نلغزد و بدیگری نیاورند و شاید کہ این ہم مراد باشد کہ مرید ما را در حضور و غیبت ما و در حیات و ممات ما یکسان ست تا انقراض عالم ہر کہ از مریدان این حقیر قدم صدق در راہ طلب حق نہد و در طلب حق درآید ولایت باہداست ما او را کافی باشد کہ تا بمنزل وصول بہ مطلوب او ہم از ولایت شود چنانچہ او را در راہ خدا ہیچ ضلالت نشود

پیش نیاید و شیطان و نفس از وی مقهور و مایوس آید و نیز
میفرمودند هر که در دائره ما گذر کند آتش دوزخ بر وی حرام گردد
نقل است که حضرت شیخ العالم میفرمودند که ذات پاک
حق بی نام و بنشانست اما اگر اسمی از اسماء حق آن ذات
پاک را اطلاق کنیم بهتر و بالاتر از اسم حق نباشد که معنی اسم
حق سزاوار همه کلمات کمالات و ثابت بذات است و ذات پاک
حق موصوف بصفات همه کمالات و ثابت بذاتست پس
اطلاق اسم حق بر ذات پاک حق را اطلاق بر وجه کمال باشد
تا آنکه این اسم حق بر زبان حضرت شیخ العالم و مریدان حضرت
شیخ العالم و فرزندان حضرت شیخ العالم قدس الله سره و هر که
دران خانقاه سر باعتقاد فرود آورده است چنان جاری
بوده است هر دمی که بر می آوردند و فرو می بردند بنده کر حق
می بردند و هر قدمی که بر زمین می نهادند بنده کر حق می نهادند تا
سجده یکه در محل سلام علیکم و بجای الحمد لله بعد از عطسه این نام
عادت و خوی ایشان گشته بود و سجده یکه در آغاز و پایان

هر کاری ونیتی چنانچه بعد صلواة وتکبیر وفاتحه ومانند آن این اسم حق سه کرت بلند بگفتند ودر امور دنیاوی نیز از خرید وفروخت ومانند آن هرچه بودی از کار وبار وحال ایشان مستغرق باسم حق وجمال حق بودی والی یومنا این طریق واین سنت بر مریدان حضرت شیخ العالمؒ جاریست واجازت عام ست واین علامت مریدان حضرت شیخ العالمؒ است وازینجهة ایشان را حق گوی وحقانی گویند واگر این را منکری منکر بود وگوید که این نوع بدعت است روا نباشد واین از محض جهل وحماقت بود ویا از حسد باشد نعوذ بالله منها واین همه از جمله کمالات مردان وحالات جانبازان در راه حق ست در اتباع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم اینجا در رساله مکیه میگوید که این اسم حق در اصطلاح اینطائفه اسم ذات حق ست جل علی الحقیقة صفاته یعنی اسم حق اطلاق بر ذات کنند واسم حقیقت را در مرتبه صفات اطلاق کنند چون مرید ترک دنیا کند وتجاوز کند از حدود نفس وهواے او در آید در عالم صفا بگویند.

این طائفہ کہ در آید این مرید در عالم حقیقت رسید بمقام حقائق اگرچہ باشد
این مرید ہنوز در عالم صفات و اسماء ہرگاہ کہ برسد مرید
سوے نور ذات سے گویند این طائفہ کہ رسید سوی
حق جل و علا یعنے واصل حق گشت و این استعمال
درمیان این طایفہ ہست و اندک ہست استعمال
کنند این طائفہ حق و حقیقت را از ذات و صفات
غیر پس اسم حق بسیار درمیان این طایفہ جاری باشد
کہ ایشان قومی اند کہ گفتن ایشان حق ست و شنیدن ایشان
حق ست و دیدن ایشان حق ست و جملہ افعال و اقوال
ایشان حق بحق است دیگر آنکہ اسم حق و ذکر حق حسن ست
و حسن ہمیشہ جایز ست در ہمہ حال و در ہمہ اوقات
تا قیامت قطب المشائخ مقتدا العارفین قدوۃ العاشقین
امام الواصلین سید محمد گیسو دراز قدس اللہ سرہ
فِی رِسَالَتِہِ الْاَذْکَارِ وَمِنْہَا ذِکْرُ الْحَقِّ یَقُوْلُ کَلِمَۃَ الْحَقِّ کَمَا یَقُوْلُ
الْاَرْبَعَۃِ الْاَذْکَانِی لٰکِنَّ الرَّبْطَ الْاَخِیْرَ یَضْرِبُ عَلَی الْقَلْبِ

والشاء يضرب بعين بعينها ما يضرب من الرابط فيها وفي مدّ الذكر
يتجلي الذاكر اشياء مخوفة من الجلال فمن تحمّل لذلك وصبر عليه
صار لايقا لكثير من الامور الشريفة والشاء يجعله ثلاثة اركان
ويقول في الضرب خفيّ منها ذكر حقّ خفيّ ابتداءه في الجانب
الايمن حق بسكون القاف ثم يضرب ثانيا على القلب خفيّ بالابلع
المتكلم ومنها حقّ خفيّ يبتداء الحقّ من اليمين ثم يقول خفيّ
من اليسار ثم يضرب الرابط على القلب بقوله هو واين اذكار از مقصود
هیچ فائده ندهد مر ذاکر را مگر بتلقین و اجازت و شرایطی که در ان
است و نقل جمعی و استماع قطعی ست که آواز اسم حق از عالم غیب
لاشک ولاریب د مریدان صادق را از گرد خانقاه حضرت
شیخ العالم و از هر جا که باشد از کمال عظمت ولایت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره هر یکی را می رسید و هر یک بمعاینه
می شنیدند چنانکه این مدبر روزگار بت پرست بدکردار از کمینه
سکان آستانه آنحضرت علیا و قطب اولیاست شبی در جمع
یاران در شوق عشق چون درماندگان و بیچارگان نشسته بود

دآن هنگام ابتداء در آمدن این ضعیف درین راه بود و انقطاع
از خانمان و مادر مهربان کرده در ناپاک عشق افتاده بود ناگاه
برادر بزرگ این ضعیف قدام لطیف بر سر این ضعیف آورده بزبان
کرم نصیحت لشفقت بسیار ارزانی فرمودند و دست گرفته
در خانه بردند و آن شب از شبهای ماه مبارک رمضان بود هنگام
بهار از افق آسمان بی غبار ماه تابان طلعت می نمود این ضعیف
آمده بالای چهارپائی خدمت والده نشسته ناگاه آواز حق از
عالم الغیب از جانب غرب برآمد این ضعیف سر فرود افگنده بدرد
عشق دردمند بود سر برآورده ساعتی گذشته باز آواز اسم حق
از بین الشمال و الغرب برآمد این ضعیف در صحن خانه رفته استاده شد
خدمت والده و آدمیان دیگر همه بیدار شدند ساعتی نگذشت که باز
آواز اسم حق از عالم غیب از جانب شمال برآمده چنانچه همه شنیدند
چون تفحص کردیم گرد خانه کسی نبود و موازنه نیم شب از شب گذشته بود
بخدمت والده عرض کردیم این ضعیف را معذور دارید کار این ضعیف
بر دست این ضعیف نیست ولایت حضرت مخدوم العالم رضی الله عنه

برین تیع این ضعیف بجھومی کشند مارا رہا کنید ایشان مارا رہا کردند و معقد معذور داشتند چون این حقیر دراز بعبادت حی نشست و بمجاہدہ وریاضت می پیوست ہرشبی از شبہا چون بمقدار دو ثلث شب گذشتے عالم فیض برین فقیر می تافتے چنان بودے که کوہہای عالم بر سر نہادند یا درزیر دریاے قلزم بردند از مقام شفاعت واز کمال ولایت حضرت شیخ العالم آواز حق ازغیب می آمدی ودرحال نجات می یافتم ومی خاستم وتہجد ادا میکردم وہربارکه غفلت خواب این فقیررا درآمدی وقریب بودی که وقت تہجد برود ودرحال حضرت پیردستگیر حضرت شیخ العالم درعالم واقعه برسروقت فقیر میرسیدند بطریق عتاب میفرمودند برخیز وقت تہجد میرود واین فقیر درحال میخاستے وتہجد ادا میکرد وہمچنین بعدازادای تہجد چون غفلت خواب درآمدی وقریب بودے که وقت نماز صبح برود ہمچنان حضرت دستگیر دستگیری میکردند واز غفلت خواب بہوشیاری درمی آوردند وارادت واجازت این فقیر با حضرت شیخ العالم درعالم معامله اول درست گشت بعده با نبیره حضرت

و شیخ العالم شیخ بوقت حضرت شیخ محمد مد اللہ ظلہ و اعلی قدرہ
بیعت کردیم و بشرف اجازت مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم
این فقیر را در عالم معاملہ چند بار لطف کردند دست گرفتہ بزبان
کرم فرمودند کہ ترا بخدا رسانیدم الحمد للہ علی ذالک و چندان معاملہ این
فقیر را با حضرت شیخ العالم بود کہ در حد و حد نباید تا در وقتی باشد کہ غفلت
ازان ربوده باشد و این معاملہ مارا در ظہور ولایت حضرت
شیخ العالم بعد چہل سال از رحلت حضرت شیخ العالم بوده است تا
بیش ازین چہ بوده باشد اگرچہ در ظاہر میگویند کہ اولیا را بعد وفات
گذشتن مدت چہل سال از رتبہ ولایت برتبہ نبوت میرسانند بنابر این
از اعلی بسوی ادنی آمدن نمی تواند فاما حضرت شیخ العالم را ولایت
برکمال است و تا انقراض عالم خواہد ماند ای برادر اگر شبہہ و اری
و لشک می آری با صدق اخلاص درآئی و در باب لیس الخبر
کالمعاینۃ نقل است کہ شیخ بختیار از جہت سودا سیر رفتے
و بسیار روزہا مے گذشتے اہل بیت او خبر سلامتی نمی یافتے
یک نانی بوزن یک سیر دو دانگی پختہ و دو دانگ شیر شکر دو دانگ سیر

روغن زرد انداخته می اورگوے و پیش حضرت شیخ العالم می
وخبر شوہر خود از پیر دستگیر مے پرسید کہ می یافتے بقرار و آرام گاہ
خود باز گشتی و آن نان لشہرت پیوستہ غرق شدہ بلا و مشکل
افتادہ ابتلا را نجات گشتے نام آن نان حضرت شیخ العالم توشہ
فرمودند تا چند مدت ہمچنین میکرد روزے برای استخبار شیخ
بختیار بے توشہ آمد حضرت شیخ العالم فرمودند برو توشہ بیار بختیار
مے آید تا فلان منزل رسیدہ است اہل بیت شیخ بختیار گفت
کہ ای پیر آرد ندارم حضرت شیخ العالم فرمودند اگر آرد نیست او ہم نیست
لقضای الٰہی دران ساعت درراہ رہزنان در نواحی سنتہ
گشتند چون خلق آنجا آثار کرامتش آشکارا دیدند قبر ساخت
کردند حالا اسمش لقوم عام درجہان بنام غیب پیر شہرت
یافتہ او عمل ہر طائفہ برین شتافتہ است ہر کرا مشکلی درجہان افتد
و کارش بجان رسد و ہر حاجتی کہ دارد توشہ حضرت شیخ العالم بدہد حال
بلا شک و شبہ نجات یابد و کارش زود برآید و بمقصود شتابد انشاء اللہ تعالیٰ
بشرط آنکہ تا نبواند یہ صاحب سجادہ دیا لفرزندی حضرت شیخ العالم نان ند

و اگر نتواند مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم را برساند و اگر این هم نتواند درویشی یا مسکینی را بدہد و بنا اہل خرچ بکند تا مقصود مقصود دہ بود حضرت شیخ العالم فرمودند کہ توشہ با بغیر اذن خرچ کند یا بخورد از جان خود سیر آمدہ باشد حضرت العالم خرچ مریدان خانقاہ قسمت نمی فرمودند فاما بعد حضرت شیخ حضرت العالم پسر حضرت شیخ العالم حضرت شیخ عارف احمد انار اللہ برہانہ اذن عام کردند و فرمودند اگر اینجا آوردن نہ تنواند بر مریدی برساند و اگر این ہم نتواند بمسکینی و درویشے بدہد تا مقصود او را گرود و حاجتش روا آید انشاء اللہ تعالیٰ دعوہ و یا یکدرم مہر صاحب سجادہ ان حضرت بیارد حاجتش روا گرود و اگر کسی ملول باشد و امید بر حیاتش منقطع مقدار وسع و طاقت خود یکدرم و شش گاو بیارد و بحضرت صاحب سجادہ حضرت شیخ العالم برساند تا در خانقاہ حضرت شیخ العالم خرچ فرمایند و بمریدان و معتقدان و فقیران قسمت کنند باذن اللہ تعالیٰ زود نجات از بلا و رنج یابد و اولیٰ آنست کہ پیش از بر آمدن حاجت بدہد اگر پیش ندہد نیت بصدق دل و قرار زبان بکند

الله تعالی بکرم خویش و فضل خود او را نجات بدهد و قبیح حاجش
رو اگر دد و اگر بعد از برآمدن مقصود هم زود نه دهد خود در خوف
عظیم و بلای جسیم مبتلا گردد که نجات محال بود نعوذ بالله منها
و آن گاو را در خانقاه حضرت شیخ العالم ذبح می کنند بر ایں
مستحقان و فقیران سیر سازند و هیچ نمی دارند والله
اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب فقط

تمت

بعضی احوالات و خوارق عادات حضرت شیخ العالم
قدس الله سره از کتب معتبره و ملفوظات وغیره
استنباط نموده درین اوراق ملحق نموده تا از دیدن آن
بصر بصیرت افروز کامیاب و بهره ور شوند

ذکر آن جذبات جلال آن ربوده نفحات جمال آن غوص
بحر معانی آن سر ار زبات سبحانی آن خورشید ولایت بی نقاب
آن ماه هدایت بی حجاب آن غرق دریای شهود ذات مطلق
قطب الاقطاب حضرت مخدوم العالم شیخ احمد عبدالحق

توشۂ قدس اللہ سرہ سر حلقہ دردکشان بادۂ توحید بود وشانی عظیم
وجانی قوی وہمتی بلند ونفسی قاطع دہشت از قہر ولطف ہرچہ
درخیالش میگذشت در ساعتی بلا توقف بظہور مے آمد
و وی مرید ومحبوب ترین خلفای حضرت شیخ جلال الدین
کبیر الاولیا پانی پتی قدس اللہ سرہ است و آنقدر ریاضت
ومجاہدات کہ بقدم تجرید وتفرید او کردہ کمتر ازین طایفہ بوجود
آمدہ باشد بحدیکہ مدت شش ماہ در قبر ماندہ واز جانب حق تعالی
مخاطب بخطاب عبد الحق گشتہ زندگانی ابد یافت وبہ ہدایت
گمگشتگان بادیۂ ضلالت بیواسطہ بطریق الہام از حق مامور گشت
بعد ازان ہمیشہ در مشاہدۂ جمال حق مستغرق ومحظوظ مے بود
وگاہی چشم حق بین از مراقبہ نمی کشود الا بدو سہ محل چنانچہ برای
صلوٰۃ خمسہ ونماز تہجد وغیرہ ویا بجہت ہدایت وتربیت طالبان
ومریدان یا بسبب دیدن مخلصان ومحبان و آنچنان بود کہ
اگر وقت نماز میرسید ویا آیندہ می آمد خادمان سہ کرت اسم
حق حق حق باآواز بلند می گفتند آنزمان چشم حق بین مے کشاد

وسوجب استفسار فرمودی وچنان می آرند که حق اول که می گفت
از عالم لاهوت بعالم جبروت می آمد واز حق دوم بعالم ملکوت
نزول میفرمود واز حق سوم از ملکوت بعالم ناسوت توجه مینمود
وباز بعالم فنا احدیت مستغرق میگشت محرر این سطور مے گوید
که سرور آمدن آنحضرت از لاهوت بناسوت بواسطۂ تکرار آوان
حق آنست که مبدای الفتش اسم اعظم اسم حق بود ویرا تجلی ذات در صورت
همین اسم دست داده بود بنابرآن چون آواز این اسم از جسم منفید
ناسوتی بگوش وی قدس سرہٗ میرسید از مشاہدہ تنزیہ مطلق بجانب
شهود وی ودر تفاصیل مظاہر تشبیہ درجہ بدرجہ ترتیب عروج
توجہ میفرمودند نزول مینمود تا ہردو مشاہدہ تشبیہی وتنزیہی نوبت
بنوبت بلکہ معًا دریک آن لذت گیرد وآن مرتبہ انبیاست وکمال
اولیاست کہ شل حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق ازین مرحاصل
مے آمد الغرض آنحضرت را چندان استغراق در ذات مطلق
روے نمودہ بود کہ چون بجہت نماز جمعہ ودیگر جا متوجہ مے شوند خادم
حق حق گویان پیش میرفت تا قدم برابر آواز حق مے نہاد

واگر احیاناً خاموش میگشت متحیر می ایستاد و از راست و چپ و پس
پیش جز نداشت بزرگی خویش گفته بیت است السّتیم که از خود خبر
نه جز کوی خرابات دگر سو گذری نه در او راد چشتیه نقل میکند
که اسم حق بر زبان حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق و فرزندان
مریدان و طالبان او چنان جاری بود و هر میکه بر می آوردند
و فرو می بردند بذکر حق می بردند هر قدمی که پیش بر زمین نهادند
بذکر حق می نهادند تا بحدیکه بجای السلام علیک و علیک السلام
و بجای عطسه بجای الحمد این نام عادت و خوی ایشان گشته بود
در آغاز و پایان هر کاری دینی چنانچه اول و آخر صلوة و تکبیر بانگ
نماز و فاتحه و مانند آن سه بار اسم حق بآواز بلند می گفتند و در امور
دنیا نیز در خرید و فروخت و مانند آن هرچه بود از کار و بار و حال
ایشان مستغرق باسم حق و جمال حق می بودند چنانکه تا امروز
این سنت در مریدان و طالبان آنحضرت جاریست و اجازت عام
گشته و همین است علامت مریدان و طالبان وی و ازین سبب
ایشان را حقانی و حق گو میخوانند و ایشان قوحی اند که گفتن ایشان

حق ست وشنودن ایشان حق ست و دیدن ایشان حق ست
وجمله احوال وافعال ایشان حق است و همدران جاذکرمی کند
که چون روح عارف در دریای توحید غوطه خورد انانیت کم شود
وتنها لفظ حق حق گفتن گیرد انچه حقیقت توحید معائنه کرد حقیقت
اشیای هجده هزار عالم یک وجود واجب باید از هیبت آواز حق حقیقت
حق برید وهم وی میگوید اگر کسی صاحب سمع باشد بشنود که هنوز
از قبر مبارک حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس الله
سره آواز حق جاریست واز ولایت خود الحال طالب صادق
را تلقین می فرمایند ومیگویند که این فقیر بکمال شوق وطلب در
قصبه رودولی رفت واز شرف زیارت آنحضرت مشرف گشت
وسه روز بطاعت وشغولی گذرانید سوم روز بعد از نماز تهجد از آواز
حق مشرف شدیم وبگوش ظاهر وباطن شنیدیم وذوق یافتیم که
در تحریر نگنجد وقت صبح صاحب سجاده آنحضرت شیخ حمید الدین جانیکه
این فقیر بود گفت الحمد لله که از آواز حق مشرف شدید این فقیر در
تعجب ماند زهی ولایت حضرت مخدوم که در حیات وممات فرقی نیست

بعد از ان شوق عشق بر این فقیر غلبه کرد و بیطاقت و بیقرار گشت کہ الحال
در حقیقت این آواز باید شنید کہ از کدام مقام سر زده است چون
بسیار شوق غالب آمد ناگاه آنحضرت قدس سرہ از مہربانی تمام
در معاملہ کلاه خاصہ بر سر فقیر نهاده واز نکتہ حقیقت الحق محرم
ساختند وہم وی میفرمایند اگر کسی بتصور دائرہ حقی کہ شغل خاص
آنحضرت ست مداومت نماید نور دل مثل قرص ماہتاب نمایان
شدن گیرد بعد از ان چون زیاده بران مواظبت کند نور روح
بر شکل گرده آفتاب روشن تر از وی نمودار شود بعد از مداومت
بسیار آفتاب ہای لاشمار از منفذ ہر مویش در ہر آنی برون آیند
و عقل و ہوش شاغل را بربایند و پس از مواظبت تمام نشدن وجود
خود و تمامی موجودات دست دہد و نور الانوار کہ نور ذات لاکیف
ست طلوع نماید بسبب بیخودی بدوش آید و از نسبت تشبیہی سافلہ کہ لازم
موقت طالب بود رہائی یابد بی اختیار بر زبان حال جاء الحق
و زهق الباطل برخواند و باین بیت مترنم گردد بیت وجودی
محض مطلق را بہ ہر جا ہر زمان دیدم چو بہ ہر سوی بہر کوے

بہر مظہر عیان دیدیم و در ابتدا اوزرش این دائرہ حقی دایرہ نوری درون بیرون راست وچپ پس پیش زیر و فوق مشہود میگرد و رامی ہمین دایرہ را حق می پندارد اما این دایرہ حق نیست بلکہ ظہور حق ست در لباس مثال نوری و طریق اشتغال باین دائرہ کہ بحصول کمالات مسطور ست آنست کہ در جای خالی کہ آنجا آواز کسی مسموع نشود اسم حق را بصوت مدور و برنگ نقرہ یا نیلگون مثل جامہ نیلک در اندرون دل خویش تصور نماید بر تصور چندان مداومت کند کہ حق ظاہر گردد و خلق مخفی وہم در مرآت الاسرار می آرد کہ در سلسلۂ پاک حضرت خاندان چشت قدس اسرارہم بعد از حضرت خواجہ ابو محمد چشتی و حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اسرارہما این نوع استغراق و تحیر دوام مشاہدۂ دائرۂ وجود مطلق و نقطۂ ذات حقیقۃ الحق کہ مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سرہ را دست داده بود فوق آن ہیچ یکی از اولیا را میسر نگشتہ و در لطائف اشرفی از حضرت گنجشکر قدس سرہ نقل میکنند کہ جمیع انبیا و اخص اولیا در مقام تحیر بودند بنا بر آن حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم

علیه وسلم این دعا ورد خود ساخته اَللّٰهُمَّ زِدْنِیْ تَحَیُّرًا پس این تحیر وراثه خاص صاحب قاب قوسین او ادنی ست چنانچه فرموده لِی مَعَ اللّٰهِ لَا یَسَعُ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وبآیۃ العلماء ورثة الانبیاء راهمین مقام ست که آنرا اکثر صوفیان مقام نگویند بلکه احوال که محض مواهبت ست نه مکاسب چرا که نزدیک صاحب کشف المحجوب دیگر صوفیان اہل فنا انچه از کسب وی دید آنرا مقامات گویند وانچه از مواهبت رو نماید آنرا احوالات ذاتیه پس لیقین که وراثت خاتم الانبیا صلوٰۃ اللہ علیه مشہود احدیت درعالم کثرت ست عین مواهبت باشد به مکاسب الغرض سلسله نسب حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ بچند واسطه بحضرت امیرالمومنین عمر ابن الخطاب رضی اللہ عنه منتهی شود وجد آنحضرت مسمی بشیخ داؤد قدس اللہ سرہ که نہایت عالی وقار وباعظمت وسعید یکی از فرزندان حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنه بامعذوری چند از مردم قبیله درحادثه ہلاکو خان از ولایت بلخ برآمده بملک ہندوستان شرف حصول

ارزانی داشت وسلطان علاؤالدین خلجی بادشاه باحترام عظام
پیش آمده وجہ معیشت لائقہ بنام صوبہ دار ملک اودہ برای مصارف
عیال مقرر نمود وحضرت بقصبہ رودولی خاص قریب شہر اودہ
سکونت اختیار فرمودند وشیخ داؤد مردی عظیم القدر
وبحسب ونسب ممتاز بود وارادت بشیخ نصیر الدین چراغ
دہلی داشت وتعلیم وتربیت از حضرت چراغ دہلی حاصل
نمود واز واصلان حق گشت امّا جمال حال خود را بکسوت
اہل صورت پنہان مے داشت مرقد متبرکہ
او جانب قصبۂ رودولے بغایت غریبانہ واقع است
کہ ہنوز ظاہر نگشت رحمۃ اللہ علیہ واز وی یک پسر شیخ
عمر بن شیخ داؤد رحمۃ اللہ علیہ یادگار ماند مردی بابرکت
مشائخ صورت بزیور صلاح وزہد واتقی آراستہ وبحلیہ
کمالات پیراستہ قبرش در قصبۂ مذکور متصل جد بزرگوار است
واز وی دو پسر سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تقی الدین
کہ نہایت فضیلت شعار بود واز قصبۂ رودولی بر آمدہ بدہلی

متوطن گشت و پسر دوم قطب ولایت معدن صدق توبہ محمود شهود ذات
حضرت الله واقف موزات لی مع الله حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره
که صیت کمالاتش از شرق تا غرب با نتهاء ربع مسکون باشندگان کوه
و ہامون رسید و توشه آنحضرت تیر بهدف و حل مشکلات و خاصه تریاق
اکبر وارد حتی الامکان بحضور مزار اقدس گذرانند و رنہ اولاد آنحضرت سیاند
و در صورت عدم دستیاری اولاد احفاد بمروم شب نده دار
متقی و پرہیزگار بجور انند مرتبه فنا فی الله که بحضرت حاصل بود دیگری را
کم میسر گشته بعالم حیات ششماه از خلق پنهان گردیده بقبر شریف بیاد
الهی محو ماندند و نه ماه اندرون دریا که نهایت سیلان بود بعبادت حضرت
پروردگار مشغول داشتند جانوران بحر بحکم حضرت خالق بر و بحر محافظ
جان بودند بعد انقضای مدت نه ماه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بهمرہی حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت حسنین علیهم السلام تشریف
آورده دست گرفته اند بابیرون آوردند و فرمودند که مقبول حق ای شیخ احمد عبد الحق
عبادت تو بحضرت رب العزت مقبول شد و یکے از
محبوبان الٰہ گشتے و بحضرت علی کرم الله وجهه ارشاد

ارشاد فرمودند که دعای حیدری از زبان خویش تعلیم کن
وحضرت علیؑ بحکم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعای حیدری
لفظ بلفظ از زبان مبارک خویش تعلیم فرمودند و این دعا
خاص در خاندان حضرت شیخ العالم تا باقیست ہر که مے آمد
از صاحب سجادہ و اولاد آنحضرت اجازت خواندن گرفتہ
در ورد خود مے آرد فیض ظاہری و باطنی ازان حاصل
مے کند الحق این نوع تحیر و استغراق بمشاہدہ دائرہ وجود
مطلق و نقطہ ذات حقیقۃ الحق کہ حضرت مخدوم شیخ احمد
عبدالحق را دست دادہ بود فوق المرتبہ مرتبہ یکی از اولیا
را میسر نگشتہ شیخ عبدالستار سہارنپوری قدس سرہ
بذخیرہ خود مے نویسند کہ بعد رحلت حضرت صاحب توشہ
قدس اللہ سرہ ہنونت رای مہاجن ساکن قصبہ ردولی
کہ عقیدت کامل با حضرت داشت قریب مرگ خود را
بر آستانہ فیض کاشانہ رسانید خاک پاک مزار مبارک مسح کرد
بخانہ خود رفت تشنگی وقت احتزار غالب آمد آب طلبید

وارثانش نه نوشانیدا و گفت اگر مرا عزیز میدارید آب حوض
درگاه شریف مرا بنوشانند وارثان مهاجن آب حوض
بردند و او بنوشید و کلمه لا الٰه الا الله محمد الرسول الله
برزبان آورد و جان بجان آفرین سپرد وارثانش معائنهٔ
اینحالات متحیر گشتند و حسب معمول خود نعش بمدفن گاه بردند
هرچند آتش دادند جسمش لنسوخت مجبور شده بگور سپردند
حضرت شیخ محب الله اکبرابادی بکتاب ذخیره مسمی به
مونس العارفین می نویسد روزی حضرت شیخ العالم
مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره بجلسه عام فرمودند
که حق جل شانه مرا سجلی نوشته داده هست و درو ی نامهای
اصحاب و مریدان من ست که تا روز قیامت درسلک طریقه
منسلک خواهند شد همه را بتو بخشیدم حضرت شیخ العالم فرمود ار مالک رضوان خازن بهشت دو دوزخ
پرسیدم نزد تو هیچ کس از اصحاب بهشت گفت نه دیگر حضرت فرمود بعزت پروردگار
حمایت من مرید مثل آسمان ست بر زمین اگر مرید چنانست من خود چنینم بعزت
پروردگار و جلال و که از میثل و جل جلاله نروم تا مرد اصحاب را در بهشت نفرستد

اگر مرید من در مشرق بود و من در مغرب و پردہ عفت او برفتد
ہر آئینہ بپوشم پردہ او را شعر ہر کرا یار تو ئی زار نگردد ہرگز
چونکہ غمخواری تو خوار نگردد ہرگز ؂ در کتاب جامع السلاسل
مے آرد کہ حضرت مخدوم العالم شیخ احمد عبد الحق
قدس اللہ سرہ کہ آنحضرت تا سی سال سر بر بالین نہ نہادہ و تمامے
عمر لباس یک خرقہ بود ہرگاہ پارہ شدے رقعہ بر رقعہ ادوختے
و سماع را بغایت دوست داشتی گویند روزی در حین
سماع از حلقہ سماع غایب شد چنانچہ کس او را نمے دید
پس از دیرے باز دران مجلس و مجمع حاضر شد بزرگی ازوے
سوال کرد یا شیخ چگونہ در مجلس از نظر غائب شدے کہ مارا
ترا ندیدم گفت تا ما مامور نگردیم نگوییم روز دیگران بزرگ
باز آمد شیخ گفت حق تعالی را مقامی ست کہ مسمی بنور اسود
ست و ہیچ سالک بدانجا نخواہد رسید مگر بسماع چون
صاحب سمع بدان مقام برسد از نظر خلق پوشیدہ گردد
ظاہر بینان دانند کہ غائب شدہ ست و او حاضر ست

و معشوق بخدمت محبت و برانجود کشیده بلباس خویشتن
متلبس گردانیده است و هنوز محبوب پوشیده گشته است
همچو ستاره اندر شعاع آفتاب و اورا دران حال خبر محبوب
حقیقی یا درویش صاحب کمال که بمرتبه اتم عرفان رسیده باشد
کسے نتواند دید هم درانجا مے آرد که هرگاه آنحضرت در
سماع بودے دو چشم برهوا داشتے گاهے گریستے و گاہے
تبسم کردے و گونه روے بغایت سرخ شدے وقتی
درویشے ازوے پرسید یا شیخ درحال سماع گاهی گریه
میکنی که همه حاضران مجلس بگریه مے افتند و گاهی تبسم
میکنے و رنگ تو سرخ مے شود فرمود چون اهل سماع اورا
بصفت جمال مشاهده مے کند و لطف و کرم اورا بے اندازه
مے بیند تبسم میگردند و روے اوراچون بصفت
جلال مے بیند در گریه مے افتد و رنگ ایشان زرد شود
منقول ست که وقتی امساک باران شد باشندگان قصبه
ردولی التجا بحضور حضرت صاحب توشه قدس سره

ورزند آنحضرت قوالان را فرمودند که حاضر شوند مخلص را
که مرید خاص و مقبول آنحضرت بود طلبید و سماع در داد مخلص بوسیله
بعض فقرا بعرض رسانید که این احقر نیز در سماع حاضر باشد
حکم شد اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثری نشود پس
باران چگونه باریدن باید که شما با طمینان تمام منتظر لطف باری
باشید بعونه وقوته باران نازل میشود مخلص حسب ارشاد
بخانه خود رفت حضرت بتواجد و گریه در آمد درین ضمن
فیضان رحمت الٰهی که عبارت از نزول باران است
در ریزش آمد خلق را اطمانیت کلی حاصل گشت در
تحفة المتقین نوشته دیدم که حضرت مخدوم شیخ احمد
عبدالحق قدس الله سره در زمان طفولیت بکنار دایه بودند یکبار
از کنار او پرواز آمد و بمقابله آفتاب چون پارهٔ سیماب گشت
و دایه از وقوع اینحال از حیرت چشم در ذهول و وحشت بود
با تش جدائی زار زار مے گریست ناگاه بالذات حضرت
باری در کنار او باز رسید حضرت از و فرمودند که او نفهمید

و از خوف اظهار اینحال از والده حضرت ننمود که مبادا
از افشاء این راز چه حال برای من پیش آید بذخیره تصنیف
شیخ محب الله اله آبادی قدس سره دیدم که حضرت
مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره چند کس را
بلفظ قم باذن الله زنده کردند شور افتاد که احمد مردگان را
زنده میکند حضرت ازان مقام روپوشیده بمقام
بکر تشریف آوردند وازین معنی توبه کردند منقول است
که حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس الله سره
از حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره فرمودند
که کمال ولایت ترا در حیات و ممات غایت نمے بینم
فرزندان مرا در وقت اسیرے دستگیرے میکرده باش
و در وقت نقل خود بفرزندان همین وصیت کرده بود که
در وقت اسیرے برای دستگیری شما یان شیخ احمد
عبد الحق رح صاحب توشه ردولی بس است و بعد از وفات
آنحضرت باز یک مرتبه شیخ احمد عبد الحق رح به پانی پته رسیده

بحکم حضرت شیخ جلال الدین قدس اللہ سرہ وصاحب سجادہ
ودیگر اولاد حضرت کبیر الاولیا تعلیم وتربیت نمود وفرمود
حیف اگر من سنے آمدم مخدوم زادہا ہمچنین ماندہ بود
چنانچہ تا امروز فرزندان حضرت کبیر الاولیا شیخ
جلال الحق والدین قدس اللہ سرہ درسلک مریدان بسلسلہ حضرت شیخ محمد عبد الحق رحمہ ارادت
نسبتہا صوری ومعنوی موافق وصیت آنحضرت بہرہ مند میشوند
واسیچ خارق شیخ جلال الدین پانی پتی قدس اللہ سرہ بہتر
از وجود شیخ احمد عبد الحق نیست ووقت رحلت حضرت
شیخ جلال الدین پانی پتی قدس اللہ سرہ خرقہ ودیگر اسباب
متعلقہ اش حوالہ خواجہ شبلی پسر خود نمودہ بتاکید وصیت
فرمود کہ باحتیاط تمام این خرقہ ومایتعلق بہا حوالہ شیخ
احمد عبد الحق باید ساخت وحضرت شیخ احمد عبد الحق
قدس اللہ سرہ بعد چند روز بہ پانی پتہ آمدند خواجہ شبلی
بموجب وصیت پدر بزرگوار خود آن ہمہ حوالہ شیخ احمد
عبد الحق قدس اللہ سرہ نمودند حضرت انہمہ گرفتہ

بلبوس خاص خود بمودند و من بعد از طرف خود اینهمه
تبرکات بخواجه شبلی عنایت فرمودند و تعلیم و تلقین
نموده بمرتبه تکمیل رسانیده خود جانب وطن خود معاودت
فرمودند فقط در تحفة المومنین مرقوم ست که ولایت
ولی تا چهل سال مے باشد و حضرت رب العزت بحضرت
مخدوم شیخ احمد عبد الحق بکمال لطف و کرم ولایت
دوام سندام باحکام اختیار مجاریه عطا فرمود که
تا یوم النشور قائم خواهد ماند و سلسلهٔ آنحضرت یوماً فیوماً
در ترقی خواهد بود و معاملهٔ حضرت با احیا و اموات
برابر ست قطب عالم بندگی عبد القدوس گنگوہی
رحمة الله علیه می فرمایند که یوم پنجشنبه بجمع عام مزار
فائز الانوار شق شده و حضرت مجسم ظاہر شدند
دست من گرفته ارشاد فرمودند که عبد القدوس
ترا بخدا رسانیدم برو و بکار خویش مشغول باش
سبحان الله نسبے و ولایت حضرت فقط نقل

که روزے حضرت شیخ العالمؒ سرمست و سرشار بود
براے تجمیع آرایش پیش آنحضرت گذشت نظر جلال
بر برات افتاد تمام آدمیان و اسپان خاکستر شدند
بعد چندے حضرت به افاقت آمدند بحضرت شیخ
ازین ماجرا اطلاع دادند باز نظر جمال بران خاکستر
انداخت همه برخاستند و روان شدند شیخ عبدالستار
سهارنپوری در ملفوظ خود مے نویسد که یوم پنجشنبه بود
و مردم کثیر براے زیارت بدرگاه آسمان جاه حضرت
شیخ احمد عبدالحق رح حاضر بودند قطب عالم شیخ
عبدالقدوس نیز پایئن چبوتره مزار اقدس نشسته بودند
که بیک ناگاه مزار مقدس شق شده و حضرت مخدوم
برحق شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره بهمین جسم ظاهر
از مزار شریف برون آمده بر چبوتره نشستند و جانب
قطب عالم مخاطب شده فرمودند بیت مرا زنده پندار
چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن

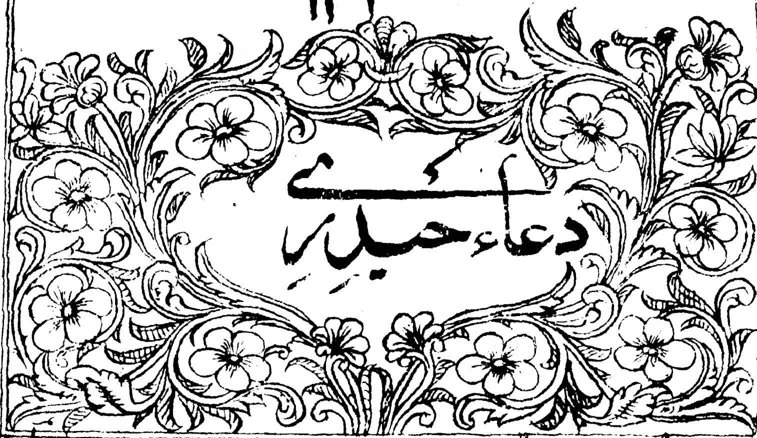
حضرت قطب العالم را ازین ارشاد لرزه در اندام
درگرفت و بے اختیار در پاے حضرت شیخ احمد عبدالحق
قدس اللہ سرہ افتادند حضرت شیخ قدس اللہ سرہ را
شفقت درکار شد دست قطب عالم را گرفته
فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال ہمہ
مردم که حاضر بودند معائنہ کردند و اینچنین خرق
عادت بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ
از احدے اولیاء اللہ بظہور نیامده که بعد انتقال
از قبر برآمده خود را در مجمع عام ظاہر کنند و دست گرفته
مشرف به بیعت سازند فقط ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ

قطعہ تاریخ انتقال حضرت شیخ العالم مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ

شاہ عبدالحق شہ کون و مکان	مرشد کونین فخر انس و جان
از پے دیدار حق آن عین حق	کرد رحلت چون به گلزار جنان
سال تاریخ آن شہ عالم پناہ	گفت ہاتف دستگیر بیکسان

۸۳۷ ہجری

ترتیب دعای حیدری اینست اول باید که روز پنجشنبه
شروع ماه غسل کند و با کسے سخن دیگر نگوید و دوگانه
بنام حضرت شاه مردان شیر یزدان اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
ادا نماید و بعد دوگانه فاتحه بروح طیبه حضرت دستگیر
بیکسان شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس سره
بخواند و مدد از ارواح ایشان طلب نماید و بعد ازان
دعای حیدری بست و پنج مرتبه بخواند اول و آخر درود
یک یک بار بعده هر روز سه بار میخوانده باشد تا یکسال
ناغه نکند حق حق حق اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی
سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی آلِ سَیِّدِنَا
مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ کُلِّ ذَرَّةٍ مِائَةَ
اَلْفَ اَلْفَ مَرَّةٍ فقط تمت تمت



بسم الله الرحمن الرحیم

یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب و یا مقلب القلوب والابصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین و یا مفرج المحزونین اغثنی توکلت

عَلَيْكَ يَا رَبِّي قَضَّيْتُ فَوَّضْتُ

اَمْرِي اِلَيْكَ يَا رَزَّاقُ يَا فَتَّاحُ

يَا بَاسِطُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ

مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۵ خواه قتل

خواه فتح اول باید که ۳ بار این اسم بخواند

اَللّٰهُمَّ اكْشِفْ عَلَيَّ حَقَائِقَ

الْاَشْيَاءِ كَمَا هِيَ اَنْتَ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ

سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمُبِيْنِ حَقٌّ حَقٌّ

حقٌّ یا اللہُ المحمودُ فی کلِّ فعالہٖ

یا اللہُ سہ بار بخواند اللّٰھمّ صلِّ علیٰ

محمدٍ بعددِ من صلّٰی علیہ

وصلِّ علیٰ محمدٍ بعددِ من لم

یُصلِّ علیہ وصلِّ علیٰ محمدٍ

کما تُحبُّ وترضیٰ ان تُصلّی علیہ

وصلِّ علیٰ محمدٍ کما ینبغی الصلوٰۃ

علیہ وصلِّ علیٰ محمدٍ کما

أمرتنا بالصلوٰة عليه يكبار

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله

الجليل الجبار القاهر القهار اللهم

صل على محمد سيد القاهرين

على أعداء رب العالمين

يا حيدر يا حيدر يا حيدر

يا أبا تراب يا علي يا أسد الله

يا ولي الله يا رجال الله يا مقبول الله

يَا مَحْبُوبَ اللهِ يَا ظُهُوْرَ اللهِ يَا مُظْهِرَ

الْعَجَائِبِ بِالْقَهْرِ اِنِّيْ مَغْلُوْبٌ

فَانْتَصِرْ يَا حَقُّ يَا حَقُّ يَا حَقُّ تَحَقَّقْتُ

سه بار تکرار کنند ١٢

بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ فِيْ حَقِّ حَقِّكَ يَا حَقُّ

يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا قَادِرُ

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا اَللهُ اَللهُ اَكْبَرُ وَاللهُ اَكْبَرُ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّتَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ

يَا عَظِيْمُ تَعَظَّمْتَ بِالْعَظَمَةِ وَالْعَظَمَةِ

فِي عَظَمَةِ عَظَمَتِكَ يَا عَظِيمُ يَا رَبُّ يَا قَدِيرُ

يَا قَدِيرُ يَا قَدِيرُ يَا خَالِقُ يَا كَرِيمُ

يَا رَحِيمُ يَا مُسَخِّرُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ

وَمَا بَيْنَهُمَا يَا الْحَلِيمُ يَا مُحْيِي يَا مُمِيتُ

يَا مُتَكَبِّرُ يَا ضَارُّ يَا جَلِيلُ الْمُتَكَبِّرُ

عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ فَالْعَدْلُ اَمْرُهُ

وَالصِّدْقُ وَعْدُهُ يَا جَلِيلُ يَا جَلِيلُ

اِجَا دَا مُسُودِي مَقْهُورُ وَعَدُوِّهِ

مَقْتُولٌ بِقَهْرِكَ يَا قَهَّارُ تَقَهَّرْتَ

بِالْقَهْرِ وَالْقَهْرُ فِي قَهْرِ قَهْرِكَ يَا قَهَّارُ

يَا قَهَّارُ يَا قَهَّارُ قَهِّرْ أَعْدَائِي يَا جَبَّارُ

يَا مُذِلَّ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ بِقَهْرِ

عَزِيزِ سُلْطَانِهِ يَا مُذِلُّ يَا

نَقِيًّا مِنْ كُلِّ جَوْرٍ لَمْ يَرْضَهُ

وَلَمْ يُخَالِطْهُ فِعَالُهُ يَا نَقِيُّ قَتَلْتَ

بِسَيْفِ اللهِ لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ إِيلَافِهِمْ

رِحْلَتَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ وَمَا رَمَيْتَ

اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى يَا قَوِيُّ

يَا قَاهِرُ ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيْدِ اَنْتَ

الَّذِيْ لَا يُطَاقُ اِنْتِقَامُهٗ يَا قَاهِرُ

اَقْهِرْ وَادْفَعْ اَعْدَائِيْ مِنْ قَهْرِكَ

وَاَنْتَ اَشَدُّ الْقَاهِرِيْنَ حَقٌّ حَقٌّ حَقٌّ

يَا حَمِيْدَ الْفِعَالِ ذَا الْمَنِّ عَلٰى جَمِيْعِ

خَلْقِهٖ بِلُطْفِهٖ يَا حَمِيْدُ يَا غِيَاثِيْ

عِنْدَ كُلِّ كُرْبَةٍ وَمُجِيبِي عِنْدَ

كُلِّ دَعْوَةٍ وَمَعَاذِي عِنْدَ كُلِّ شِدَّةٍ

وَرِجَائِي حِينَ تَنْقَطِعُ حِيلَتِي يَا غِيَاثِي

نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ تَجِدْهُ

عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ كُلُّ

هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجَلِي بِنُبُوَّتِكَ

يَا مُحَمَّدُ بِوِلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ

تمت

قصیدهٔ حضرت جناب مخدوم شاه احمد عبد الحق قدس سره

ای حبیبِ خالقِ کون و مکان
نیر اعظم سپهر عز و شان
مقتدائی پیشوائی سالکان
ای ضیا بخشِ قلوب عارفان

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

آستانِ تو ملاذ جان منست
بارگاهت قبلهٔ ایمان منست
ذات پاکت رحمت یزدان منست
هر گدائی کوی تو سلطان منست

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

آمدم پیش تو ای عالی جناب
چشم گریان سینه بریان دل کباب
خاطرم ناشاد چشمِ من پر آب
لطف بر حالم بفرما بیحساب

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

کاتب قدرت ید ذیشان تو | قد... ان فرما فرمان تو
بندهٔ احسان انس و جان تو | از بهر ... جان شوم قربان تو

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

... تن بیجان تو خواهی جان شود | هر گدا از تربت خاقان شود
گر نگاه مهر تای سلطان شود | ذره تاج سر تابان شود

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

ای وجودت رونق اسلام گشت | ذات تو منجر بفیض عام گشت
نام تو با مصطفی هم نام گشت | آستانت کعبه خاص و عام گشت

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

قدسیان شایق طواف کوی تو | نزهت خلد برین از روی تو
جمله شاهان جهان هندوی تو | التجا دارد غلام از روی تو

مشکلم بکشای مخدوم جهان

شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس وجان

ہرکسی از بارگاہت شاد شد — در بلائے درد و غم آزاد شد
از حضوری بر ہمہ امداد شد — خانۂ ویران بسے آباد شد

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس وجان

من پریشان حال و رنجور و غریب — ذات پاکت جملہ دردان را طبیب
کام دل یابد ز تو ہر بی نصیب — لطف تو گردد بحالم عنقریب

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس وجان

بہ درت حاضر شدم با صد محن — نیست از فرط الم تاب سخن
آتش غم ہست در دل شعلہ زن — چشم بکشا سوی من شاہ زمن

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس وجان

ہرکہ آمد بر درت شد کامیاب — مقصدش حل من نمودی و شتاب
بسکہ ہستم مضطر ای عالیجناب — رحم بر حالم بفرما ای جناب

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

من کجا اکنون روم زین بارگاه
حال خود گویم اگر باد رد و آه

نیست مارا جز درت جائی پناه
دود آهم چرخ را سازد سیاه

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبدالحق ملاذِ انس و جان

کارم آخر میشود دستم بگیر
در بلائی صنعت هستم من اسیر

دستگیر بیکسان دستم بگیر
دفع فرمائی بلا دستم بگیر

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

رحم کن بر من بفریادم برس
دفع کن دردم بفریاد برس

دستگیر من بفریادم برس
ای مسیح من بفریادم برس

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذ انس و جان

در جهان از لطف تو پیدا شدم
حالیا شاها بسے رسوا شدم

پیش بر کس مبتذل رُسوا شدم | بر درت اکنون جبین فرسا شدم

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس و جان

بہر ختم المرسلین خیر الوریٰ | از برائی حضرت مشکل کشا
یا شہا بہر بتول پارسا | بہر سبطین محمد مصطفیٰ

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس و جان

کاظم خستہ جگر محزون و زار | بر درِ تست ای امیر نامدار
جان بلب دارد ز خیل اضطرار | ای ملاذ دو جہان کامم برآر

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبدالحقؒ ملاذ انس و جان

تمت

قصیدہ مولوی غلام امام شہید در شان حضرت شیخ العالم قدس سرہ

توئی محبوب محبوب خدا یا شیخ عبدالحقؒ | توئی سلطان اقلیم بقا یا شیخ عبدالحقؒ
توئی شمع شبستان ولا یا شیخ عبدالحقؒ | توئی فرمان دہ ہر دو سرا یا شیخ عبدالحقؒ

در تو قبلهٔ شاه و گدا یا شیخ عبدالحق رح

تعالی الله زهی حسن فراوانی که تو داری — فلک هر دم فدای رفعت شانی که تو داری
زمین بر خویش می نازد ز ایوانی که تو داری — ملک چشم شرف دارد ز دربانی که تو داری

ره تو کعبهٔ اهل صفا یا شیخ عبدالحق رح

جبین عرشیان از سجدهٔ کوی تو نورانی — منور همچو خورشید درخشان داغ پیشانی
کنی سنگ و خزف را گوهر و لعل بدخشانی — تو می بخشی به مور ناتوان قدر سلیمانی

تو سازی خاک ره را کیمیا یا شیخ عبدالحق رح

سپهر معرفت کان ولایت قلزم احسان — سحاب مکرمت بحر سخاوت معدن ایمان
غمام معدلت ابر عدالت حجت برهان — بهار احدیت مصباح وحدت سایهٔ یزدان

عیان از روی تو نور خدا یا شیخ عبدالحق رح

فروغ مهر عشقت در دل هر ذره جا دارد — پر کاه از هوای شوق جذب کهربا دارد
فلک از بار قدر شان تو پشت دوتا دارد — بکویت ساغر دریوزه کف چون گدا دارد

که سازد از در تو کسب ضیا یا شیخ عبدالحق

جمال تو نه بودی گر چراغ افروز یکتائی
خضر حیران شد و در وادی حیرت ز تنهائی
دم جان بخش تو جان بخش اعجاز مسیحائی
چو بر گور کهن گر تم باذن الله فرمائی

ز جان مرده برخیزد صدا یا شیخ عبدالحق

چو بردارند یکدم پردهٔ راز نهان تو
ز اوج عرش تا فرش زمین گردد عیان تو
چمن از تو گل از تو بلبل از تو گلستان از تو
زمین از تو زمان از تو مکان و لامکان از تو

خدارا وانمائی برملا یا شیخ عبدالحق

ز رشحهٔ فیض تو هر قطره بحر بیکران گردد
ز نور حسن تو هر ذره مهر آسمان گردد
ز حسنت عشق در نورنگاه عرشیان گردد
فلک چون زائران کعبه گرد آستان گردد

یم احسان تو آب بقا یا شیخ عبدالحق

تو فرزندان خود را رتبهٔ مجد و علا دادی
بهر یک پایگاه عالی و قدر و ولا دادی
خصوصا جانشین خویش را تاج رضا دادی
که او را بر بلندیهای قصر فقر جا دادی

نشانش آیهٔ عرش استوا یا شیخ عبدالحق

من آتش نفس از گردش گردون پریشانم
غریبم مفلسم بیخانمانم سخت حیرانم
ز درد بینوائی چون حسن هر لحظه نالانم
شهید تیغ یاسم کشتهٔ شمشیر حرمانم

تو بخشی درد هجران را دوا یا شیخ عبدالحق

قصیدہ فی المدح حضرت شیخ العالم قدس سرہ تصنیف بندہ احمد بن حاجی احمد برادر عم زاد چودھری خلیل الرحمن صاحب تعلقدار تعلقہ بری پرگنہ ردولی ضلع بارہ بنکی

حبذا اصل علی کیا آپکا دربار ہے
سب طرف سے ابر غم کی مجھپر اوچھار ہے

اہل حاجت کے لیے حاجت روا سرکار ہے
ایسی مشکل مین مدد بس آپکی درکار ہے

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

جو کہ مجھپر رنج مین او سکو کرون کیا بیان
آپکی درگاہ سے جاؤن بھلا اب مین کہان

گر بیان او سکو کرون تو ہنسی لگی سارا جہان
آپ پر روشن ہے جو کچھ ہے مرا راز نہان

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

چھوڑ کر یہ آستان جانا کہین ہے ناروا
جو کوئی اس در پہ آیا مقصد اپنا پا گیا

دربدر پھرنے سے ہے انکار اب مجکو سدا
مین بھی اب اس آستانہ پر جبین فرسا ہوا

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے

شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہی

بار غمسے یا شہا سینہ ہوا ہی میرا شق
دستگیر بیکسان یا شیخ العالم عبد حق
رات دن کی فکر سی زرد کا ہی میرا رنگ فق
ہی یہی دن رات اور صبح و مسا میرا سبق

گردش تقدیر سی عاصی بہت لاچار ہی
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہی

آپکا ہمسر کوئی شاہا زمانہ مین نہین
اہل حاجت آکے کہتی ہین سبھی بر در حسین
سب ولی اللہ اس سرکار کے ہین خوشہ چین
تم سا مالک چھوڑ کر ہم ہرگز نہ جاوینگے کہین

گردش تقدیر سی عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

قم باذن اللہ جب عیسیٰ نبی نے تھا کہا
آپ نے تو نام لیکر مردیکو زندہ کیا
تب کہین مردیکو اپنی عہد مین زندہ کیا
میرا دل مردہ ہی زندہ کیجیے بہر خدا

گردش تقدیر سی عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

اے شہ کون و مکان ہی بندہ احمد میرا نام
کیجیے مقبول اب بہر خدا میرا کلام
دست بستہ در پر حاضر ہون مین مثل غلام
ہوئین حاصل سب مطالب اور ہون میں شادکام

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ گر چاہیں تو بیڑا پار ہے

قطعہ تاریخ تصنیف چودھری و قانونگو رئیس ردولی میر باقر علی

منشی قدرت کی یہ تحریر تھی ہوں سبب اسکے خلیل باصفا
فکر کی باقر نے جو تاریخ کی فرق وحشت ہو گیا بالکل جدا
سنکے ہاتف نے کہا حق تو یہ ہے آج یہ ملفوظ عبد الحق چھپا

سنہ ۱۲۹۵ ہجری

قطعہ تاریخ تصنیف شیخ ناظم احمد صاحب شاعر بیشال و دور اندیش نازک خیال ساکن ردولی محلہ خواجہ حال برادر عم زاد چودھری خلیل احمد صاحب تعلقدار ربری ضلع بارہ بنکی

غنچہ باغ ولایت نیر چرخ برین رہنما دین محمد رہبر ہر مسلمین
صد سلام و مدح بادا حضرت مخدوم را ہست این ملفوظ اقدس جان و ایمان الیقین
از سر ہر مصرعہ اش ناظم بگیر یکی فزا تا بر آید سال طبعش اینچنین مخفی اندرین

۱۲۹۵ ہجری

قطعہ تاریخ

تاریخ تصنیف بندۂ احمد برادر عم زاد چودھری خلیل الرحمان صاحب

تعلقدار تعلقہ برئی ضلع بارہ بنکی

ہو گیا جب طبع ملفوظ شریف		موجد اسکے ہین خلیل نیک پے
بندۂ احمد نے کی جو فکر سال	۱۳۲۳ھ	ہو گئی یہ منزل مقصود طے
بولا ہاتف سنکے یہ از روی جبر		احمد ہندی کا حق حق ذکر ہے

قطعہ تاریخ طبع از جمال احمد برادر عمزاد چودھری خلیل الرحمان صاحب

تعلقدار تعلقہ برئی ضلع بارہ بنکی

طبع کردند چونکہ این ملفوظ		یافتہ خلق فیض زین آیات
از علو ہمتی خویش خلیل		جمع کردند مخزن حسنات
چہ کنم وصف این کتاب کہ نیست		بہ ازین در جہان کدام نکات
در سواد سطور چشمۂ خضر		ہست بین السطور راہ نجات
فکر تاریخ سال کرد جمال	۱۳۲۳ھ	گفت ہاتف خزینۂ برکات

قطعہ تاریخ طبعزاد رعایت رسول ابن خادم رسول
مرحوم رئیس قصبۂ ردولے متخلص بعزیز

چہ خوش گل کرد این گلدستۂ ملفوظ کز بویش
معطر می کند ہر دم مشام جان خود رضوان
نگارین نسخۂ کز نو بہار آب و رنگ او
گلستان سخن باشد ہمیشہ تازہ و خندان
سبحان اللہ عجب بنمود کار ہمت عالی
پئے مطبوع این ملفوظ کردہ کوشش چندان
زہے اسم گرامیش خہے نام مبارک او
کہ نام او بہ ہمنام خلیل حضرت رضوان
عزیزا از سنگ چون جوہر نماشد گوہر طبعم
کشیدہ کلک من در سلک تاریخش در غلطان
۱۲۹۵ھ

قطعہ تاریخ طبع زاد مرزا صفدر علی متخلص بہ عاطف

ساکن شہر لکھنو محلہ احاطہ نواب مرزا علی خان
وارد حال قصبۂ ردولی محرر سررشتۂ منتظمی ردولی
پرگنہ ردولے شاگرد شاہ مرزا صاحب مرحوم
متخلص بہ کاشف شاگرد رشید مولوی محمد بخش شہید

خوشا ہمت چودہرے باکرم
کہ ہے نام جنکا جہان مین خلیل
کیا طبع جو شیخ العالم کا حال
قیامت تلک ہوگا ذکر جمیل
عجب لنسخۂ پراثر ہے چھپا
شفا پائین جس سے ہزارون علیل
یہ ہین السطور اوسکے ہین خوشنما
کہ ہے موج زن چشمۂ سلسبیل
نہین حاشیہ گرد ہر صفحہ کے
ہے بام حقیقت کی گویا فصیل

لکھون سال ہجری کا دہ بر محل
جسے سنکے ہون شاد عاطف عقیل
کہ ہاتف نے روسے ہدایت کہا
ہوا طبع ملفوظ یہ بے عدیل
ہر اک مصرعہ کے حرف اول سے اب
خوش آئی سن عیسوی کی دلیل
سنہ ۱۸...

قطعہ تاریخ تصنیف میر تونگر علی صاحب مشتاق رئیس دہلی

چو شد طبع ملفوظ از فضل حق
ز دست خلیل نکو عاقبت
ز مشتاق تاریخ سالش شنو
کہ ہاتف بگفت از رہ معرفت
سرت جدا کن ز تیغ قلم
بدست آمدہ نامۂ آخرت
سنہ ۱۲۹۵ھ

صحت نامه انوار العیون فی اسرار المکنون

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳ دیباچه اول سطر	۱۲	احقاد	احفاد	″	۱۲	نه بوجب	نه موجب	۳۰	۴	برد	بردر
۴ ایضاً	۱۱	واله	والد	۱۵	۲	مهانی	بمهانی	″	۵	پرده داز	پرده دار
۷ شجره	۱۴	ادریسی	اوشی	″	″	شیخ	سیخ	″	۷	سے مخدوم	ای مخدوم
۸	۴	زندقی	زندنی	″	۷	اُستاده	اِستاده	۳۳	۶	قدوفقیر	قدر فقیر
۱۳	۱۲	نهال الدین	کمال الدین	″	۱۲	آن	ازان	″	۸	کنتوا	کنوان
۱۴	۷	شریفیانه زندنی	صاحبی یافته زندگی	۱۶	۱۰	کناره	کنار	″	۹	جهیل	چهیل
″	۱۴	نسبت بصری	حضرت حسن بصری	۱۸	۲	وآتش	آتش	۳۴	۲	فاصرا	قاصر ایم
۲ اصل کتاب	۳	مختتم	اختتم	۲۰	۶	حضر	حضرت	″	۹	درین بیت	[illegible]
″	″	آنخا	آنجا	″	۱۰	سیام	شنام	″	″	درویش ایستاد	درویشی نشست
″	۵	گل الله	کل الله	″	۱۵	هشت	هست	۳۵	۵	اود گیران	دیگران
۴	۷	قدمکار	قدمگاه	۲۱	۱۳	اما	ما	۳۶	۵	برهان حضرت	برهان بر حضرت
″	۸	الذین	للذین	۲۲	۴	بگرهند	بگویند	″	۸	شیخ العالم	شیخ العالم رح
″	۹	وزیاده بخط غار	وزیاده بخط غیر	″	۸	پرسند	پرستند	″	۱۱	آباد آن	آبادان
۵	۶	مناقبی	مناقب	″	۹	وبنده خدا	نه بنده خدا	۴۷	۸	اعراییس	عرائیس
″	۷	ر	را	۲۳	۴	آید	اید	۴۸	۱۳	شیخ العالم	شیخ العالم رح
۸	۱۴	تا هنگامی شب	تا هنگام مجلس	۲۴	۱۴	میکنه	میکنند	۴۹	۱۰	بمیعاد	بمعتاد
۹	۱۲	بیخ	ریخ	۲۶	۸	جهد	خبر	۵۰	۱۱	رحمت	زحمت
″	″	مشکل	تشکل	۲۷	۴	بابا	بابا	۵۴	۱	انکار	بانکار
″	۱۳	نیا	بتا	″	۹	آزرده	آورده	″	۱۰	انگشت	انگشت
۱۱	۴	بیاسوزاید	بیاسوزد	۲۹	۳	حکایت	انحکایت	″	۱۱	گزنشته	گرفتند
″	۶	میرنجانید	می رنجانند	۳۰	۱	پرده از	پرده دار	″	۱۴	بودا	بود

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	نقل ۳۴	نقل ۳۵	〃	۱۴	ماندنم	ماندیم	۱۰۶	۱	درآید	درآمد
۵۵	۱	نقل ۳۵	نقل ۳۶	۷۸	۶	داد اجرا	اخر	۱۰۸	۲	ناپاک	تاپاک
۵۶	۷	سشتی	مستی	〃	۷	دریای	برپای	۱۰۹	〃	دارالعبادت	دارالعنایات
〃	۱۴	منظر خونریز	[illegible]	〃	۸	روبرسینه	بر سینه	〃	۱۳	حضرت قادر دستگیر	حضرت پیر دستگیر
۵۸	۳	اندکترین	اندک ترین	۷۵	۲	پدرم	پدر	۱۱۰	۱۴	اهل بیت	اهل بیت
۵۹	۷	صفائی	صفای	۸۶	۱	و مبلغ مذکور	+	〃	۱۵	ذانگ شهر	دانگ سیر
۶۰	۱۵	بعلم الله	بعلمه الله	۸۸	۳	اهم جر	+	۱۱۱	۵	استجبار	استجبار
۶۱	۱۵	وارسته شش	سرسبز	۸۹	۴	دانسته اند	دانسته‌اند	〃	۱۳	و شهد	و شبهه
۶۴	۱۰	ببرید	بپرید	۹۰	〃	مجدد	متحدر	۱۱۲	۳	اذن فرح	اذن فتح
۶۶	۷	استانه	استاده	〃	۱۱	نخوریم	نجوریم	〃	۴	حضرت العالی	[illegible]
۶۹	۷	وسودا	سودا	۹۱	۲	واو	واو	〃	۸	رود	زود
۷۰	۱۵	ای الا	الا	۹۲	۸	ازخریده	خریده	〃	۱۴	نجات دار	نجات از
۷۱	۴	خانه	خوان	〃	۱۴	دوانشگان تنگه	دو تنگان	〃	۱۵	و قرار	و اقرار
۷۳	۴	ایواد	دیوار	۹۳	۹	روغناییر	روغن	۱۱۴	۶	تقرید	تفرید
۷۴	۲	[illegible] گرفت	[illegible]	۹۷	۱۵	باد رفت	را دفت	۱۱۵	۱۱	بنوت	بنوبت
				۱۰۰	۱	بهشتی	منتی	〃	۱۴	می شنوند	می شدند
۷۴	۱۱	گرفتی	بیرفتی	〃	۲	وشیخ بود	شیخ بود	۱۱۷	〃	بود گفت	بود آمد و
〃	۱۴	مرا	برا	〃	۹	رادت	ارادت	۱۱۸	۲	بایستند	باید رسید
〃	۱۴	شد	[illegible]	〃	۱۲	دیوار	دیوانه	〃	۳	واز	واز
۷۶	۹	[illegible]	[illegible]	۱۰۱	۹	بیرون	سرون	۱۱۹	۸	مداهنه	مداومت
〃	۱۰	ومیگوید	میگوید	۱۰۲	۸	فرستاده اند	فرستادند	۱۲۰	۷	دیده	دهد
۷۷	۱	نخواهم	نخواهند	〃	۱۰	〃	〃	〃	۱۲	شود	میشود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۴	مسعودی	معدودے	۱۲۶	۱۲	میگرفند	میگردد	۱۳۹	۴	یا محلہ	[illegible]
۱۲۱	۱	بلخی	تلخی	۱۲۷	۲۰	آلہ	الہ	۱۴۰	۶	گل	دل
″	۹	بانت قصہ	[illegible]	″	″	بوسیل	بوسیلہ	″	۷	[illegible]	[illegible]
″	۱۲	جد بزرگوار	پدر بزرگوار	۱۲۹	۱	صاحب	بصاحب	۱۴۱	۳	شدید	شدید
۱۲۲	۶	اولاد احفاد	اولاد و احفاد	۱۳۱	۵	از مین	ازین	″	۷	حمیساید	حمیدہ
″	۱۴	شود	شد	۱۳۲	۱۵	سنہ ۳۲	سنہ ۳۷	۱۴۵	۲	″ ″	در
۱۲۳	۴	می آمد	می آید	۱۲۸	۱	مجوب	محبوب	۱۴۶	۸	صنعت	صعب
۱۲۵	۲	پنوشیم	بپوشیم	″	″	ظہور	ظہور	″	۱۱	بفرباد	بفریاد
″	۴	غمخواری تو	غمخوار توی	″	۳	کففت	کخففت	تمت			
″	۱۰	مارا ترا	ما ترا	″	″	حق	حق				

تاریخ انتقال حضرت

شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق
ردولوی صاحب توشہ
نور اللہ مرقدہ
احمد والی مددگار جہان
قطب عالم دستگیر بیکسان
۸۳۷ھ

[illegible]

خاتمہ کتاب

الحمد للہ کہ مطبع گلزار محمدی
بکوشش فراوان
باہتمام محمد وزیر رونق
طبع یافت فقط اور واضح
رہے کہ جو کتاب پر ٹکٹ و
مہر ثبت نہ ہو وہ مال مسروقہ ہے

اعلان

ناظرین کتاب رفع
غلطی بذریعہ صحت نامہ
ہذا ملاحظہ فرما کر عاصی
کو مشکور کریں فقط

العبد
محمد وزیر مہتمم و مالک مطبع گلزار محمدی

فہرست کتاب انوار العیون فی اسرار المکنون

صفحه	نمبر	مضمون
۲۵	نقل ۱۳	ملاقات با حضرت نور الحق پنڈوی و والیس آمدن از راه بهار و حیله در تبر وصول مرادات و لغمات دقیقه
۲۸	نقل ۱۴	مہربانی بچه سگ بمقام اوده و طلب نمودن مردمان او دعوت و گله جلال الدین گوجری جواب حضرت
۲۹	نقل ۱۵	گردانیدن سایه دچیر بطریق بازی بچگان او ده پیش شیخ فتح الله بطریق اشارت تعلیم باطن
۳۰	نقل ۱۶	رفتن حضرت بملاقات شیخ زین الدین اودهی و بار ندادن پیر ده اروجهه نبودن خیری و باز رفتن مع طبق سنگ و کلوخ و ملاقات شدن بازین الدین و مکالمه با حضرت
۳۱	نقل ۱۷	آمدن سلطان ابراهیم شرقی در قصبه البسولی و رفتن حضرت بملاقات دادن چند دیهه سلطان و اعراض حضرت ازان
۳۳	نقل ۱۸	رفتن حضرت در شهر جونپور بملاقات سلطان ابراهیم شرقی و ملاقات با قاضی شهاب الدین تشریف آوردن بملاقات سلطان
۳۶	نقل ۱۹	آمدن محمد خان مقطع ردولی بملاقات حضرت و دادن بقصد بیگه در موضع گلوه ابادحضرت و اعراض آنحضرت ازان
۳۹	نقل ۲۰	ذکر نکردن کسی از اهل دنیا و دنیا بر زبانیده فایده حضرت و مدرج شدن سهم بدعای فرزندان در دفتر سلطان
۴	نقل ۲۱	تشریف آوری حضرت در ردولی بعد سیاحت و اجازت از قبر شیخ صلاح صوفی و یافتن مصلی و سبوچه
۴۰	نقل ۲۲	آبادی ردولی بجانب مشرق از خانقاه حضرت که آبادان نبود و وقوع آن
۴۱	نقل ۲۳	آمدن کافران در قصبه مهسوی بدعای حضرت
۴	نقل ۲۴	بردن چهارپایه حضرت گماشته نو و مردن او بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۵	رفتن خواجه بڈه بملاقات حضرت گستاخی کردن و مردن بدعای حضرت
۴۳	نقل ۲۶	آزار دادن ملک گو شیخ فرید را با حضرت او شنیدن سفارش حضرت و قتل شدن بدعای حضرت
۴۴	نقل ۲۷	حضرت و شیخ زکریا در مسجد جامع بودند بخیال خواست برپای حضرت زدندان در شیخ زکریا بیمار شدند چون حضرت بعیادت رفتند خواستند که چیزی خورانند مگر الحنانه دعورت نداد ندکار تمام شد
۴۵	نقل ۲۸	گستاخی مرید بقال که برمن حق پاک ست و ممانعت حضرت بخیال کردن ولی و مردن او بدعای حضرت
۴۷	نقل ۲۹	در ذکر کار خیر حضرت عارف احمد فرزند خود و اکراه کردن قاضی شمس الدین ان و بیمار شدن قاضی و مهلت دادن تا کار خیر عارف احمد و مردن بعد ازان
۴۹	نقل ۳۰	تولد فرزند عبد العزیز بخانه حضرت ولی مادر زاد و بسند نه آمدن حضرت را حالا آن فرزند و مردن آن

اِلَیْہِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُہٗ

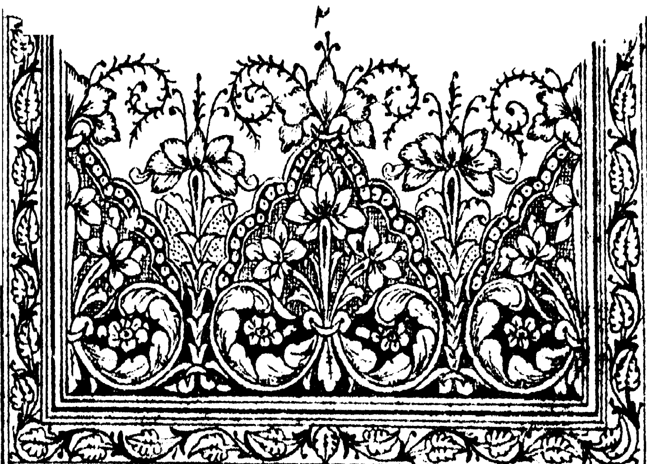
ایزد پاک یکتا را ستایش و نیایش سزاست کہ گنجینۂ بہین گفتارِ مردانِ خدا بل
مہین اسرارِ برگزیدگانِ لبریز از دررِ شہوار بحرِ معرفت ارزانی بندہ سپہر حقیقت موسوم بہ



ساختۂ حضرت شاہ محمد کاظم قلندر علوی پرداختۂ جناب شاہ تراب علی کاکوروی قدس سرہما

باشارت منشی محمد عبد الحی عرشی

در مطبع جامع مجموعہ و حسن واقع لکھنو طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدائی که از نوع البشر انبیا را برگزیده و اولیا را اتباع ایشان گردانید و پس از نعت
رسولی که بکمال محبوبیت بدرجهٔ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبیٰ هادی مضلان
و شفیع عاصیان گردید میگوید فقیر راهی بندهٔ درگاه باسطی تراب علی ولد حضرت
قدوة العارفین و الکاملین زبدة المحققین و الموحدین کالشیخ الاکبر ملقب الغیب
بصاحب السر شاه محمد کاظم قلندر العلوی قدس الله سره الانور که این مختصریست
مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و رشحات وغیره که اکثر از ان در ابتدای حال حضرت قبله گاهی و کعبه کماهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه از اول
کتاب تا آخر قول منصور حلاج بعینه و بتمامه همانست و از قول ابو الحسن خرقانی
تا آخر کتاب استخراج کردهٔ این خاکپای درویشانست که بعد وفات حضرت والدی
مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد امید از خوانندگان و فائده یابندگان آنست

اما

اول جناب حضرت صاحب اقدس سرہ بفاتحہ یاد آرند بعدہ بنام فقیر دست دعا بر دارند

تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

اویس قرنی رحمۃ اللہ علیہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ
محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ حبیب عجمی رحمۃ اللہ علیہ ابو حازم مکی رحمۃ اللہ علیہ
عتبہ بن الغلام رحمۃ اللہ علیہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا فضیل بن عیاض رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ بشر حافی رحمۃ اللہ علیہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ
بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ
احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ حارث محاسبی رحمۃ اللہ علیہ
ابو سلیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ حاتم اصم رحمۃ اللہ علیہ عبداللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ
معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ فتح موصلی رحمۃ اللہ علیہ
احمد خوارزمی رحمۃ اللہ علیہ احمد خضرویہ رحمۃ اللہ علیہ ابو تراب نخشبی رحمۃ اللہ علیہ
یحییٰ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ شاہ شجاع کرمانی رحمۃ اللہ علیہ یوسف ابن الحسین رحمۃ اللہ علیہ
ابو حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ حمدون قصار رحمۃ اللہ علیہ منصور عمار رحمۃ اللہ علیہ احمد عاصم انطاکی رحمۃ اللہ علیہ
عبدالرحمٰن حسین رحمۃ اللہ علیہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ عمر ابن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ
ابو سعید خراز رحمۃ اللہ علیہ ابوالحسن نوری رحمۃ اللہ علیہ ابو عثمان حیری رحمۃ اللہ علیہ
ابو محمد رویم رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابن عطا رحمۃ اللہ علیہ عبداللہ بن الجلا رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم بن داؤد رقی رحمۃ اللہ علیہ یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ ابو یعقوب نہر جوری رحمۃ اللہ علیہ
سمنون محب رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد مرتعش رحمۃ اللہ علیہ ابو عبداللہ محمد بن الفضل رحمۃ اللہ علیہ

ابوالحسین بوشنگی رحمۃ اللہ علیہ محمد بن علی حکیم ترمذی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابوبکر وراق رحمۃ اللہ علیہ
عبداللہ منازل رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی سہل اصفہانی رحمۃ اللہ علیہ ابوالخیر نساج رحمۃ اللہ علیہ
ابوالخیر اقطع رحمۃ اللہ علیہ ابوحمزہ خراسانی رحمۃ اللہ علیہ احمد بن مسروق رحمۃ اللہ علیہ
عبداللہ بردعی رحمۃ اللہ علیہ عبداللہ مغربی رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ
ابوبکر کتانی رحمۃ اللہ علیہ عبداللہ خفیف رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابومحمد جریری رحمۃ اللہ علیہ حسین منصور حلاج رحمۃ اللہ
خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ محمد سماک رحمۃ اللہ علیہ
ابوالحسن خرقانی رحمۃ اللہ علیہ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر طمستانی رحمۃ اللہ علیہ ابوحمزہ بغدادی رحمۃ اللہ علیہ
ابوعمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ممشاد دینوری رحمۃ اللہ علیہ ابوالحسن الصباغ رحمۃ اللہ علیہ
ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی ثقفی رحمۃ اللہ علیہ
ابوجعفر خالدی رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی رودباری رحمۃ اللہ علیہ ابوالحسن حصری رحمۃ اللہ علیہ
خواجہ اسحٰق کازرونی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابوعثمان سیاری رحمۃ اللہ علیہ ابوعثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ
ابوالقاسم نصیرآبادی رحمۃ اللہ علیہ ابوالعباس نہاوندی رحمۃ اللہ علیہ ابونصر سراج رحمۃ اللہ علیہ
ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی دقاق رحمۃ اللہ علیہ
ابوعبداللہ المصری رحمۃ اللہ علیہ ابومحمد الراسبی رحمۃ اللہ علیہ ابوالقاسم مصری رحمۃ اللہ علیہ
ابوالحسین شیروانی صغیر رحمۃ اللہ علیہ ابوعبداللہ مختار ہروی رحمۃ اللہ علیہ ابوبکر بن عبداللہ الطوسی نساج رح
حجۃ الاسلام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ شیخ احمد غزالی برادر حجۃ الاسلام رح خواجہ عبدالخالق غجدوانی رحمۃ اللہ علیہ
خواجہ علی رامیتنی قدس اللہ سرہ خواجہ بہاؤالدین نقشبند قدس اللہ سرہ خواجہ محمد پارسا قدس اللہ سرہ
مولانا عارف دیوگری رحمۃ اللہ علیہ خواجہ علاؤالدین عطار رحمۃ اللہ خواجہ حسن عطار رحمۃ اللہ علیہ

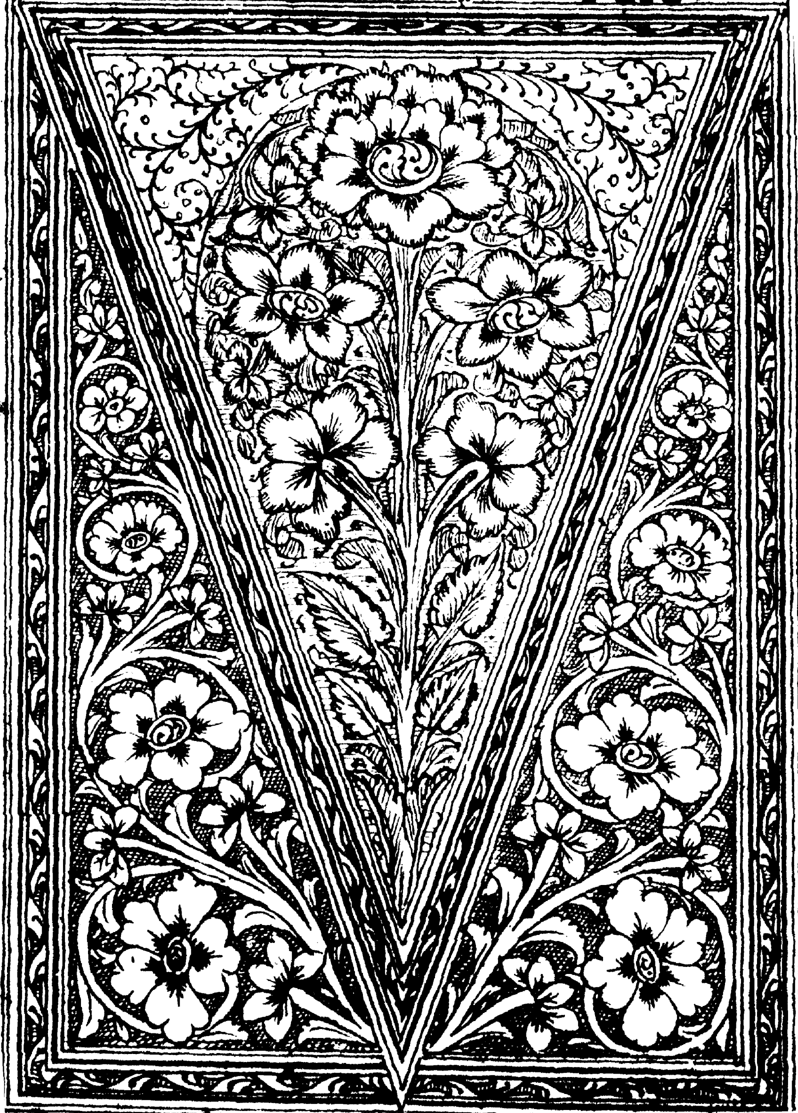
خواجہ عبداللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ مولانا سعدالدین کاشغری رح مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہٗ

مولانا عبدالغفور قدس اللہ سرہ العزیز مولانا علاؤالدین آبریزی قدس سرہٗ مولانا شمس الدین محمد روحی رح

شیخ عمر باغستانی قدس اللہ سرہ العزیز شیخ خاوند طہور قدس اللہ سرہٗ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ علیہ

حضرت شیخ عبید اللہ احرار رح عبداللہ بلیانی رح ابو عبداللہ ازدعندی رح رکن الدین علاؤالدولہ سمنانی رح

مولانا جلال الدین رومی رح مولانا شمس تبریز رح مولانا سلطان الدین رح خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رح





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین کلماتی چند
از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیا مذکور بود بر داشتم شاید اگر توفیق موافق شود
بر یک سخن آن عمل دست دهد بسنده است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
فرمود که هر که گوید خدایتعالی بر چیزیست یا در چیزیست یا از چیزیست او کافر گردد گفت معصیتی
که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن امن بود
و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدایتعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود
و عاصی با عذر مطیع پرسیدند درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر که توانگر را
دل بکیسه بود و درویش را با خدا و در معنی آیه یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ یَّشَاءُ فرمود خاصه گرداند
برحمت خود هر کرا خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطای محض است و فرمود
مومن آنست که ایستاده است با نفس خویش و عارف آنست که استاده است با خداوند خویش
و الهام از اوصاف مقبولانست و باستدلال شناختن که نی بالهام بود علامت راندگانست

وگفت مکر خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک
و عشق صفات الهی است نه مذموم است نه محمود و سر معاملهٔ ما را آنگاه مسلم بعشق شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند وگفت از صحبت پنج کس حذر کنید یکی از دروغ گوی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان تو بود و نداند
سوم بخیل که بهترین وقت از تو ببرد چهارم بددل که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بکمترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه چیست گفت طمع وگفت
حقتعالی را در دنیا بهشتی است و دوزخی بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت آن
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بنفس خود گذارد اویس قرنی رحمة الله علیه
فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در نیاید وگفت سه چیز است
هر که دوست دارد دوزخ بدو ارزد یکی طعام خوش خوردن دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با توانگران نشستن وگفت خضوع در نماز آنست که اگر تیری در پهلویش زنند اورا
خبر نباشد هرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون
بخسپی و پیش چشم دار چون برخیزی و در خردی گناه منگر بزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم رسی ایشانرا پند دهی و صحبت از خلق
باز گیر فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بجز خدا دیگر را نشناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت داند گفت
اگر بجز خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمة الله علیه از وی پرسیدند که مسلمانی
چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور اشارت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند

آنکه ورع را تباه کند چیست گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید
تا خود را اول پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی این است مگر این کلمه در دل نهد
تا در امر معروف و نهی منکر بسته آید وقتی ابوسعید حیر را نصیحت کرد که سه کار مکن
یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن بخلوت
منشین اگر همه رابعه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
عاریت مده مر امیرانرا اگرچه درجه مردان مرد داری مالک دینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حب دنیا
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر انچه که
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد اعرابی گفت ندیدم
از تو صابرتر و زاهدتر فرمود ای عزیز صبر من جمله جزع است و زهد من همه
میل است گفت یعنی این سخن بگو که اعتقادم مشوش کردی فرمود صبر من بر بلا یا در طاعت
ناطق است بر ترس من از آتش دوزخ این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر آنکس تو است که نصیب خود از میان بردارد
تا صبرش همه حق را بود نه ایمنی از دوزخ و زهدش مر حق را نه برای بهشت و این علامت
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عملی کامل و اخلاص با وی و قناعتی مشبع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد انان نمیدانم تا با وی چه کنند و گفت گوسفند
از آدمی آگاه تر است که بانگ شبان او را از چرا کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت همنشینی با بدان مرد را بدگمان کند
به نیکان گفت اگر کسی مرا بخبر خوردن خواند دوست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

مومن

سفرفت آنست که یک ذره خصومت در خود نیابی گفت فکرت آینه ایست که حسنات و سیئات تو بتو
نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکرت است همه غفلت و سهو است
و هر نظر که نه از عبرت است همه لهو و زلت است گفت در توریت است که هر که قناعت کرد بی نیاز شد و چون عزلت گرفت
از خلق سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت سود
و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و گفت پیوسته
اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتی که دلهای ایشان در نطق آید بعد از آن بزبان سرایت
و گفت ورع را سه مقام است یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر بحق خواه در خشم باشد خواه در رضا
دوم آنکه اعضای خویش نگاه دارد از هر چه خشم خدا بود و دران سیوم آنکه قصد او در چیزی
باشد که خدای تعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و روزه و مثقالی
اعمال فکر نیست و ورع و گفت اگر بدانستمی که در من نفاق نیست خود را دوست تر
داشتمی از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان
از نفاق است و هیچ مؤمن نبود و از گذشتگان نخواهد بود و از آیندگان الا بر خود
می لرزد که نباید که منافق باشم و مؤمن آهسته و ساکن بود و حاطب اللیل بود که هر چه
تواند بکند و هر چه بزبان آید بگوید و گفت هر کس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق معلن را
و ظالم را و کفارت غیبت بسند بود این استغفار استغفر الله الذی لا اله الا هو العفو
الغفور اگر چه بحلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بسرایی که حلال آن حساب بود
و حرام آن را عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد نهد و نادان بر عکس
و حق تعالی بیامرزد قومی را که دنیا نزد ایشان ودیعت بود و هر که خدا را شناخت
او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از شما بوده‌اند

قرآن را نامه حق میدانستند بشب تامل میکردند و بروز بدان کار میکردند و شما
درس میکنید و اعراب و حروف را درست میکنید و گفت بخدا هر که زر و دینار را عزیز کرد
خوار شد و گفت هرچه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
ما برادران عزیزتر اند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین و هرچه
بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش مهمان نهد و گفت
هر نمازی که دل دران حاضر نبود بعقوبت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی شکسته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
گذشت یکی را دید که نان میخورد گفت او منافق است هر کرا پیش مردگان این شهوت
بجنبد گوئی بآخرت و مرگ ایمان ندارد مالک دینار رحمة الله علیه فرمود
تا خلق را بشناختم هیچ باک ندارم از آنکه مرا احمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستاننده الا
مفرط و نکوهنده الا مفرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یافتم برنگ
نیکو و بطعم ناخوش گفت بپرهیز ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متحیر کرده است گفت مشهور
هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را از پس پشت انداز و گفت هر که
حدیث گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت دوستترین اعمال اخلاص است
گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین
کاری که با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل وی ببرم و گفت هر که بر وی شهوت
غالب آید دیو از طلب او فارغ بود یکی وصیت خواست گفت رضی باشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا آدمی سازد تا بر هی گفت اگر منادی کنند که بدترین شما کیست هیچکس نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرائی جواب داد که بست سال هست که هیچکس مرا بنام خود نخوانده الّا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که مالک نان خشک خوردی و روزه بدان افطار کردی وقتی آرزوی گوشت آمد بخرید و کناره شد و سه بار بوئید و آنرا بدرویشان داد و گفت ای نفس بیش ازین بتو نرسد گفت ندانم که چه معنی هست گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زائل شود من بست سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد واسع رحمة الله علیه گفت خنک کسیکه بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه خسپد و بدان حال از خدا راضی بود روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت ترست از نگاه داشتن درهم و دینار یکروز جامهٔ صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از زهد بر خود ثنا گفته باشم و اگر گویم از درویشی از خدای تعالی بر خود گله کرده باشم یکی پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه عمرش میکاهد و گناهش می افزاید و در معرفت چنان بود که گفت ما رأیت شیئا الّا رأیت الله فیه گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و سر بیفگند پس گفت هر که او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دائم گفت صادق نبود هر گز کسیکه امید و بیم وی برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا مومن حقیقی بود حبیب عجمی رحمة الله علیه گفت الهی هر که با تو خاموش نیست هر گز سرخوش مباد و هر که چشم بتو روشن نیست هر گز چشم روشن مباد و هر که با تو انس نیست با هیچکس انس مباد پرسیدند که رضا در چیست گفت در دلی که در و غبار نفاق نبود ابو حازم مکی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن
چیزی است که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیافریده است و اندک دنیا ترا
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافتم یکی مراست و دوم دیگری را
آنکه مراست اگر بگریزم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهد من بمن نرسد یکی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول از فعل
راضی شده و بعلم از عمل خورسند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبة ابن الغلام
رحمة الله علیه در هفته یکبار خوردی و گفتی از کراماً کاتبین شرم میدارم که در هفته زیادت
از یکبار متوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی مهمان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دست بدان شویند هر وقت که اینجا
هم از ندامت چندین عرق میچکد که بیک پیراهن در هوای سرد ایستاده ام
اگرچه چند بار بحل خواستم رابعة البصری رحمة الله علیها پرسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی رحمان با عداوت
شیطان چه کار لیکن رسول را علیه السلام بخواب دیدم گفت ای رابعه مرا دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در دلم نمانده گفتند بنده کی راضی شود گفت آنگاه که از محنت شاکر
بود چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما توبه کنیم بتوبه دیگر
محتاج باشیم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جای ساکن شوید
که کسی شما را نه بیند و منت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و بمن سلام نکند و چون
بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر کرا از تنهائی وحشت بود و بخلق انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عملش اندک شود و دیگر آنچه او را بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اندوه طویل است و هر که از حق تعالی بترسد زبانش گنگ بود و نیز همه چیز از وی بترسد و هر که نترسد از همه چیز بترسد و خوف بقدر علم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگرید عجب تر آنکه در دنیا بخندد و گفت چنانچه شما از مردار ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و بی حساب بمن دهند ننگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند او را از لذت تواضع نصیبی نیست و هر که با برادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کرش گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهرچه کند و گفت فتوت درگذشتن است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که خدای را در هرچه کند متهم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور گوید آمین از من و تو هر که در خدای عز و جل عاصی تر است لعنت بروی باد و گفت دو خصلت دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرمم گرفت از بس که بمبرز رفتم در سه روز یکبار بیش بمبرز نرفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست جست خواری جست و بشر حافی پرسید که زهد بهتر است یا رضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم بازگرد می آئی که سخنی بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتم گفت ای پدر مرا دوست داری گفتم دارم گفت خدای را دوست داری گفتم دارم گفت چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دو دوستی در گنجد دانستم که سخن از کجاست

پاخانه ۱۲

کودک را بینداختم و بحق مشغول شدم هارون رشید از وی وصیت خواست گفت
پیران را بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنان را
بجای مادر خود دان گفت زیادت کن گفت بترس از خدا و جواب او را هوشیار باش که
در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد هارون از گریه بیهوش شد ابراهیم بن
ادهم رحمة الله علیه فرمود هر که دل خود در سه موضع حاضر نیابد نشان نیست که در رحمت
بروی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و در سخن طریق هیچ چیز
سخت تر مرا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که بنواخت خلق
فریفته شد حقیر همت است بشر حافی رحمة الله علیه گفت سخت ترین کارها سه است
بوقت تنگی سخاوت و ورع در خلوت و سخن گفتن پیش کسیکه از وی بترسی و گفت
سلام با بناء دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست بطعام شبینه دراز میکردم انگشت
من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل برای خدا کند او را
وحشتی پیش آید از خلق ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرمود حکمت در معده که
پر از طعام است قرار نگیرد و گفت دوستی کن با کسیکه بتغیر تو متغیر نگردد و گفت
علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و افعال و
امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بموافقت و با خلق جز بمناصحت و با نفس
جز بمخالفت و گفت حق تعالی عزیز نکند بنده را بعزی عزیز تر از آنکه بنماید بوی خواری نفس
وی و ذلیل نکند بذلی ذلیل تر از آنکه محجوب کند او را تا ذل نفس نبیند و گفت اگر با خلق انس داری
طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بمعرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بیننده بود بی علم و بی یقین و تحقیق و بی مشاهده و بی کشف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هرچه او را از خدا مشغول است تا او ماند و شغل خدا بس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی آنکه از طاعت حلاوت نیابد دوم از خدا ترسناک نبود سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگرد و چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه شنود و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه انابت و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود و هر عضوی را توبه است توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست بترک گرفتن مناهی و پای نارفتن بمناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود در دل با وحشت آنچه بر تو رفته از ناکردنیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود و بیرون آمدن از حیلت و قوت خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن نفست در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سه علامت اخلاص است یکی آنکه مدح و ذم پیش او یکسان بود دوم دید اعمال فراموش کند سوم ثواب واجب ندارد در آخرت و گفت یقین دعوت کند بکوتاهی امل و کوتاهی امل دعوت کند بزهد و زهد بحکمت و حکمت نگریستن در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محجوب است از شهود حق و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محجوبانست و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود در همه
احوال گفتند از مردمان که با صیانت تر گفت آنکه زبان خود را نگاهدارد پرسیدند
علامت خوف چیست گفت آنکه ایمن گرداند او را از همه خوفها گفتند عزلت کی درست آید
گفت وقتیکه از نفس خود عزلت گیرد گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد و گفتند سفله
کیست گفت آنکه بخدا راه نداند یکی وصیت خواست گفت هیچکس را حقیر مدار اگرچه کافر باشد
دیگری وصیت خواست گفت همت خود پیش و پس مفرست یعنی از گذشته و آینده یاد مکن و
نقد وقت را باش دیگری گفت دلالت کن مرا بحق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا بس و الا
طلب کسی کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تحیر است بعده افتقار بعده اتصال بعده تحیر
پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کیست گفت آنکسیست که
خدا او را بر همه چیز گزیند و گفت کمال معرفت گمان بد بردن است بنفس و گفت درتر از خدا کسی است که
ظاهر اشارت او بخدا بیش بود گفتند بنده کرا بیشتر گفت بدترین مرد ابایزید بسطامی رحمة الله علیه
ازوی پرسیدند که درین راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر
نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود
گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جهد روندگان که بتوحید روند بدایت میدان
بایزید است روزی در راه کله سری یافت بروی نبشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون نعره بزد و بوسه داد
و گفت سر صوفی باشد که در حق محو شد نه گوش دارد که خطاب لم یزل شنود نه چشم دارد که
جمال لایزال بیند و نه زبان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که
ذره از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال آهنگر نفس خود
بودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و با آتش مجاهده می تافتم و بر سندان مذمت

می نهادم و به تیک ملامت میزدم تا از خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم بانواع
طاعات و عبادات آن آئینه را میزدودم پس یکسال نظر اعتبار کردم در میان خود
از غرور و اعتماد و طاعات زناری دیدم پنجسال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلائق را مرده ستقیم دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم
و از جنازه همه بازگشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم و گفت چهل سال دیدبان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شرکش آن بود بجز حق التفات
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود من مطلوب و مدتی
نفس را بدرگاه میبردم و میگریستم چون مدد حق رسید او مرا می برد نقلست یحیی معاذ گوید
که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود در حال و عجب داشتم
گوش کردم همه شب در کار بود در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از واقعه
شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از همه هیچ نخواهم که
همه حجابست گفتم چرا معرفت نخواستی نعره بزد و گفت خاموش ای یحیی مرا
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او نداند گفتم بعزت الله از وی که ترا دوست
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بتو دهند زنهار
راضی نباشی و ورای آن طلبی که ورای آن کارهاست صاحب همت باش
و بهیچ سر فرو میار که بهر چه فرود آئی بدان محجوب شوی گفت همه قدمها براه او رفتم
تا بقدم دل براه او نرفتم راه نداد و سی سال بود تا میگفتم چنین کن و چنان خواه در
چون بمعرفت رسیدم گفتم الهی تو مرا باش و هرچه خواهی آن کن و گفت سی سال یاد

چرا نه

ادمیکردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب من همین ذکر بود وگفت بدرگاه عزت
شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدنیا محجوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعوی
و ارباب طریقت بتصوف قومی باکل و شرب وگریه و قومی بسماع و رقص آنها که
متصدیان راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق وگفت مرید پیشقدمان متقدمان
حلاوت طاعت دهند چون بدان خرم گردد شادی او حجاب قرب او شود و
گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در وی بود وگفت توبه از معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه هست و کمال درجه عارف
سوزش او بود در محبت وگفت یک ذره حلاوت در دل به از هزار قصر در فردوس اعلی شورش
وگفت یگانگی او بسیار مردان مر ورا عاجز کند و بسی عاجزان را بمردی رساند
اگر توانید بسر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگرنه همه صلاح و زهد
وبال ست وگفت گناه چنان زیان ندارد که بحرمتی کردن برادر مسلمان وگفت
عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست و علامت شناختن حق گریختن از خلق ست
و خاموشی در معرفت او و فردا اهل بهشت بزیارت روند چون باز گردند صورتها
بر ایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد دیگر از زیارت راه ندهند وگفت
بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون همه شد هیچ
با همه شد وگفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت نیاید
نگوید که بعارف نماید وگفت دنیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری پندارد و محبت آن ست
که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت و محبت قدر ندارد و کمترین چیزیکه بر عارف
واجب ست آنست که از مال و ملک تبرا کند و حق آنست که اگر هر دو جهان اندر دوستی او ترک کنی

هیچ باشد و اگر از عرش تا ثری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف نهد او در جنب وجود معرفت حق ایشان را موجود نهند
نه پندارد و خبر ندارد و الا مدعی بود نه عارف و گفت عارف معروف بیند و عالم با عالم نشیند عالم
گوید من چکنم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیای خویش مطلع است بعضی را دید
که با معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاملی خلق بشناخت خود تواند رسید بعبادت
که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت جهد کن تا یکدم بدست آری که اندر انسان را
در زمین و آسمان جز حق نه بینی تا بدان دم همه عمر تو رستی و گفت هر کرا حق دوست دارد
سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
چون تواضع زمین و هر کرا برگزیند فرعونی بر وگمارد تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگوی و
مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام و خاموشی و سکون است
و گفت همه کارها در مجاهده باید کرد آنگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
جاهل است و زاهد سیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان و
گفت اگر همه بیدولتی ها در راه تان افتد نومید مشوید و اگر همه دولتها حواله شما افتد
در حواله مشوید که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نگرد و عبادت خویش خالص بیند
و از صفاهای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خبث النفس بیند او را هیچ
حساب نیست و گفت هر کرا ثواب خدا بفردا افتد خود امروز عبادت نکرده است
که ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که نزد
جز بباطل و معرفت آنست که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخدا است و محبت نیست

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار داری
و هلاک خود در دو چیز بود یکی خلق را حرمت نا داشتن و دوم حق را منت نا داشتن
گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفت زهد را
قیمتی نیست من سه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه
غیر خدا است و گفت کمال رضای من از و تا حدیست که اگر بنده را با وی به علیین برند
و مرا باسفل السافلین من راضی تر باشم از ان گفتند مرد کی بکمال میرسد گفت چون
عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد پرسیدند راه بحق چگونه است گفت تو از راه
بگذر که بحق رسیدی گفتند بچه توان رسید بحق گفت بکوری و کنگی و کری گفتند این
طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من گرد ملکوت
میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مرد بحقیقت معرفت
وقتی رسد که فانی گردد در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس پس
او زنده ایست مرده و مرده ایست زنده گفتند سهل عبدالله در معرفت سخن میگوید
گفت سهل بر کناره دریا رفت و در گرداب افتاد گفتند آنکه در بحر غرق شود
حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد بخدای کی رسد گفت ای
مسکین هرگز نرسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان متکبر آنست که در هجده
هزار عالم نفسی نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
دوست تر از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هرچه کنم در وی منی و شرکست و شرک بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب بدیدم که زیادت میخواستم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میخواهی گفتم آن میخواهم که تو میخواهی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرائی بیدار شدم گفتم یارب زیادت نمی خواهم بعد از توحید گفت مثل من دریاست که آنرا عمق پدید نیست و نه اول و نه آخر سخن پیدا است یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خداے را بندگانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوٰة الله علیهم گفت اینهمه منم گفتند خدا را بندگانند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم گفت همه منم گفت خلق دانند که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب ببینید همه هلاک شوند سفیان ثوری رحمة الله علیه فرمود ملامت کردن مردمان از نادیدن قضای است و نادیدن قضاے کافریست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت است و نهیم از کافریست و مال جمع کردن از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و نهیم از کافریست و آمین بودن از وعید حق و امید نا داشتن بوعده حق از کافریست و گفت گریه ده جزو است نه از آن ریاست و یکے از بهر خدا است و آن یک جز و اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون درویش گرد توانگران گردد بدانکه مرائی است گفت زهد نه پلاس پوشیدن و نان جوین خوردنست بلکه دل در دنیا نابستن و امل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی این ترا خوش آید از انکه گویند بد مردی بدانکه هنوز مردی نرسیدند از یقین گفت آنست که هر چه بتو رسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بنشاند و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را بیش از انکه یک حرف از حکمت دیدم و گفت که این روزگاریست که خاموشی بهتر و عزلت یکی گفت عزلت گیرم در کسب چگونه گفت

نه

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بسبب محتاج بود شقیق بلخی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکی ایمن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیزه
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت ده جزء است نُه جزء گریختن از خلق و یکی خاموشی
احمد حنبل رحمة الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است و
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال و زهد عارفان و آن ترک ما سوی الله است داؤد
طائی رحمة الله علیه یکی پیش او بود و در وی نگریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
کراهیت است بسیار نگریستن نیز مکروه است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلامی بر دنیا
بکن بوداع و اگر کرامت خواهی تکبیری بآخرت گوی بترک یعنی از هر دو بگذر تا بحق برسی
یکبار فضیل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فرو خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام سقف را ندیده ام کانوا یکرهون فضول
النظر کما یکرهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمة الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنست رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا شدن است
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خویها که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم دل است در قرب حقتعالی و خوف آنست که یک حرکت
نکنی که بگمان تو چنان بود که بدین ماخوذ خواهم بود و صادق آنست که او را باک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی عزم بپرهیز که دشمن ظفر یابد
در هر گاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام مگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کن لله و الا لا تکن یعنی خدا را باش و الا خود مباش ابو سلیمان دارانی

ابو سلیمان دارانی

رحمة الله علیه یکی گفت که شبی در خلوت در نماز راحتی عظیم یافتم گفت ضعیف
مردی که ترا هنوز خلوت در پیش است تا در خلا دیگر گونه و در ملا دیگر گونه در دو جهان
هیچ چیز نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر دلی که ازو
خوف جدا شود فاسد شود و زنگار گیرد و دل سیر خوردن است و گفت گرسنگی نزد خدا
خزانه ایست نهاده بکسی ندهد الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
ذلیل کند و دل را رقیق و علم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک
خطره باخلاص دست داد و گفت راضی بودن آنست که از خدا بهشت نخواهی و از
دوزخ پناه نطلبی و تواضع آنست که در عمل خود عجب نباشد و گفت هرگز
تواضع نکند بنده تا وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز زهد نکند تا نشناسد که دنیا
هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هرچه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین است
نگاهداشت زبان است و مغز عبادت گرسنگی است و سر همه خطاها دوستی دنیاست و
گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت ثمره حکمت و گفت عبادت کنید چشم را
بگریه و دل را بفکر و گفت اگر پند دهنده خواهی در اختلاف روز و شب نگر و گفت
هرکه بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدنیا آورد و گفت حق تعالی
عارف را که بر بستر خفته باشد مهری بگشاید که نگشاید ایستاده را در نماز و گفت نزدیکترین
چیزی که بدان تقرب جویند بخدا آنست که بدانی که خدا بر دل تو مطلع است که از دنیا
و آخرت چیزی نمیخواهی الا او را و گفت معرفت بخاموشی نزدیکتر است که بسخن
گفتن و چیزیکه در وی نه شکر است و نه صبر است در بلا. حاتم اصم رحمة الله علیه
فرمود هرکه درین مذهب آمد او را سه مرگ باید چشید موت الابیض و آن گرسنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع داشتن است و گفت هر که
مقدار یک سبع از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض نکند دین خود بسلامت
نگاه نتواند داشت و گفت در سه وقت تعهد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سه قسم است در خوردن و در گفتن
و در نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاه دارد و در گفتن راستی و در نگریستن
عبرت و گفت در چهار موضع نفس را باز جوی در عمل صالح بے ریا و در گرفتن بطمع
و در دادن بمنت و در نگاهداشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
عبد الله تستری رحمة الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است بهر نفس خواه خاص
خواه عام مطیع یا عاصی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و آولش چنان بود که روزے
در بستر پا دراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سَلُونِی عَمَّا شِئْتُمْ و پیش ازین
انتها نکرده و گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تاریخ نوشته اند
استاد وفات کرده بود و استاد وی ذو النون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان و نیز روزے
ابلیس را گفتم در توحید سخن گوی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت انگشت بدندان
گرفتی و گفت اگر شکم پرخمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پرخمر شود عقل
بیارامد و آتش شهوت بمیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد
گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و دو بار خوردن مومنان
و سه بار خوردن ستوران و سر همه آفتها سیر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گرد او نگردد بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرا کردن است از ما سوی الله و گفت
خیر مخلص و آفت ریا نشود و گفت هر که خدای را به پرستد باختیار خلقش را باید پرستیدن
باضطرار و گفت حرام است بر دلی که در وی چیزی بود که خدای بدان راضی نبود که در آن
دل نوری راه یابد و هر وجدی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
هر که چهل روز عبادت کند باخلاص زاهد گردد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت
پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول ما شش چیز است تمسک
بکتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگر چه
ترا برنجانند و دور بودن از مناهی و تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار
توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از ذمایم بمحامد نقل کردن
و گفت هیچ حجاب نیست غلیظ‌تر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک‌تر از افتقار
بخدا و گفت مدعی خائف نبود و هر که خائف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را
بر خزائن اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت برداشتن از اختیار است و بیزار
بودن است از حول و قوت خود و آدمی را دو چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و گفت
صادق نیست هر که مداهنت کند با غیر خود یا با خود و مداهنت با خود ریا بود و گفت خدای تعالی
خلق را بیافرید و گفت که با من راز گوئید و اگر نگوئید بمن نگرید و اگر اینهم نکنید حاجت خواهید
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود با نفس
و گفت هیچ عبادت فاضلتر از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت و دهشت
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند در سر وی و جمله جوارح وی بدان یقین آرام
گیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او شناسند و صادق نیست آن

که خدا برؤی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد نماز کند
واگر خفته باشد بیدار کند وگفت لا اله الا الله لازم هست خلق را اعتماد بدان بدل
و اعتراف بزبان دو فالفعل تصوفی آنست که صافی بود از کدورت شود از فکر
در قرب خدا منقطع شود از بشر و یکسان شود در چشم او خاک و زر و تصوف اندک
خوردن هست و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که
پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکند
و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
معلوم نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود وگفت همه چیز را روی و قفاست
نفت
گفت توکل را همه روی است بی قفا چه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا
لفت نفس هوا بود و علم معرفت در دیده و دانش اشیا بود و خوف و رجا از لطف
کبریا بود و تفویض و تسلیم در رنج و عنا بود و رضا بالقضا و شکر بر نعما و صبر در بلا بود
و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود وگفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
خاصا بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بفعل خدا و در دلی که
کبر بود خوف و رجا قرار نگیرد و خوف دور بودن از مناهی و رجا شتافتن با دا ے
امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که بترسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و مکاشفه آنست که کو کشف الغطا
ما ازددت یقینا و فتوت متابعت سنت است وگفت زهد در چهار چیز است یکے در
ملبوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن مزبلهاست سوم در برادران که
آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست وگفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافرست یا منافق دیا مرائی و نفس را سرهاست یکی ازان بفرعون
آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد
بعلم و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل یاده شود و خدارا هیچ
ولی ناقص عقل در نیافته باشد پرسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهدست
و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت اول
ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و از
اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست گفت
عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکند گفتند بچه چیز بدان تو [illegible]
که رضا دریابد گفت بدان که مخالفت در سر نکند گفتند مردی میگوید که من دریام
حرکت نکنم تا وقتیکه حرکت [illegible] گفت نگوید مگر دو تن یا صدیقی یا زندیقی پرسیدند
از خوی نیکو گفت کمترین حال او بارکشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آمرزش
خواستن و بر وی بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت
توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود گفتند وصیتی
کن گفت رستگاری شما در چهار چیزست نان خوردن [illegible] و خاموشی
یکی گفت خواهم که با تو باشم گفت چون از ما یکی نباشد با [illegible] کنون باما
باشی گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلقان با که
صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر فعلی که
رود آنرا نزد ایشان تاویلی ست لاجرم در کل احوال معذور دارند معروف کرخی
رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جوانمردی سه خصلت یکی وفا بیخلاف

دوم ستایش بنجویش سوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بنده آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه سعادت وی در آن بود و نگاهدارد از شغلیکه او را بکار نیاید و گفت علامت اولیاء الله سه چیز است اندیشه ایشان از خدا بود و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را خیری خواهد در عمل بگشاید و در سخن ببندد و نیز بگشاید در عمل و ببندد در کسل و گفت حقیقت وفا بهوش آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی نگاهداشت سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در نافرمانبرداری جهل است و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقایق و گفتن بدقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد گفت [illegible] جهد کن آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچیت نبود که کسی از تو خواهد و گفت چشم فرو خوابانید اگر همه نر و ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانکه از ذم گفتند چه چیز است [illegible] بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنید اگر اندک چیزی از دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفت سی سال است که استغفار میکنم از یک شکر گفتن گفتند چگونه گفت بازار بغداد بسوخت اما دکان من نسوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت دور باشید از همسایگان توانگر و قرایان بازار و عالمان امیران و گفت هر که خواهد که بسلامت ۲۰

ماند دین او دبراحت رسد دل او و تن او و اندک شود غم او و گواز خلق عزلت کن وگفت دنیا همه فضول ست مگر پنج چیز نانی که سد رمق باشد و آبی که تشنگی ببرد و جامه که عورت بپوشد و خانه که دران جا تواند بود و علمی که بدان کار کنی و گفت هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر معصیت از کبر بود امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابلیس از کبر بود و زلت آدم از شهوت وگفت اگر در بوستانی که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته بزبان فصیح گوید که السّلام علیکم یا ولی الله و اگر نترسد که آن مکرست و استدراج بروی بباید ترسید و علامت استدراج کوریست از عیوب نفس و مکر قولی هست بے عمل وگفت ادب ترجمان دل ست وگفت قوی ترین قوت آنست که بر نفس خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیر عاجز تر بود وگفت حیا و انس بر در دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرود آیند و اگر نه باز گردند وگفت در دلے که چنین چیزی دیگر بود پنج چیز قرار نگیرد خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا و حیا از خدا و انس بخدا وگفت مقدار هر مردے در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود بخدا وگفت فهم کنند ترین خلائق آن بود که فهم کند اسرار و قائق قرآن و تدبر کند دران و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد وگفت شوق برترین مقام عارفان ست وگفت عارف آنست که خوردن وی خوردن بیماران ست و خفتن وے خفتن مار گزیدگان و عیش وے عیش غرق شدگان وگفت علامت زہد آرام گرفتن نفس ست از طلب و قناعت کردن بدانچه گرسنگی ببرد و راضی بودن بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول و بیرون کردن خلق

از دل وگفت عیش زاهد خوش نبود که بجز و مشغول بود وعیش عارف خوش است
که از خود مشغول است وگفت کارهای زهاد همه بدوست گرفتم هرچه بدست آمد ازو یافتم
وگفت هرکه بیاراید در چشم خلق آنچه در وی نبود بیفتد از ذکر حق و بسیار آمیختن از خلق
از اندک صدق است وگفت حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی و رنج آنها بکشی
بی کینه و مکافات وگفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دست
از صحبت او باز مدار وگفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف دوزخ و یکی از
رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت ترک وصیت خواستم
گفت مشغول مشو بسبب صحبت خلق از حق گفتم اگر ازین پیشتر گفتی با تو صحبت نداشتمی
فتح موصلی رحمة الله تعالی علیه فرمود با سی ابدال صحبت داشتم
همه گفتند پرهیز از صحبت خلق و هم بکم خوردن فرمودند وگفت هر دل که
از وی علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیری بمیرد وگفت از راهبی پرسیدم که راه بخدا
چگونه است گفت هرجا که بیزاری خدا آنجاست وگفت اهل معرفت آن قوم اند
که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگر کرده آهن تافته بیرون آورد
و بر دست نهاد وگفت صدق این است وگفت هرکه مداومت کند بذکر دل
آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمة الله تعالی علیه فرمود بنده
تائب نبود تا پشیمان نشود بدل و استغفار نکند بزبان و از عهده مظالم بیرون
نیاید تا جهد کند در عبادات چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
خیزد و از صدق توکل برخیزد و از استقامت معرفت خیزد و بعده لذت

انس بود و بعد از حیا بعد از حیا خوف بود از مکر و استدراج و در جملهٔ این احوال
باید که از دل مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
لقای حق باز ماند و گفت هر که عاقلتر بود بخدا عارفتر بود و هر که بخدا عارف
تر بود نزد او بمنزل رسد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضلتر گریستن بر فوت آدمیست
که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدنیا نظر کند بنظر ارادت دوستی حق
و نور فقر و زهد از دل او ببرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود در غرور
بود و مبتلا نکند حق تعالی هیچ بنده را بچیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
همه را مرگ را کراهیت داشته اند که از ذکر حق باز می مانده و گفت دوستی خدا دوستی
طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
که او را بچیزی بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضرویه
رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بسه چیز مکرم شود تواضع
و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
بدل و یاد کنی او را بزبان و همت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین
کسی بخدا آنست که خلق او بیشتر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم نبود
پیش او هیچ چیز از دو کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس بآنچه او دران است موافق او نبود و گفت دلها
جوهاست هرگاه از حق پر شود پدید آید زیادتی آن انوار بر جوارح و هرگاه که
از باطل پر شد پدید آید زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خوابی نیست
گرانتر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی

تمام است یکی از وی سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات ناکردن بغیر الله ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه گفت هیچ نمیدانم
مرید را مضر از سفر کردن بر متابعت نفس و هیچ فساد بمارا ه نیافت الا از سفرهای
باطل و گفت حق تعالی فرمود دور باشید از کبایر و کبایر نیست الا بیان
تهی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
ثم قال الله تعالی إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ و گفت
هرگز بهیچ پاس حقی خدای تعالی نرسد اگر یک ذره دنیارا در دل او مقداری باشد
و چون بنده صادق بود در عمل حلاوت یابد پیش از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن حلاوت یابد در آن وقت که عمل کند و گفت شما سه چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
مکنید که بنیاد این در بهشت است و گفت توکل آن است که خود را در دریای عبودیت
افکنی و دل در خدمت بسته داری اگر دهد شکر کنی و اگر باز گیرد صبر کنی و گفت عارف را
هیچ چیز تیره نکند و همه تیرگیها بدو روشن شود و گفت هیچ چیز نافع تر نیست مرید را
از اصلاح خواطر و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر وی رود از افعال
و احوال درست بود یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه فرمود دور باشید
از صحبت سه قوم یکی علمای غافل دوم قراء مداهن سوم متصوف جاهل و گفت
سه خصلت از صفت اولیاست اعتماد بر خدا در همه چیز و بی نیاز بودن از همه
چیز و رجوع کردن بدو در همه چیز و گفت هر که اعتبار نگیرد بمعاینه مستغنی نگردد از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون با اعمال نشسته

مراقبت بود چون بمعاصی و غفلات بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
آنکس ست که عمل گذارد روزگار خویش ببطالت و حیای بنده ندم ست و حیای خدا
کرم ست و تارک گناه برای شرم خدا که خدا می بیند به از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در توانگران نگرد
بچشم نصیحت نه بچشم حسد و در زنان بچشم شفقت نه بچشم شهوت و در درویشان بچشم
تواضع نه بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا ابتغای او را
او را بیامرزد و گفت با مردمان سخن اندک گوئید و با خدا بسیار و گفت دنیا
دکان شیطان ست زنهار از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا خُم شیطان ست
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در ندامت و حسرت و گفت
دینار و درم کژدم ست دست بران مکن تا افسونش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
و افسونش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بحق و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است پر از شر همه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و به آتش
گرسنگی بسوزد و گرسنگی نور ست و سیری نار و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خدا وند از وی
ببرد چیزی که بعد از ان نتواند دریافت و گرسنگی طعام خداست و گفتند بر مرید چه
سخت تر گفت همنشینی با اضداد و گفت بنگر از نفس خویش سخاوت اگر انس تو بخلق بود
چون برون آئی برود و اگر بخدا بود همه جا تر ابرابر بود دشت و کوه و بیابان و گفت
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا گردد و در وقت مکاشفه مقدور حقائق رضا
بنماید و گفت با خوی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد سال

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف ست و بلندترین منزل
واصلان رجا و علامت خوف کوتاهی امل ست و بلندترین پرهیزگاری تواضع است
و توحید نورست و شرک نار و نور توحید جمله سیات موحد بسوزاند و نار شرک
جمله حسنات مشرک بسوزاند و گفت ورع دوگونه بود یکی در ظاهر آنکه نجنبد مگر بخدای
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیزد بملک و مال و از
حب سخاوت خیزد بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه بنیدیشد پشیمان
شود گفتند بچه شناسم که خدا از ما راضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
امین تر گفت آنکه امروز بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه هست نیست بود در دوستی
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات توانگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه
فرمود علامت صدق سه ست اول آنکه قدر دنیا برود از دل تو چنانچه سیم و
خاک برابر شود دوم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیری شهوات راندن پس از آن ملازمت
مریدان کن و گر نه ترا این سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن باز شهوات و باطن آبادان
دارد بمراقبه دایم و ظاهر بمتابعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باو رسید یوسف ابن الحسین رحمة الله تعالی علیه

گفت آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاشرت اضداد و فتور رفیقی زنان
است وگفت تومیکه بیدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
از مهابت نظر بچیزی کنند جز آنکه وی فرموده است وگفت اشارت خلق برقدر
یافت خلق است و یافت بقدر شناخت بود و شناخت بقدر محبت بود پرسیدند
از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدا را
بیشتر و صدق آنست که تنهائی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هرچند جهد میکنم تا ریا از دل خود دور کنم
بلون دیگر می آید وگفت اگر خدای رحیم با جمله معاصی به که با ذرهٔ تصنع و زاهد آنکه
طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را مفقود نگرداند و غایت عبودیت آنست
که بنده او باشی در همه چیز و هرکه بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل مله
ابوحفص حداد رحمة الله علیه گفت هرکه اقوال و افعال خود را هروقتی
نسنجد بمیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متهم ندارد او را از جملهٔ مردان نشمرند
پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هرچند تواند
خاموش باشد اگرچه بعمر نوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا درخواهد
تا دو چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هرچه تراست بگوی و ملازم
باشی چیزی را که ترا بدو فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عرضه کردن و
نشان دوستان آنکه روزیکه بمیرند دوستان شاد شوند یعنی چنان مجرد روند
از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود در تجرید و ولی آنکه او را
قوت کرامات داده باشند و او را از آن غائب گردانند گفتند غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود ایثار ترک کند و ایثار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت و کرم انداختن دنیاست برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخدا از آنکه وسیله بنده را بخدا دوام فقرست و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال و هرکه بعین رضا در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بدان بتوان دید و فقر درست نیاید تا دادن دنیا دوست تر از گرفتن ندارد و هرکه همیشه فضل خدا بیند بر خویشتن امید دارم که از هالکان نباشد و فاضلترین اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود مغرور است و هرکه داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب ننماید او از سر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم ببعث و حساب و هرکه خواهد دل او متواضع شود گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمت کن و گفت روشنی تن بتجرید است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال محض است و بس و تصوف همه ادب است و گفت عمل که شایسته بود آنرا بر تو فراموش کند و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بیند اشیا را بخدای و بینا آنست که او خدای بود نظر او بمکونات یکی از و وصیت خواست گفت یا اخی لازم یک در باش تا همه درها بر تو گشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند روزی در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوئید جنید فرمود فتوت نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن

جنید گفت و عمل آرید ای اصحابنا ابوحفص گفت این سخن را دست نیاید جنید
چون این بشنید گفت برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابوحفص آدم و دیدیم
او در جوانمردی حمدون قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال
خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتها را نزدیک
ایشان عذرها بود و نیکی را بس خطری نبود تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان
در غلط نیفتی و هر که در سیرت های سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بنده است آنچه بتو میرساند بآسانی بی رنج
اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون
او کبری آشکارا کرده است و گفت ملامت ترک سلامت است و اگر مستی را
می بینی که می خسپد ویرا ملامت مکنی نباید که بهمان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملامت
گفت راه آن بر خلق دشوار است و مغلق اما طرفی بگویم رجای مرجیان و خوف
قدریان صفت ملامتی بود یعنی در رجا چندان رفته که مرجیان ملامت کنند
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان را همیشه نشانه ملامت باشد
گفت من نیک خوی ندانم مگر در سخاوت و بدخوی را نشناسم الا در بخیل و هر که
خود را ملکی داند بخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نه بینی نه درین جهان
و نه دران جهان و هرگاه که فقیر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل
همه دردها بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع نکند در مصیبت
مگر کسی که خدا را متهم داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه هارون رشید

پرسید که عالمترین خلق کیست و جاهلترین که بود گفت عالمترین خلق بیطبع ترشناس بود و جاهلترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا بحق آنکه بخود عارف بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحق عارف بود شغلش عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن برهی احمد عاصم الانطاکی رحمة الله تعالی عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او پیوسته چون در وی نگرند او نه بیند چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه نکند و چون صوابی رسد شاد نگردد و از کسی نترسد و بکسی امید ندارد گفتند تو مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود کجا شوق بود گفت علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بنده بنفس خود از اندکی حیا بود و اندکی خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح دل خواهی یاری خواه بر وی بنگاهداشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تو تصنع و تزئین و ریا و گفت طاعت بر جهل زیانکار تر است از معصیت بر جهل و یقین نوریست که مشاهده میکند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عمل کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب نکنی ثواب عمل خویش از هیچ کس مگر از خدای و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز تو و در زمین و آسمان بجز او و دوای دل پنج است همنشینی اهل صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از اصحاب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
شیخ پاره پاره میکرد و چراغ برگرفت چون چراغ آوردند
پاره های برجای بود که کسی نخورده بقصد ایثار مریدان را چنین تربیت کرده بود
عبدالرحمن حسین رحمة الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
پیش من است چشم و زبان و دل و هوا چشم جائے منگر که نشاید و بزبان چیزے
مگو که خدا تعالی بخلاف آن داند و دل نگاهدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
نگاهدار در سر و هیچ مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
باید کرد گفت دلها موضع ذکر است چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت
شدند و شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرتے بیقرار کننده یا شوقے
بی آرام دهنده گفت اندوه مکن بهر چیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد مباش
الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
باز دارد و اندوه دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند در بقیه عمر تا جنید
بغدادی رحمة الله علیه فرمود که اگر مرتضی یک سخن بکرامت نگفتی اصحاب
چه کردندی و آن سخن آنست که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدایرا بچه
شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندیست که شبه او
نتواند بود و هیچ صورتی و او را نتوان یافت بهیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
بهیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
و بالای همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیزیست و او نیست چون
چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان الله آن

خدا یکی او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسے شرح این سخن دہد
مجلدہا بر آید فہم من فہم وگفت اگر من ہزار سال بزیم از اعمال یکذرہ کم نکنم
مگر که مرا باز دارند وگفت روزگار چنان گذاشتم که اہل آسمان و زمین برمن
گریستند باز چنان شدم که من بغیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که غیبت
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نگاه داشت اکنون بست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
وگفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سه دام مے اندازند دامی مکر و استدراج
و دام قہر و دام لطف و آنرا نهایت نیست مرد باید که فرق کند میان ہر سه
دامہا گفت چون قدرت معاینه کرد صاحب آن نفس بکراہت تواند زد چون
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون ہیبت معاینه شود آنجا کسی که
نفس زند کافر گردد وگفت نفس که باضطرار از مرد بر آید جمله حجابہا و گناہان که
میان بنده و خداست بسوزد وگفت خنک آنکسی که او را در ہمه عمر یکساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ہا و بلند ترین آن اینست که با فکرت بود
در میدان توحید وگفت میان بنده و خدا چہار دریاست تا قطع نکند بحق نرسد یکے دنیا
و کشتی او زہد است دیگر آدمیان و کشتی او دور بودن است دیگے ابلیس و کشتی او
بغض دیگے ہوا و کشتی او مخالفت وگفت در میان ہواجس نفسانی و وساوس
شیطانی فرق آنست که نفس چیزے الحاح کند و تو منع کنی او معاودت میکند
اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بمراد خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلاف
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند وگفت ابلیس مشاہده نیافت در طاعت

و دوام مشاهده گم نگردد در زلت گفت طاعت علامت نیست بدانچه در ازل رفته
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آن کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس آنست
که بمراد نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی
مانده بود و گفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر وی
آسان شود و هر که گوید الله بی مشاهده دروغ زن است و هر که بشناخت خدا را هرگز
شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او بعافیت
گو از مردمان جدا باش که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهائی
اختیار کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع
و ورع با خلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکانست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
زیان نبود و اگر سیری یک دانه خرما کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود　بنبود
از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمردی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افگند
و از قرایان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
و فاتحه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و تجارت کند و حدیث نویسد از وی هیچ نیاید و هر
میان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است و مناجات هرگز نیاید
و خواطر چهار است یکی خاطرست از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت کند
با آرایش نفس و تنعم بدنیا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خاطر است
از ملک که رغبت و قوت بخشد بر طاعت و عبادت حق و گفت بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان

و هلاک کننده نما فلان و گفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوت اشارت
نفس و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه معصیتی
رود بروی و گفت هر کرا همت است او بینا است و هر کرا ارادت است نابینا است
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد
از آن ترسد که حظ از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مقامات به شواهد است
هر کرا مشاهده احوال است او رفیق است و هر کرا مشاهده صفات است او اسیر است
که رنج انجا رسد که خودی برجای بود در شبانه روزی هزار بار بباید مرد چون
فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیزی که ظاهر شود
از احوال اهل احوال خالص شدن افعال ایشان بود هر کرا سر خالص بود هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بروی افگنند و همه نکوئی از وی بیرون
آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل بود و اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوة والسلام و گفت تصوف نسبتی است
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

چه علاقه و عارف را حالی باز ندارد و منزلی باز ندارد و عارف آنست که در درجات
بگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگردد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
بخدای تعالی و معرفت نکرده است لابد هر که پندارد که عارفست مکر کرده شده است
و معرفت وجود جهل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و
معروف اوست و گفت علم آنست که قدر خویشتن بدانی و گفت اثبات مکر است
و علم اثبات غدر است و آنچه موجود است بر غیر مکر و غدر است و گفت توحید جدا
کردن و داشتن قدم او بود از حدث تعلقی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد اما نه دریا
باشد و گفت هر محبت که بعوضی بود چون عوض برخیزد محبت درست نشود مگر در میان
دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
محبت افراط میل است بی نیل و گفت محبت خدا نجسته آنجا توانی رسید تا جان در راه
او سخاوت کنی و انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بران خلل است در سخاوت و
اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر نماید و ایشان را در حال
خویشتن بدان مزید یابند و هرچه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میرانندهٔ همه و مشاهده
اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نبینی و مراقبه
آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و حیا گفت
مراقبه انتظار غائب است و حیا خجالت است از حضور مشاهده و گفت وقت
چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ عزیزتر از وقت نیست و هیچ چیز را ولیا

سخت تر از نگاہداشت انفاس نیست در اوقات گفت عبودیت دو خصلت است
صدق و افتقار بخدای در نہان و آشکارا و نیکی اقتدا برسول خدا تعالی و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
ہر دو از تو گم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اہل نعمت
نشمر و گفت شکر علتی ہست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالبت کند
و باشد تا استادہ باشد بحظ نفس نہادن دست بودن ہست و خالی از مشغلہ آن
و حقیقت صدق آنست که ہست گوئی در ہمہ کاریکہ از و نجات نیابی مگر بدروغ
وہیچ پس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد بہ بعضے یابد و صادق روزے
چہل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چہل روز بر یک حال بماند علامت صادق
آنست کہ سوال نکند و معارضہ نکند و اگر کسی با ایشان معارضہ کند خاموش بماند
و صبر باز داشتن نفس را باشد از جزع و فرو خوردن تلخی ما و روی ناترش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام درمیان نہ بیند و توکل آنست که خدایرا باشی
چنانکه پیش ازین نبودی و خدا ترا بودی و پیش ازین ترا حقیقت بود اکنون
علامت و توکل نہ کسب کردن ہست و نہ ناکردن لیکن سکون دل ہست بوعدہ
حق تعالی و یقین آنست کہ غم رزق نکنی و اندوہ رزق نخوری و آن از تو
کفایت آید و آن آنست کہ بعملی کہ در گردن تو کردہ اند بدان مشغول شوی کہ بیقین
او رزق تو بتو میرساند و فتوت آنست کہ با درویشان نقار نکنی و با توانگران
معارضہ نکنی و جوانمردی آنکہ بار خود بر خلق ننہی و آنچہ داری بذل کنی و تواضع
آنکہ کبر نکنی بر اہل ہر دو سرا و مستغنی باشی بحق تعالے و خلق چہار است سخاوت

والفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکخوے بہ ازانکہ با قرّا بدخوی و حیا دیدن آلاے اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال حاصل زاید کہ آنرا حیا گویند و گفت عنایت پیش از آب و گل بودہ است و حال چیزیست کہ بدل فرود آید اما دایم نبود و رضا دفع اختیار ست و نیز آنکہ بلا را نعمت شمری و گفت فقر دریاے بلاست و فقر خالی شدن دل ست از اشکال و خوشنت آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عمل گیری بغیر شوق و گفت صوم نصف طریق ست و توبہ را سہ معنی ست اوّل ندامت دوم عزم بر ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر ست در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور و امین بودن مرید از مکر کبایر بود و واصل را کفر و تصوف صافی کردن دل ست از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن انچہ اولے تر است اللہ ید و نصیحت کردن جملہ امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغامبر در شریعت و صوفیان قومی اند قائم بخداوند چنانکہ ایشانرا ندانند الا خداوند تعالے پرسیدند از ہمہ زشتی ہا صوفی را چہ زشت تر گفت بخل و سوال کردند از توحید گفت آنکہ نا چیز نگردد در وے رسوم و ناپیدا شود صور وے علوم و خدا بود چنانکہ بود و ہمیشہ باشد لفنا و نقص گرداو را ہ نیابد باز گفتند کہ توحید چیست گفت صفت بندگی ہمہ ذلت و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند ہمہ عز و قدرت ہر کہ این جدا تواند کرد با آنکہ گم شدہ است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین ست گفتند چگونہ

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شرکت
نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
بقا حق راست و فنا ما دون او را و گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر او مجرد بود
از اعراض و باطن او از اعراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که حشمت برخیزد
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکریست در آیات خدا و ازو
معرفت زاید و تفکریست در بلا و نعما ازو محبت زاید و تفکریست در وعده خدا
و عذاب وازو هیبت زاید و تفکریست در صفات نفس و احسان خدا با نفس
ازو حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
و مرجع جمله بخدا بیند چون اینهمه او را تحقیق بود بصفوت عبودیت رسیده باشد
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حالست که مراقب انتظار میکند
آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبخون کسی ترسد و نخسپد
سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی
که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
در اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فناست از فعل خویش و
اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت
میکند پرسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی و شفقت

بر خلق آنست که بطوع و رغبت با ایشان دهی آنچه طلب کنند و بار آن بر ایشان
ننهی که طاقت ندارند و سخن نگوئی که ندانند و عزلت آنست که از نفس عزلت
گیری و عزیزترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی
دارید که هر نیکی که با تو کرده بود فراموش بود و گفتند هیچ فاضلتر از گریستن هست
گفت گریستن بر گریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
از عمل و مراد در رعایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گیری راه
یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب سه است نفس و خلق
و دنیا گفت این سه عام است و خاص نیز سه است دید طاعت و دید ثواب و دید
کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بحرام و زلت زاهد میل از بقا بفنا
و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فرق چیست میان دل
مومن و منافق گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال
بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمة الله علیه فرمود بر تو باد که پرهیز کنی
از تفکر کردن در چیزی از عظمت خدایتعالی و در چیزی از صفات خدای که
تفکر در خدای معصیت است و کفر و تصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر در ایستادن بود با خدای تعالی و گرفتن بلا بخوشی
و آسانی ابو سعید خراز رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ما سوی الله
را اگر او را گویند از کجائی و چه خواهی او را جوابی از آن نبود که گوید الله و این
عبارت ترجمهٔ این سخن اوست که گفت انّ عبداً رجع الی الله و تعلّق بالله و سکن

فی قرب اللّٰہ و قد نسی نفسہ و ما سوی اللّٰہ فان قلت لہ من این انت و ای شیء ترید
لم یکن لہ جواب غیر اللّٰہ و گفت سالہا با صوفیان بودم ہرگز میان من و ایشان
مخالفت نبود زیرا کہ ہم با ایشان بودم و ہم با خود و گفت مرا مخیر کردند میان قرب
و بعد من بعد را اختیار کردم کہ طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیہ السلام را مخیر کردند
در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشتہ را بخواب دیدم کہ از آسمان
می آیند پرسیدند کہ صدق چیست گفتم کہ الوفاء بالعہود گفتند صدقت و شبی
رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم را دیدم فرمود کہ مرا دوست داری گفتم معذور فرمای
کہ دوستی خدا مرا مشغول کردہ است از دوستی تو فرمود ہر کہ خدای را دوست
دارد مرا دوست داشتہ بود و نیز شبی ابلیس را دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم ہاتفی
آواز داد کہ او از عصا نترسد از نوری ترسد کہ در دل باشد گفتم بیا گفت
شما را چہ کنم شما بیند اختہ اید آنچہ من مردمان را بدان می فریبم گفتم آن چیست
گفت دنیا باز گفت مرا در شما لطیفہ ہست کہ بدان مراد خود بیابم گفتم چیست
گفت با کودکان نشستن روزی پسرم وفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
گفت ای پدر بہ بد دلی با خدای معاملہ مکن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبہ کرد
نفس گفت از خدا طعام خواہ گفتم کار متوکلان نیست گفت صبر خواہ قصد کردم
تا صبر خواہم نعمت حق مرا دریافت آوازی شنیدم کہ کسی میگوید این دوست ما
میگوید کہ من بدو نزدیک ام و متقرر است کہ ما آنکس را کہ سوی من آید ضایع نگذارم
تا از ما قوت و صبر میخواہد و عجز خود پیش می آرد و پندارد کہ نہ او ما را دیدہ و نہ ما او را
یعنی طعام و صبر غیر ماست بخواستگی آنہا محجوب شد و روزی در کنارہ دریا جوانی دیدم

مرقع پوشیده مجمره آویخته گفتم سیمای او عیانست و معاملت او نهانست که در وی
نگرم گفتم از سیدگانست چون در مجمره می نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا بپرسیم
از کیانست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو راهست راه خواص و راه عوام ترا از
راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام اینست که می پرستی و معاملت خود
را علت وصول بحق می نهی و مجمره را آلت حجاب می شمری ابو سعید گوید ای عجب آنکه
در همه خدای را محسن بداند چگونه دل بدو نسپارد که دلها مجبول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فقرا بعضهم بعضاً از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام گیرند
و روا ندارد که ایشان را به هیچ کار رجوعی بود الا به او و گفت هر که او دوست دارد
در ذکر بر وی گشاده آید اندر چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بر وی
گشاده کند پس در سرای فردانیت فرود آورد و جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت تحیرست بافتقار پس سرورست باتصال پس فناست بانتباه
پس بقاست بانتظار نرسد هیچ مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغامبر علیه السلام
نرسید گوییم رسید اما در خور خویش و گفت هر که گمان برد که بجهد بوصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افگند و هر که گمان برد که بی جهد بوی رسد او
خود را در تمنای بی غایت انداز و گفت فنا فنای بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد در حضور الهی و فنا متلاشی شدن هست بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل هست از همه چیز و آرام دل است
با خدای تعالی و اول توحید فانی شدن هست از همه چیز دل مرد را و بخدای باز گشتن

بجهلگی وگفت عارف تا نرسیده است یاری میخواهد از همه چیز و چون برسد
مستغنی گردد از همه چیز و بد و محتاج گردد در همه چیز و حقیقت قرب آنست که
بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجود هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف را
گریه بود گفت تا که در راه باشند چون بحقائق قرب رسد طعم وصال چشید گریه
زائل گردد و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خُلق عظیم
آنست که او را هیچ همت نبود جز خدا تعالیٰ و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالیٰ
و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب
شود در نایافت که سکونش نبود یا سکونش بود در قرب یافت که هرگزش
حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصفای عبودیت که
منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالیٰ پرسیدند که چه نشانست که حق توانگران
بدرویشان نیز رسد گفت از برای سه چیز یکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
دوم آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه درویشان بلا را اختیار کرده اند و
گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگیرد ترا ابوالحسن نوری (نوری)
رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
نه رسوم اگر علوم بودی بتعلم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی بلکه
اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالیٰ و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم
دست دهد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب هاے نفس است برای نصیب حق
و تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابوعثمان حیری رحمۃ اللہ علیہ فرمود مرد تمام نشود
تا در دل او چہار چیز برابر نگردد منع و عطا۔ و ذل و عزت و گفت عزیزترین آنچہ چیزاست
عالم کہ سخن او از عمل بود و مریدی کہ او را طمع نبود و عارفی کہ صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی ست و بسند کردن بعلم خدای تعالی
و گفت خلاف سنت را در ظاہر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در
چہار چیز ست در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت ہر کہ زاہد شود در نصیب خویش از راحت و عزت در ریاست دلی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل اوست
رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکہ خو کردہ بود
بکارہ کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در انچہ در دل آید از معانی
و اخلاص و اصل تواضع سہ چیز ست از انکہ بندہ از جہل خویش یاد کند و از آنکہ
از گناہ خویش یاد کند و از انکہ از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکہ اندیشہ
و قصد کار فردا اندک بود و گفت ہر کہ وحشت و غفلت نچشیدہ بود حلاوت انس
نیابد و تفویض آن بود کہ علمے کہ ندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمہ رضاست
و الرضا باب اللہ الاعظم و علامت سعادت آنکہ مطیع باشی و مے ترسی دنباید کہ
مردود باشی و شقاوت آنکہ معصیت کنی و امید داری کہ مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بیماریست صعب کہ ہرگز دوا نہ پذیرد و اصل عداوت سہ است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن بود
کہ نفس را در آن حظ نبود در ہیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص برایشان رود نه بایشان بود و ایشان طاعت ها را چیزی نمی شمرند و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدوام نظر با حق ابو محمد رویم رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود حاضر بر سه وجه بود حاضریست شاهد وعید لاجرم دایم در هیبت بود و حاضریست شاهد وعده دایم در رغبت بود و حاضریست شاهد حق لاجرم دائم در طرب بود و گفت حق تعالی تر اگفتار و کردار روزی کناد و انگاه گفتار باز گیرد و کردار بتو باز گذارد که نعمتے بود و بر عکس مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفتے بود و گفت تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببذل و ایثار و ترک کردن اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولاے او از هواے خود و در جفاے او از جفای خود تا فانی شوی کل و توحید محو آثار بشریت است و تجرید الٰهیت و قرب زایل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشتے در تو پدید آید از ماسوی اللہ و از نفس تو نیز و انس سرور دل است بحلاوت خطاب و انس خلاوت گرفتن است بجدای از غیر خدای و محبت وفاست با وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که نگاه دار و سر خود را و گوشه دار دنفس خود را و بگذار د فرائض خدا را و صبر ترک شکایت است و شکر آنکه انچه توانائی بود دران بکنی و توبه آن بود که توبه کنی از توبه خود و تواضع ذلیلی قلوب است در خلیلے علام الغیوب و نفس زدن بر اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معائنات حلال و زهد حقیر داشتن دنیا است و آثار او از دل ستردن و خائف آنست که از غیر خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد نگوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو سرای بعوض چشم ندارد و ابو عبدالله خفیف از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نخواهی گرد بترهات
صوفیان مشغول مشو خواجه ابن عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا
در میدان توحید اگر درین سه میدان نبود طمع از وی بگسسته کن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدای از صفات دروغ زنان است و
گفت شغلهای خود را در راه هوای نفس صرف مکن بعد ازان هر چه خواهد آن کن و افضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برای نفع برادری یک قدم بردارد فاضلتر از آنکه
شصت سال عبادت باخلاص کند و ازان نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
با دب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلها
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که ازو عجب خیزد و
بهترین گناه آنست که پس ازان توبه در آید و آرام گرفتن باسباب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او همت بود بخدای رسد و هر کرا که ارادت شود بآخرت رسد و هر کرا

که آرزوی بود بدنیا رسد و هرچه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود و بعضی
را دنیا سرای بود و بعضی را تجارتی و بعضی را عزی و غلبه و بعضی را علم و
مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح را
شهوت قرب بود و دلها را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن براحت
و گفت سرشت نفس بر بی ادبی ست بنده مامور بملازمت ادب ست هر که عنان
او گشاده کند در فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
رویت نفس و حالهای او و عوض جستن بر فعل خویش و گفت قوة منافق خوردن
و آشامیدن بود و قوة مومن ذکر و جهد مومن و گفت در میان بنده و خدا
انصاف در سه منزل ست استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و قوة
دادن از خدا و جهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده و کرامت
از خدا و گفت هر کرا از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
و گفت هلاکت اولیا بلحظات قلوب ست و هلاکت عارفان بخطرات اشارت
و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد ربوبیت در سر
و صاحب آن نفس زند آن بر وی حرام گردد و بر وی هرگز باز نیاید و گفت همت این بود که در دنیا بود و نیز
همت آنست که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل ست و زندگی مشتاق
بشکر و زندگی عارف بذکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم بنفس و زندگی صاحب همت ها
بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
بزبان چگونه بود گوییم باطنش همه توحید گرفته یکذره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال ست که ما بایزید را می خواهیم و نمی یابیم

در زندگی صاحب تعظیم نفس چنان بود که بانس ازکار شده بود ونفسی مانده و
زندگی صاحب همت منقطع شدن نفس آن بود که اگر دران هیئت نفس نزنایک
شود چنانچه لِی مَعَ اللّٰہِ وَقتٌ وگفت علم چهارست علم معرفت وعلم عبادت
وعلم عبودیت وعلم خدمت وگفت وجد انقطاع اوصاف ست تا نشان
ارادت نماند همانده بود ونشان ثبوت محبت برخاستن حجاب ست میان
قلوب وعلام الغیوب وگفت بزرگترین هیبت ست وحیا چون ازین هردو
دور نماند از هیچ دور نماند وگفت عقل آلت عبودیت ست نه اشراق ربوبیت
وتوکل حسن التجاست بخدا یتعالیٰ وصدق افتقار بدو وتوکل آنست که تا شدت
فاقه در توپدید آید هیچ بازنگیری واز حقیقت سکون بیرون نیائی ومعرفت را
سه رکن بود حیا وهیبت وانس واخلاص آنست که خالص بود از آفات و
تواضع قبول حق بود وتقوی ظاهر سیت وباطنی ظاهری نگاهداشت حدهاست
وباطنی اخلاص ونیت پرسیدند ابتدای انیکار وانتهای چه بود گفت ابتدائش
معرفت وانتهائیش توحید وگفت ادب ایستادن ست بر مراقبت با هرچه نیکو
داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان وآشکارا
گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود گفت
سوختن دل بود وپاره شدن جگر پرسیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
زیرا که شوق ازو خیزد با اصحاب خود گفت که درجه مرد بچه بلندتر گردد بعضے گفتند
بکثرت صوم وبعضی گفتند بمداومت صلاة وبعضی گفتند بمجاهده ومحاسبه
وبعضی گفتند بذل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش یکبار پای

درازکرده گفت ترک ادب میان اهل ادب ادبست یکی گفت عزلتی خواهم گرفت
گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر با خلق
و بباطن با حق مشغول باش عبدالله بن الجلا رحمة الله علیه سوال کردند از فقر
خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم داشتم
شرمم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقیر
گردد گفت آنگاه که از وی هیچ باقی نماند گفتند چگونه تائب گردد گفت آنگاه که
فرشته دست چپ بروی بیست روز هیچ ننویسد و گفت هرکرا مدح و ذم یکسان بود
زاهدست و هرکه بر فرائض قیام نماید باول وقت او عابد بود و هرکه افعال همه
از خدا بیند موحد بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز
بازنگردد و زاهد آنکه بدنیا بچشم زوال نگرد تا در چشم او حقیر شود تا دل ازو باسانی
ازو بر تواند داشت و هرکه تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض
خورد و صوفی فقیریست مجرد از اسباب و غایت آنکه از همه امین بود و هرکه
بنفس خویش مرتبه بلند رسد بیفتد و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام نگاه نتواند
تواند شد و قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند
ابراهیم ابن داود رحمة الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
وهم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و ضعیف ترین
آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدنیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و راضی آنکه سوال نکند

و متابعت کردن در دعا از شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
خدایتعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا دو چیز صحبت فقیر و خدمت
ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر کرا بینی
چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفق کنی
با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود در رتبت و اگر ازلیلی بینی احتمال
کنی و خشم فرو خوری و هرجا رجوع بخدا کنی و بر توانگران تکبر کنی و هرچه
رسد شکر کنی و گفت محو نکند شهوات را از دل مگر خوفیکه مرد را برانگیزد و بی اختیار
کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکی پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که با لقمه حرام هیچ طاعت نور ندهد شیخ
ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه گفت هر کرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
بود و هر که توانگر بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد بخلق کند همیشه محروم
بود و هر که در همه کارها یاری از خدا نخواهد همیشه مخذول بود و عارف ترین آنست که
متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت
یعنی درین هر سه از این هر سه بریده شود یکی پرسید که عارف تاسف خورد
بچیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تاسف رود گفتند بکدام چشم
نگرد گفت بچشم فنا و زوال و متوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
نه کسی را مدح کند نه ذم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آنست که

تعلیم داد آدم را از اسماء و تفرقه آنکه از آن دل پراگنده شد گفتند طریق
تجرید چیست گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با علما و دائم بذکر بودن
و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلبات اگر در آن وقت
بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تیرها که تارک ایشان را
مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر پشه بگزد بترسند و باندک حرکت از جا بروند
سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که بفقد
انس گیرد چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصوف
آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از و
عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را ببلا مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم قُرِنَتِ المَحَبَّةُ مَعَ المِحْنَةِ کَی لَا یَدَّعِیَهَا کُلُّ سِفْلَةٍ یعنی محبت را به محنت
قرین کردند تا هر سفله و سست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت شود
ابو محمد مرتعش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن باسباب منقطع شدن است
از مسبب الاسباب پرسیدند که چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت بدشمنی
آنچه خدای تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معاملات
بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و مخلص چون دل بحق دهد
سکوت باشد و چون بخلق دهد فکرت باشد و تصوف حسن خلق است و تصوف
حالتیست که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگوی و می برد تا بخدای و از نجا

بیرون گردانند تا خدای بماند و نیست شود و گفت این مذهبی است که جدا او
با هزل آمیخته مگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقرا آن بود که با فقرا نشینند
پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از علتی خالی نیست کسی
از وی وصیتی خواست گفت بیش از سی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی گذارید
که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه ابو عثمان حیری
نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد
و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم از آنکه بهوای
خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوای خود ننهد تا بدو رسد و گفت راحت
در خلاص است از آرزوی های نفس گفت محبت ایثار است و صفت محبان
حق که محبت ایشان بمعنی ایثار بود بعد ازین معاملت ایشان بر چهار منزل بود
یکی محبت دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در دنیا
نگرد تو در وی منگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صافی شود از بلاها
و غائب شود از جمله عطاها و گفت ایثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و ایثار جوانمردان
بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک است اگر بتوانی ایثار کنی و اگر نتوانی خوار داری
ابو الحسن بوشنگی رحمة الله علیه پرسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن
از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین پرسیدند از تصوف گفت کوتاهی امل
و مداومت بر عمل و از فتوت پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دایم بودن
و از نفس خود بظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند او

یا هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
تباه نتواند کرد و آدمی بر وی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
نان از پیش خود خوری و لقمه خورد بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدای تعالی او را رفیع القدر گرداند و هر که
عزیز داشت خدای او را خوار گرداند یکی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه چندان ادب داشت که پیش
عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مرد بسی ریاضت کشید و آداب ظاهر
بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد انوار طاعت ها در دل بار یابد و سینه منشرح گردد
و نفس او بلفظ توحید آید و بدان شاد شود لاجرم ترک عزلتی گیرد و در سخن آید و فتوحی
که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و احسان
کنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیری از درون او بجهد و بر گردن او نشیند
نفس که بلفظ های توحید رسید نه او را بار خبیث تر و مکار تر شد از آنکه اول بود و
هرگز در قید او نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا گشاده و منبسط و اول آن
از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید آلت خود ساخته
پس از نفس ایمن مباش و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت که گفتم
حذر کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر کرا یک صفت نفسانی مانده است
چون مکاتبی بود که یکدرم اگر بر وی باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند
و بر وی هیچ نمانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
کرده بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل هست بعضی را ثلث

نبوة دهند و بعضی را لصفی و بعضی را زیادت از نصفت تا بجای رسد که در مجذوبی افتد که حظ از نبوت بیشتر از همه مجذوبان بود و او خاتم الانبیاء بود چنانچه محمد صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مهدی بود علیه السلام و دوست تر نشان اولیا آنست که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عهد و علم میثاق و علم حروف این اصول حکمت است این علم بر بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان تواند قبول کردن که ابلیس را از ولایت او حظی نبود گفتند اولیا از سوء خاتمت ترسند گفت بلی ولیکن آن خوف خطرات بود در و نبود که حقتعالی دوست ندارد که عیش خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذکر خیان بود که از و سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی و جوانمردی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگریزد و هر که از خدای ترسد در وی بگریزد و اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت بر هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرده نیست و هر گراهمت دینی باشد همه کارهای دنیاوی ببرکت وی آسان شود و اگر همت دنیاوی باشد همه کارهای دینی وی بشومی آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زندقه افتد و هر که بسند کند بفقه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که با وصاف عبودیت جاهل بود با وصاف ربوبیت جاهل تر بود گفت میخواهی که ببقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جهل بود و لبسنده است مرد را این عیب که ثنا و میکند او را انچه زیا نکارا وست و گفت حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد و جوانمردی آنست که را هگذری و مقیمی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام انس است بذکر او ابوبکر وراق ترمذی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت در اندکی مال یافتم و شر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان گفت از روزگار آدم تا اینوقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و سلامت نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد بکلی و عیبت خواست گفت شکی برگیرد و پای خود بشکن و کاردی برگیر زبان خود ببر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش سر او در نطق آرد و گوش همت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود و گوش صورت او کر این زبان بریدن و پای شکستن دست دهد اول نشان حکمت خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن توحید و رفق کردن با خلق و از اندام دو چیز طاعت داشتن خدای و یاری دادن مومنان و از خلق دو چیز صبر کردن در حکم خدایتعالی و حلم با خلق خدای و هرکه بنفس خود عاشق شد

تفتیش الساع

کبر وحسد وخواری وذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست گوید در مقدور شک آوردن واگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و گفت که شیطان میگوید که من ابله نیستم که اول بار مومن را بکافری وسوسه کنم اول بشهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گردد و قوّة گیرد انگاه بمعاصی وسوسه کنم تا مرا آسان ترشود انگاه بکافری وسوسه کنم وگفت پنج چیز را حقیقت ها تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا موافقت باید کرد وبهرچه وی کند بسند کار باشی و با نفس بمخالفت و با شیطان بعداوت و با دنیا بحذر و با خلق بشفقت اگر چنین کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت تا از مخلوق نبری واز ایشان نگریزی انس حق طمع مدار و تا دل در اشتغال گردان داری طمع فکرت وعبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست ومهتری پاک نکنی طمع الهام وحکمت مدار وگفت صحبت با عقلا باقتدا کن و با زهاد بحسن خلق وبا جهال بصبری جمیل وگفت اصل فرزند آدم از آب وخاک ست وکس بود که آب بروی غالب بود اورا بلطف ریاضت باید داد واگر بعنفت فرمائی متغیر گردد وبمقصود نرسد وکس بود که خاک بروی غالب بود لابد اورا بلکه باید کوفت وسختی باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هرکه با مدا اوخیزد زبان را بهوا غیبت وفحش مشغول کند بدانم که او حرام خورده است وهرکه بذکر وتهلیل واستغفار زبان را مشغول گرداند بدانم که حلال خورده است وگفت صدق نگاهدار در آنچه میان تو وخدا ست وصبر نگاه دار در آنچه میان تو ونفس ست وگفت زهد سه حرف است زا ودال زا ترک زینت است وها ترک هوا ودال ترک دنیا ویقین سه ست یقین خبر

یقین دلالت ویقین شاہدہ وہرکرا درست شد معرفت خدای ہیبت وخشیت
بروی غالب شد وشکر نعمت مشاہدہ منت ست ونگاہداشت حرمت وہرکہ کارہا
ازجہت آسمان بیند صبر کند وہرکہ اززمین بیند متحیر گردد واحتراز کند از اخلاق بد
چنانکہ ازحرام عبداللہ منازل رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرچہ گوی از حال خود
عبارت کنی ونہ آنکہ سخن گوی وحکایت از غیرے کنی وگفت ہرکہ فریضہ ضایع
کند مبتلا گردد بضایع کردن سنت وہرکہ سنت ضایع کردزود در بدعت افتد وگفت
ہرکہ نفس او چیزی کند کہ بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش ہم چندانکہ
از ان گزیر نیست ولابد بود احتیاج ہست گفت آدمی عاشق ہست بر شقادت خود
وگفت ما باد ب محتاج تریم از بسیاری علم وگفت ہرگز دعوی وتسلیم دریک حال
جمع نشوند وہرکہ محجوب گردد بحجیے از علوم خود ہرگز عیب خود نہ بیند وحقیقت فقر
انقطاع ہست از دنیا وآخرت ومستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت اضطراریست
نہ اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاہرًا اما باطنًا باوصاف ربوبیت برآوردہ
وہرکہ طعم عبودیت بچشید اورا عیش خوش نیست وعبودیت رجوع کردن ہست
در جملہ کارہا بخدا بحسن اضطرار وگفت بندہ بندہ او بود تا خود را خادمی نجوید چون
خادمی جست از حد بندگی افتاد وادب از دست بداد وگفت تفویض باکسب بہتر ست
از خلوت بی کسب وہرکہ درین حدیث آمد از سر ضعف قوی گردد وفضیحت نشود
وہرکہ از سر قوت درآید ضعیف گردد وفضیحت شود وگفت اگر درست شود بندہ را
یک نفس در جملہ عمر بی ریا وبی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند وعارف نیست
کہ از ہیچ چیزش عجب نیاید ابوعلی سہیل اصفہانی رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند کہ

دریافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیکتر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را میخوانند و میداند بچیزی دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بحرمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفات نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رعنائی بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل چیست و یا چگونه است ولی نیافتم پرسیدند
از توحید گفت توحید نزدیکست از آنکه گمانهاست اما دورست در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعیادت
آیند مرا وقتی که بخواهند اجابت کنم روزی بیرون رفت و گفت لبیک و سر بنهاد
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تبسمی کرد و مرا گفت با من
میگوئی که کلمه بگو بعزتش که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابوالحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من حجامی از اولیای خدا را شهادت تلقین
کند وا فضیحتاه و بگریستی ابوالخیر نساج رحمة الله تعالی علیه گفت
خوف تازیانه خداوند است تا بندگان را که در بی ادبی خو کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بغایت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر و
عجز خود نه بیند ابوالخیر اقطع رحمة الله علیه گفت هیچ دل بصفا نتوان کرد الا
بتصحیح نیت با خدا و تن را صفا نتوان داد الا بخدمت اولیا و گفت دل را
جایگاه است و دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمله
مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق ست و علامت آن حقد و غل و غش و حسد است و گفت که
دعوی رعونتی ست که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه‌ها بپای داشتن و با نیکان
صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابوحمزه خراسانی رحمة الله علیه
فرمود انس آنست که دلتنگی پدید آرد از زیستن با خلق و غربت آنست که
او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان با وحشت
باشد و هر کرا وحشت بود از نفس خود انس گرفته است دل او در موافقت خداوند
خویش سبحانه و تعالی و هر کرا دوستی مرگ در دل جا کرده هرچه باقی ست بر و دوست
گرداند و هرچه فانی ست دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد از شب یاد ش
نیاید و چون شب درآید بامدادش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمة الله علیه
فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا بازننگرد و بدل در آن تفکر نکند
و هر کرا سود حق بود کس بر و غالب نتواند شد درخت معرفت را آب فکرت
دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه ارادت
محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی
توبه در میدان غفلت باشی ابوعبدالله برودی رحمة الله علیه فرمود که
مرید در رنج است لیکن رنج او سرور طلب ست نه عنا و تعب پرسیدند از صوفی و زاهد
گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب
وحشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدای عبدالله مغربی رحمة الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود
او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوار ترین درویش آن بود که با توانگران مداهنت
کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
متعبد ابو علی جرجانی رحمة الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است
و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
بر حقیقت است و سخن شان بر اسرار مکاشفت و گفت سه چیز از عقد توحید است
خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید
از طلب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت در افعال و محبت اهل صلاح
و با برادران نیکو خوئی و در راه خلق چیزی بذل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بمشاهده حق تعالے باقی بود و حق تعالے
متولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخدای
غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بدبخت کسی است که

معاصی ظاہر گرداند که برے و فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواہد و خدای استقامت و بعد از ملازمت بر درگاه او چه بود جز در گشادن و بعد از صبر نجدے آنچه بود جز وصول بحق و گفت رضا سرائے عبودیت ست و صبر درو و تفویض خانه و مرگ بر در است و فراغت در سرائے و راحت در خانه ابو بکر کتانی رحمة اللہ علیه گفت انس بمخلوق عقوبت ست و قرب اہل دنیا معصیت و گفت تصوف ہمه خلق ست و محبت ایثار است برای محبوب و صوفی کسی ست که طاعت او نزدیک خیانت بود که از ان استغفار باید کرد و تصوف صفوه است و مشاہده و زاہد آن ست که ہیچ نیابد و شاد باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی ست جامع شش چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه بیش گناه نکند سیوم بگذاردن ہر فریضه که میان او و خدائے باشد چہارم ادائے مظالم خلق پنجم گدازانیدن ہر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن چنانچه حلاوت معصیت چشانیده بود و گفت اول وجد خلوت ست و میانه مرگ و آخر سقم و توکل در اصل شتابت علم ست و در حقیقت کامل شدن یقین و عبادت ہفتاد و دو باب ست و ہفتاد و یک در حیاست از خدای تعالی و خدای تعالی ہرگز بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعذر خواستن مشغول نکند تا در معصیت گشاده نگرداند چون افتقار نجدے درست شود عنایت درست شود و گفت از علم حلم مرید سه چیز ست یکے خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه و سخنش در وقت ضرورت عبداللہ خفیف رحمة اللہ علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک او (margin)

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او بر دل افتد و ترا بزبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر ست در تحت مجاری
اقدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر دو قسم ست بدو و ازو رضای بدو در تدبیر
بود و رضا ازو در انچه قضا کند و ارادت بخ د ایم ست و ترک راحت و وصال
آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جملهٔ چیزها
جز خدا یتعالی و انبساط بر داشتن احتشام است در وقت سوال و ریاضت گسستن
نفس ست بخدمت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب نا کردن آ
آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن ست از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و محبودیت وقتی درست آید که همه کارهای خود
بخدا گذارد و در بلاها صبر کند و گفت درویشی که سه روز گرسنه بود بعد ازان سوال
کند بقدر ضرورت او کذاب بود خواجه ابو محمد حریری رحمة الله علیه گفت هر که
گوش بحدیث نفس دارد در حکم شهوات اسیر گردد و خدا یتعالی همه فائده بر دل وی
حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل چیست گفت
معاینه شدن اضطرار و صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت و محنت بآرام نفس
در هر دو حال و سکون نفس ست در بلا و اخلاص ثمرهٔ یقین ست و ریا ثمرهٔ شکر
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و غفلت بیرون شدن ست از میان رحمت
و سنگ نگاه داشتن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه عامیان با خطرات ست و
محاربه ابدال با فکرت و محاربه زهاد با شهوات و محاربه تائبان با زلات و محاربه
مریدان با لذات و هر که با خدای بسند کرد سرش با صلاح باشد و مرجع عارفان

بغدادی در بدایت بود و مرجع عام بعد از نومیدی حسین منصور حلاج رحمة الله
علیه فرمود پنجاه سال است که هیچ مذهبی نگرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوار است
بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود و گفت طریق بخدا چگونه بود گفت
دو قدم است یکی قدم از دنیا بر گیر و دویم از عقبی اینک رسیدی بمولی و گفت
فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است
از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر وی دربستند دل او
گنگ کرده اند تا هیچ خاطر نیاید ورا مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفای خلق
بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را داند اولی تر
از خود بخورد رنج و نخورد و اخلاص تصفیه عمل است از شوائب کدورت و زبان گویا هلاک دل
خاموش که گفتگوی در علل بسته است و افعال در شرک ذلیل و حق از بن جمله مستغنی است
وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ گفت بصایر بینندگان و تن معارفان و نور
علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
است اما این بجهه دانند لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ و گفت در عالم رضا
اژدهائی است که او را الیقین خوانند هیژده هزار عالم در حلق او چون ذره ایست
در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلای او باشم چون سلطانیکه دائم طالب
ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید آنست

که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد
سابق است و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک
خود گفتن زهد جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پای او ببرند و از دار آویزند
و عجب آنکه اینهمه با او بود گفتند اینک نگوئی انا الحق بگو هو الحق گفت بلے همه را هست
و شما میگوئید که او گم شده است بلی حسین منصور گم شده است بحر محیط گم نشود
و گم نگردد وقتی که بر دار کردند شبلی مقابل ایستاده گفت ما التصوف یا حلاج
گفت کمترین آنست که می بینید گفتند بلند تر کدام است گفت شما را بدان راه نیست
تا اینجا حضرت والد از کتاب تذکرة الاولیا منتخب فرموده بودند
اکنون باقیمانده از آن که این فقیر منتخب کرده است می نویسد
خواجه عبدالله مبارک رحمة الله تعالی علیه پرسیدند از کدام خصلت
در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
گفت برادری مشفق که با او مشورت کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود
گفت مرگ در حال گفت هر که راه ادب آسان گیرد خلل در سنت ما آسان گیرد و هر که خلل در سنت آسان
گیرد او را از فرائض محروم کنند و هر که فرائض آسان گیرد او را از معرفت
محروم کنند و هر که از معرفت محروم بود دانی که چه بود گفتند چون درویشان دنیا
و زر نباشند درویشان حق بهیچگونه باشند گفت دل درویشان حق بهیچگونه
ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشد که هر که بایستاد در مقام خود بیفتاد و گفت
باندک ادب محتاجیم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبیم که مردمان ادب رفتند
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تفویض و توکل و گفت زهد ایمنی بود از خدای تعالی با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر کرا قدر نزدیک خلق بزرگ تر بود باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان دور بودن و گفت بر توانگران تکبر کردن و بدرویشان متواضع بودن از تواضع بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروتر است از و تواضع کنی و گفت رجا اصلی ست که از و خوف پدید آید و خوف اصلی ست که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن خوف بود امین گردد و ساکن شود و گفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل قرار گیرد دوام مراقبه بود در نهان و آشکار شخصی از و وصیت خواست گفت خدا را نگاه دار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان مرا ایشان اولی تر اند روزی جوانی پیش او آمد و گریست که من گناهی کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ٭

امام شافعی رحمة الله تعالی علیه گفت اگر عالمی بینی که برخصت و تاویل مشغول گردد بدانکه از و هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد حق علم ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد و گفت اگر دنیا را بگرده نانی بمن فروشند نخورم گفت هر کرا همت آن بود که چیزی در شکم او شود قیمت او آن بود که از شکم او بر آید یکی پند خواست گفت چنان غبطه بر زندگان بر که بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو دریغا که من چندان نیم

جمع نکردم کہ اوکرد و بگذاشت بحسرت بالا غبطہ بران تن کہ چندان طاعت او کرد باری من ہم کردمی و گفت ہیچ کس بر مردہ حسد نبرد باید کہ بر زندہ ہم نکند کہ او نیز زود خواہد مرد خواجہ محمد سماک رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت شرف این تواضع آنست کہ خود را بر ہیچکس فضل نہ بینی و گفت پیش ازین مردمان دوای بودند کہ مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون ہمہ درد شدہ اند کہ آنرا دوای نیست پس طریق آنست کہ خدا را مونس خود سازی و کتاب او ہمراہ خود گردانی و گفت طمع بندی ست بر گردن و بندی ست در پای بیند از تا برہی ابو الحسن خرقانی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ نماز بر وقت نخواند و تلاوت قرآن کند و علم نیاموزد و سخاوت نکند مردگان ازو بہر حال بہتر اند و گفت اگر کسے صد کار با اخلاص کند و یکی بریا خوف آنست کہ ہمہ کار خالص او نیست شود و گفت ہر کہ دعوی علم کند باید کہ عمل با وی بود و ہر کہ دعوی عبادت کند باید کہ اخلاص با وی بود و ہر دعوی تصوف کند باید کہ فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشہ است ہر گاہ کہ با حق بود در بہشت بود و ہر گاہ کہ با غیر حق بود در دوزخ بود و گفت سہ اندوہ باید کہ ہمیشہ با مرد این راہ بود یکے اندوہ حسرت گذشتہ دوم جہد ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش معروف بود یکی آواز پرہیزگاران دوم آواز اہل سخاوت سیوم آواز عارفان چہارم آواز اندوہگیان پنجم دل رسیدن زنان خاموش کہ بوقت رسیدن سخن لاعنی نگویند ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صومی آنست کہ ہر سخنی کہ گوید شنوندہ آن غذا را بیند و گفت ہر کہ حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و ہر کہ دروغ گوید ایمانش نیست

نبود و هرکه خیانت کند نیز ایمانش تباه شود و گفت هرکه کاهل نماز شود ترس خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان برلب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال ست که با حق تعالی زندگانی کردم و یک سخن با او بر خلاف شرع نه گفتم و یک نفس بموافقت نفس نزدم و سفر چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی بر دلم ندا آمد که اگر بانده بہبین من آئی شادت کنم و اگر با نیاز آئی توانگر کنم و اگر از خودی خود دست بداری آب و هوا را مسخرت کنم و گفت علما میگویند که خدا را بعقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت جز بخدا و گفت من کار خویش را باخلاص ندیدم تا وقتیکه بغیر خود دیگر را امید دیدم و چون همه او را دیدم مرا اخلاص پدید آمد و گفت سر من عرش ست و پای من تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم در تنهائی یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق موافق خود با حق میگویند و ابوالحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال ست تا روان خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و نمیدانند که با حق میگویم و بیک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چندانکه اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین در درآید مرا خاموش نباید بودن و گفت چون دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت دلیکه در وی اندیشه بدگذرد صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادات وعلم وزہد وگفت ملائکہ سہ جا از اولیاء اللہ منت دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامہ سوم منکر ونکیر در وقت سوال وگفت تا یقین ندانستم کہ رزق بروی ست
دست از کار باز نداشتم وتا عجز خلق ندیدم پشت بر خلق نکردم وگفت مردان خدا
را اندوہ وشادی نگیرد واگر گیرد ہم از حق بود وگفت صحبت با خدا کنید
وبا خلق مکنید کہ لائق دوستی وصحبت خداست وگفت بندہ چنان نیکو بود کہ
نہ بندگانی خویش ازو بمردہ بود ونہ بجال مرگ وگفت تا تو طالب دنیا باشی
دنیا بر تو سلطان بود وچون تو ازوی روگردانی تو بروی سلطان باشی وگفت
درویشی کسے را بود کہ او را دنیا وآخرت نباشد ورغبت نکند بدین ہردو
وگفت چنانکہ نماز را پیشتر از وقت از تو طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت ازوے
مطلب گفت بندہ را تا بحق راہ ست اما با حق کسی را راہ نیست وگفت ہر کہ او را
یافت نماند وہر کہ او را یافت نمرد وگفت در صد ہزار سال یکے از رحم مادر زاید کہ
آنکس محبت وپرستش حق را شاید وگفت در ہر دلی کہ بجز از خدای عز وجل چیزی دیگر
باشد اگر چہ طاعت بود آن دل مردہ باشد یکے از وی سوال کرد کہ دل ت چگونہ است
گفت چہل سال ست کہ میان من ودل جدائی افگندہ اند وگفت سہ چیز را نگاہداشتن
دشوار است یکی سر با حق تعالے دوم زبان با خلق سوم پاکی در کار وگفت ہیچ
چیز میان حق وبندہ حجاب نبود مگر نفس وگفت این دین را از شیطان آن فتنہ
نیست کہ از سہ کس اول از عالمیکہ بدنیا حریص بود وزاہدی کہ او علم برہنہ بود
وصوفی کہ جاہل بود وگفت اگر بزبانی را بازنی در خانہ کنی سلامت بماند واگر

آن برنا را با مرائی در مسجد کنی سلامت نماند گفت جهد کنید تا از ابلیس ایمن باشید
که وی در ششصد درجه سخن گوید وگفت از کارهای بزرگترین ذکر خدا تعالی است
وسخاوت با بندگان وپرهیزگاری کردن ودر صحبت نیکان نشستن وگفت قبله
جوانمردان خدا تعالی است که فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ پرسیدند از وی که خدا را
کجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم وگفت هر کسی که در دلش اندیشه حق و باطل
گذرد او را از رسیدگان نشمارم وگفت امام آن بود که همه راه رفته باشد وگفت
چون ذکر نیکان کنی میغ سفید پدید آید و باران رحمت بارد چون ذکر خدای عز و جل
کنی میغی از نور پدید آید که عشق بارد اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
غفلت وگفت صوفی روزی است که با آفتابش حاجت نیست وشبی است که
با ماه وستاره اش حاجت نیست وگفت کسی را که حق خواهد بجانب خود راهش دهد پس
راه بر وی سهل گردد و کوتاه بود وگفت طعام وشراب جوانمردان دوستی حق بود
وگفت هر کس که غائب است همه از وی گوید وآن کس که حاضر است هیچ از وے
نتواند گفتن وگفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود میگوید وگفتارش
نبود می بیند ودیدارش نبود می شنود وشنوائی نبود میخورد ومزه طعامش نبود
نه حرکتش بود نه سکون نه شادیش بود نه اندوه وگفت مهری بر زبان نه تا
نگوئی سخنی جز خدا ومهری بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا ومهری بر لب ود
ندان نه تا نخوری جز حلال ومهری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص وگفت
صوفی جسمی است مرده ودلی است آسوده وجانی است سوخته وگفت آن راه
که به بهشت برد نزدیک است اما از آنکه بخدا می برد دور است وگفت میباید که

در روزی هزار بار بمیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعد ازان موت نبود وچون هستی خویش باد وهی او هستی خویش بتو دهد وگفت هر که تنها نشیند با خدا تعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد وهر که درمیان خلق نشیند با خدای او راهوش نبود وعلامتش آن بود که خدا تعالی او را دوست میدارد وگفت خدای عزوجل لطف خود را برای دوستان دارد ورحمت برای عاصیان وگفت با خداوند آشنائی کنید تا دل قوی شود چون غریبی که بشهرها بسیر رود چون درشهر آشنائی یابد قوی دل بگردد وگفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را رحم وشفقت بر خلق نبود وگفت آنچه خدا تعالی مر بنده خود را بعد ایمان کرامت کند هیچ چیز بهتر از دل تار کرد زبان راست نیست وگفت هر که درین جهان از خدا ورسول او وپیران شرم دارد در آن جهان خدای ازوی شرم دارد وگفت پلاس پوشان ومرقعداران بسیاراند اما ازانجمله راستی دل باید وگفت برای خدمت وصحبت کسی باید که بچشم نابینا وبگوش کر وبزبان لال باشد وگفت در راه خدا چنان باید رفت که کسی نداند وگفت در دلیکه کبر وحسد باشد حق تعالے دران دل نظر نکند وگفت یکبار خدای را یاد کردن صعب ترست ازانکه شمشیر بر روی خورد هزار بار وگفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی وگفت بسیار گریند وخندند وبسیار خاموش باشند ومیگویند وبسیار خوارانند ونمی خورند وبسیار بیدار باشند ونخسپند وگفت درینجهان میا تا سه حال بر خویشتن نه بینی اول آنکه در محبت او آب چشم خویش خون بینی ودوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی سوم آنکه در بیداری شبهای وراز استخوان خود را گداز د باریک بینی وگفت

خدارا چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد وگفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویشتن را چنان داند که خدای عزوجل
او را امید اند در این جهان کس را خود نبینم دوم آنست که تو باشی و آن نباشد
وسوم آنکه تو نباشی تا همه او باشد وگفت سخن مگوئید تا شنونده آن خدا را نبیند
وسخن را نشنوید که تا گوینده آن خدا را نه بنید وگفت در جوانمردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان نگنجد و آن آنست که حق را یاد کند و بسزای او یاد کردن
نتوانند وگفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد وگفت خود را بخدای عزوجل
دیدن وفا بود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقا بود وگفت هر کرا اینجا با خلق کودک بینی او نزدیک خدا مردست و هر کرا با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کودک ست وگفت غریب آنست که در هفت آسمان
و زمین هیچکس با وی بیکتار موی موافق نبود و من نگویم که غریبم که من آنم که با
زمانه بسازم وگفت غایت بنده با خدای در سه درجه ست یکی آنست که بر دیدار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بیخویشتن گوید که الله سوم آنست که از وی هم گوید
الله وگفت مردان سه گروه اند یکے آنکه نیازرده اند لیکن از تو آزار دارند دوم
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازرند سوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا بیازارند وگفت این غفلت در حق خلق رحمت ست و اگر ذرہ آگاه شوند
از وی بسوزند وگفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان اند
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند وگفت بهر طرف نگری الله ست

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه وقدم دوم خود آتش ست
وقدم سوم در آفتاب ست وسوختن وگفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان بانگ
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست ونخواهد بود تو قول او را صادق داری اما
از مکر خدا ایمن مشو واز آفت نفس خویش وعمل شیطان غافل مباش وگفت
اولیای خدا را نتوان دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسے اهل ترا نه بیند بجز آنکه
محرم بود وگفت اگر آسمان وزمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر یک ذره انکار
این طائفه در دل بود وگفت هزار مراد این جهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
آنجهان برسی وهزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی وگفت
زندگانی در دون مرگ ست ومشاهده در دون مرگ وفنا وبقا در دون مرگ ست
وپاکی در دون مرگ ست چون حق پدید آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی
ترشی وتلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قرآیان
میگویند که خدا را بدلیل باید شناخت غلط ست که خدا را بخدا باید دانست و
بمخلوق او را نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدا را یافت وهر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری بتفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوانمردان بتفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آنست که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکویی که او
با شیطان دیگر کرده است اگر با وی بکند بنازاید واگر بقدر دریاها شراب در
حلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد وز ذوقی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص ست وهر چه از دید از خلق کنی ریا ست

پرسیدند جوانمردی چیست گفت اگر حق تعالی هزار کرامت با برادر او کند و یک
کرامت با وی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوف
باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
کرده است از آن راحت که من چشم دارم یک ذره نبود روزی از اصحاب خود
گفت اگر ریسمانی بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی ده که بربندد پرسیدند
که دعوی بدترست یا گناه گفت دعوی خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست (در دعوی)
گفت عمر در ناکامی گذاشتن گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش
این همه ترا یکی بود که همه در توحید یکی اند و گفت سالهاست تا نفس من دمی
آب سرد و دوغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ما ترسانیده ام
نقل است که از چهل سال او را هوس بادنجان بود و نمی خورد تا روزی مادرش
آمده قسم داد که بحق شیر من بادنجان بخور شیخ نیم بادنجان خورد همان شب (در بادنجان)
او باش خرقانی سر پسرش را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید در وزد یگر
سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیگی که من نهاده ام آنرا کرم چنین می بایست
بارها با شما گفتم که مرا با او کار آسان نیست شما میگوئید بخور و گفت هفتاد سال است
که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نزده ام و قدمی بر رضا او نرفته ام و گفت

اگر اجلم در رسد و ازین جهان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت خصمان بمن آویخته
باشند دوست ندارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و
من حاجت او برآورده نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه
زقوم خوردنم بیم رسید از خدا میگویم که الهی من از آن تو این لقمه زقوم میخورم
اگر تو نخواهی خوردنم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویندم چه آوردی گویم
الهی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فسرده مانده بودم تا در دامن
بندگانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابوالحسن خواهی که
من ترا باشم گفت نی گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابوالحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را باشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوندا آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند بود که تو باختیار کس کاری
نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
پرخون مرا بشگافتندی و بخلق بنمودندی تا خلایق دانستی که با خدای عزوجل
بت پرستی راست نیاید صحبه و غیره نوعی از و پند خواست گفت چهار چیز نگاه دار
تا سلطان دنیا و آخرت شوی التقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگاه دارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر
کشتی سلامت باشد بار ها نیز سلامت باشد و گفت روزگار خود را سه حصه کنید
زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را یاد کنید و زمانی ذکر او گوئید و
بر پیغمبر علیه السلام درود فرستید و گفت هر که سر د گوید و از ان خدای تعالی را
خواهد بهتر از ان است که قرآن بهفت قراءه خواند و از ان خدای را نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه زر شود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
از تو فوت شود بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوید استغفر الله تا
اندیشه که در دل گذشته باشد برخیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشش
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوة الحاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب و انا انزلناه
یک یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده
برداشته حاجت خواهد روا گردد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامة خصمان از وی راضی
شوند و اگر به نیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
انا انزلناه و انا اعطیناک الکوثر و قل یا و اخلاص و معوذتین یک یک بار
چنان ثواب هست که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سه نجاست باید داشت تا از عهده این بیرون آیی و گفت در سرای
دنیا نیز خاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت جنبیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی همت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت هر شب که
درآید آرام نگیرم تا در نماز شام حسنات الامس کوزه که با خداست نبینم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت
ما همه چیز را نهایت دانستیم الا سه چیز را اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت را
و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
گویند هفت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بود ناگاه شخصی در
خانقاه من آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی با صحاب
کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهره ندارم
تا دم صوفیت زنم اصحاب همه دم در کشیدند آن شخص واپس برد گفت زنهار بخود
دعوه مکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابوسعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفت ما در ابتدا هیزده چیز را
بر خود لازم کردیم و هیزده هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه بر دوام
دوم پرهیز از حرام سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پهلو
بر زمین ننهادم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستیم هشتم در هیچ امردی نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم نهم گدائی نکردیم تا چه از حلال بما میرسید دهم خود را با و تسلیم کرده بودیم
یازدهم پیوسته در مسجد می نشستیم دوازدهم هرگز بغیر ضرورتی ببازار گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردم چهاردهم در بینائی کور بود در
شنوائی کر و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه میگفتند و ما را امید داشتیم

پانزدهم هر نقل که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بما رسید بر آن عمل میکردیم اگر سنتی بود و اگر فریضه ای
می بود از ان اجتناب میکردم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودم
که در جنگ احد پیغامبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پای
نماز گذارد و منیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادم تا چهار صد رکعت
نماز گذارم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدم بدان قیام نمودم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه نگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگونسار شدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خم خوارگی داشته باشند
آنرا نصیحت کنید برفق و درشتی مکنید و اگر درمی از سیم و یا زر با وی یابید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا نضیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچیز شوم ست و صحبت او مذموم و گفت هر که پندارد
که بجهد یابد خطا است و اگر بجهد داند نیز خطا ست و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در رفق دو دوست و بهشت نباشد و بستن
و پیوند تو با وی و تو هم نباشد باک یکی خدا باشد و بجز او وی دیگری نباشد و در ویشی
پیش شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمراد
نرسد و هر که در مال ست و پامال ست خود مانده است دست از وی باید داشت
که بلای خود و او از خلق گذشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد انست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلائق را آسان ست که کار با رحیم و رحمن افتاده است

کار مشکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می جستم
گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
اگر هشت بهشت در مقابله یک ذره نیستی ابوسعید افتد محو و ناچیز گردد و گفت
خدای را میتوان دیدن اما درویش را نمی توان دیدن که خدا هست هست
و درویش نیست است گفت از پیری گفتم که حرفی بگو گفت بجز از حق تعالے
هرچه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هرچه
یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هرچه گفته ام کرده ام گفت
وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت دو اقت و موقوت سه چیز باشد
و برین سه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
کسی معنی یحبهم و یحبونه میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنے
جز وی کسی است که دیرا دوست دارد گفت عاشق هم اوست و معشوق هم
اوست. دزدی فصد میکرد حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
روزی کسی با وی گفت که فلان کس بروز نماز میکند و بشب دزدی گفت
عجب نبود که ببرکت نماز دزد از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقاه
خمر میخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما نمیدارد و شما
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارید روزے
در حمام خادمی وسوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوانمرد

چیست گفت آنکه وسوخ کسی را در پیش چشم وی نیاری وگفت هر که با حق
غافل‌تر از خود جاهل‌تر وگفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق محجوب بود وگفت
چون تو نباشی همه او باشد وگفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
در صفات تو میماند حجاب ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بنده وگفت پادشاهان بنده نفروشند جهد کنید تا بنده شوید گفت چون
گمان کردی حق را یافتی این وقت او را گم کردی وگفت هر جا که پنداشت
تست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است وگفت حجاب میان بنده
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
از میان برگیر تا بخدا رسی وگفت وحشتها از نفس است اگر او را نکشتی او
ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجه ابراهیم خواص رحمة الله
علیه گفت مرا از خدای تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش کنند و من در بلای دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم وگفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو وگفت هر که
حق را شناسد بوفای عهد لازم بود که آرام گیرد با وی و اعتماد کند بر وی وگفت علم را
بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و اقتدا بسنت نماید
اگرچه علم اندک دارد وگفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بر وی رساند
تا بحدی که حیات و موت دشوار شود و در عاقبت پشیمان گردد وگفت هر که
چنان زید که دنیا بر وی گرید آخرت بر وی خندان بود وگفت هر که ترک شهوتی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت هرگز توکل
در خویش درست آید در غیر نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات در سر
محی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
محو ارادت است و احتراق جمله صفات و حاجة و گفت داروی دل پنج چیز است
قرآن خواندن و اندرون نگاه کردن و شکم تهی داشتن آنرا و قیام شب با تضرع
کردن تا وقت صبح و با نیکان نشستن خواجه ابراهیم شیبانی رحمة الله علیه
گفت چهل سال خدمت عبدالله مغربی کردم درین عرصه از ماکولات خلق
چیزی نخورده ام و درین چهل سال مویم نبالید و ناخنم دراز نشد و جامه شوخگین نشد
و درین عرصه زیر هیچ سقف نخفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت هشتاد سال است
که بشهوت نخویش هیچ نخوردم و گفت شصت سال است که نفس لقمه گوشت
بریان میخواست و من نمیدادمش یکروز ضعفی غالب شد و کارد باستخوان
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود که
برای خدا ازین گوشت بریان لقمه برای من بخواه برخاستم و بر بوی گوشت
رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم که یکیرا داغ می کنند و او
فریاد میکند و از وی بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم بیا بستان و بخور نفس
بترسید و تن زد و گفت هرکه خواهد از دو کون آزاد گردد گو عبادت خدا را باخلاص
کن که هرکه در عبودیت محض بود از ماسوی الله آزاد گردد و گفت هرکه سخن
گوید در اخلاص و نفس را مطالبه نکند بدان حق تعالی او را ببین اخوان و اقران
فضیحت کند و گفت هرکه خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بد عادی کاذب او

فضیحت کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که معطل گردد و باطل شود
گو دست در رخصت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت
سفله آنست که از خدا نترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش
بر عطاستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت
و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا ازو
کم شود و گفت توکل سریست میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کسی
مطلع نشود بر سرّ و گفتند دعا چرا نمی‌کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی
مرگ را فراموش مکن خواجه ابوبکر طمستانی رحمة الله علیه گفت صحبت
کنید با خدای عزوجل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شما را بخدا رساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبت کند
با عالم چاره نبود او را در مشاهده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از سبیل
پس جهد در آن کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از
خلق و گفت راه بخدای بعدد انفاس خلائق است پس گفت راه خدا است
و بران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدای را بود تا بضرورتی بود که در آن
مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود و گفت عاقل آن بود که سخن

بیهده

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت هر کرا خاموشی وطن نیست در فضول است
اگرچه ساکن باشد و گفت از علامات مرد آنست که او را از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بابی است از ابواب آخرت هیچ بنده بخدا نتواند
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن
من است و گفت بر تو باد که مغرور نشوی بمکر کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا با اوست خواجه ابوحمزه بغدادی
رحمة الله علیه گفت خدای را آشکارا دیدم فرمود متابعت وسواس مکن و بلای
خلق بکش و گفت دوستی فقر سخت تر است کسی صبر نتواند بر دوستی فقر الّا
آنکه صدیقی بود و گفت هر کرا سه چیز بود از همه آفتها برست شکمی تهی با دل قانع
و درویشی دائم با زهدی حاضر و صبری تمام با ذکری دائم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت هرگاه من بفاقه رسیدی با خود گفتمی که این
فاقه بتو از که رسید پس با و اندیشیدمی و می ساختمی و گفت علامت صوفی صادق
آنست که بعد از عز خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که بر خلاف این بود
خواجه ابو عمر نجید رحمة الله علیه گفت صافی نشود قدم هیچکس در عبودیت
تا آنکه همه کارهای خویش جز دعوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگرچه عظیم و خطیر
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
نفس اوست و گفت هر که دیدار او ترا مهذب نگرداند بیقین بدان که او مهذب
نیست و گفت بتر دعوه ها که تولد کند از فساد ابتدا بود چه هر کرا در ابتدا اساسی

درست شده باشد در انتها هم درست آید وگفت هر که قادر بود در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اہل دنیا وگفت ہر که راست
ایستاد با او ہیچکس کژ نگردد و ہر که کژ شد ہیچکس با و راست نشود وگفت ہر کرا
فکری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از سر اخلاص وگفت ہر که خواهد
که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گو بنگر که چند است قدر ہیبت
او تعالی نزدیک او در وقت خدمت وگفت انس گرفتن با غیر الله وحشت بود
وگفت تصوف صبر کردن ہست در تحت امر و نہی برضای حق تعالی خواجه ممشاد
دینوری رحمة الله علیه گویند یکی از و دعای خواست گفت برو بگوی خدا شو تا بدعای
ممشاد ترا احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجاست گفت آنجا که تو نباشی مرد
برفت و از خلق عزلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجه آنست که
گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت او نفس او ست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حال آمد و ہمه
کس بسته بتی اند از بتان و بیزاری از ین بتان نیست مگر آنرا که نه بیند نفس
خویش را احالی از محالی و ہیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و شکر نمود بلکہ چنان باشد که ہر چه از و ظاہر شود از خیر و شر بران از
نفس خویش راضی نشود و ملامت کننده وی بود وگفت ادب مرید در بجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاهداشتن حرمت برادران و از سنا بیرون آمدن و آداب
شرع بر خویش نگاهداشتن وگفت ہرگز نزد پیری نشدم الا از حال خود خالی شده
و منتظر برکات او میبودم از کلامی و دیدار وی وگفت ہر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
اهل اصلاح صلاح در دل پدید آید و در صحبت اهل فساد فساد در دل ظاهر گردد و
گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی و دیده خلق و
اعتماد کرده بود در جمله کارها بحق خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
از آنچه اهل دنیا دوست دارند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان
نرسد تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در توحید نیاید به آنچه خدا ضمان کرده است
ترا و گفت معرفت چیست صدق افتقار بخدا و گفت جمع آنست که خلق را جمع
کنید در توحید و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما حکمت یافتند از خاموشی و تفکر
و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضای جبار و صحبت داشتن
با خلق بی اختیار و گفت توانگری تصوف نمودن است و مجهول نمودن که خلق
ندانند و دوست داشتن از چیزی که بکار تو نیاید و گفت توکل وداع کردن
طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی که درویش
وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد گفت بخسپد گفتند اگر نتواند
خدا درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل پرسیدند از وی وقت مرگ
که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم نمی یابم درین وقت
که جمله صدیقان دل گم کنند چون بازیابم خواجه ابو الحسن الصایغ رحمة الله علیه
پرسیدند از وی از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت استدلال چگونه بود بصفات
کسی که او را مثل نبود بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذا صافت

عَلَیْہِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَیْہِمْ اَنْفُسُہُمْ یعنی زمین با بسط و فراخی خود
تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ ست کہ جہانی می طلبند
بیرون از ہر دو عالم و گفت اہل محبت در آتش شوقی کہ بمحبوب دارند تنعّم میکنند
بنیتمر و خوشتر از تنعم اہل بہشت و گفت دوست داشتن خویشتن را ہلاک کردن
است مر خویشتن را و گفت احوال چون برق بود و چون بایستاد حدیث نفس
شود کہ ہر چہ نفس را دران مدخل بود کدورت تمنی تصفیہ آنرا تباہ کند و گفت
تمنی اہل فساد طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا
ابوبکر بالغ شد روز بروی گواہی ندہد بخوردن و شب بخفتن گفت چنانکہ از حرکت ذرہا
کہ بسبب آفتاب در روزنخانہ پیدا میشود دل مشوش نمی شود ہمچنین اگر
کونین و ما فیہا در حرکت آید یک ذرہ در دل مرد موحد تفرقہ نیاید روزی بر جہودان
گذشت گفت اینہمہ معذورند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد کہ این چہ گفتے
گفت آنجا کہ قضای تست معذور نیستند جاییکہ قضای اوست معذورند
و گفت در راہ حق خلق ہست اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد
پشت وی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت وی بر خود است
ہر جاکہ تو ئی تست خطا تست و خلاف راہ است و ہر جاکہ ناکامی ہست بجان
دین آنجا ست و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ بحق زندہ است
نہ زندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد ست آنجا کہ وجود است
جان نامحرم ست تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود ہیچکس نپذیرد
کسی را از ہرہ آن نیست کہ قدم بصحرای وجود نہد چنانکہ مشائخ گفتہ اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اکبر ذنوبی عندی فی ایاہ ہر کہ با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواہی سیدہد و ہر کہ با وجود او خطبه وجود خود
خواند برکفه خود سجل میکند و ہر کہ با ہستی او ہستی خویش بیند کافراست و ہر کہ با
ہستی او ہستی خود طلبد ناساخته است ہر کہ خود را دید او را ندید و ہر کہ او را دید
خود را ندید و از خویشتن با دنیا باید آمکس را نه عبارت بود نه اشارت نه زبان نه چشم
نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید و انستم جهل بود و اگر گوید نشناختم مخذول و مطرد بود و عدمی
بود در وجودی بود در عدم نه موجود بود بحقیقت نه معدوم بود بحقیقت
بوجهی معدوم و بوجهی موجود عبارت محرم راه توحید ست و دانست محرم راه
توحید نه خیال و توهم و ظن همه گرد حدوث دارد توحید در عالم قدس خویش پاک ست
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تهلیل ست اما دل نیست که دل معنی است
که جز در آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تهمت
و ریاست و اختیار بر تو بندد و راهبر تو باشد زبان دل را میباید که ترا نخویشتن
دعوت کند نه زبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مردان ست که
معبود دیگه در پیراهن اوست آن را مهر کنند و جهد در مهر کردن خویش کنند نه در لعنت
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دوئی
درین راه شرک ست تا نه زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که زبان
چه گفت و گفت گوینده بحقیقت آن بود که گفت او نرسد در وی او و در سخن نماند
و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر بیست تا میخواهم که بخداوند تعالے

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد سال است تا در بند آنم
که یک نفس خدا را باد آنم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی گلخن تا بودمی که
مرا نشناختندی و گفتی خویشتن را می بینیم و چنان میدانم که جهودانی و گفت بچهار
بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
سه مصیبت افتاده است که هر یکی از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از ان که باطل بجای حق نشست سیوم
سخت تر از آنکه مرا درد آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشسته‌ام
گویند روزی در مناجات میگفت آلهی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
لقمه سازم و در دهان سگی نهم و آخرت را لقمه سازم و در دهان جهودی نهم
که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
دنیا سرای محنت و آخرت سرای نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
خدمت سلطان نکرده بودمی خدمت مشائخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشائخ
نکرده بودمی خدمت خدایتعالی را نتوانستمی کرد گفت مفلس آنست که با خلق نشیند
و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
فائده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
ترا در مذلت افلاس و درماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پندار نشست
علم و ید معانگی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار راست
گفتند عارفان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست کہ بالقدیر درآویزی گفت چون ظاہر شود حق براسرار خوف و رجا زائل شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرم اند بصفات ربوبیت گفت چون ربوبیت بر سرایر فرود آیند جملہ رسوم را محو گردانند و گفت چون نظر کنی بخدا یتعالی اجمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی و گفت شریف ترین نسبتہا آنست کہ نسبت جوئی بخدا العبودیت گفت افضل طاعت حفظ اوقات ہست گفت ہر کہ گوید با قدر را و منازعت کرد و گفت ہر کہ خدا را پرستد برای بہشت او مزد و ر نفس خویش ہست و ہر کہ خدا را پرستد برای خدا او بخدا جاہل ہست یعنی خدا بی نیاز است از عبادت تو پنداری کہ برای او کاری کنی یعنی کار برای خود میکنی و گفت دور ترین مردمان از خدای آنست کہ خدای را بیشتر کند یعنی مَن عَرَفَ اللّٰہَ کَلَّ لِسَانُہٗ و گفت از تعظیم فرمان خداوند بود کہ باز ننگری بکونین و بحیرت از طریقہای کونین و گفت بیزارم از خدای کہ بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد کہ او در بند من ہست تا من چہ کنم بلکہ دوستان در ازل دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند و گفت ہر کہ خویشتن را از آن خدای بیند و جملہ اشیا را بخدا بیند بی نیاز شود از جملہ اشیا بخدای گفت حیات دلہا بخدا ہست بلکہ بقای دلہا بخدا ہست بلکہ عیب از خدا بخدا ہست و گفت محبت ہرگز درست نیاید تا انہ اعراض در دل او اثری بود و نشواہد را خطرے بلکہ صحت محبت نسیان جملہ اشیا ہست در استغراق و مشاہدہ محبوب و فانی شدن از محبوب بمحبوب و گفت در ہمہ صفتہا رحمت ہست مگر در محبت کہ در و رحمت نیست کہ بکشند و از کشتہ دیت خواہند

وگفت عبودیت آنست که اعتماد برخیزد از حرکت و سکون خویش و
گفت توبهٔ مقبول آنست که مقبول شده باشد پیش از گناه وگفت توبهٔ نصوح
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا وگفت اهل زهد
که کبر کنند بر ابنای دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان قیمتی
نبودی از اعراض کردنش بر دیگری کبر نکردی وگفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید وگفت هر که خدای را بشناخت گنگ گشت وگفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل وی بود وگفت هرچند تو ناپدید
رضا را کار فرمائید چنان نباشید که رضا شما را کار فرماید که محجوب گردید از لذت
رویت بهی چون بر رضا لذت یافت از شهود حق باز ماند وگفت بلذت طاعت
و حلاوت او غره مشوی که زهر قاتل است وگفت شاد بودن بکرامات
از غرور و جهل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشید از ان قوم
که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
حرکات دل شریفتر است از عمل حرکات جوارح وگفت هر که از قسمت یاد آرد
از سوال و دعا فارغ آید وگفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در بحر شوق او بگداخت وگفت حقیقة خوف وقت مرگ ظاهر شود وگفت
علامت صادق آن بود که بظاهر با برادران پیوسته بود و بدل تنها بود با خدای تعالی
وگفت خلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکوئی ما بدان تمام بود و بی آن همه نکوئیها
زشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود اندر دلها پرسیدند

کدام طعام مشتهی تر گفت لقمه که در ذکر خدای عز و جل بدست یقین برگیری
از مائده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسے
وصیت خواست گفت ارادت خدایتعالی در حق خویش نگاهدارید و دیگری
وصیت خواست گفت پاس دار اوقات خویش دارید خواجه ابوبکر شبلی
رحمة الله علیه گفت عمریست تا میخواهم که بگویم حسبی الله چون میدانم که این
از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کار دیده ام که طرب محبت
در حق میکنم و انس با مشاهده وی میگیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد
گفتند مریدی تمام شود گفت انگاه که حال او در سفر و حضر و شاهد و غائب
یکرنگ بود ابو العباس دامغانی را وصیت کرد که لازم تنهائی باش و نام خویش
از دیوان این قوم بیرون کن و روی در دیوار کن تا بمیری گفتند از توحید بگو
گفت هر که از توحید جواب دهد بعبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود
و هر که بدو ایمان کند بت پرست بود و هر که در وی سخن کند غافل شود و هر که
از و خاموش بود جاهل بود و هر که پندارد که بدو رسد هیچ حاصل بود و هر که این
اشارت کند که او نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
که نبودی گفت تصوف شرک است از بهر آنکه تصوف صیانت دل است
از غیر و غیر نیست جز تو گفت تصوف فنای ناسوتی است و ظهور لاهوتی و گفت
تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس و گفت تصوف صوفی نبود تا وقتیکه
جمله خلائق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آنست که منقطع
بود دبدوسرے با خدای بجز خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق و متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف نشستن است در حضرت اللہ بیغم و گفت حب دہشتی است در لذتی
وحیرتی در نعمت و گفت محبت رشک بردن است بر محبوب کہ مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایثار کردن است چیزی است کہ آنرا دوست داری برای آنکہ
او را دوست تر داری و گفت ہر کہ دعوی محبت کند و بغیر محبوب بچیزی مشغول
شود و بجز حبیب چیزی طلبد او استہزا میکند بخدا گفت ہیبت گدازندہ دلہا ست
و محبت گدازندہ جانہا و شوق گدازندہ نفسہا و گفت ہر کہ توحید بنزدیک وے
صورت بندد ہرگز بوی توحید نشمیدہ است و گفت توحید حجاب موحد است
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواہد کہ بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند کہ عارف کیست گفت آنکہ تاب پشہ نیارد باز پرسیدند
گفت عارف آن است کہ ہفت آسمان و ہفت زمین بیک موی مژہ بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گوئی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را گلہ نبود و بندہ را دعوے نبود
و ترسندہ را قرار نبود و کس از خدا نتواند گریخت پرسیدند از معرفت گفت اولش
خدای و آخرش را نہایت نبود و گفت ہیچکس خدا را نشناختہ است گفتند
چگونہ گفت اگر شناختندی بغیر او ہرگز مشغول نشدندی گفت عارف آن است
کہ دنیا را از اری سازد و آخرت را ردائی پس از ہر دو مجرد گردد و بحق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا حافظ نہ بیند

سخن را از غیر او نشنود و گفت وقت عارف چون ایام بهار است که رعد می غرد
و ابر می بارد و برق میسوزد و شگوفه می شگوفد و مرغان بانگ میکنند همچنین
حال عارف است که بچشم میگرید و به لب میخندد و بدل میسوزد و بسر میبازد و بزبان نام دوست
میگوید و بر در او می پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
و گفت علم الیقین آنست که بما رسیده بر زبان انبیا و عین الیقین آنست که
خدای تعالی بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بیواسطه و حق الیقین آنست
که بدان راه نیست و گفت همت خدای راست و آنچه دون آنست همت نیست
و گفت صاحب همت بهیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست که بهیچ مستغنی
نشود بجز خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چهار صد درجه است کمترین آنست
که اگر همه دنیا او را باشد و آن همه نفقه کند و اگر در دلش آید که کاشکی قوت یک روزه باز داشتمی
آنکس بحقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست که او را پرستی و طریقت آنست که او را
طلب کنی و حقیقت آنست که او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است
در مشاهده مذکور و گفت نشستن با خدای تعالی بیواسطه سخت است و گفت صابر
از اهل درگاه است و راضی از اهل پیشگاه و مفوض از اهل البیت است و گفت
زهد غفلت است زیرا که دنیا ناچیز است و زهد در ناچیز غفلت بود باز سوال
کردند از زهد گفت زهد آنست که دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد نیاوری
دیگری از زهد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگرچه از ان
میگریزی و هرچه ترا نخواهد بود بتو نخواهد رسید اگرچه طلب آن میکنی پس
زهد تو در چه خواهد بود دیگری از ان سوال کرد گفت دل بگردانیدن بخالق

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
آن بود که هرچه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صادق چیست
گفت بیرون انگندن از گوشه ذهن سرام را گفتند انس چیست گفت
آنکه ترا از خویشتن وحشت بود و گفتند انس بذکر کی بود و گفت چون انس بذکر ازو
گفت هر اشارت که خلق میکند بحق همه بر ایشان رد کرده است تا انگاه که اشارت
کند بحق از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر نیستن
ارادت تست در ارادت او و رفع اختیار تست در اختیار وی و ترک آرزوی
جاه تست در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا تعالی ترک ادب است
و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است حرکت زبان بنده بی ذکر خدا وسواس است
و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز بر حق گفت جوانمردی آنست
که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است و بس گفت بلندترین
منازل رجا حیا است گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الٰهیت
بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
از خوف مرگ گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و گفت نفسی که بهوا
سوالی بر آورد بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یکساعت
که بخسپد در شب بغفلت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طرفة العین
سهو از خدای اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محجوب شود بخلق از حق نبود
چنانکه محجوب شود بحق از خلق و گفت هر کرا بحق تلف بود حق ادرا خلف بود
و گفت هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت

تا بعبودیت چه رسد از حسن دامغانی گفت ای امیر بر تو باد بالله و دائم بالله
میباش و دست بدار از ما سوی الله گفتند آسوده تر کی باشی گفت آنگاه که او را
هیچ ذاکر نه بینم و گفت اگر بدانستمی قدر خدا هیچ نترسیدمی از غیب خدا و گفت
عمریست تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانند نتوانم و گفت
اگر همه دنیا لقمه گردد و در دهن شیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
مانده است و اگر همه دنیا مرا باشد بجهودی دهم و منتی بزرگ دانم او را بر خویشتن
که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
کون بر دل او بگذرد که او مکون را داند گفتند وقت مرگ او که بگو لا اله الا الله
گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو کلمه گفت سلطان محبت
میگوید رشوت نپذیرم خواجه ابو علی ثقفی رحمة الله علیه گفت اگر کسے جمله
علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
نباشد بفرمان شیخی یا امامی یا مودبی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که
راستش نگردانیده اند و امید مدار ادب از کسیکه ادبش نداده باشند و هر که
ادب از آمری یا ناهی زمانی فرا نگرفته باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
در چشم او نه کشوده باشد در هیچ معامله اقتدا بدو نشاید گفت هر که با بزرگان
صحبت دارد و طریق حرمت نگاه ندارد محروم ماند از فوائد ایشان و برکات
نظر ایشان و گفت فروع نخیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او
صحیح بود و بر جاده سنت بود گو نخست اخلاص در دل درست کن که درستی
اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید برای خدا مگر آنکه

صواب بود و هیچ صواب را جزا نباید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که از این چهار خصلت
غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
امانت و گفت عطا حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت اُف
از اشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و اُف از حسرتهای دنیا چون روے از
کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز فریفتهٔ دنیا نشود بر چیزی که چون روی بدو نهد همه
مشغول بود و چون روے بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفروخته باشد همه
چیزها بهیچ چیز خریده باشد همه چیزها را بهیچ چیز و گفت روزگاری درآید که زندگانی
خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خویشتن را بر پشت ترک منافقی بندد یا
مرای خواجه ابوجعفر خالدی رحمة الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
بلکه اگر نبود طرب بر آن بود و اگر بود طرب نبود و توکل استقامت است بخدا
در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت فتوت حقیر داشتن
نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
احرار برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف همت باش که بهمت
شریف بمقام مردان رسی نه بمجاهدات و گفت بنده لذت معاملت نیابد تا لذت
نفس میابد از آنکه اهل حقائق قطع کرده اند از علائق که ایشان را قاطع است

از نفس

از حق ببینی از آنکه علائق راه بر ایشان بریده گرداند و گفت هر که حجت نکند در
معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح هر که رسد لازم گیرد
او مطالبت نفس را بصدق در جمله کارها و هر که روح معرفت بدو رسد بشناسد
موارد و مصالح کارها و هر که روح مشاهده بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی خواجه
ابوعلی رودباری رحمة الله علیه گفت صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا
و بچشاند نفس را طعم جفا و بنهد از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی
صلی الله علیه وسلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز گرسنگی بنالد و اگر بنالد
او را ببازار فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کدورت
بعد و گفت تصوف معتکف بودن ست بر در دوست و آستانه بالین کردن
اگرچه زوی می رانندت و گفت تصوف عطای احرار است و گفت خوف و رجا دو بال
مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نقصان آید دیگری ناقص
شود و چون هر دو بماند مرغ در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
که با خدا باشی و از غیر او نترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را بمحبوب بخشی و
ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گرداند و
مادون او را خورد و خوف و رجا در دل تو ثابت کند پرسیدند از توحید
گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر
توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه اشیا بدو حاضر آیند که جمله
بذوات خویش از او فانی میشوند و یا چگونه اشیا ازو غائب شوند که جمله
ازو و صفات او ظهور میگیرند سبحان آنکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد و نه ازو

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل همت را از برای آنکه اهل همت
دوست میدارد او را و گفت اگر دیدار او از ما زائل شود دام عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و براهین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا نه بنید و نداند و گفت هر کرا در راه توحید نظر افتد با نها دخود دهن
توحید او را از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی گردد از حب ریاست و
نفس از حب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مکاشفت
و بعد از این سه چیز دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرار او معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسیدند
از حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد لکنّ الحَاسِدَ جَاحِدٌ لِاَنَّهٗ لَا
یَرْضٰی بِقَضَاءِ الْوَاحِدِ و گفت آفت از سه بیماری درآید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بحرام نگریستن
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس فرا دیده آید
متابعت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا منتی که موجب ذکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را دعظی ست که وعظ دل حیاست فاضلترین کنج مومن
حیاست از حق پرسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفه اسرار است بمشاهده
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف ست هر که نظر کند بموصوف

ظفیر یابد گفت قبض اول اسباب ست فنا را و بسط اول اسباب ست بقا را و گفت
مرید آنست کہ ہیچ نخواہد حق را جز آنکہ حق تعالیٰ او را خواستہ است و مرد آنست
کہ ہیچ نخواہد از کونین بجز حق تعالیٰ و گفت نیکترین زندانہا ہمنشینی نااہلان ست
خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ یکی پرسید از وکہ چہ مذہب داری گفت
مذہب ابو حنیفہ داشتم آنگاہ بمذہب شافعی شدم اکنون خود بچیزی مشغولم کہ از ہیچ
مذہبم یاد نمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چہ باشد گفت
آنکہ در ہر دو جہان بدون او با ہیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحرگاہی بعد از
نماز مناجات کردم و گفتم الٰہی راضی ہستی از من کہ من راضیم از تو ندا آمد ای کذاب
اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در دل ہر صاحب
ذلتی ذل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عز ہر صاحب عزتی عز من
بر عز ہمہ زیادت آمد و این آیۃ خواند من کان یرید العزۃ الخ و گفت اصول
ما در توحید پنج چیز ست رفع حدث و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
و نسیان ہر چہ آموختی و آنچہ ندانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
رسد سر بر نداری و ساخت دل را از ہر چہ معلول و معلوم ست خالی نگردانی ینابیع
حکمت از قعر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
شواہد کشف و براہین او را کنید و گفت نشستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ
یکساعت بہتر ست از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر ست از ہزار سفر
و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیش بود
تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

یعنی یابد

وسماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد وگفت صوفی آنست که
که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نه بینند بعد از وجود خویش وگفت
صوفی آنست که وجد او وجود اوست وصفات او حجاب اوست یعنی مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ وگفت تصوف صفای دل ست از کدورات مخالفات و
گفت مادام که کون موجود بود تفرقه موجود بود وچون کون غائب شد حق ظاهر شد
واین حقیقت جمع بود که جز حق نه بیند اینجا وجز او سخن نگوید خواجه ابو اسحاق
گازرونی رحمة الله علیه گفت آنچه من پوشم خدا برامی پوشم وگفت کسی ست
که پنجاه سال مسواک میکند و اورا در آن ثوابی نیست که نیت او پاکی دندان ست
نه استعمال سنت را وگفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان وملولان وکاهلان وگفت
برادر را فرا پیش گیر تا خدا ترا فرا پیش دارد وگفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد وگفت تصوف کاری سخت ست گدائی باید کرد
وگرسنگی باید کشید وجفای برهنگی وخواری باید کشید اگر با اینهمه داری بطریقت
درآئی واگرنه بکار خود مشغول باش وگفت ای ضعیف بترس از قوی وگفت
پرهیز کنید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شما را بوسه
دهند که شما ندانید که در آن چه آفت ست خواجه ابو عثمان سیاری رحمة الله
علیه گفت چگونه راه تواند بود بترک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته ست
وچگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود وگفت تاریکی طمع مانع نور مشاهده
ست وگفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صبر نکند در ذل و تا شکر نکند بر عسر
وگفت هرکه نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان او روان کند

و گفت خطرہ انبیا راست و وسوسہ اولیا را و فکر عوام را و عزم فساق را و گفت
چون حق تعالی نظر نکوئی بہ بندہ کند در حال او از مکر و ہیکلہ ہست غائب کند
و چون نظر بخشم کند بر وحالتے پدید آید از دہشت کہ ہر کہ بود از و بگریزد و گفت سخنے
نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محجوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست کہ بر دل تو دوئی حق نگذرد یعنے
توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر در می آید در توحید فرو میشود و برنگ
توحید بر می آید چنانکہ در ابتدائے ہمہ از توحید برخاست و برنگ عدد شد ہمچنین
اینجا ہم بتوحید باز فرو شد و برنگ احد میگرد و کہ گفت کُنتُ لَہٗ بَصَرًا وَسَمعًا و گفت
ہیچ غافل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فنا است کہ اندر وی
لذت نیست پرسیدند مرید بچہ ریاضت کند گفت بصبر کردن بامرہای شرع و
از مناہی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطاء و گونہ باشد کرامت
و استدراج ہر چہ بر تو وارد شود کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود استدراج بود
ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز مرغان
و خزیدن درہا و آواز باد او را سماع درنیارد در دعوی سماع دروغ زن ست
و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیزہا خالی بود مگر
یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارادتہا خالی بود مگر رضائے حق تعالی و از مطالبت
نفس خالی بود بجملہ اسباب و اگر بدین صفت نباشد دیرا ہلاک و بلا باشد و گفت
عاصی بہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی بخیال دعوی خویش
گرفتار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بدارد و صحبت توانگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست کسے را الا آنکه مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فراخ داری بر برادر مسلمان انچه برخود میداری و در انچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی وازو انصاف طلب نکنی و تبع او باشی و او را تبع خویش نداری و هرچه از و بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هرچه از تو باو رسد حقیر و اندک دانی و گفت فاضلترین چیزها که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش ست و فراست و نگاهداشت کارها بعلم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت اوامر و گفت عبودیت اتباع امر ست بر مشاهدهٔ آمر و گفت شکر شناختن عجز خود ست از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق ست و رفض خلائق و اتصال بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ ست در حالت راحت و گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بچهل روز خورد و مرد صمدانی بهشتاد روز و گفت هرکرا ایمان بود با اولیا او را دلیا ست و گفت شهور و مفتون مباش خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمة الله علیه گفت بارهای گران حق را نتوانند برداشت الا بارگیران حق و گفت هر که نسبت خویش با حق درست کرداند هرگز اثر نکند در و منازعت طبعی و

وسوسۂ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفساد ابتدا کہ فساد ابتدا باشد
کہ بانتہا سرایت کند و گفت ہر کہ در عطار راغب بود او را اقتداری نبود و آنکہ در
در معطی راغب بود عزیز تر است و گفت موافقت امر نیکوست و موافقت نیکوتر
ست و ہر کرا موافقت حق یک لحظہ با یک خطرہ دست دہد ہیچ حال بعد ازان
مخالفت بروز نرود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بدو راہ نیست
مگر بدو و گفت انہا کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و دلیل نیست جز او و گفت
بمتابعت سنت معرفت توان یافت و باداے فرائض قرب توان یافت و
بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کرا ادب نفس نبود ببادب دل
نتواند رسید و ہر کرا ادب روح نبود چگونہ بمحل قرب تواند رسید و ہر کرا ادب دل
نبود چگونہ بادب سر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کار اینست دست
بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و
خلق را معذور داشتن و بر اوراد مداومت کردن و رخصت ناجستن و تاویل
نکردن گفتند کرامات تو چیست گفت آنکہ مرا از نصیرآباد و نیشاپور شوریدہ آوردند
و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو سہ ہزار آدمی بسبب من درمیان نہ نجدا
میرسند گفتند حرمت چیست گفت آنکہ من ازین منبر فرود آیم و این سخن گویم کہ
خود را منزاحی آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرہیز بدن از ما سوی اللہ
گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قدمیکہ اگر گامی بیش نہند جملہ غرق شوند و اگر
قدمی پس نہند جملہ محجوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند
و ہر کہ شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گرداند و گفت راحت ظرفی ست

بهراز عقاب وگفت هر چیز را قوتی ست قوت روح سماع ست وگفت هرچه
دل یابد برکات آن ظاهر شود بر ابدان و هرچه روح یابد برکات آن پدید
شود بر دل وگفت دنیا زندان ست چون بیرون آمدی در راحت افتادی
هر کجا خواهی بر وگفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بمحل رضا
رسد بگو تا آنچه خدای عزّ و جل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت
مروت شاخی از فتوت ست و آن گشتن از هر دو عالم ست و هرچه در آنست
وگفت تصوف نوریست از حق که دلالت کند بر حق خاطریست از وی که اشارت
کند بدو وگفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
حق راه نماید خواجه ابوالعباس نهاوندی رحمة الله علیه گفت در ابتداء مرا درد
این حدیث در گرفت دوازده سال علی الدوام سرگم بیابان فرد بردم دلم
بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او بیرفت که همه عالم در آرزوی آنند که یکساعت
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا بمن گذارند
تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزو سے من بر نمی آید وگفت با خدا بسیار نشینید
و با خلق اندک وگفت آخر درویشی اوّل صوفی ست وگفت تصوف پنهان داشتن
احوال ست و جان بذل کردن برادران خواجه ابو نصر سراج
قدس سره گفت عشق آتشی ست در سینه و از دل عاشقان چون
مشتعل گردد هرچه ما دون الله بود بسوزد و خاکستر کند وگفت مردمان
در ادب بر سه قسم اند یکی اهل دنیا که ادب نزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب ست دیگر اهل دین که ادب نزدیک ایشان

طهارت دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاه داشتن و گشتن بالسیتن و نجا طرا گرفتن
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نیز دید اهل فقر ادب در مقام قربت
خواجه ابوالقاسم قصار رحمة الله علیه گفت اشارت و عبارت از توحید
نصیب است و از وی گفت که اگر کسی ترا بپرسد که خدای را شناسی نگوی که شناسم
که آن شرک است و نگوی که نشناسم آن کفر است ولیکن بگوی که خداوند ما را
شناسای خود کند مرا و گفت خواهی نخواهی با خداوند خودی باید کرد و اگر
در رنج باشید و اگر با تو خوی خواهند کرد علم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت
و اندامهای تو پاک از تو بستانند و با خویش گیرو نیستی تو بتو نماید تا هستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون لطافت خویش در خلق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت هر کسی آزادی طلبد و من از وی بندگی خواهم که بنده او در بند او بسلامت
ماند و آزاد در معرض هلاک و گفت فرق در میان ما و شما آنست که شما را
ما می گوئید و ما او را می گوئیم شما از ما شنوید و ما از و شنوم و شما ما را می بینید و ما
او را به بینیم و الا مانند چون شما مردیم و گفت پیران آئینه تو اند چنانکه تو روی اینها را
می بینی و آنچه در آئینه خاطر مشاهده کنی همان معنی هست که حقیقت احوال است
و گفت هر مریدی که در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز نوافل
که در آن قیام کند در حق وی بهتر و اگر یک لقمه طعام کم تر خورد از آن بهتر که همه شب
نماز کند و گفت هر کسی را چیزی بایستی هست مرا آن بایستی هست که من نباشم
و گفت طاعت و معاصی دو چیز است که چون خود باشم ما یه همه معاصی خود باشم

وچون از خود دست بر دارم اصل همه طاعات از خود یابم وگفت پادشاه عالم را
بندگانند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و برای آخرت بهشت بمطیعان
تسلیم نموده اند وخود با خداوند خویش قرار گرفته اند ومیگویند که ما را خود همین قدر
بس است که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند دیگر چه خواهیم
وگفت خنک آن بنده که او را باد نموده اند وگفت جوانمردان رحمت خلق اند
نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و
گفت صحبت نیکان وبقعه های گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند وآنکه بنده را
بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
وگفت از صد هزار فرزند آدم یکی را بر دارد برای خویش وگفت دنیا مردار
وگنده است وگنده تر از وی آنست که بدان مبتلا باشد وگفت طمع کردن ناجوانمردی
ومنع کردن ناجوانمردی است وگفت هر چند خلق بخالق نزدیک تر است
عاجز تر است وگفت دعوی صد وبست هزار پیغامبران علیهم السلام نه حق است
ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل وگفت
چون من وتو باشد اشارت وعبارت باشد وچون من وتو برخاست نه اشارت
ماند نه عبارت وگفت اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا خدا بودی
وگفت خدا را خدای جوید وخدا را خدا یابد وخدا را خدا داند اگر خدای یک ذره
بغیرش نزدیک بودی که بشری خدائی را نشناسستی وگفت من با اهل سعادت
برسول صلی الله علیه وسلم صحبت داشتیم وبا اهل شقاوت بخدای وگفت ابلیس
گشته خداوند من است جوانمردی نبود گشته خداوند خویش را ننگ انداختن

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کنند به بینید که چه کنم همه را در پیش کنم
و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکنند وگفت هرکه مرا ندیده است ندیده است و هرکه
مرا بیند از من بصفت خویش بیند وگفت یک سجده که برآرد از من بهستی خویش
و نیستی من گرامی تر است بر من از هرچه آفریده آفرینید وگفت من
من فخر آدمم و قرة العین مصطفی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چشم روشن بود که
این از امت من است و آدم علیه السلام فخر کند و گوید که این از ذریت من است
وگفت آنجا که خدای بود روح بود و بس وگفت اهل بهشت به بهشت فرود آیند
و اهل دوزخ بدوزخ گفتند جوانمردان کجا باشند گفت جوانمرد آن باشد که
او را جای نبود نه در دنیا نه در آخرت خواجه ابوالفضل حسن رحمة الله علیه
گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید وگفت
حقیقت عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت است
و حسن اقتدا کردن برسول علیه السلام و این آنست که نفس را در وی هیچ نصیب و راحت
نیست خواجه ابوعلی دقاق قدس سره گفت چنان باش که مرده سه روزه
گفت هرکه جان خود را جاروب درِ خانه معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت
هرکرا انس با دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت هرکه خبر
از وی گوید در مقال خود کاذب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
کشیده باشد وگفت هرکه صحبت به پیری بکند و انگاه بدل اعراض کند عهد صحبت
بشکست توبه بر وی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق استادی را توبه نباشد وگفت
هرکه صحبت کند با پادشاهان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود فردا از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا ثواب فوت خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود پس تو فرق کن میان این دو مصیبت وگفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که ترک شبهات کند به بهشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخدا رسد وگفت هر چه که از بهر خویشتن اختیار کند بدان مطالبه کنند و اگر غائب است وانتظار کنند بیند وگفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرزد اظهار رحمت بود و نزدیک کریمان اظهار رحمت بیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان وگفت ارادت امانت حق است نزدیک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب نهایت و بار ارادت طاقت مجاهده توان داشت و بار همت گران بار مشاهده و کشف توان کشید همت بنده را چون کیمیاست طالب مال را همت بیقراری و بی آرامی است که هرگز ساکن نشود نه در دنیا نه در آخرت وگفت ابتلا بر دو نوع است یکی ابتلای ظواهر است و آن عابدان راست و ابتلای سرایر و آن عارفانرا وگفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلل ابتدا بود و اگر بعد از مشاهده حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی یا از مشاهدت بوده باشد یا از ملاحظه وگفت هر کسی نیلوفری کند مرد آنست که وار خورد وگفت نفس مفلسی است اگر به یک خدمت قیام نماید از دو بسیار شمرد که از بطالت اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود وگفت زلت تو خطاست و تأخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا وگفت اگر خواهی باشی از جمله ابدال بر تو باد به تبدیل احوال وگفت هر که بر جان خویش میلرزد طریق خدا

بردی بسته است گفت جهد تو بال ست وجهد درویشان سجان گفت صحبت
کردن با اژدها آسان تر از صحبت کردن با درویش وگفت بزرگترین چیزها نشستن است
بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و نه چیزی
یحیی پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب توانگران بهشت
بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود وگفت از کونین در پیوند
بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را وگفت علامات خرابی
تن ترک گرفتن خدمت ست و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
مادام که در راه فکرت بود و چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد وگفت
بلای اکبر تفرقهٔ دل ست و نعمت اکبر جمعیت ست وگفت عزیزترین چیزها
عجز است بعد از علم کما قال لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ وگفت بقیهٔ خلق در بار بندگی
نفس اند و این ذلی ست که هرگز درو عزت نخواهد بود و شقاوتی ست که هرگز
درو سعادت نخواهد بود وگفت هر کرا قوتی معلوم بود هرگز فرق نکند میان
الهام و وسواس وگفت جماعتی را خیال شد که ما کل شدیم یا کل نتوانیم شد این
غلطی عظیم ست از انکه وقتیکه این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشند
اگر خواهند که پر یک پشه در وجود آرند نتوانند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی
پدید آرد پس ببین از یکی نبود که باقی نمالیست کل بود واگر از کسی چنین کاری
در وجود آید آنکس نه آنکس بود وگفت همه سخن با او بگوی و از و خواه و بر دیگو
که آنچه او خواهد او گوید کس نتواند کرد وگفت آنچه مردمان پوشند می پوش
آنچه ایشان خورند می خور لیکن از ایشان جدا می باش وگفت وقت آنست که

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا اندوہ گفت دنیا چہار قسم ست شیاطین ونفس
وکفار وہوا پس ہوا از ہمہ صعب تر است وگفت سخت ترین عقوبت اہل دوزخ
از کفار آن ست کہ نمی دانند عذاب کنندہ را اگر بدانستی آسان شدے وگفت
زنان مصر چنان بودند کہ اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان بہ آسمان
رسیدی اما آنچہ از یوسف بر ایشان ظاہر شد جملہ دستہا بریدند وازان شعور
نیافتند وگفت فتوت چیست گفت حرکت کردن برای دیگرے چنانکہ پیغمبر را
باشد کہ امتی امتی گوید وگفت شفیع اکبر نزدیک خدا اعتقاد خالص ست و
گفت فقر عطای حق ست ہر کہ بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
وہر کہ نکند سبب عقوبت وی شود وگفت خوف آن بود کہ بہانہ نسازی خویشتن را
وگفتند اندوہگینی بیاہی راہ خدا را چندان ہبرد کہ بی اندوہی بسالی گفت
بدیدار نشنید واشتیاق نشنید وگفت خدای ہمی گوید کہ بندۂ من ترا دوست
میدارم پس بر تو حق ست کہ تو وی را دوست داری گفت ہر کہ سوال کند از
محبت دور افتادہ است وگفت توبہ مسکینی از بیم دوزخ یا امید بہشت باری
توبہ برای آن کن تا خدایت دوست دارد کہ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ گفت
لذت یافتن بثواب عام ست وبعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بثواب
ومحبان امروز لذات یابند بعذاب وگفت توکل صفت مومنان باشد وتسلیم
صفت اولیا وتفویض صفت پیغمبران علیہ السلام وگفت توکل سہ درجہ ست
توکل وتسلیم وتفویض متوکل بوعدہ او آرام گیرد وصاحب تسلیم بعلم وے
بسندہ کند وصاحب تفویض بعلم وی رضا دہد وگفت توکل بدایت باشد وتسلیم

با وسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را نگاه داشتن است از دیدار خلقان و صدق پرهیز کردن است از مطالبه نفس و مخلص را ریا نبود و صادق را اعجاب نبود و متوکل آنست که کسب کند بظاهر و توکل کند بباطن و گفت رضا آنست که بلا بداند و نه بیند و بر حکم قضا اعتراض نکند و گفت از امارت معرفت هیبت داشتن است از خدا هر کرا معرفتش بود هیبت بیش بود و گفت هر که خدا را بشناخت همیشه شب او بی روز بود و دریای او بی کنار و گفت صاحب معرفت باش بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روا نبود فتوی دادن بر چیزیکه نداند و عارف را روا نبود خبر دادن بچیزی که خبر از آن ندارد و گفت بیمعرفتی ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جمله آدم را اغوا کنم و اخلال دهم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را بدین صفت نکردی و گفت هر که خدایرا خواهد جمله کون خصم او گردد و گفت قرب حق بعد است از غیر حق و انس بدو وحشت است از غیر او و گفت چنانکه ربوبیت از حق زائل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بنده زائل نشود و گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایتش معرفت است بخدا و فائده آن مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهدید وعید و انواع عقاب و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسنده شود او را از امر و نهی و گفت بصفای عبادات نتوان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا دوم معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت ما بعد مرگ پس هر که خدایرا شناخت بحق او قیام کرد بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را بشناخت

در اخلال

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بخالفت او نهاد و معنی لفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخته گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجا بماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدمیت
و گفت هر که طلب راحت کند نیابد و گفت وقت جد باد تا همه نهرها جاری بینی
و وقت نهرل مباد اگر همه جد با نهرل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت از نکنند و صاحب توحید
روزی لامحاله آمرزیده شود و گفت میگویند اگر ترا گناه است بخسه دار
مرا رحمت بیمقدار و گفت از آب و گل چه آید جز خطا و از خداوند عالم چه آید
جز عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود الحزن
فی الله یعنی در راه حق اندوهگین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف باش تا متحمل بلا باشی و عارف باش تا طالب بلا باشی و گفت
قبض اول اهل فناست و بسط اول اهل بقاست و هر کرا در قبض انداخت
فانی گردانید و هر کرا در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر بقبض
منازعت مکن با توانگران و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکلی هست نه مکتسب و مکتسبی نه متوکل و مکتسبی
در ظاهر و متوکل در باطن این تمامتر همه است و گفت رضای نه آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف ما همچو مردیست که

سر شیر نشیند و همه کس از و بترسند و او بر پشت شیر از همه کس بیشتر بترسد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را پدر می چند بفروختند
غریب آن بود که مدبری دنیا بآخرت بفروشد و گفت سه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سه قسم است سخا و جود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد دیو بود گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کودکان و صولت چون
صولت شیران و گفت تواضع توانگران درویشان را دیانت است و تواضع
درویشان با توانگران خیانت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد
ابو عبدالله المقری رحمة الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که وی
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی بتصرف غالب باشد بر همه چیز
و هیچ چیز وی را مغلوب و منقاد خود نسازد و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منتی عظیم که ادای
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که وی را دشمن
داری و سخاوت بذل مال برای کسی که دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبدالله خراز مرا سه چیز

نصیحت کردیکی حرص برادای فرائض تمامتر جهد و طاقت دوم حرمت داشتن جماعت مسلمانان را سیوم متهم داشتن خاطرهاے خود را مگر آنچه که موافق حق باشد ابو محمد الراسی رحمة الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق مشغولی تست بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بنده که دیگر مثل خود در اسباب خویش گفت اندوهای که اسباب آن مجهول باشد عقوبت های گناهان ست گفت صوفی نبود تا بمرتبه نرسد که بر ندارد ویرا زمین و سایه ندهد ویرا آسمان یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویرا نزد خلق و با همه بازگشت وی بحق باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد محب رسوا شود چون پوشیده گردد محب هلاک شود از رنج ابو القاسم مقری رحمة الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی اورا از دید خلق بقبول یا رد آن و گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست که راست گو دانند صادقان را از اخبار خویش و پیران خویش ابو الحسین سیروانی الفقیه قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افراد و انفراد یعنی ترک مخلوقات ست و کفایت ساختن همت برای حق و گفت خلق بلاهت در نیاید بر کسے مگر آنکه او را خراب کند گفت صوفیان باوردات بیباشند نه باوراد و گفت صوفی از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال وے جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست ست و گفت هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بحق موقع و گفت هر که بگذاشت تدبیر خود را از زندگانی گیرد خوشحال و گفت آفت مردم نیست

(ن) بواردات

مگر مردم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا پادشاهان دنیا و آخرت اند که با فعل
در راحت اند ابو عبدالله مختار هروی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا
خورد همه ظلمت شود و گرد و جامه چنان پوش که رعونت و نخوت و خیلا از نهاد
تو بسوزد نه آنکه آتشهای آن علت ها را بر افروزد و گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آنکار ترا بکار دیگر نباید شد و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالصاً
بود و نیت تو در آن فعل رضای حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که اصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و بباطن چنانکه
دریاد تو غیر حق را گنجای نبود ابوبکر بن عبدالله الطوسی المنهاج رحمة الله
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت باید که صدق
در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشاند و فکرت آتش گرمی نه بخشد
و دعوی طلب بمطلوب نرساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود دیده دل
بسوز آن عبرت از غیر او دوخته نشود و خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته
نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته ننگارند و گفت
توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غزالی
قدس سره از کلام اوست در بعض مکتوب که بیاران خود نوشت روح هست
نیست نماست که کس را بدو راه نیست سلطان قاهر و متصرف وی بود و قالب
اسیر و بیچاره وی است هرچه بیند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر با چندین تمام عالم را

با قیوم عالم ہمین فعل ست کہ قیوم عالم ہاہست نیست نما ست کہ ہیچ ذرہ را از
ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی ویست و قیوم ہر چیزی بضرورت
با وی ہم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود
وَہُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ این بود و لیکن کسی کہ معیت نداند جز معیت جسم با جسم یا عرض
با عرض یا جسم با عرض و آن ہر سہ درحق قیوم عالم محال باشد این معیت فہم
نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکہ معیت بحقیقت انیست و این نیز
ہاہست نیست نما ست کسانیکہ این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
گفت گرد بادی در ہوای صافی از زمین برخیزد و بر صورۃ منارہ مستطیل
بر خویشتن می پیچد ہر کہ در نگرد پندارد کہ خاک خود را می پیچاند و می جنباند
و نہ چنانست کہ با ہر ذرہ از آن ہوائے ہست کہ محرک ویست لیکن ہوا را نتوان دید
و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست ہست نما ست و ہوا ہست نیست نما
ست خاک را در حرکت جز متحرکی و بیچارگی نیست در دست ہوا و سلطنت ہمہ
ہوا راست و سلطنت ہمہ نا پیدا شیخ احمد غزالی برادر حجۃ الاسلام قدس سرہما
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بہمہ حال معشوق ست پس استغنا
صفت اوست عاشق بہمہ حال عاشق ست پس افتقار صفت اوست
عاشق را ہمیشہ معشوق باید پس افتقار ہمیشہ صفت اوست و معشوق را ہیچ چیز
نباید کہ خود دارد لاجرم استغنا صفت اوست خواجہ عبد الخالق غجدوانی
رحمۃ اللہ علیہ در وصیتی پیش او گفت کہ اگر خدا مرا مخیر گرداند میان بہشت
و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم و حالانکہ بہشت مراد نفس من ست و دوزخ

مرا وحق که همه عمر بمراد نفس خود نرفته ام خواجه فرمود که این سخن بجا است بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید برو برویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان هیچ دست باشد خواجه فرمود هر رونده که بسرحد فنای نفس رسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد ویرا خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس را مسلم است که روی براه حق دارد و کتاب خدایتعالی در دست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه وسلم بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه راسلوک کند خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه حرص و امل و غضب دروغ و غیبت بخل و حسد و کبر و ریا و کینه وصایای آنحضرت که بسر خویش را کرده بودند وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال برتو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی و هرگز طالب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید مشو دایم گمنام باش و در قباله نام خود منویس و بمجلس قضا حاضر مشو و ضمان کسی میاش و بوصایای مردم در میا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مکن و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع دل بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان

و بهتر عان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز تا توانی
زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین برباد دهی بسیار مخند و از
خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارا که آراستن ظاهر
از خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت
مفرمای و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار
مکن که منکر ایشان رستگاری نیابد و بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل اندوهگین
باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه تعالی
خواجه علی رامیتنی قدس الله سره پرسیدند از که ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد
فرمود پیش از صبح وسنیه مود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راهی ازین نزدیک تر هست که زود بمقصود
توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی
در دل صاحبدلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق ست اورانیز
ازان نظر نصیبی بود خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس الله سره
پرسیدند که بنای طریقه شما بر چیست فرمود خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن
با حق تعالی بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان الله چنانکه حق تعالی امیفرماید رجال لا تلهیهم تجارة

وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰہِ اشارت این مقام ست و تیغ مے فرمودند نفسهای خود را تہمت نہید
که ہر که بعتاب حق تعالی نفس خود را بندی ساخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او
این عمل سہل ست که از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند
و میفرمودند معنی قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا بِاللّٰہِ اشارت بآنست که
در ہر طرفة العینی نفی وجود طبعی مے باید کرد و اثبات معبود حقیقی میباید کرد و میفرمودند
نفی وجود نزد ما اقرب طریق ست لکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل
نمیشود و میفرمودند تعلق بماسوا رونده این راه را حجابی ست بزرگ **بیت**
تعلق حجاب ست و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی و میفرمودند طریقه ما صحبت ست
و در خلوت شهرت ست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت ست و جمعیت در صحبت
بشرط نفی بودن در یکدیگر و میفرمودند که ہر که خود را بکلیت بحق سبحانه تفویض
کند التجا نمودن وی بغیر شرک ست و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
معفو نیست و میفرمودند که طریقه ما عروة وثقی ست یعنی چنگ در ذیل متابعت مصطفی
صلی اللّٰہ علیہ وسلم زدن و اقتدا بآثار صحابه کرام رضوان اللّٰہ تعالی علیہم کردن و میفرمودند
که طالب باید که در زمانیکه بدوستی نزد دوستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اَصَبْتَ فَالْزَمْ صحبت
آن عزیز را غنیمت داند میفرمود لَا اِلٰہَ نفی اِلٰہ طبیعت ست اِلَّا اللّٰہُ اثبات
معبود بحق جل جلاله مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ خود را در مقام فَاتَّبِعُوْنِیْ در آوردن ست
پس مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن
کلمه نفی ماسوا بکلی منفی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود که بسبب توحید میتوان رسید

اما بسرّ معرفت رسیدن دشوار است خواجه محمد پارسا قدس الله سره بیکی از
اصحاب خود نوشته مکتوب خاطر این فقیر دائما نگران احوال ظاهری و باطنی شما
میباشد و علی الدوام به نسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت آلهی میبود و سید الطائفه
جنید قدس سره فرموده است شعر اِنْ بَرَقَتْ عَیْنٌ مِنَ الْکَرَمِ * اَلْحَقَتْ اللَّاحِقِیْنَ
بِالسَّابِقِیْنَ * و با اینهمه اصل معتبر است نزد کبرای دین آنکه کوشش را مگذار و تجسس را
چشم میدار. و حضرت خواجهٔ ما قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت
فرمودند بشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الاوسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
الجوع المفرط در تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال لمزاج کوشیدن علی الخصوص احیای
بین العشائین و قبل از صبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه و خود در یافتن و نفی خواطر
علی الخصوص خاطر تمنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی
رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب
مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمت باللسان
وصمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خفّ وزره
ومن صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه ولا بقلبه
کان مملکة الشیطان و مسخرة له اعاذنا الله سبحانه من ذلک و من صمت بقلبه ولم
یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی
ذلک بفضله و کرمه تمت دهم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین
انفاس صنوبرگونه است در دل و این انفاس بسبب صحبتهای پراگنده و سیرها
و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکنند بمحنت و مشقت

الشبع

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
شتّی آن نفوس در حرکت و تموّج می آید و از جمله وجبات بُعد و غفلت از حق سبحانه
و طالب را نفی کردن واجب است پس باید که از هرچه خیال را می افزاید بواجبی
اجتناب نماید تا دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده است
که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی و نفسی دست نمیدهد راحتی که
هیچ نبود در آخرت است و سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابدالآباد
آسودی اینعالم را هیچ نسبتی با آنعالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایه خشخاش
دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر سالکه خواهد بارگاه بزرگ رسد
بدو چیز مواظبت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگاهداشتن و نیز در رساله محبوبیه آورده
راه بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق با حق و رفق با خلق لعبد و هر ذره
از موجودات راهی است بحق سبحانه تعالی اما هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست
که راحتی بدل مسلمانی رسانی و گفت حقیقت توحید آنست که بنده چون هیکلی باشد
اندر جریان تصرف حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن
از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند برای کار بستن از توریت مَنْ قَنِعَ شَبِعَ
و از انجیل مَنِ اعْتَزَلَ سَلِمَ و از زبور مَنْ صَمَتَ نَجَا و از قرآن مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه از خیر و چه از
شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوگری
رحمة الله علیه فرمود هر که در بند تدبیر خود است پس و در رنج نقد است و هر که
در مطالعه تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقد است فرمود که وقت طعام خوردن هر عضوی

بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست اصحاب گفتند بذکر حق گفت درین وقت
ذکر الله الله و لا آله نیست بلک درین محل از سبب بسبب رفتن ست و نعمت
را از منعم دیدن ست فرمود اگر یاری میخواهید که بارشما کشد این بغایت دشوار
ست اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست خواجه
علاؤالدین عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقاتِ
جسمانی ست بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هرچه مانع
راه باید قطع کند فرمود تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیر ست در آخر نفی
باید کرد اما در اول سبب وصول ست و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم ست
همگی وجود او رضای او باید طلبید فرمود مدد روحانیت مرشد طالب را بقدر
سعی طالب ست و فرمود که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب
او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد و طلوع ما به حدیث النفس گردد پس باید
که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب راضی شود که مراد محبوب ست
و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا انگاه که باز طلوع کند و باقی
ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجه
بحق سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیدهٔ حق را وسیله کمال توجه گردانند چنانچه
در تواضع باخلق باید که هرچند تواضع ظاهرا باخلق بود بحقیقت باحق باشد
زیراکه تواضع باخلق انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و الا ضعیف بودند تواضع فرمود و چون
کمال ملکوت بر طالب او پوشیده و از او وحشی گردد و فنا بود و چون نیستی او
بر او پوشیده بود و فنای او فنا بود و فرمود که چون طالب با مرشد خود
خود را خالی اندازد بهر ... از صحبت مرشد ... تا از فیض الهی گردد که
قصور در فیض الهی نیست و قصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید
همیشه پیش مرشد قصور و عجز خود را ملاحظه کند و یقین داند که حصول مقصود
حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
خود را همگی فدای وی گرداند ... امید جز آن نیست که ... الله و هم تصور
احوال خود را بیند و در بار تصور درآید و از شکستگی و درماندگی ملاحظات کرم
و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه ... برد و فرمود که طالب را
باید که در طلب رضای مرشد ظاهرا و باطنا و مشهود و غیبت سعی نماید و محض عنایت
الهی محل نظر دوست را دریابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی ... و ...
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت در زمان او را بهر کاری فرماید و
او را به وی تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع کند و فرمود و رعایت جانب
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
به نسبت حال او سخن باید گفت و در رعایت خاطر و احتراز از اهل قلوب می باید کرد
و با ایشان آداب نگاه باید داشت و الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است هر نوع اختیار که از خود سر زند بسبب نفع بعض

آنرا از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آئینه بهتر است از اختیار وی
برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال
باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را می باید دید
و از امیدواری بآن عنایت بی نهایت و طلب آن غافل نباید بود و از استغنا
خود را آگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
باید بود از استغنای حقیقی او و فرمود که ولایت جائی ثابت شود که او را باو نگذارند
و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که
گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
کردن کاری دشوار است اما باید که متمکن شدن ندهد که بسبب آن سده مجاری
فیض پیدا آید و فرمود که از مکاسب وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است
بحلیت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه
ازدیاد عقل معاد است و فرمود که صحبت سنت موکده است هر روز با این طائفه
صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خللی راه یابد در هر ماه
خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود خواجه حسن عطار رحمة الله
علیه فرمود هرگاه که خواهند که با این نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود و پس ملازم آن بیخودی
بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن
بیخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد وی را شعور از این عالم کمتر گردد
و این را عدم و غیبت گویند چون این بیخودی و نسبت بمرتبه رسد که اصلا بوجود غیر شعور

نماند آنرا فنا گویند پس اگر خواطر تشویش دهند باید که بخیال حضرت مرشد امید است
که مندفع گردد و اگر نه سلسله نوبت نفس را بالقوت بر کشند چنانکه از دماغ چیزی بپرانند
بعده بطریق مشغول شوند و اگر باز همچنان خواطر باز رو کنند باید که بعد انتهای بطریق
مذکور سه بار گوید اَستَغفِرُ اللہَ مِن جَمیعِ مَا کَرِهَ اللہُ قَولاً وَّ فِعلاً وَّ خَاطِراً وَّ نَاظِراً
وَّ سَامِعاً وَّ لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللہِ و دل را با زبان موافق دارند بذکر با فعال
بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی دارد پس در ترقی این نسبت
باید کرد بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و دائماً حاضر بوده گوشه چشم دل بر این
نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که بمهمی
مشغول شود بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ
کُن وِجهَتِی فِی کُلِّ جِهَةٍ وَ مَقصَدِی فِی کُلِّ قَصدٍ وَ غَایَتِی فِی کُلِّ
حَالٍ

خواجه عبد اللہ امامی رحمة اللہ علیه

فرمود طریق توجه لطائف ثلاثه و پرورش نسبت باطن ایشان
چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
که این نسبت از و یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت
و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکه
آنرا نگاه دارند بچشم و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت
از حقیقت جامعه انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچه
آن از حلول و اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

قوی را بر آن باید گماشت و حاضر آن بودن و در دل نشستن و ما تنگ نداریم
که درین حالت کیفیت بیخودی رخ نمودن آغاز میگردد این کیفیت را ما هی فرض
باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که درآید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی
آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و دران محل بکلّی درگرفتن تا آن
نفی شود و اگر نفی نشود البتّه بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص
متوجه آن را نفی بکند و اگر چنانچه بآن صورت وساوس نفی نمی شود چند نوبت
باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیز دفع
نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بکند بدین طریق که لَا مَوْجُودَ
اِلَّا اللّٰهُ تصور کند و آن وساوس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون نسبت وجود
از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که
باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
نسبت عزیزان قوت گیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه
شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ در دل بگوید حضوری نیابد
بجهر چند نوبت بگوید و اللّٰه را مد بدهد و بدل نفس و بر آن مقدار مشغول شود
که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات
عین کفر است مصرعه با خودی کفر و بیخودی دین است ؎ بلکه فکر در اسما
و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

نیز

باین طریقہا کہ گفتہ شد اگر کسے گوید کہ درینصورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم
کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہٗ فرمودہ اند
پس اگر فکر حق صرف باشد جہد نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق بنفی کسے
منفی نشود الا زائل گردد و نیز مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہ نیستی
ست کہ سرحد وادی حیرت ست و مقام تجلی انوار ذات ست و در آن مقام
انوار ات وجود نماند و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروترست
و باید کہ در بازار و گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود غافل
نشود بلکہ ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ مستحسنات و مستقبحات
مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال با کمال
خود داند بلکہ ہمہ را اجزای خود یابد بدانچہ ؎ جزو در ویش ست جملہ نیک و بد ؎
و در حالت سخن گفتن نیز باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود بلکہ گوشہ چشم
دل او بدان سو باشد اگرچہ ظاہر او بچیزہای دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانہ وش ؎ ہمچنین زیبا روش
کم مے بود اندر جہان ؎ ہرچند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
بمرتبہ رسد کہ تفرقہ سیان دل و زبان نتواند کردن و خلق او را از حق حجاب
نشود و حق حجاب از خلق نگردد آنزمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غفلتی واقع شود یا قصوری دست دهد باید که
که در تلافی قوی طاری شود و سر رشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی برآرد
اگر قوت مزاج داشته باشد به آب سرد که بسیار صفا میدهد والا به آب گرم و جامه پاک
پوشد و در جای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگشته و
خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر ببین حضرت
جامعه خود تضرع کند و بکلی با او توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع
ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده باشد بلکه بمنزله صورت
در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد مولانا سعدالدین
کاشغری رحمة الله علیه میفرمودند که ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد
و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هرچه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل
منقطع کنید و میگفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره درویشی خاکیست بیخته
و آبی بر آن ریخته نه کف پا را از آن دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت
درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقة درویشی با خدا بودن است
روزی بر در سرای او جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه
مینمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
کردند فرمودند با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که با خدا حاضر است
در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد و میگفتند که روزی

از گران جانان زمانه بمجلس حضرت ما درآمد عصایی بدست و ردائی بر کتف افگنده و شانه دان و مسواکی و تسبیحی از آن درآویخته مرا از دیدن آن تنفر بسیار آمد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند ای فلان چنانکه اهل آخرت متنفراند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفراند از اهل آخرت میگفتند که روزی حضرت مولانا می ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر برآوردند فرمودند که یاران حاضر باشید که یار همین بدین سمت بگذشتند که ما آنحضرت فرمودند که والله دست دست شما گرفته و طلب خود را میگردانند این دو بیت میخواند بیت آنکه نی نام بدستست مرا و نه نشان هم دست گرفته مرا طلب خویش کشان شد او دست دست من و پا خبر هر جا که روم خاک پای کریمان همی باش بهر دم و دست فشان * فرمودند هر کاری را که سر حضرت کنید شغل بحق سبحانه از آن آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن می یابند و حق را سبحانه اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی ع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال * و فرمودند کسی که یکی را دوست بدارد میخواهد که همه کس او را دوست دارد اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که دیگر را منکری نباشد نمیداند که چه حیله اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهیکه هست و بهر وصفیکه میسر میشود وصفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب شوند فرمود که هر گاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است که در فصل بهار یکی از اصحاب ایشان سالهای می نوشته میخواست که چون تمام شود

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
با یار بگلزار شدم رہگذری ۔ بر گل نظری فگندم از بیخبری ۔ دلدار بطعنہ گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری ۔ پس فرمود اگر بحثت بر وی و از گفتگو خطی داری
از حق سبحانہ غافلی و اگر خطی نداری چرا میروی در رسالہ ما مینویسی فرمود
یک نی و نہزار آسانی این سخن در ہمہ جا میرود یعنی ہر چہ غیر حق ہست آنرا نی
میکردی و خلاص میشدی و فرمود کہ مولانا نظام الدین میگفتند کہ سکوت انفع است
از کلام زیرا کہ از ہر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آلہی ہرگز منقطع نیست
مانع دریافت آن فیض حدیث النفس ہست و در صحبت اولیاء اللہ دل خود را
از حدیث النفس نگاہ باید داشت زیرا کہ ایشان را گوشی ہست کہ آن حدیث النفس
را بآن گوش میشنود و مشوش وقت ایشان میشود کسی کہ بمطالعہ کتابی
مشغول ہست اگر کسی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود بلکہ اگر مگسی
برروی ورق می نشیند تشویش می یابد جمعیکہ بر سبیل دوام توجہ و مشغولے
بجناب حق سبحانہ میدارند ہر آئینہ حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد
کہ مشغولی کنند کسیکہ طفلی گریان دارد و گریہ او مشوش وقت ہست میگویند
پستان در دہان او بنہ تا خاموش کند کسی میباید کہ پستان ذکر در دہان نہد
تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس
خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث نفس ہست روزی
اصحاب را مخاطب ساختہ فرمود ای یاران دانید کہ حق سبحانہ بدین عظمت
و بزرگی باشما در غایت نزدیکی ہست برین اعتقاد باید داشت اگر چہ اینمعنی حالا

شما را معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز مکنید و در خلا جای شرمنده و سر افگنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نمائید
انمعنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید آداب ظاهری آنست که باوامر و نواهی شرع ایستادگی نمائید
و بر وضوی دائم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اهم ادب دل را از خطور اغیار
نگاه داشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه پیغمبر خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
مَا تَکُونُ فِی شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ اِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ
شُهُوداً اِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ اصل مسئله این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد وقتیکه قرب را بعبارت در آورند آید بعد شود
قرب نه آنست که بگوئی با او نزدیک شدم یا از و عبارتی توان کرد قرب آنست
که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ وی را گفت که چون بآن شیخ برسی بگوی که آنجا که مائیم قرب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن نیست آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی گنجی میگذرد واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است
که مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَیْنِ فِیْ جَوْفِهٖ در درون یک آدمی دو دل نیست
که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یک دل است
اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق گشاده گردد و از ان روزنه آفتاب فیض آلهی
تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بمغرب هر ذره که هست از نور
او بهره میابد و نور او بر همه میتابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود از ان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمثابه آن روزن است از ان رهگذر نور فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی درخواهد گذشت
بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چونتو از و غافلی از تو گذر میکند
فرمود که طاعت موجب وصول بجنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان مشایخ قدس سرهم برآنند که در ابتدا میباید که باطن خود را صافی گرداند
بتصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
بجامی آرد آب در چاهی زیاده میکند هر چه گیرد علتی علت شود
کم از شاگرد جولاهی نمی باید بود که مدتی باید تا رشته پیوند کردن بیاموزد و
کارهای دیگر خود هنوز کجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی
خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی میباید کرد و در ابتدا باید که بهیچ چیز
مشغول نشود دیگر بنفی خواطر آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجا

می جستند از آنها انشان را هیچ نفعی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بنام
فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان حظی میگیرند لغایت کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور بادشاه باختیار خود دور شود و از برای خواندن آن مکتوب
از بغداد روی بشام نهد و فرموده که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرموده
که پرهیز بهار زدار و هر که پرخورد انواع بیماری ها در وی پیدا آید برای دفع بیماری
دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورد
صحت یافت همچنین چند کرة اعاده کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رسانید
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که وی را بتمامی از گناه باز نیاورد در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر است
ازینجهت است که اهل الله پرهیز کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده بیکی
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گربه بوده است وقتی که گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان آن
بر وی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکرد و تعجب در آن نگریستم
ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گربه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت
دانی که مرا یار چه گفت است امروز نه خیر با کسی در منگر دیده بدوز و فرموده که
دایم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه

لطیف ترست ہر کرا لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانہ بیشتر و جولاہہ وموزہ دوز از ہمکس کہ خس حمام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید با بزاز از ایشان لطیف تر است کہ تحمل آن ندارد کہ جولاہگی و موزہ دوزی کند ملایان از بزازان لطیف تراند بزازی نمیتوانند کرد باز جماعتی کہ بجناب حق سبحانہ مشغول اند از ہمہ لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست کہ بغیر حق سبحانہ مشغول اند اگر برکوع روند خوش نمی آید کہ از ان باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید کہ سر از سجود بردارند این طائفہ از ہمہ لطیف تراند تحمل آن ندارند کہ یک چشم زدن بغیر حق سبحانہ مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطہ می برند نہ از انجہت کہ درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیادہ است لیکن ایشان را شرف حالی ست کہ دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانہ ایشان را از نظر خلق پوشیدہ داشتہ است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیدہ و بادشاہ جمیع امور ممالک را بیکے از مقربان خود تفویض مینماید داو بامر بادشاہ در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابہ دار است و آب وضوی بادشاہ ترتیب کند و دایم پیش بادشاہ است البتہ آنکہ متصرف در ممالک ست نزد بادشاہ مقرب است و برگزیدہ و مرتبہ و درجہ وے عالی و ہر آئینہ اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابہ دار این شرف دارد کہ دایم در قرب بادشاہ است و خدمت خاصہ وی میکند و بغیر او مشغول نیست و اگر نہ وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکہ متصرف در ممالک است از جہت قرب و دوام خدمت بادشاہ است کہ بر آفتابہ دار غبطہ میبرد در شاں

دار د فرمود و در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بیت**

ای دیدہ عجائب بنگر این عجب است این نہ معشوق بر عاشق بی وی نہ و با وی نی

اگر کسی سی ہا یا سال بر دارد کہ معنی بی وی نہ و با وی نہ را در نیابد پس چگونہ

قرب حق سبحانہ را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانہ

او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید کہ ہمیشہ دریابد کہ حق سبحانہ بی وی

نبوده است و او غفلت نمودہ اہل اللہ را الیقین حاصل میشود کہ ہیچ نوع

گمان و تردد نمیماند در بود و وجود حق سبحانہ چنانچہ ہیچ کسے را در بود و وجود خود شکی

نیست ہر چند جامہ ہا در بردارد و جسم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش

نمیکند و در شک نمی افتد فرمود کہ چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت

عربی و فارسی شود مجرد از جہات آن زبان بمقام شجرت رسد و طالب را ہمہ وقت

رسد کہ از وی بر تواند خورد قولہ تعالیٰ اُکُلُهَا کُلَّ حِینٍ ذکر چون حبہ است کہ شجرہ

معرفت از وی میروید کما قال سبحانہ مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ ہمچنانکہ شجرہ

از حبہ سر میزند توحید صرف کہ مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و

شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جہات ست از مضمون کلمہ ظاہر میشود

و فرمودی کہ در ذکر دل را حرکت مدہ بلکہ مفہوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ

دل از مفہوم ذکر متاثر شدہ خود بحرکت آید آنزمان کار بوی باز گذارد و در رسالہ

خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتہ شود نہ از معدہ یعنے میباید کہ اثر حرارت ذکر

بدل رسد ہمین از وصول بدل در مجاری معدہ و غیر آن منقطع نشود و وقوف

قلبی آنکہ ہر بار کہ اِلَّا اللہ میگوید دل خود را بجدا ے حاضر میدارد ہمچنین طاق

طالب گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس بست و یک مرتبه برسد هر گاه باینجا رسید
محل نتیجه است ببیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فنای وجود
بشریت است یعنی این تعلقها که ورا بود بچیزها کم شده است یا نه اگر کم شده است
پس ذکر او نتیجه داده است واگر نتیجه نداده است دلیل است به بیحاصلی عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد دیگر آنکه از دل گوید
و از معبود نگوید که نتیجه نمیدهد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضای
مجاهدی مقصود و وسیله است برای نیل درجات معرفت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی تقریب فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آبا و اجداد او کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشد یا در مسالک فسق و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان پیدا شود
چون فطرت بعیر و سرشته پاک داشته مردم را فرموده انسانی آنرا اصیل می نامند
عیب بد اصلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیبی بر شمارند اول
عیبهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود چه آن
بفهم ایشان نزدیکتر است و فرمود با همه گدایان و سائلان شفقت و مرحمت میباید نمود
والتماس از نیک و بد در هیچ نیبا باید داشت نظر در آن میباید کرد که موجد ایشان
کیست چنین تمثیل حاجت نیست تا وی احسان کنید هیچ عالی همتی و پرهیزگاری
گدای بدرخانه کسی نخواهد آمد از کجا است که در آن ژنده و لباس مجهول صاحبدولتی
نیست و اکثر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بسیار بدیان
میکنند روزی از کسی پرسیدند که چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دامن

عافیت پیچیده ام و در کنجی بفراغت نشسته ام فرمود حضور و عافیت نه آنست که پای در کرباسی پیچی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنجی نشینی و خواه در میان مردم باشی و فرمود که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در کارخانهٔ الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید کسی که حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خواجگان قدس سرهم در صورت حزن و اندوه ظاهر میشود و فرموده محبت ذاتی که یکی یکی را دوست میدارد و آنرا سببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است کسیکه ویرا بجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند دوست دارد و هرگاه که عنفی بیند بیمیل شود شخصی پیش ایشان گفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نماید فرمود فردای قیامت همان ذکر ریای او را کفایت است از همان ذکر ریای او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعقل مفهوم ذکر متحقق گشت اول متخیله بتخیل لفظ آن متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه بتکلم و ثالثاً قوت سامعه بسماع رابعاً قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتی دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقیق آن حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است روزی شخصی در مجلس

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است انا
جلیس من ذکرنی کسی که او را این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمود در حینیکه
چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
چون است که در ذکر جهر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
ذکر جهر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویید
فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
اولیاء الله مقتبس از مشکواة حقیقة حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا سخنان ایشان
بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد و روزی
فرمود که امروز مرا در خاطر رسید و جائی ندیده ام که مظهر علی الحقیقت صورت
منطبعه است در آیینه نه عین آیینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده بود
از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در میان مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
در فتارش قبر که جانب راست چپ و چپ براست آمدن بود بزرگی گفت که
معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند تشخصی تفصیل
این را از ایشان سوال کردم فرمودند که صوفیه برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارت
است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

ناشایست نسبت

بروحانی سازند مراد از جسم درینجا آن بدن کائن در حیطهٔ قبر نیست چه روح مجرد
او را تمام فرو گذاشته است بلکه مراد از نسبت ظاهر روح را که اول تعلق با این جسم
کثیف داشته است و از این حیثیت او را بمجاز جسمانی می گفت اند بعد از
مفارقت ازین جسم کثیف در برزخ بعد از انقطاع او را تعلقی دیگر پیدا شود و بغایت
لطیف که نسبت با آن تعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
در عالم نشأت روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که در عالم کون و فساد صفات
انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوت در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
در آن عالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سبعی مستبطن بوده باشد هر که
آن کس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که آن صفت معنوی
مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
شخصی در معنی حدیث یُحشَرُ ابنُ آدمَ فی الذَّرّة کأنّها الآن ... وضعها فی الماءِ
والطینِ پرسید که ازین حدیث ظاهر میشود که انتفاع خیر را از مساجد و معابد و دریا و قنات
و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود فرمود که مراد دیگر معنی آن شیخ الطریقه ...
مراد با آب و گل عالم اجسام است یعنی آدمی را نفقه کند در وی باید مگر آن نفقه ...
و نیت وی در آن معنی و مراد از عالم اجسام نبود خاص از بهر فوائد و حظوظ جسمانی
و لوازم آن کند فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
در نفس اخیر هیچ عمل و یاد دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکند
همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی میباید کشید و به کنجی
میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب می خورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته
یا وی سبعی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
گاوی شده [درنده ۱۲] که غیر شهوت داندن و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این محل را حضور
و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
کسی که حضور و کیفیت از این چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سرور لیس و لیست
و همدرین عالم اثر آن از سر و ریش وی ظاهر است و [واو عطف ۱۲] بسی مردم نیک مبتلای این
چیزها اند و فرمود که پیری آخر جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگذرد در روزگار
پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر میشود روزی بو الفضولی که دم در زهد و تقوی
میزد بمجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان
را گفت نمکدان نیاورید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند
که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
بیکدست می شکست با آنکس تعرض نمود و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است
ایشان فرمودند که در وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگریستن از آن مکروه
تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

ننشست

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بقیۂ العمر بدان مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت مخدوم ما مولانا سعدالدین کاشغری قدس سرہ ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نہادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار ہمین ست یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی ست این رباعی که فرموده اند رباعی
ای خواجہ بگوی اہل دل منزل کن در پہلوی اہل دل دل حاصل کن خواہی
بینی جمال معشوق ازل آئینہ تو دل ست رو در دل کن مولانا عبدالغفور
قدس اللہ سرہ العزیز روزی در تحقیق جن در بیان او سخن رفت فرمود
که حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است که اختلاف ست
در آنکه ابو الجن ابلیس ست یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود و ابلیس یکی
از ایشان ست و ابو الجن خنثی بوده است و ہر دو ران خود را بر ہم مینسود و فرزندان
از ان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو در کن
خفیف ست لاجرم در ایشان سخافتی ست و خفتی تخصیص که روح بآن منضم
شده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکة اند و ترکیب ایشان
بسیار سست ست و بی بنیاد و باندک ایذای و آزاری یا گرانی و باری که از بنی
آدم و غیرہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک میشوند و ازین جہت عمر ایشان
کوتاہ میشود و چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت ممثل زود دیگر ریزند و از
نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرموده اند که طریق حبس ایشان
بر وجہیکه از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و بہیچ طرف

از زمین و بسیار نتگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه
از نظر او غائب نتوانند شد و مثل کسی برجای خود بمانند و انکارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخییلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر او از ایشان
منصرف گردد و ایشان نتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف الله سبحانه و تعالی آن مرا ملهم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن مسلم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود خصوصا در معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فایده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هوایی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که میباشد بعضی از مضاربه و محاربت
ایشان است در میان گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و نخوت
که لازم ذات ایشان است چون یکی از ایشان وفات کند منتقل میشود به برزخ
و وی را امکان مراجعت به نشأه دنیوی نباشد و مقام وی برزخ بود تا قیامت
حشر ابدالآباد قائم شود و جمعیکه از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگرچه
از آتش دوزخ میباید که معذب و معاقب شوند چون آن آتش بمراتب از آتش
عنصری گرمتر و سوزانتر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند در خاطر کسے افگند
تا شیطان معنوی که نفس است دران تصرف کند و آن را از امر باطل گرداند
وگاه گاه شیطان معنوی کاری کند که شیطان صوری نتواند کرد و مثال شیطان
صوری القای سنت حسنه کرد در دل شخصی تا آن امر خفی باشد زیرا که در سنت
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بدان سنت عمل کند وی را از
ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران تلقی تصرف کرد و وی را بران داشت
که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد
تا مردم به آن عمل کنند تا وی را در آن اجر بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که
دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را آواز بلند در دلی
القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت
تا او را تالی گویند و او را بریا و سمعه باطل گرداند مثل این امور بسیار است صاحب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که چنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک که
علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک وی و رحمت خاص است در شرح
همین معنی فرموده اند که ادراک را معرفت گفتن بنا بر اصطلاحی دیگر او ازین ادراک
بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرة دانسته وجود
حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرة او را حاصل است زیرا که

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرک آنرا دریابد اول وجود را دریافته است بعد از ان آنچیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود یا دراک بصر انگاه اشیاء محسوسه و چون مدرک بحسب فطرة واجد وجود حق سبحانه است پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و تذللی است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجود آنست که منبسط است بر مدرکه در سائر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت حق سبحانه تعالی و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ در این مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری وجه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق شود

بحال واقع ودر تعذیب جاودانی کفار واختلاف اکابر وران منقسم بودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل وحکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی هست امام غزالی قدس سره فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند وادراک انمعنی فوق دریافت ناقصه ست پس جزائیکه مماثل کفر باشد ورنشار جاودانی خواهد بود ودر حقیقت وسر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست وبعض دیگر گفته اند که چون قصد ونیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس درآن نشار نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جهل ست عارضی وچسپان در ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح وادراک وی امور حقیه ست وصفت جهل آخر مرتفع میشود در چند موضع از کلمات قدسیه ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند مذکور می بود وبخدمت مولوی اوستادی عرض کرده می شد در جواب آن می شنود وبعضی ازان اینست که در ضمن شش رشحه ایراد میباید رشحه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی وتعزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار وتمکین وخلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگرچه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود وخواه نشود ازین قبیل ست که باقدار وتمکین وخلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور شد نظر بر حقیقت قضا وقدر میباید داشت تا جنگ وآشوب نشود ودر آنصورت دیگر نظر باحکام شریعت میباید کرد تا سلسلۀ امور این عالم بر انتظام خود بماند واما نتی

بشرع شریف راه نیابد در آنصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول وی است صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب نیز فائده صورتاً و معناً مندرج است و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست **رشحه** در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیدهٔ قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثل امر تکوینی باید دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزے بامر تکوینی حاصل شده باشد و این افتادست باوی ملابسته و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست **رشحه** در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که ارادهٔ وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی ارادهٔ حصهٔ وجودی که موجود را حاصل است که آئینه وجود مطلق اوست مستحضر همان حصه است باین معنی که سالک بران حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از ارادهٔ وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افنای غیریت و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آنحال حق سبحانه از باطن این ارادت مسخر اشیا بود **رشحه** در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه یعصمها الهمم میفرمودند که از یعصمها الهمم مراد آنست که مرمی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگیرد ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود مجرد

این همّت بی اتحاد مجاهده وریاضت یا مجرد مجاهده وریاضت بی تحصیل این همت
هیچ فائده ونتیجه ندهد رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضے
عارفان را قدرت آن داده اند که هرچه خواهند خلق کنند وفرق میان مخلوق حق
ومخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از
حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه حسی
شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیست در ابقاے
وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است آن
موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست در حضرت
شهادت وهرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
رشحه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤالدین عمر قدس سرّه
چندگاه بر اسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
وی گفت اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود
حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و
مکاشفات بنابر اختلاف استعدادات واختلاف معانی وحقائقی است که در صور اشیاء
بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلّی صوری در لباس درختی که در
وادی ایمن بود واقع شد وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلّم در صورت جوان
مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سرّه در بعضے از مولفات خود نوشته که رأیت
رَبِّی عَلٰی صُوْرَةِ اَلْفَرَسِ وحضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قُدِّسَ سِرُّہٗ در بعضے

از مصنفات خود نوشته ودر شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
صوری می بینند وآن بآثار نسبت دارد وتجلیات معنوی می بینند وآن بصفات
نسبت دارد وتجلیات ذوقی می بینند وآن بذات نسبت دارد وتجلیات صوری که
بآثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
ومعادن ونباتات وحیوانات افراد انسان چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتیکه
تجلی ازان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد
ازان بدیگر مولود تجلی کند بعد ازان بدیگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنین تا آنکه هرگاه
تجلی کند از معادن وقتیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق
معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نباتات که در ونشاء از نمو است
وهرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات است
واقرب نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در وبود که اگر سرش
از تنه بر دارند خشک شود وبتلقیح نیز مخصوص است که تا شاخی از درخت نر بر درخت
ماده نزنند بار نگیرد واین نیز از خواص حیوانات است تا نر بماده نه پیوندد ماده
بار نگیرد وهرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
افق حیوان است واقرب حیوانات است بانسان از جهت شعور وزیرکی وصورت
دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری نهایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر وی متجلی شود وسالک
را منزلة القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر وی تجلی کند هم بصورت او چنانکه سالک
دران تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند وکل موجودات را

همه

محاط خود یا بدو عنی سُبحانی ما اعظم شانی وانا الحق ولیس فی جبتی سوی اللہ ما فی الدارین غیری وامثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بیشتر اہل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیہ السلام گردانیده اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته دربادیه ضلالت ہلاک شده اند چون اولیا ہمین متابعت پیغمبر صلی اللہ علیہ آلہ وسلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة الاقدام رہانیده و ستر ایشانرا نعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و میفرمودند در بیان وجود باریتعالی و نسبت معیت وی باشیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید متصور در ذہن حقیقتی ست که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبدء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبدء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزے میکنند که مبدء آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدء آثار است بی انضمام ہیچ شیئ اسے و اختلاف ست حکما و صوفیه را که آن وجودیکه مبدء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاؤ الدولہ و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین برآنند که آن صفتی ست از صفات حق سبحانه تعالیٰ که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی ست بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمٰن

وغیر آن وحضرت شیخ محی الدین عربی واتباع ایشان واکثر صوفیه محققین
از متقدمین ومتاخرین وقلیلے از حکماے ومتکلمین برآنند که آن وجودے که
مبدء آثار شده هم وجود حق سبحانه که عین حقیقت وجودست لاغیر پس همه
ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت است وهیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکما پی بسر آن معیت وحقیقت وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد وقابلیت خود وتمثیلیکه مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم ما
چون بدار آخرت نقل کردند از سر توحید وجود ونسبت معیت وی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند وغلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سر این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم باز آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق وعاشقی وتعلق خاطر بمظاهر جمیله میباشد فرمودند که چه میگوئی
که مذاق عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود زود متغیر ومتبدل میگردد وبواسطه ضدیتة آن اجزاء با یکدیگر
دیدان سبب عشق زائل گردد وتعلق خاطر نیز نماند اما حسن هاے این عالم
که از جمیع بسایط حاصل شده قابل فنا وزوال نیست وهرگز تغیر وتبدل نمی پذیرد
چه میان اجزاء آن ضدیتة ومخالفتة نیست لاجرم اینجا همه عشق وعاشقی بر سر است

تماتیست آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را
به بدن میباشد و سلسه روزی تشویشی بجوهر روح راه میبابد اما چون صاف و پاک
میشود باز بجهان برسر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که اموات
ماذون نیستند بافشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخنی است دائی
که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و کبرای اہل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند
و اگر افشای اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نبودی بار دیگر
در ہمان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیاراند بخاطرش گذشته که آیا
درین چه سرست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا
میباشند فرموده سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوای
دماغ است و چون دماغ تنقیه میبابد ہر آئینه متعلق القوه دماغی میشود و آن نور مطلق
بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود ہمه مکونات و ظهور اینمعنی مخصوص نیست
ببعضے دون بعضے بلک من و تو ہر فردے از افراد انسانی را که این تنقیه
و تصفیه دست دہد آن نور مطلق بقوت دماغی وے متعلق میباشد له مولانا
علاؤ الدین آبیری قدس سره میگفت که طالب را سه چیز لازم است
که ازان گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ النسبت سیوم احتیاط در لقمه و
میفرمودند که اکابر در معنی لا الٰه الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاہی
لامعبود الا الله گوید و گاہی لاموجود الا الله بیش از شروع در سیر الا الله

له مولانا علاؤ الدین آبیری

چون لااله الاالله گوید باید که لامعبود الاالله اندیشد و از سیر لااله الاالله چون الاالله گوید باید که لامقصود الاالله اندیشد و تا سیر الی الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهد لاموجود الاالله اندیشیدن کفرست و میفرمودند که هر طالبے که سنت را بر خود فرض نگرداند از نقصان دین اوست بعضی سنتها بر حضرت صلی الله علیه وسلم فرض بود و فتهجد به نافلة لک اشارت باین ست از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیرست و همه سعادتهای ظاهری و باطنی برآن موقوف میفرمودند که این فهم یعنے حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار نے شود اگر ناقابل ست و بیکار نے شود اگر قابل ست و میفرمودند که هر طالبے مبتدی که کارے نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده است پیچ موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادتے هیچکار نکشاید میان را در بندگی چست میباید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نسبت که او را با یے اشناخت خود آفریده اند و اگر نه برائے بهشت آفریده اند یا برائے دوزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمر میماند ع هر کرا در خاک غیرت پای در گل ماند ماند و این سخن شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ماند و این سخن را

بحضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من
بغایت مشکل ست که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص ناشده می میرند
حضرت مولانا قدس سرہٗ فرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته
که عاقبت ازان رخنه بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض
است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افگنند باید که چنان از فعل
حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق راضی
است نه از فعل خود و میفرمودند چون مگر دهی بمردرسد اگر بنده خود است او را اتفاق
کند و اگر بنده خدا است تفاوت نکند بیت اگر اندر دشوی گشته سبز نام د د الله
لاف وحدت زده سر مکش از آزار ست ع نفع و ضرت گر تفاوت می کند ع تنگری
باشی که او بت میکند ع میفرمودند که اصل مسئله این ست که هر کرا عشق شور انگیز نیست
این کار بر وی حرام ست و میفرمودند که در طریق خواجگان قدس سرهم هوش در دم
اصل اعظم ست اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و
شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا که میفرماید ع هران کو غافل از حق یکزمان ست ع آن
دران دم کافر ست اما نهان ست ع اگر آن غافلی پیوسته بودی ع در اسلام
بر وی بسته بودی ع و میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب دادن است
خواص را از غفلت احتراز لازم ست که مولانا ابو یزید نورانی علیه الرحمة می گفتند
همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن
با پیلبانان دوستی ع یا بنا کن خانه در خورد پیل ع کم نشین با یار ازرق پیرهن ع
یا بکش بر خانمان انگشت نیل ع و میفرمودند جمعیکه بهم می نشینند هر کدام که در طور

خود را سخ تراند دیگران را نجود میکشند چه حکم غالب راست همچو پلّه ترازو که
هرکدام گران ترست دیگری را از جا بر میکند وبخود میکشد پس همت چنان باید که اگر
همه عالم با این کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد ورنگ خود دهد انتهی کلامه راقم
این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویداین سخن بخط مبارک حضرت
ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت وسلطانی
آنکه بتصرت خود تمام رعایا وخواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که
افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه
در ایشان از پادشاه است نه بینند دانند که از نادیدن و ندانستن نیز تهی شوند
اِذَا تَمَّ فَقْرُهُمْ فَلَا هُمْ اِلَّا اَنَا و میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است
زیراکه وقتی زند که بمعنی حاضر نشود واگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور
وآگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نعره زدن بدان ماند که کسیکه
نعره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز میکند
و دود میبرآرد ۵ کف مکن وبسر مرو سرکشای دیگ را نیک بجوش وصبر کن
زانکه هی ترانت ۵ زادل که مرا عشق نگارم بر بوده همسایه نشب
زناله من نغنوده گم گشت مرا ناله چو عشقم بفزوده چون همه همه بسوخت
کم گردد دوده میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی اَلْکَاسِبُ حَبِیْبُ اللّٰہِ
گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند آن معنی را
که راضی باشد بهرچه حق سبحانه کند وحصول آن معنی بحقیقت وقتی میسر شود که
بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و میفرمودند که عوام خدا را از نجلق شناسند وخواص

بقضای صح

خلق را بخدا چون از ان طرف دری بر روی خواص کشاده شود ایشان را حیرت و
معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق روه آن در آورند روزی این حدیث خواندند
که اَفْضَلُ اِیْمَانِ الْمَرْءِ اَنْ یَّعْلَمَ اَنَّ اللّٰهَ مَعَهٗ حَیْثُ کَانَ گفتند همین تعلیم کافیست
اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی جای دیگر چه خواهی اے
او باش نه با تو در زیر یک کلیم است او بیا پس بروای حریف خود را باش نه
میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
یا از احوال باطن شنیدم از آئنده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
باسم و صفت آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجه ابو الوفای
خوارزمی است رباعی چون بعض ظهورات حق آمد باطل نه پس منکر باطل نشود
جز جاهل نه در کل وجود که جز حق بینند نه باشند بحقیقت الحقائق غافل نه
و فرمودند که چهل سال است که بمضمون این رباعی ایمان آوردم شبی در آوان
جوانی بداعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در دهه کسی بود بغایت شریر
و بد نفس که بشرارت نفس او کسے ندیدانستم و همه اهل ده از وی می ترسیدند
در آن ول شب دیدم که جائی در کمین ایستاده است چون او را دیدم از وی ترسیدم
و ترک آن فساد کردم و در ان محل دانستم که تدبیر درین کارخانه نیک در کار
بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است لَا تُنْکِرِ الْبَاطِلَ فِیْ طَوْرِہٖ
فَاِنَّہٗ مِنْ بَعْضِ ظُهُوْرَاتِہٖ انتهی کلامه و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعض
ابیات دیگر سخن انیست بیت وَاَعْطِ مَنَالَ بِمِقْدَارِہٖ حَتّٰی یُوَفِّیْ حَقَّ اِثْبَاتِہٖ

فالحق قد یظهر فی صورة وینکر الجمال فی ذاته ه ومیفرمودند که اگر میان آنکس که
لقمه حلوا در دهان تو می نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت
نقصان تست در توحید و میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن
جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون
غیر وسوا نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که این خطاب اشارت بنفس
ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشهود ذاتی از تجلیات اسمای صفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که
حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم میگفت
صورت خود را میگفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول
بودی و میفرمودند که شبی اضطراب بغایت کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و
کلوخ می مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
بر رخسار محبوبی که حسن او را فرا گرفته شعر هر کرا ذره وجود بود بایستی هر ذره
در سجود بوده مولانا شمس الدین محمد روحی قدس سره میفرمودند
که از حافظ ناشنوی که ملازمت مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که
گفت مدتی در مبادی احوال بر خدمت خواجه نشسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فائده گیریم
بر سبیل تبسم فرمودند که هر که از خاموشی بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت
هم از حافظ مسطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند
بیت بهر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خویشتن را سبز کوی
آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میفرمودند که روزی خواجه
شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم باک همای صفت
میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و میفرمودند
که مردم از نهایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای
دیروز است درین روز کار چه میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن
که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کارها تاخیر بسیار
که در تاخیر آفتهاست جانسوز بلفردا افگنی امروز کارت نه زرکند بهای طبل
حیله آموز قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو فردای دیروز
و میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا
نیز ملول شدم زیرا که دران سفر نیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم
شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و همه
عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین پس آن شخص گفت ای جوان
بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیهوده نباشد گفت الحمدلله
که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم و میفرمودند هر که باین
بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز ویرا شقاوت در نیابد و میفرمودند که روزی
مولانا محبتی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمده بود و به نیازمندی
بسیار میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس ما بباطن بر وحدت اعراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری
و نیاز توجه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد و
از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این نهایت صعب و دشوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو که
فراموش نیستی نفسی ۔ اگرچه هیچ شدی اکنون نمی شود چه کنم ، و از معنی خلوة
در انجمن بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان نشر مودند بعد از آن این بیت
خواندند بیت قصاب رو اگرچه تو ما را بکشت زار نهانم چه کنیم در دو دیم بر کناره ایم
و میفرمودند که شغل من عرفانی است که بر روی کار است اگر بخواهد سر آب فرو میرود
اگر میخواهد بر سر بحر میرود و درین سخن بدین تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محی الدین عربی قدس سره گفته اند که بعض اولیا را بعد از ریاضت بسیار سیر
ظهور عالم کشف میشود و من دوش همیشی را از حضرت حق سبحانه درخواستم امری
ظاهر شد که قوة بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند
باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی آن همیشی را بپوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من کلمتی یا حمیت است و بخلاف معهود آنروز سخن بسیار
میگفتند و روزی میگفتند که اگر ما را بگذارند هرگز لب بکشائیم سخن گفتن بحسب ضرورت است
پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه لب بربندند

و در تو می نگرند یا بر در تو مقیم نتوان بود یا حلقہ میزنند و میگذرند یا شیخ عمر
باغستانی قدس اللہ سرہٗ حضرت ایشان میفرمودند کہ حضرت شیخ عمر فرزند
بزرگوار خود خاوند طہور را میگفتہ اند کہ طہور ملا شو صوفی مشو و این مشو آن مشو مسلمان
شو و میفرمودند کہ کسی از راہ دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سرہٗ آمدہ بود کہ طریقہ گیرد
فرمودند در آن موضع کہ تو بودی مسجد بود گفتہ کہ بود پرسیدند کہ احکام مسلمانی
میدانی گفتہ کہ میدانم فرمودہ پس آمدن اینجا بیفائدہ بودہ است احکام عبادت
معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند کہ شیخ عمر قدس سرہٗ فرمودند
کہ دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم اینہمہ میکنیم امانہ من میکنیم
شیخ خاوند طہور قدس سرہ حضرت ایشان میفرمودند کہ شیخ خاوند طہور
را در طریقہ صوفیہ مصنفات است در یکے از رسالہا خود نوشتہ اند توحید یگانہ گردانیدن
تن است از شہوات برای عبادت و یگانہ گردانیدن دل است از خطرات برای
عبودیت و الاحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل شعر ما وَحَّدَ الْواحِدَ مِنْ وَاحِدٍ
اِذْ کُلُّ مَنْ وَحَّدَہٗ جاحِدٌ و ہم شیخ فرمودہ اند کہ توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانہ و ہم شیخ فرمودہ اند
کہ رو دل از دشمن بپرداز دوست را طلبیدن چہ حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاہ گاہ در اثنای ادای معارف و لطایف چیزی
از ان میخواندند و از انجملہ این ابیات است ابیات نگاہبان دو چشم است
چشم دلداری یا نگاہ دار نظر از رخ دگر یاری یا ہلا مباد کہ چشمی بچشم تو نگرد یا
درون چشم تو بیند خیال اغیاری یا کجاست در ہمہ عالم چنان سراندازی یا کہ عاشقی

پرداز

سنجیالس ادا کنت دزاری ؎ ای پیغمبران عشق مورزید که عیب است ؎ الا آنجا لیکه
پس پرده غیب است ؎ شیر زاد بیشه عشقم قوی در کار خود ؎ کو حریف من بیا
تا زور بازو بنگرد ؎ خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند
که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت
پیداست حال مردم رندان چنانکه هست ؎ خرم کسیکه فاش کند هر نهان که هست
و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جا کرده میگشت
و کیفیتی داشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگریست بیت فراق دوست
اگر اندک است اندک نیست ؎ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ؎ و نیز
حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی
تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ؎ توحید به نزد او محقق نشود ؎ توحید حلول نیست
نابودن تست ؎ ورنه بگزاف آدمی حق نشود ؎ حضرت شیخ عبید الله
احرار قدس سره میفرمودند وقتیکه در هری بودم سحر با حمام پیره ای میرفتم
و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردمے
و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه
چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
میگریختم تا کسی را از خدمه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند
از بسکه در حمام اینچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است
و از این جهت حالا بحمام رغبت نمی شود و بحمام کم میرفتند باین جهت و میفرمودند
که طریقه خواجگان قدس سرهم همت و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت

جمعیت ذکر و مراقبه وقتی ست که دران وقت خدمت نباشد که ازان راحتی بمسلمانی
رسد خدمتیکه سبب قبول دل ست بر ذکر و مراقبه مقدم ست بعضی گمان برده اند
که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلهاست
جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا یقین نیست هرگز ثمرات نوافل باثر و ثمره و
نتیجه که محبت مومنین ست برابر نخواهد بود و میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاؤالدین
و متابعان ایشان بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان ست و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان بتمامی مشغول اند بنفی خلق نمی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکسی بغیر ضرورت
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
میکنند که در وی استعداد آن مییابند که روز بروز از طور و طریقه ایشان بهره مند
شود و علاقه او از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از
جمعیت باطن او معمور و منور شود و میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه
نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این ست و میفرمودند هر کسی را از دری در آورده اند مرا از در خدمت
در آورده اند ازین جهت ست خدمتی مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدواری
دارم وی را بخدمت میفرمایم و این بیت خواندند بیت همت ترا بکنگره کبریا کشد
این سقف گاه را به ازین نردبان مخواه ؛ پس فرمودند که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا بکنگره کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اِنَّا اَعْطَیْنٰکَ
الْکَوْثَرَ میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام او ست هر آینه هر ذره از ذرات
کائنات او را آینه است که در آن جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کسے را
که سمی است بما سوا سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
مقصود گردد و محجوبی او را چگونه صورت بندد و در معنی آیة اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله او نعمتے که
به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و
نهایت حمد آنست که حق سبحانه مشاهدی را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت
مینماید از نماز در روزه وزکوٰة و حج و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتی که سبب
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده خود در ان نیست که داند
که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور
گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند در معنی آیة قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ
میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است
که اگر از نعمت ملتذ شود منافی شکر نیست اگر ملتذ از ین جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه و
در معنی آیة فَاَعْرِضْ عَنْ مَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا می فرمودند که این آیة تنا دل دو معنی
است یکی آنکه از ظاهر آیة مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض
کرده اند که اهل حجود و غفلت اند دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و
استهلاک در شهود مذکور صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
مستغرق شده باینمعنی که ایشانرا بذکر گفتن کاینبغی نفرمایند و در معنی آیة و کونوا مع
الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت است
و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب
دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
بحسب معنی آنست که از رهگذار باطن طریق رابطه ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق
واسطگی داشته باشد صحبت را حصر کند در آنکه همیشه بحسن ظن ناظر باشد بلکه چنان سازد
که صحبتی دائمی شود و از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی
را بسبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
درین واسطه آنچه مقصود اصلیست حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود آنست میباید که دل مرتبط
بیکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه مسمی بالغیر ست از پیش بصیرت
ایشان برخاسته است رمح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و هنر
داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست در معنی این آیة فرموده
بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ٭ بیت استادی که
او نحوی بود ٭ جان شاگردش از و نحوی بود ٭ باز او ستادی که او محوی بود ٭ جان شاگردش از و محوی بود
آدمی را از آن سبب که استعداد با تمام از همنشینان حاصل است مامور بآن امر
شده است کدام عمل یا کششی که از حق سبحانه تعالی ببرکت صحبت این طائفه

واقع شود مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید این ست و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخواص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میتواند بود زیرا که تجلیات حق را نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس ابدالابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله الا الله بتعیین یعنی که الله هم ذات ست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست آنکه عبارت از مرتبه الوهیت ست یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت منزه عن الکل این معنی را پر از خود دور نباید داشت زیرا که در زمان خلوی دل از اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه عبدالخالق قدس سره میسر ست فهم من فهم ما بانگ دو کردم اگر در ده کس ست و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقی خواجه بهاؤالدین را قدس سره اول قدم چاشنی از غیب هویت حاصل ست و در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارت ست بتکرار عقود یعنی ایمان که بعین بین بالله عبارت از عقد قلب ست بحق سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد نمائید یعنی معی نمائید و بدانید که این وصف از آن شما نیست و در معنی آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات میفرمودند شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند بایمعنی که از هرچه از مراد وی باشد از

لذات وشهوات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
درمیین باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ
أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب
مهیمین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه را از هیچ چیز آگاهی نباشد بضرورة هیچ چیز
ایمان نداشته باشد لاجرم لَا یُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید از ملک دل سالک خبر داده اند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت
تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس دران دل صدای لمن الملک الیوم در اندازد
و چون در آن مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ صدای
سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَانِی وَ أَنَا الْحَقُّ وَ هَلْ فِی الدَّارَیْنِ غَیْرِی و امثال آن از آن مقام است
و در معنی آیه یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللّٰهِ فرمودند که آدمیان محتاج
حق اند سبحانه و چون حق تعالی العالم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را
از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقة محتاج بحق باشد
سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه و روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و
ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در اثنا فرمودند بر در کوچها اگر دیده کاری کنید
که کسی از شما نفعی گیرد بهر وجهیکه توانید خود در الم کنید سعی نمایند که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی إِنَّا أَعْطَیْنَاكَ الْكَوْثَرَ را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کو ثر یعنی شہود احدیت در کثرت و در معنی آیۃ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاْنٍ سخنان میفرمودند
و در آن اثنا بتقریب گفتند کہ بقای بعد الفنا ی را دو معنی است یکی آنکہ بعد ازانکہ
سالک متحقق شد بشہود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
بشعور و حضور باز گشت مظہر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماے کونی را در خود
باز میابد و میان ہریک از آن اسماء امتیاز میکند و از ہر اسمے حظی خاص فرا
میگیرد و معنی دیگر آنکہ در ہر آنی و جزئی لا یتجزے از اجزای زمان در خود اثرے
از آثار اسماے ذاتیہ کہ آنرا در خارج مظاہر نمی باشد باز می یابد و آناً فاناً آثار متنوعہ
متلونہ را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان ہریکے
در اقصر زمانی از ازمنہ و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیہ را از ارباب
ولایت خاصہ ہمیں معنی بر سبیل ندرت حاصل شود و آیۃ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاْنٍ مبین ایں معنی
است ؎ ہردم ازین باغ بری میرسد ۔ تازہ تر از تازہ تری میرسد ۔ اما آنچہ
در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن ہشت رشحہ ایراد میابد رشحہ در معنی حدیث
اَلْقَنَاعَةُ کَنْزٌ لَا یَفْنیٰ میفرمودند کہ قناعت نزد ما آنست کہ چون کسی نان جو نایخیتہ
یابد آرزوی نان جو پختہ نکند آنرا نیز آن قدر خورد کہ دست و پای جنبد از برائے
نماز کردن و میفرمودند بروجہی میباید کہ ہمیشہ میسر شود و در خوردن و پوشیدن
قناعت باید کرد بچیزی کہ از آن پایہ ترنباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
فرمودند ہر گاہ کسی گرسنہ شود یک روے دست کرنج یا آرد دیرا کفایت است
ہر کہ چنین کرد دیا سبود و میفرمودند اگر کسے در بیابانی افتد مثلاً کہ در آن آب نبود
ونہ آبادانی و از ہیچ ممر امید طعام نباشد ویرا برای طعام ہیچ دغدغہ نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تفرع نبود میتوان گفت که امروز قناعت بحقیقت حاصل شده است و در خبر است که میفرمودند که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه باین معنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی ازان منقطع گردد و این کبر اصل است موصل بمرتبه فنا و میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَیَّبَتْنِی سُوْرَةُ هُوْدٍ و بنابر آنست که در سورۀ هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصئون و محفوظ باشد ازینجاست که گفته اند کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست و در معنی حدیث اَلْیَوْمَ تُسَدُّ کُلُّ فُرْجَةٍ الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز میگذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض اخیر فرمودند تا اکثر درها را بستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر رض بود باز گذاشتند پس فرمودند اَلْیَوْمَ تُسَدُّ کُلُّ فُرْجَةٍ اِلَّا فُرْجَةَ اَبِیْ بَکْرٍ یعنی امروز بسته باشد همه شگافها الا شکاف ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخنی دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول علیه السلام بود و آنحضرت درین حدیث اشارت باین معنی کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت حبی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است حبی است بصاحب دولتی که اعتقاد و وابستگی را لائق باشد

و طریقه خواجگان قدس سرهم که بحضرت صدیق اکبر رضی الله عنه منسوب است از حیثیت این
نسبت حبی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
و حبی دیگر در بیان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خوانده اند بیت این دریچه
سوی یوسف باز کن ٭ در شگافست فرجه آغاز کن ٭ عشقبازی آن دریچه کردنست
کز جمال دوست دیده روشن است ٭ و نقل میفرمودند که بعضی از کبرای طریقت
قدس سرهم در معنی حدیث لی مع الله وقت گفته است ای وقت مستمر شامل لجمیع
اوقات یعنی سر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم را با حق سبحانه ارتباطی و اتصالی حاصل
بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در صورت مدرکه حسی با نفاست
همه چیز را گنجائی بود از مصالحه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و نقل مودند که حضرت
خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بسیل بقول ثانی میکردند و میگفتند که ما را
بر سبیل ندرت این حال واقع میشد و نقل میفرمودند که در حدیث شب معراج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که لو دنوت
انملة لاحترقت اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از
مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که بسوزم یعنی نمی مانم یعنی چیز دیگر
میشوم و در معنی حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی
المحبة الجامعة لجمیع خصالها فحصلت المرتبة ذات الخصال الحمیدة التی تقتضی لما یلائم
حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دائرهٔ توحید است چه چیز باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد چه چیز ماند از خصال

حمیده

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل شود ابتدا از حصول صحبت حسب بنا بر جمیع توافق
مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را فیروز در عشق و ملازمات حضرت محبوب
صرف نمیکند بیت او صفات عشق است چو آفتاب روشن از خود همی بالد جهان گیرد
که چه کس شده و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرمودند لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا یعنی که ما را هم یقین کامل حاصل است و حضرت که آن تمام است که
معنی آن اشتمال ثانی است از برای اشتمال این حکایت اینجا سیده و آن
آنست که یقین همیشه در تزاید است تا آنکه در غطا هرگز ممکن نیست در ارباب
ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تکوین و استتار باشد کشف
غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد ما انچه در معنی بعضی از احادیث
اولیا میگفتند هم در ضمن مشت رشحه ایراد مییابد رشحه در معنی آن سخن که اصحبوا مع الله
فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که یکدیگر
حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجیه ایجادی به نسبت ایشان که
خلقته بیدی ای بالاوصاف المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف ذاتی و جزوی
و از جمله اوصاف است حضور حضوری ذاتی چه حق سبحانه ازلا و ابدا بذات خود
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی در افراد انسانی از شیان نسبت
بلکه پرتو نسبت از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده
کمالی آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور وغیرہ از آن او نیست بلکہ از آن حق ست سبحانہ و دیرا در آن ہیچ حق نیست انچہ پیر ہری قدس سرہ فرمودہ است کہ التحقیق تلخیص مقصود یک اشارت بر ہمعنی ہست رشحہ در معنی این سخن کہ بعضے محققان فرمودہ اندکہ توافل صدیق الی اللہ الف الف سنۃ ثم اعرض عنہم لخطیۃ فاناتہ اکثر ممانا لہ سیفرمودند کہ تحقیق این سخن آنست کہ این طائفہ بزرگوار بمقامی میرسند کہ در ہریک نفس کسب کمالات ماتقدم سیکنند وحکایتی مشہور ہست کہ بعضے ازین طائفہ را پیش خلیفہ غمازی کردند وگفتند کہ ایشان زندیقند وخلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود کہ ایشان را بقتل رسانند واین مذہب متلاشی شود اجرے عظیم ست کہ بر آن مترتب خواہد شد چون ایشان را بدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفہ بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست کہ یکی از ایشان را بکشد دیگرے پیش آمد و درخواست کرد کہ اول مرا بکش سیاف قصد وے کرد آن دیگری پیش آمد ہمین درخواست نمود سیاف تحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانید کہ بقتل خود چنین مشتاقید کہ بریکدیگر مبادرت ومسابقت مینمائید گفتند ما اہل ایثاریم وبمقامے رسیدہ ایم کہ در ہر نفسی کسب کمالات سابقہ کنیم پس ہر یک حیات خود را ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآرند وکسب کمالات کنند این سخن بخلیفہ رسید متنبہ شد وتحقیق حال ایشان فرمودند وبعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفہ زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاہ ایشان را عذر خواہی کرد وباعزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند این را تمثیلی ہست وآن آنست کہ شخصے صد دینار سرمایہ دارد وبآن تجارت

میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
صد هزار دینار در سود تجارت هر آئینه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد ما فات او زیاده
خواهد بود از ما نال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَن غَمَضَ عَینَهُ عَنِ اللهِ طَرفَةَ
عَینٍ لَم یَهتَدِ طُولَ عُمرِهِ معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده
نمیتواند شد رشحه میفرمودند در معنی آن سخن که عرفا گفته اند که اَربابُ الاَحوالِ
یَتَرَقَّونَ عَنِ الاَحوالِ یعنی استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک
بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است با آنکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن
است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر شدی پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
کرده اند از احوال رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
که حَقِیقَةُ الذِّکرِ عِبارَةٌ عَن تَجَلّی الحَقِّ سُبحانَهُ لِذاتِهِ بِذاتِهِ مِن حَیثُ تَعَیُّنِ العَبدِ مِن حَیثِیَّةِ اسمِ
المُتَکَلِّمِ و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها ذاکر ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
شود میسر نیست بعد از آن اگر حمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی
است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خواندند بیت یک حمله مردانه مستانه
بکردیم * تا از علم گذشتیم بمعلوم رسیدیم * رشحه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
سُبحانَ مَن لَم یَجعَل لِلخَلقِ سَبِیلاً اِلّا بِالعَجزِ عَن مَعرِفَتِهِ میفرمودند که عجز معرفت آنست
که معلوم گردد که لا یَعرِفُ اللهَ اِلّا اللهُ یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

انچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجز هیچ منافی معرفت حضرت
انسان نیست چنانچه بعضے گمان برده اند که عجز از معرفت جهل ست واین باطل است
رشحه ومیفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است اِن کُنتَ قَائِمًا بِغَیرِکَ
فَاَنتَ فَانٍ بِلَاجَمعٍ وَلَاتَفرِقَۃٍ جمع اینجا کنایت از دید توفیق در عمل وتفرقه عبارت
از ادای وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هرکه مضمون این سخن را دریافت
ذوقًا مدرک او شد خلاص یافت واز تفرقه اعتبار باز رست رشحه ومیفرمودند
که اکابر در معنی جمع وجمع الجمع چنین گفته اند اَلجَمعُ مَالَهٗ عَلَیهِ وَمَالَکَ عَلَیکَ وَجَمعُ الجَمعِ
جَمعُ مَالَهٗ وَمَالَکَ عَلَیکَ ومیفرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت ماکییم اندر جهان پیچ پیچ ما
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ ما رشحه ومیفرمودند که اہل ارادت بغایت کم اند
باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکیے از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشان
دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر ست اما هرچند
شیخ میخواهید برای شما بفرستم ومیفرمودند که مولانا رکن الدین اخوافی میگفت
که من از هیچکار خود امید وار نیستم الا از یک کار که بغایت امید وارم و آن آنست
که روزی در صحرائے بخدمت شیخ زین الدین کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بود
بطهارت مشغول بود ومن کلوخ استنجای ایشان را بر رخساره خود بسودم تا بدان استنجا
کردند وهم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوارے نقش کنند
ادبهای آن دیوار را به ادب میباید گذشت ومیفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شده پدرِ وی در آن وقت حاکم و اسطه بود بر دست محمد خبیر که از مشائخ
وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خبیر وی را پیش جنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب
گفته است که این فرستادن نه از ان جهته بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
ادب جنید نگاهداشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفت سال وی را
کسب فرمود و گفت وجه آن از بر د مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میده
و بعد از ان هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ
استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت و بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و
بریاضت امر فرمود و میفرمودند که سهیل ابن عبدالله تستری مدتی مدید ریاضت
شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ او در روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد ازان که اینچنین مشغولیها کرده بود پیری
او را بیاد داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبدالخالق است که در شیخی را بند در یاری را کشای در خلوت را بند
در صحبت را کشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواند بیت حرفه آموزی
طریقش فعلی است ✽ علم آموزی طریقش قولی است ✽ فقر خواهی آن بصحبت
قائم است ✽ نی زبانت کار می آید نه دست ✽ رشحه و میفرمودند که بعضی اکابر دین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باید شد
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در ان ساعت محاسبه است و محاسبه آنست
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند ازان بطاعت صرف شده است
و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است

بران استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و
منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق سبحانه
ملول شوند و بحق سبحانه مائل رشحه و در بعضی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود فرمودند
که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود بجوئید که در مجلس
بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت ولیست بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نیست
فرمودند که در عصاهای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند دور انداختند فی الحال
واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد
یسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
است بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفش بیگانه
یافتند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفای وقت شد و آن تفرقه و کدورت
مرتفع شد بعضی مخادیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که
وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان درآمده بود بعد از لحظه آنحضرت
فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت
و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه و میفرمودند که تاثیر
جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تاثیر
جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ۱۶۱

ادا کنند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال
این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست که در موضع ادا کنند که متاثر از جمعیت ارباب
جمعیت شده باشد از ینجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هفتاد رکعت
در غیر آن و میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیزان
از لوازم است بیت با هر که نشستی و نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۞
از صحبت وی اگر تبرا نکنی ۞ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ۞ و میفرمودند
که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که جهدی کن که ترا هیچ باسی غیر
حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
مواجید و کرامات غم نیست رشحه و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
که مردم ببازار میروند و در پسران ساده رو می نگرند که ما مشاهده حسن و جمال حق
میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها میگشتند و پسران امرد
پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق
میکنیم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک مے نمودند رشحه و میفرمودند
که مشائخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون بآن شاهد
آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشبوخی گفته اند که مراد از شاهد بشاهد صوری است
و از مفتون بآن شاهد آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بمظاهر جمیله نگاه
میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیر نفس را در آن

مدخل ست یکی از اکابر فرموده است که گرفتم نفس را در مشاهده شاه صورت هیچ دخلی و خطی نماند آخر حظ روحانی خود باقی ست و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی ست گذشتن واجب ست از حظوظ روحانی که حجب روحانی ست هم گذشتن لازم ست رشحه و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر بد و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو آنی اگر ترا سگ و خوک و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ وی را پیش جنید بسیار ستائش کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر کراهیت پیدا نشد و هیچ تغیری راه نیافت رشحه میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را دردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه تعالی صابر بلکه شاکر میباید بود زیرا که حق سبحانه تعالی را بلاهای صعب تر از آنکه گر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الٰهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که بر شما واقع ست چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند که ما

میدانیم که حق تعالی را بلاہای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گوییم مبادا که ببلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بسر می بریم مرا اگر مرده کشی میباید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفرمودند که شیخ ابو یزید گفته است که سی سال است که باحق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق پنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است و میفرمودند که حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که من دو کس دیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند همت و دیگری پست همت پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصے را که دست در حلقه در خانه زده بود در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز از حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منا جوانی دیدم پنجاه هزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد که دران فرصت یک لحظه دلش از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من برآمد و میفرمودند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی می آمد وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی بسخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردے به آبی پاک میشدی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد رشحه و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود ایشان با وی تند شده فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود و فرمودند سر بالا کن که می بینیم از تو دود می برآید ترا به مراقبه چه نسبت است سالها تا کلوخ استنجا مهیا

میباید ساخت و بجاست از مبرز باد در میباید اندخت تا نشایسته آن شوی که از این طریقه
با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشحه وقتیکه حضرت ایشان فقیری را
اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاؤ الدین
غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان ده تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل ورزش این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سرہ منقول است که میفرمودند مرید صادق
آنست که مدت قریب به بست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن
نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه ظاهر نشود بلکه بانمعنی
است که پیش از انکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ
فرموده که گرانی از خلق میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
بکار و دل بیار در طریق خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
ترمذی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود جز
باقتصاد و اقتصار دوام ذکر است در نوم و یقظه ذاکر در نوم آنست که در خواب بیند
که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
از مشائخ طریقه موجب ترقی نمیگویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
و آنچه که در خواب دیده میشود که بذکر مشغول است نه ازین قبیل است رشحه
و میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا فرموده اند که مداومت بر ذکر بجایی میرسد که

اززبور وہشت

تعلیقات

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی نمیشود یعنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
امری است منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدرکه وی نیز
منزه است از شایبه کیف و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین امر منزه از حرف و صوت
میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی روی نماید دران و آن ذاکر بواسطه
استیلای مذکور بهیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور
ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میفرمودند که روزی بخدمت
مولانا نظام الدین خاموش رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند
و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث
و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت
مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدم رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلا دروغ گفتن
که نهی به نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بر طریق استقامت باشد از
زبان دور گرداند که باختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که باختیار
و بی اختیار از و دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند میفرمودند که
حضرت خواجه بهاؤالدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه

چون می آئی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم همان شود خطاب رسید هر چه که ما
میگوئیم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
گذاشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسر حد ناامیدی رسیدم خطاب
رسید که هلا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما حضرت مولانا یعقوب چرخی از حضرت خواجه نقل کردند
که چون خطاب رسید که هلا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند
که شما را ازین طریق نمیتوان کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن
و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگوئیم
که حالا روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا فرمودند در مهمانخانه حضرت خواجه بهاءالدین
دو کس از موالی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
دور دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند
که اگر صحبت مرا میخواهید شما را از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند مدتی در آن اضطراب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاءالدین قدس سره
ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از ان بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
را باز یابی چه میکنی خواجه بهاءالدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاءالدین دانی فرمودند که ۱۰

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئاً لله
قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وے
پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی ست که طعام شما میخورد و شکر
قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده
بیابد از برکت شیخ خود بیابد چه بظاهر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق بشیخی اکمل که از شیخ خود بیابد ویرا جائزست که از کامل دیگر و باکمل
پیوندد فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری قدس سرہ گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر میبود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس وعظ شیخ
یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمدم مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم سر من است
و این آستانه بعد از مدتی مرا بصحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزیمت
زیارت شیخ ابو حفص حداد قدس سرہ شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا اهتمام
از من رسبود اما بشاه شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
گفتند ما را این جوان چیزی خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من در صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید

که سراسیمه از آن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگزارد مرد دیگر نزدیک وی
تکیه کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمدی گفت میخواستم که بوسوسه نماز را
برین مصلی فاسد گردانم اما هیبت و تهدید آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم بیرون رفتم و میفرمودند که
حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید
یکی از مشائخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا
امام ابوحنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سنگ
خواندند و برخواستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند
و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی کنیم همراهی خدمت
مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمد و گفت من بعذرخواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما
عرض کنم که چندین سالست که بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ بابی از صفات ناخوش من کم نشد و چند روز
که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگوشه شدم اگر اینچنین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که اینچنین دوستی مذموم است و نهی کرده آید از آن برگردم خدمت مولانا او را
عذرخواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند و میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری بملازمت
شیخ بهاؤالدین عمر قدس سره میرفتیم در راه خدمت مولانا سعدالدین میگفتند که قطبی میخواهم که در باطن ما
تصرفی کند و ما را از ما خلاص کند امثال این سخن میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم نشستیم شیخ
روی بمولانا سعدالدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف این طائفه بیش از آن نیست که بعضی حجب و
موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع مانع
قبول موهبت میکند و سالک از استعداد خود امری که مقصود است او باز مییابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
بهاؤالدین عمر مراد از خدمت مولانا سعدالدین نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان تصرفی

میباشد بر نہجیکہ بدل متوجہ باطن طالبی میشوند و از رہگذران توجہ باطن ویرا بدل ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطۂ آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی میتابد و این صفتی ست کہ ناشی از استعداد ازمان ست کہ بطریق انعکاس در آیینہ استعداد آن طالب ظاہر شدہ اینچنین امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچہ بطریق انعکاس حاصل شدہ بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امر می طلبیدند کہ از خارج استعداد خود حاصل کنند نہ آنکہ آنچہ در استعداد ایشان ست ظاہر شود و میفرمودند کہ صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایہ قدس سرہ فرمودہ است در نغا کہ ہیچکس قدر صحبت اولیا ندانست و نخواہد دانست و میفرمودند کہ شیخ ابو القاسم گرگانی گفتہ اند باکسی نشستن ست کہ ہمگی تو او شوی یا ہمگی او تو شود یا ہردو از در حق سبحانہ تعالیٰ گم شوند نہ تو مانی و نہ او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشت کہ چہ باشد کہ آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی مشرف شدہ فرمودند کہ کمال تصرف وقتی واقع خواہد شد کہ من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر مرا قدس سرہ بر زبان راندند کہ عبد اللہ مردی بود بہ بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاہ فرا رسید بجر فانی آنجا یافت چشمۂ آب زندگانی چندان بخورد کہ نہ وی ماند و نہ خرقانی و میفرمودند کہ از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر منقول ست کہ فرمودہ اند ہفت صد تن از مشائخ طریقت در ماہیت تصوف سخن گفتہ اند تمامترین و بہترین ہمہ اقوال این ست کہ اَلتَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ اَوْلٰی بِہٖ فرمودند کہ شیخ ابو السعود قدس سرہ اصحاب خود را میگفتہ ست کہ پیش ما باگوشت قدید میایید باگوشت جدید بیایید

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابو السعود ازین سخن همت آموختن بود مر اصحاب خود را یعنی باسرار و حقائق مردم پیش من میائید بلکه بچیزی آئید که آن خاصهٔ شماست و از پیشگاه دل شما سرزده باشد. توقف نمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شد و بدیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص شیخ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشهٔ نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روزی افشای راز این سر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند. توقف نمودند که حضرت مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل متجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد رابطهٔ مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب و تصرف هاست محکم نمیشود و ایشان را مانند پیر عقل سپید انستم لکن ما را فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود. ازینجا که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهائیکه تعلق بتربیت خاطر دارد. توقف نمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش نمیرود باوی گفتم از مضمون آیهٔ کریمه اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ چنان معلوم میشود که عمل بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدائی باشد آن شیخ حصر شد. این سخن را بحضرت خواجه بزرگ بهاء الدین قدس سره عرض کردم

حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند روزی بتقریب توقیر و تعظیم
سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من نمیخواهم که در آن دیار باشم
زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چندبار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هربار که
بجوهنه این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی برمیخیزم و میفرمودند که
با یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن
چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری
شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شده و صاحب
رشحات گوید که حضرت مولانا نورالدین جامی این را تاویلی دیگر کرده اند که میتواند بود
بحکم آیهٔ کریمه أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ یکی از هواها که صاحب واقعه آنرا خدای خود
گرفته است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضوری زیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل شود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون

شیاطین را قوه تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ما ازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقهٔ ایشان بزیارة قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت ها تهی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم
برین وجه ست که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد ازان بر ایشان
ظاهر شود دانند که این نسبت از وی ست و ایشان را دران دخلی نیست بحسب آن
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفا ست که باطن منور ایشان را
حاصل ست و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد بخیر تجلی ذاتی از وی هیچ نمانده و هرگاه که
دیرالطبع وی بازگذارند غیر آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در روی
منعکس گشته و مؤید این قول نسر بود که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش سیر دیم در ملازمت ایشان رفتم
خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بوده است
که از مخدومان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعده بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوهی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و میفرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع ست سخن حضرت شیخ محی الدین عربی ناظر باین ست که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با ابو الحسن نوری جمع شدم دم او تقبیل کردو از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنهٔ توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب رشحات گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته ست که از ان مردم که نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نوری ست پس حال بعد الموت از دو امر بیرون نیست بالعلم الیقین دانسته که ترقی واقع ست یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته واقع ست ثبت المدعی واگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر ست که بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع ست انتهی روزی در صفت فقر میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غَوْثُ الْاَعْظَم قُلْ لِاَصْحَابِکَ بِاخْتِیَارِ الْفَقْرِ تَمَّ بِالْفَقْرِ عَنِ الْفَقْرِ فَاِذَا تَمَّ فَقْرُہُمْ فَلَا ہُمْ اِلَّا اَنَا و میفرمودند که بعضی اکابر طریقت گفته اند که جهد کن تا عمل خود دیگر نبری یعنی این سخن گویا آنست که میدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قائم بتوفیق حق ست سبحانه و میفرمودند که سخن بعضی اکابر ست که حق سبحانه در مرتبهٔ واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبهٔ حقائق مجردهٔ انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبهٔ واحدیت عبارت از انست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد خاص انسان وی را بشناسد چون خبر بعلم وی وی را نتوان شناخت پس شناسای وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خواجه باقی المی و انست خواب نرفت من نیز

از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند کشف کسی میباید که دیر اکسی علاقه باشد و از الم متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از ان متاثر شود یک بار مرکبی را چوب زدند چنانچه شود که هر چیزی را که کم رسد از ان متاثر شود یکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابویزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت ست تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاؤالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب ست و در آخر از ان سخن برگشته اند و گفته اند که بلک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق درمیان این دو سخن چیست هیچکس گستاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطهٔ آنکه جمعی از امرای ترخانی در آمدند هیچ نفرمودند **فصل** در سخن های خاصه که از هر باب برزبان میراندند میفرمودند که حضرت شیخ بهاؤالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب با ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک ست که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه میباید نشست و صفت تمکین حاصل میباید کرد کسی را که بدین طریق مشغول ست هم در شهر و ولایت خود بودن اولی ست

زیراکه تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویرا مانع می آید از انکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلے نامرضی شود و بعضے از مشائخ بر خلاف آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است ویرا فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خواجگان ست در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که خود را بصحبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد ازان باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار بچسپد تا وقتیکه ملکه نسبت آن عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یابد البته از صحبت وی و از خدمت وی بهیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضیع اوقات ست و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشائخ وقت رفته آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجاکه قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته وی بازگشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اندکه اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی ست بجمیع ازمنه و امکنه محیط ست و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب وی بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول هستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی ببیند و میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش برنیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لَا فَاعِلَ فِي الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰه امری مقرر ست پس هر چه
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب با نیاز را مایهٔ سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که از ان نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول ست بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع بجناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه میسر میشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین ست
و میفرمودند که یاران ما همیشه سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ گویان
این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشان را بهتر
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت بالخاصه اینها رافع حجاب غلیظ‌اند مضمون حدیث اِنَّ اَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ
ثُمَّ عَلَى الْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ ناظر باین معنی ست و ما معتقد این طریقه ایم و
هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی
میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود بآسانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را در خود باقی یابد باید که داند
که آن مکر ست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال وی را
با وی بازگذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو ست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص ست مکری که به نسبت عوام است بازدادن نعمت ست با وجود تقصیر
در خدمت و مکری که به نسبت خواص ست ابقای حال ست با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان نامی ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله یا شیر گاو جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که سر وی بشکنند و خون بر روی فرو ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانیکه باختیار خود گوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارد اگر اینچنین تجلی اعظم ایشان را باطل می شمارند بغایت جاهل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر خود میگیرند طائفه که بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که اگر سگی را بجهتی گاهی بزنی این نسبت غائب شود و میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه تعالی و چون ضد را از ضد کراهت میشود منجذب میشود از مکروه بمحبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق سیر وند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه تعالی و میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در بدایت تغیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم در این نسبت

میشود واگرچه آن صحبت اهل زهد وتقوی باشد واین نه انکار زهد وتقوی ست
که آن در غایت صفا ونورانیت ست لیکن چون این طایفه که زهد وتقوی
غالب ست اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود واز نسبت
شریفه خود که فوق همه نسبتها ست باز میمانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت
بدان وبیگانگان را چه تاثیر باشد واز ایشان چه نسبت های تیره حاصل شود
ومیفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب نباشند
یعنی بسبب نفس وهوا قوی نباشند وشما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع ونابود
نکنند ومیفرمودند کسی را که داعیه این طریق باشد ودران اثنای خاطر تامل
تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند واگر بآن دفع نشود جای رود که از زنان دور تر
بود واگر بآن نیز دفع نشود مدتی بر صوم وتقلیل طعام مداومت نماید ومعالجه کند که
قوت شهوت را تسکینی حاصل شود واگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانها گردد
واز مردگان عبرت گیرد واز ارواح مردگان استمداد همت کند اگر بآن نیز
دفع نشود گرد زندگان گردد واز بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بار آن
خاطر از وی بردارند واورا در زیر بار ضایع نگذارند ومیفرمودند که کدخدائی
انبیا را واولیا را مناسبت که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نمی شوند وعوام الناس
را نیز لایق ست که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طائفه که درین میانه اند
وآرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبت یک نفس که با حق سبحانه تعالی
از درون بر آرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که دران هزار فائده ونفع است
ودرین هزار فتنه وضرر ومیفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد وهمه را

صرف استغفار کنم ہو تدارک آن گناہی کہ از من صادر شدہ است نتوانم کرد و آن گناہی کہ خدائی ہست سوال اگر در سخنانیکہ از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغہ شود کہ کدخدائی نسبتی ہست پسندیدہ و در صفت آن آیات قرآنی ظاہر است و از احادیث صحیحہ ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغہ آنست کہ نفی اینجا نہ بر سبیل اطلاق ہست بلکہ بہ نسبت بعضی اشخاص ہست کہ لائق بحال ایشان تجرید ظاہر و باطن ہست و مخفی نماند کہ در ہر زمانی بحسب حکمت الٰہی آنچہ مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان ہست بر زبان اولیاء الله اہل ارشاد کہ وارثان علوم خاصہ محمدیہ اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق طریقت شیوۂ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الٰہی و جامع حکم نامتناہی تجرد را ایما نمودند و از تاہل اِبا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساختہ از تعلق او بعشق لمظاہر جمیلہ منع میگردند و میفرمودند کہ من این نسبت را از قازی مشاہدہ کردہ ام کہ ویرا بصاحت جمالی تعلق شدہ بود ہر جا کہ وی میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم کہ شیر را نیز اینحالت بودہ است پس در امر غیر ضروری کہ حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن صرف کردن بمقتضای ہمت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجہی افتادہ باشد کہ بی اختیار گرفتار نسبت حبی میباشد آن دیگر ہست بعد از ان این عبارت فرمودند کہ نصیحت ناصحان را در کارخانہ گرفتاران راہ نیست و میفرمودند کہ چون در صحبت ارباب جمعیت نشستہ شود و دل بحق سبحانہ جمع شود و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر نیست زیرا کہ غرض از ذکر حصول این نسبت ہست ذکر از برای آنست کہ محبتی کہ در دل مضمر ہست ظاہر گردد در روزی

حضرت ایشان این ابیات خوانده‌اند بیت تا بها و هو اشارت میکنی ـه یا بحرف عبارت میکنی ـه بنده حرف نیاید از تو کار ـه جهد کن تا از رهت خیزد غبار ـه با بنیفگن و او را آزاد کن ـه بنده شو بی ما و هو اشن یاد کن ـه بعد از آن فرموده‌اند که این ابیات اشارت هست باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت نه بواسطه ما و هو است و میفرموده‌اند که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند طریق نگاهداشت او با آنست که وجهی سازند که شما را از آن کسی کراهتی نشود از نیجاست که گفته‌اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کراهیت شود که ضد محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کسیکه بصحبت این طائفه می‌آید میباید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهیکه درین اقبال ایچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تعالی واقع باشد از تو نیز باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیای کلان علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در مسجد صرافان بخارا جلد خواطر آورده‌اند این کار نه باندازه عقل و ادراک است یعنی از دائره ادراک بیرون است از ایشان پرسیده‌اند که خلوت در انجمن کدام است فرموده‌اند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آیی و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این سخن را آنهمین مشغولی ما داشته‌اند این طریق را

آسان نباید شمرد و میفرمودند کہ طریقہ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجہ محمد پارسا
با اینہمہ کمالات صوری و معنوی دائم از رسالہ ہای خواجگان ہمراہ میداشتہ اند
از آنکہ دایم قدسیہ را مطالعہ کنند و ہمراہ دارند کہ ناگزیر است و میفرمودند کہ معرفت خود را
بر وجہ کمال منحصر در طریقہ خواجگان خواجہ عبد الخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
در پاس انفاس و میفرمودند کہ آنچہ معتقد ماست ازین طریق آنست کہ دائم دل
بر سبیل ذوق و لذت آگاہ بحق سبحانہ باشد و ہمین معنی را کہ با عمال مناسب کسب میکنند
بدایتش اینست و نہایتش آنکہ کسب را ہیچ مدخلی نماند و این معنی ملکہ نفس گردد و
ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباید کرد کہ ہیچ آبی آنرا نبرد و ہیچ آتشی آنرا
نسوزد و مثلا کسی را کہ یقینی حاصل شدہ باشد بوجود گندم ہیچ چیز این یقین را زائل
نمیتواند کرد بخلاف آنکس کہ گندم را بتکلف در ذہن خود حاضر میگرداند بسا کہ
بسبب استعمال گوناگون از وی ذہولی شود و میفرمودند کہ این بیت مرا خوش
آمدہ است بیت بر آستان ارادت کہ سر نہاد شبی ٭ کہ لطف دوست بروئیش
دریچہ نکشاد ٭ بعد ازان فرمودند در باطن ہر کہ نسبت ارادت ظہوری کرد باید کہ
آنرا از حق سبحانہ نعمتی عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چیز
این نسبت کہ بکلی خود بجناب حق سبحانہ متوجہ شدہ ہستی خود را صرف آنجناب کند ہمین خود
ہمین ثابت شدہ است کہ وجہ آن طلب آن متقدم است و آنحدیث را کہ حضرت نبی صلی اللہ علیہ وسلم
فرمودہ است مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ وَجَدَ چنین تعبیر کردہ اند کہ مَنْ وَجَدَ شَیْئًا طَلَبَہٗ زیرا کہ حق سبحانہ ہر دلی کہ
بر وصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانہ حاصل نمیشود و نتیجہ آن تجلی میل و انجذاب
است بجناب حق سبحانہ پس اول بندہ واجد تجلی ارادی حق سبحانہ شدہ باشد بعدہ

طالب و مرید وی گشته و این، تمثیلی ست و آن آنست که شخصی در پای منظری می رود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بر وی جلوه کرد و دل وی را برد و در باطن وی میل و انجذاب بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت متقدم ست بعضی سوال کرده اند که چون وجدان متقدم ست طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ ست دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب متقدم است بر وجه اجمال ست و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه او ست بحقائق این طائفه قدس الله ارواحهم و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کارها را تابع یاد مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنید میفرمودند که عمل را محبوب میباید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه نیابد پس این دو بیت خواندند بیت خالقا تا این شکم در باطن ست ❊ راه جانم سوی تو ناایمن ست ❊ یا بحکم شرع در کارش فگن ❊ یا بکلی در نمکسارش فگن ❊ روزی ببعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میرود این سهل میباشد کسیکه پیش فقیر کار خاص از برای ذوق و حال می آید آنرا محبتی ست عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند بیت در دل چو شراب شوق ما میریزی ❊ باید چو خمار گیرد ت نگریزی ❊ روزی حضرت

مولانا (right margin) — اصل حاشیه: پینام؟

ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را باتمام
بآن سخنان در داده بود و بشغف هرچه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد
حضرت ایشان فرمودند که شما پر میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
می شنوید در می باید داد سخن یکی ست از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که
کلام را اجمالی ست بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گردانید از ینجاست که حق سبحانه
انبیا را علیهم السلام بکلام فرستاده نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مراة دل است
و دل مرآة روح و روح مرآة حقیقت انسانی و حقیقة انسانی مراة حق سبحانه و تعالی
حقیقیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از آنجا صورت لفظی
پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
از مستمع بازستاند و جمال نبیند هر سخن را اگر تکلم اولیاست این ابیات خواندند بیت
سه نشان بود ولی را نخست آن معانی ؎ که چو روی او ببینی دل تو یاد گرآید ؎
دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی ؎ همه را ز هستی خود بحدیث می رباید ؎
سیوم این بود بمعنی ولی اخص عالم ؎ که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید ؎
و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز کرامت کردند یکی آنکه هر چه توانستم خورد جدید
بوده نه قدید دوم آنکه هرچه بگویم مقبول بوده نه مردود در کرت ثانیه که راقم این حروف
یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده صدر لطایف از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
از آن اینست قصیده یار برداشت پرده از رخسار ؎ اَیْنَ تَمْشُوْنَ یا اُولِی الْاَبْصار
لمعه آفتاب طلعت او ؎ طَلَعَتْ مِنْ مَشَارِقِ الْاَنْوارِ ؎ همه اشیا هلاک این اشراق ؎

همه ذرات محو این انوار ؎ همه را صاف ساخته ست این لوز ؎ همه را پاک سوخته ست
این نارها لمعهٔ اوست در مکین و مکان ؎ جلوهٔ اوست در زمین و بسیار ؎ نیست
تکرار در تجلی او ؎ گرچه باشد برون ز حد شمار ؎ لیکن آن از تجدد امثال ؎ مینماید
بصورت تکرار ؎ جمله ذرات کون آئینه هاست ؎ که دران جلوه میکند رخ یار ؎
در هر آئینه بآئینی ؎ مینماید بعاشقان دیدار ؎ گاه مستور در پس پرده ؎ گاه مشهور
بر سر بازار ؎ گاه در پرده می نوازد ساز ؎ گاه بی پرده می دراند تار ؎ پردگی
اوست ما همه پرده ؎ پرده ساز اوست ما همه او تار ؎ تا شود نقش پرده شان
حایل ؎ از تماشای نور آن رخسار ؎ ای ز پندار غیر در پرده ؎ خیز و بردار پردهٔ
پندار ؎ گر درین پرده یار میخواهی ؎ روی دل سوی نقشبندان آر ؎ آن مقیمان
بارگاه الست ؎ وان ندیمان صدر صفهٔ یار ؎ همه در بزم شوق شاه نشان ؎ همه
در رزم عشق شاه سوار ؎ همه عالی و زان میان اعلی ؎ شاه ابرار خواجهٔ احرار ؎
برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولتخانه بود
این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاهرخ که در هرات بودیم و اشعار
حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال این
اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
که منتشر شده از بواطن آنجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال
ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود
باین سبب ایشان از سائر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیرکی

در رهی که بیرون دروازه ملک کله پوستین میدوخت یک دو سخن آشنا
شنیدم که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن
دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را بهنجار
میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
ایشان در درویشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یکی
از اکابر گفته است که نحو علمی ست که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزوی
می بردیم که چه بودی که در درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته میتوانستمی
آموخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
درویشی کار آسان ست آیینه است روی در ملک درویشی همین ست که روی آیینه را
گردانند و در خلوتی خاص بفقیری میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود و ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت
مشکل و دقیق ست و مفصل و مجمل دران خوض کردن موجب ضلالت و
زندقه ست چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاسات
و قاذورات بسیار است اطلاق وجود برانها کردن در غایت قباحت و شناعت
و مستثنی ساختن آنها موجب حزم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
واجب بر اذکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و ازان شغل
بامری دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه ترکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه

تا ابد و همین معنی چنانچه هست روی نماید در کرّهٔ ثانیه در قریهٔ کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این
ابیات خواندند بیت تو مباش اصلا کمال این است و بس ره رو در وی گم شو وصال
این است و بس ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تو دور انداخته
نَحْنُ اَقْرَبُ گفت مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْد تو فگندی تیر فکرت را بعید بعد از ان التفات
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از ان این است که تا تو آمده بجال تو نپرداخته ایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
میباید بجای آن نشسته لیکن تو از ان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خربزه چون از گل بیرون آمد قصد مرتبه پختگی کرد در هر آنی پاره خامی از وی
میرود و پختگی بجای آن می آید وی از ان خبر ندارد و هیچ حسی ادراک
این معنی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسی
پختگی بجای آن نشسته است وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمهای مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم و در کرّهٔ اولی که فقیر
ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجائی گفتم مولد شهر وار است اما در هری
نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که مستی بشهر وار افتاد در سایه
دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد شخصی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایها فرو آویخته است و نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای اهانت ایشان بر کف پای خود نوشته سنّی را غیرت دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد کرد که یاران دریابید که خارجی مرا کاردی زده است وی دید که دران از دحام و غوغا تلف میشود حیله انگیخت و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما ام خواستم که درین سایه دیوار لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیا لاتگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند روافض که از وی این سخن شنیدند دست وی بوسیدند و بر وی آفرین کردند و وی بآن حیله از وی خلاص یافت آنگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد ازان فرمودند که یکی از مشائخ ما بارض رفضه رسید جمعی از غلاة و سفهای ایشان بر کبار قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر مرا د شنام میدهند ابوبکر ما دیگرست و ابوبکر ایشان دیگر است ایشان ابوبکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله و سلم و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا میگویند آنچنان ابوبکر را ما نیز دشنام و ناسزا میگوییم روافض این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر تو بچکارست و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام

ادرنیشنل ۱۲ نمبر

دارد فرمود که من صفت وی شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شہاب الدین سرانی
علیہ الرحمۃ که استاد شیخ زین الدین خوافی بودند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقہ خواجگان
اند و بہ کمال علم و تقوی و زہد و ورع آراستہ بوده اند و نسبت قوی و لطافت
تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شہاب الدین در وقت
برآمدن بمنبر پایہ منبر را بوسہ داده و بمنبر بالا رفتہ اند خدمت مولانا محمد چون آن صورت
مشاہده کرده اند فی الحال از مجلس برخاستہ و بیرون آمده و مولانا شہاب الدین
سخن ناگفتہ از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفتہ استفسار نمود که از من چہ
بی ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرمودند
که ما تعلق اند و ام خاطر مشغول میداریم و سعی و اہتمام می نمائیم که ہیچ نوع بدعتی
در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بمنبر پایہ منبر
بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمہ سلف این کرده اند
از امثال شما مردم دانستند که این امر واقع شود بودن ما را در ان مجلس مصلحت
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار ہمہ وقت در اتباع
سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظہ تامے
در دین و متانت شل و الد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حروف
بملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد در مجالس وعظ خدمت و الد رسید دید که
در وقت برآمدن بمنبر پایہ منبر را بوسیدند چون بخانہ آمدند این حکایت مولانا شہاب الدین

بمولانا

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و پا زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد ما قدس سره و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر واعظان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا خوش بسیار آمدی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ خدمت مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی مرتاض بود و دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح مینمود میفرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفتم من هم ایشانرا بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن سیاه مشرب بودند که ایشان را چنین بینند میفرمودند اول بار که بهری رفتم بزیارت گاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین محمد سنوگردی رسیدم وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رفتم و یک هفته باشیدم دران مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمع
میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند دران وعظ بسیار
میگریستند گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را بادشاه
مسلمان میگویند شنیده ام که دیوان گوهرشاد را بکنیزکی متهم کردند که فرموده است
تا ویرا از مناره انداختند خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
اگر ثابت شده دره میبایست زدن یا رجم کردن واگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی را
باین نوع چرا کشتند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متألم
شده بودند بی اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
ملت برایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حیری
از شیخ خود خواجه ابو حفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرمود که باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
تا چه حد گفت اگر عوض همه عصات امت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند
راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد در آن
اثنا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از برکشیده بوی
داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلقست چنانچه ثبت

اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را میبود طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد ازان تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر راقم این حروف را بخاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواہم گفت بر زبان مبارک ایشان دران باب سخن گذرد و به این نیت بمجلس آنحضرت درآمدم بعد لحظہ فرمودند که شخصے پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواہم که وعظ گویم بچہ نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که در مرتبہ سخن بسیار حاسیت بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنیم تا آنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را در باب وقت موعظة و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتے سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل گشته باشد و دل او نائب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون زنگ نقوش کونیه از آئینه توده مدرکه زدوده شود محاذی او جز ذات ہیچ نیست میفرمودند ہر که عمل از کاملِ مکمل فرا گیرد مواظبت و مداومت بران سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی برخود میباید گرفت یا منتظر میباید شد که یکبار امری ظاہر شود و مر او را از ہمه خلاص گرداند میفرمودند که یاران ما باید که یکے از دو امر اختیار کنید یا آنکه از وجه حلالی قبول نمائید و بعبادت مشغول شوید و در مجموع مشغولیہا خود را نگاہدارید چنانچه طریقه خواجگان است

یا خود را در افگنید و از شدن و ناشدن اندیشه مکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بالیست خود را در بالیست دیگری گم کنید تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید پس این بیت خواندند بیت تو در افگن خویش قسم تو ز دوست ٭ خواه ماتم باش خواهی سور باش ٭ و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکند و از رخصت اجتناب مینماید این طائفه از ارباب رخصت میرمند و برخصت عمل کردن کار ضعفا است طریقهٔ خواجگان عزیمت است و قتیکه بطریق عزمیت و اجتهاد ام میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از لوازم است پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم در دیگدان نهد و آتش افروزد و در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاؤ الدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند دران محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پرآب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند ولت کردند و در آن عتاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعنی نگاه میباید داشت تا بآن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و آنکه بغفلت گرم کنید

وطعامیکه بغفلت پزیده ازان آب وضو ساختن وازان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود وخدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب بوده گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند ومیفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه آواز نی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند وبصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود واز استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابرآن اختیار کرده اند وحکمت در آنکه بعضی ائمه جائز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا وبدعت اخذ کرده اند وشنیدن آن از اشعار وشعار خود ساخته اند این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند واز مقصود درگذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به تکلف وتعمل بر نسبت بیخودی وکیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند بیت کژ مژ میا به تهمت مستی که در طریق ما را نشانهاست ازان شیوه بی نشان ومیفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است ودران متمکن نشده است با وی مدارا ومواسا میکنند وبجانب او میروند ومواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از اخلاق وافعال نا ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت واو را یقین باین طریق حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس پاسبان احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی وکراهت خاطر گردد واگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند وسیاست مینمایند ومیفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند خورد وشیخی که چنین نبود وی را شیخی نرسد مرید خوردن را این معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق ذمیمهٔ وی را بتوانند خورد یعنی نابود توانند کرد و اخلاق حمیده
بجای آن اثبات توانند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی توانند رسانید روزی حضرت
ایشان اصحاب را میگفتند کدام انداز شما که به نسبت شما نسبت یا زیاده تصرف واقع نشده است
هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که دانگی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
بآن نور مصلح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد و متنفر شوند
که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نمیشوید کی خواهید شد این فرصت
را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت وقتیکه حضرت
ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند بیت
جای کن در اندرون خانه خویش را ۔ دور کن ادراک غیر اندیش را ۔ پس فرمودند یعنی
دور کن ادراک غیر این اندیشه را در دل هر دم جای کن یعنی همگی خود متوجه آن باش
که خود را در دل هر دم که عبارت از مشایخ طریقت ست جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجای
رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف
شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگریست حضرت خواجه فرمودند
که بسیار در روی ما نظر مکن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند ع
دیوانه شود هر که ببیند رخ ما را بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات بر احوال مطلع و حاضر خود داند تا ابهت عظمت

در وی تصرف کرده هر چه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از رعایت این معنی
بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه
احوال و مواجید وی معاینه و مشاهده مرید گردد مصرع اینکار دولت است کنون تا کرا
دهند ✿ و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضای طبیعت یکی از
سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طائفه تقریر کرده اند
و طریق ریاضی اختیار کند دویم آنکه حول و قوة خود را از میان بردارد و بداند که او از آن
جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع
و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کرامت
فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر باشد و وی را قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر
از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت
پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله
این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است باین معنی بحصول نتیجه اقرب است
آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد و
میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی
خبردار شود و بعد ازین این سه بیت از مثنوی خواندند ع من بهر جمعیتی نالان شدم ✿
جفت بدحالان و خوش حالان شدم ✿ هر کسی از ظن خود شد یار من ✿ و از درون من
نجست اسرار من ✿ سر من از ناله من دور نیست ✿ لیک چشم و گوش را آن نور نیست ✿
روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف و ضایع
میسازد و از ادراک حقائق و دقائق بازمیدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور
وفرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد پس فرمودند
که خواجه علاؤالدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بهاؤالدین قدس سره
بطوالسی آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک
رسید شیخ محمد ورزی طوالسی را که از جمله مخلصان وخدام ایشان بود بخواندند و گفتند
یاران را ببرید و خدمت کنید بامنزل شیخ محمد رفتیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه آنجا
آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی دکر بچگی در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آرید تا بینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغها را آوردند حضرت خواجه یک یک را
بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس برخاستند و رفتند
و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر بما به تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میزنند و میفرمودند
که کار آن نیست که استغراق در ذکر شود بر وجهیکه او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ
خواب و بیداری وی را یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت در صحبت بسبب حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است در آیه کریمه لَا یَسْمَعُوْنَ فِیْهَا لَغْوًا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با آنحضرت در مکالمه و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طور

ادراک وی میسر نشده است و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد دوست
این آشفتگی که کوشش بیهوده به از خفتگی و میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس
همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیره آن و بعضی را
باوجود این شغل اضطراب و میل رسیدن بمقر اصلی خود غالب آمد و تمتعات جسمی و مستلذات
طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد ازینجا معلوم شد که مقصود از وجود انسانی حصول شد
آن اضطراب نیست اگرچه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
عبارت از آنست که باوامر عمل کنند و از نواهی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها فرق
میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب
شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
به نعت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت
رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه و میفرمودند
که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر
قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر

گردد ل خود گشتن و مقصود را از خود جستن و میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعلمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بسابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله عملی نباشد بلکه محض موہبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد و فرمودند که فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آنرا گویند که هر یکی از مسائل بیشائبه تکلف و توقف در محل خود استعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لَا فَاعِلَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللّٰهُ چنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیره خود بی تعمل و تکلف میداند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر همین معنی را بتعمل میداند یعنی بقوت ایمان ویرا متعرف گویند روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما در هر کدام که از سیمرغ چیزی بود بسیمرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از میان بردارند و هرگز یاد وی نکنند و میفرمودند که اصل کار بی پیوند نیست لیس فرمودند که میش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پہلوان محمود پوریار گفته است رباعی جا تا بقمار خانه رندی چند الخ

با مردم کم عیار کم پیوند ند یہ رندی چند اند کس نداند چند اند یہ برنسیہ و نقد ہر دو عالم خندند یہ بعد ازان فرمودند اگر کسے حقیقت معنی لا الہ الا اللہ را دانداز این سخن حقیقت داند کہ پہلوان محمود گرفتار ہیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی مشرف بوده روزے بعضی از خدام اصحاب را مخاطب ساختہ سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکہ سعی میباید کرد تا دل را توجہ دائمی بحق سبحانہ حاصل شود بعد ازان تواند بود کہ ویرا آگاه سازند باینمعنی کہ این توجہ از وست بذات و آن توجہ را در میان ہیچ مدخلی نبوده است و میفرمودند کہ فنای مطلق را معنی نہ آنست کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکہ معنی وی آنست کہ نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکرہ آنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی با اثبات جنگ ندارد باینمعنی است و فرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیده ام عاریتی است مرا علم نسبت باآنکہ این عاریت است و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق داریم ناگاه مرا علم شد باآنکہ این جامہ عاریتی است فی الحال تعلق من از انجامہ منقطع شد و حال آنکہ تلبس من بآنجامہ بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل از مادون حق سبحانہ منقطع شود و پاک و مطہر گردد و میفرمودند وصل پیش ما آنست کہ دل را بجناب حق سبحانہ نسبت آگاہی حاصل شود و بسبیل ذوق داز غیر وے ذہولی دست دہد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشتہ است آنچہ از خوردی معتقد ماست اینست و میفرمودند وصل بحقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ جمع شود بسبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نہایت این است دائم حضرت بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند کہ ما نہایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسی نیستیم از ما منقطع میباید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرموده اند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی
بالستی سنگها را بر سر خود بر داشتی و می فرمودند هر گاه شما در صحبت من واصل شدید مرا از آن
و حق را سبحانه از ان چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق ام و خلق بواسطه ما در شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی شان مارا بی ما چنین کلان ساخته اند و می فرمودند که اگر
ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
و وی را حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استنا و حضور از وی منتفی گردد و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود و میفرمودند نهایتی
که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور را بمعنی
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده مقصود است بچشم سر از دار البخار
دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالمحسوس گرداند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس متعالی از ظهور در لباس مظاهر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلکه به لغت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه شهود واحدیت در کثرت می نامند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت درین شهود بودند ومیفرمودند عجبت لام از کسی که گفته است مصرع منگر که میگوید بنگر که چه میگوید ٭ بایستی که چنین گفتی منگر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی قائل ومتکلم از پردهٔ مظاهر حق است سبحانه ومیفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده وکمال بنده جز آن نیست که بغایت سعی بجا آورده وهمگی وتمامی خود را در سلوک طریقهٔ مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست در درویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند روزی یکی از اعزه در مجلس حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق وهستی مطلق نیست وظاهر از پردهٔ مظاهر یکیست بنا برین تحقیق مخالفت ومنازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند ؎

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ٭ موسیی با موسیی در جنگ شد ٭ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون دارند آشتی ٭

ومیفرمودند که واقفان سرقدر متحیرند یعنی بعد از علم باینمعنی که مجموع معدوم اند وظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند همچون آبیکه در انهار وجداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد بیت

چون بدانستی که ظل کیستی ٭ فارغی گر مردی وگر زیستی ٭

پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه وانفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و

ولطائف ارجمند کہ از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطہ فتور قوت حافظہ وظہور امور مانعہ ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات واشعار کہ در اثنای معارف لطائف شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر مرتسم و در آئینہ خاطر منقش میگشت و آن این ست وقتیکہ خواجہ محمد یحیی را العلو ہمت امر میفرمودند این مصرعہ خواندند ع چون پانگان سوی بالا خیز کن ۞ وقتیکہ بیان ترک ہستی وخود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نہ وان دگر در کوی دوست ۞ وقتیکہ بیان شریعت واز ذکر جہر منع میفرمودند خواندند ع نعرہ کم زن کہ نزدیک است یار ۞ وقتیکہ بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنہ افتد بخانہ نور قمر ۞ در بیان ہمین کہ عشق ومحبت موجب ظہور حقائق ومعارف ست این بیت خواندند بیت گر عشق نبودی وغم عشق نبودی ۞ چندین سخن خوب کہ گفتی وشنیدی ۞ در بیان ہمین کہ آگاہی دوام بترک مالوفات و مانوسات باز بستہ ست میفرمودند کہ در یکی از رسائل شیخ خواندم ظہور ست این بیت بیت ما را خواہی ہمین حدیث ما کن ۞ خو با ما کن ز غیر ما خو وا کن ۞ وقتیکہ بطریق توجہ بوجہ خاص اشارت میکردند این بیت خواندند بیت آن دار و آن نگار کہ آن نست ہر چہ ہست ۞ آنرا طلب کنید حریفان کہ آن کجاست ۞ در بیان ہمین کہ بعد صوری اہل رابطہ را مانع قرب معنوی نیست میخواندند بیت گمان مبر کہ برفتیم ومہرت از دل رفت ۞ بخاک پای عزیزت کہ ہمچنان باقیست ۞ در بیان عنای ذاتی حق وعجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت دلال غمش ز غیرت جانبازان دیدہ ۞ زد نعرہ و فریاد کہ صد جان بجوی داد ۞ در بیان ہمین کہ اہل جاہ از حقیقت عشق بیخبر اند میخواندند بیت عشق را بو حنیفہ درس نگفت ۞ شافعی

شافعی را در روایت نیست ٭ در بیان ضعف ارادت طالبان میخوانند بیت
گمدار ارباب دل رفتند و شهر عشق شد خالی ٭ جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا
در بیان آنمعنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک
ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند بیت هر چه بودی ولادت آمده بود ٭ چونتو
گیج باختی کسی چه کند ٭ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخوانند بیت سنگ تنها مخور
با کل بیامیز ٭ که در ترکیب باشد نفع بسیار ٭ در بیان آنمعنی که صفات بشری و مقتضیات
طبعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود و آنچه مقصود است مانع و مزاحم
نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید ٭ سبزتر میشد آن درخت
از نار ٭ شهوت و حرص مرد صاحبدل ٭ این چنین دان و آنچنین انکار ٭ در بیان شکایت
از قید بشریت میفرمودند که بر در شیخ ابوبکر قفال شاشی نوشته دیده ام بیت دالی
چه حکمت است که فرزند از پدر ٭ منت ندارد و دهدش روز و شب عطا ٭ یعنی در جهان
که محل حوادث است ٭ در محنت وجود تو آورده مرا ٭ وقتیکه بیان طریقه رابطه میکردند
این ابیات از مثنوی خواندند بیت آن یکی را روی او شد سوی دوست ٭ وان یکی را
روی او خود روی دوست ٭ روی هر یک می نگر میدار پاس ٭ بو که گردی تو ز خدمت
رو شناس ٭ در میان جان ایشان خانه گیر ٭ در فلک خانه کند بدر منیر ٭
در بیان آنمعنی که حکم غالب دارد میخواندند بیت ای برادر تو همین اندیشه ٭ مابقی
تو استخوان و ریشه ٭ گر گل است اندیشه تو گلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ٭ در تنبیه
بر حدت نظر و نکته فراست میفرمودند بیت آدمی دید است باقی پوست است ٭
دید آن باشد که دید دوست است ٭ وقتیکه بیان شریعت میکردند خواندند بیت

همچو نابینا مبر هر سوی دست ٭ با تو در زیر گلیم است هر چه هست ٭ یار تو خرجین تست و
کیسه است ٭ در تو رامینی محو خر دیسه است ٭ دیسه و رائین تو هم ذات تست ٭ دین
بر و یتها همه آفات تست ٭ و هم در بیان سر معیت و منع ذکر جهر میفرمودند بیت
کار نادان کوته اندیشی است ٭ یاد گیرد کسی که در پیشی است ٭ در بیان کسب و لوله شوق
و اضطراب میخواندند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست ٭ تا بجوشد آب از بالا و پست ٭
هم در همین معنی میخواندند بیت تشنه نخفتید مگر اندکی ٭ تشنه کجا خواب گران از کجا ٭ چونکه
بخفتید بخواب آب دید ٭ یا لب جو یا که سبو یا سقا ٭ در بیان غلبات شوق و محبت
این طائفه میخواندند بیت از عطش گر در قدح آبی خورند ٭ در درون آب حق را
ناظرند ٭ بعد از بیان همین معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات
خواندند بیت گر گشاییم بحث این را این لب ساز ٭ تا سوال و تا جواب آید دراز ٭ ذوق
نکته عشق از من میرود ٭ نفس خدمت نفس دیگر میشود ٭ پس کنم خود زیرکان را
این بس است ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭ و میفرمودند که همت عبارت از
جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه بر خلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین همت مراد متخلف
نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند که ایشان را نسبت
بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست همت عارف خلاق است مراد ا
از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته اند اگر
کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد و ایمان
و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قوت صافیه را تاثیر است نفوس شریره را

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی داشته اند و میفرمودند که میرزا بابر که میگفت عارف را همت نیست معنی این نفهمیده بوده است عارف بعنایتی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که از وی نه نام مانده است و نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیه وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى وکریمه فَلَمْ تَقْتُلُوْهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ مبنی از همین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت باشیا مشکل میشود که عالمی را به تسلیط قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق را است سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمیشود ولکن جمعیکه از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آلهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی درصورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلط همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و رفع اعدا گمارند عبدالله بلیانی[2] رحمة الله علیه درویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب اینهمه اسباب بندگی هست درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

[2] بلیان نام قریه ایست از ولایت گازرون ۱۲منه

خدای دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان نیز مباشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم که خدای باشید واگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار اوست بیت ما جمله خدای پاک پاکیم نی زآتش و باد و آب و خاکیم از هستی و نیستی همیشه عریان شده ایم و جامه چاکیم و نیز از وی است بیت حقیقت خبر خدا دیدن روا نیست که بنشیک در دو عالم جز خدا نیست نمیگویم که عالم جمله اوست که این نسبت بد کردن روا نیست نه او عالم شد و نی عالم اوست همه او را چنین دیدن خطا نیست تا حق بدو چشم سر نه بینیم هر دم از پای طلب نمی نشینیم هر دم گویند خدا بچشم سر نتوان دید آن ایشانند من چنینم

ابو عبدالله ازوعندی رحمة الله علیه گفت خوشحال کسیکه ویرا وسیله نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهة دنیا و قبول خلق از جمله دنیاست و گفت الله تعالی بندهٔ خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که وی را معرفت داده بود بلایی برو گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر سید ارد و گفت که دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانیدن ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود

رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز درویشی از وی سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن یکیست یا روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن فرمودند که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده میشود

و چون بسبز خاک رسد و عکس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی
متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
او را یکی است اما در بدنیکه هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که
بعد از حشر ابدالآباد خواهد بود و آنجا باشد با آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
بموضع دیگر این را بدلایل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات بتفصیل مذکور است
و فرمود که جمله انبیا برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال
حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و بعلم حق و بمذلت
خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود
و بنعمای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ نیز برای آنست
که چشم مریدان را بآن معنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد
یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن
میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمیکه کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه
بدکمال خود چشمی دیگر میگشاید پس در اضاعت رنج شیخ میکوشد در دلش میباید که در
کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بگشاید حالی آنرا می بندد و اگر چنین کند تا او را
خبر شود نفس او هر سر موی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند
که خاصیت نفس اینست و گفت که این مردمان عجب اعتقادها دارند که میگویند که در دین
باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
بخلق چرا باید که بندگان خدا تعالی بجز خدای محتاج باشند آخر این دنیا را ببرکت ایشان
بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشان اند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از ان هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد و اگر بتقصیر و اهمال نه صد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق دور افتد بعد از ان از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که بزمین و عمارت نمی پردازد خوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آنرا ترک و زهد نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الّا که حق تعالی پرده بر سر او پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ این است و این قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که در د عیبی ظاهر کند یا هنری را از و در چشم مردم بعیب فرانماید معنی لَا یَعْرِفُہُمْ غَیْرِیْ آنست که تا نور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس و هم گفت درویشانیکه بکار مشغول اند میباید که بطّال را در میان ایشان راه نباشد که یک بیکار صد مرد در کار را از کار باز دارد و فرمود که میباید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامداً معصومند و اولیای از خورد داشت گناه محفوظ نزدیک این بیچاره هیچ گناه بتر از ان نیست که بندگی را

محرم و مقصر نداند مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ گفت با او بپای
حق ہم زانو بزانو باید نشست کہ آنرا اثر ہای ہست عظیم و گفت مرغیکہ از زمین بالا
پرد اگرچہ بآسمان نرسد اما این قدر باشد کہ از دام دورتر باشد و برہمچنین اگر کسے
درویش شود بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد کہ از زمرۂ خلق و اہل بازار ممتاز
باشد و از زحمتہای دنیا برہد و سبکبار گردد کہ نَجَی الْمُخِفُّوْنَ وَہَلَکَ الْمُثْقَلُوْنَ یکی از
ابنای دنیا نسبت نرسیدن خود بخدمت وی عذر میکرد فرمود کہ حاجت باعتذار
نیست آن قدر کہ دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود ہمہ دلتنگی از دل نہادگی برین عالم است ہر دمیکہ آزاد باشی
ازین جہان خود را غریب دانی و در ہر رنگ کہ بنگری و ہر مزہ کہ بچشی دانی کہ با آن
نمانی و جای دیگر روی پس ہیچ دلتنگ نباشی روزی از بہاء الدین پسر خود
گفت اگر خواہی کہ دائما در بہشت برین باشی با ہمہ کس دوست شو و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بیت ہیشتی طلبی ز ہیچ کس کین مباش چون
مرہم و موم باش چون نیش مباش خواہی کہ زہیچ کس بتو بد نرسد بدگوی و
بد آموز و بد اندیش مباش و فرمود کہ آزاد مرد آنست کہ از رنجانیدن کسی نرنجد
و جوانمرد آنست کہ مستحق رنجانیدن را نرنجاند شخصے با ایشان خوش نبود در سخن ایشان
کہ من با ہفتاد و سہ مذہب یکی ام معترض شد و برای امتحان شخصے را بر در ایشان فرستاد
کہ دشنام ہا داد ایشان بخندیدند و گفتند با این نیز کہ تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و باز گشت و نقل است کہ از خادم ہمیشہ پرسیدی کہ در خانہ ما امروز چیزی ہست اگر
خادم گفتی ہیچ نیست شاد شدی و شکرہا کردی کہ الحمد للہ امروز خانہ ما بخانۂ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میماند واگر خادم گفتی مالابد مطبخ مهیا است منفعل گشتی گفتی
ازین خانه بوی فرعون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوحد الدین کرمانی
کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بخلوت
درویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشستند گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
از حق مانع شدی از وی پرسیدند درویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
که این درویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت مکنید
غیر ابنای جنس را و گفت که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی فرموده است
که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
واگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
و در مرض اخیر با یاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد
و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتیکه باشید
با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در لباسی که باشم و نیز فرمود که در
عالم ما را دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما چون بعنایت حق سبحانه فرد مجرد گردم آن
تعلق نیز از آن شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
فرمود که شفاک الله شما را باشد که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده
نمیخواهید که نور بنور پیوندد و این غزل خواند ع چه دانی تو که در باطن چه شاهی
همنشین دارم و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة
و بقلة الطعام وقلة الكلام وهجران المعاصي والآثام ومواظبة القيام ودوام الصيام
وترك الشهوات على الدوام واحتمال الجفاء من جميع الأنام وترك مجالسة السفهاء

وَالْتِزَامُ مُصَاحَبَةِ الصَّالِحِينَ وَالْكِرَامِ وَاِنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ وَخَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ مولانا شمس تبریز قدس سره گویند که در بغداد شیخ اوحدالدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا فرمود اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و فرمود که یکی گفت که در سقابه نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آنرا چه کنم که او را از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از اسپ فرو نمی آید اسپ بیچاره چه کند ه مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان هرچه یابند از واردات و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقیمانده متالم شوند چه مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند بآنچه از وی درنیافته اند حکم نیم قطره دارد به نسبت دریای محیط انس اگر بآنچه دریابند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن از عالم بیرون روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت محروم مانند و اگر بعمر ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار نکرده باشند و هیچ راه نرفته و روز دیگر در معنی آیة سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بیواسطه شی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدء فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزادن نبود لاجرم حق سبحانه درین صورت بآیة کریمه لَمْ يَلِدْ نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الٰهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود اینچنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیة کریمه لَمْ يُولَدْ نفی آن مشابهت فرمود

چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخہ جامعہ و مظاہر جمیع اشیاے گردانید و یرا آیۃ ذات و صفات و افعال بی نہایت خود ساخت از حسب جامعیت ویرا مشابہتی بود بہ آن ذات یگانہ متقدس کہ آیۃ قل ہو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد کہ در ان وہم کفو بود لاجرم حق سبحانہ بہ آیۃ ولم یکن لہ کفوا احد نفی آن مشابہت و مماثلت فرمود خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله الیک فرمود نکوی کن ہمچنان کہ نکوی کردہ است خدای بتو نکوی خدا بہ بندہ آن بود کہ در ازل خدای تعالی ظاہر بود و بندہ پنہان پس نسبت بہ بندہ آن نکوی کرد کہ بندہ را ظاہر گردانید و خود پنہان شد پس تعلیم میدہد بندہ را و امر میکند کہ نکوی کن ہمچنانکہ خدای تعالی نکوی کردہ است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنہان کن تا خدای تعالی ظاہر گردد ؁

تمت

خاتمۃ الطبع

منت خدای بزرگ را کہ بانجام رسانید این نسخہ را در طبع امید ہست کہ صوفیان صافی طبع ازان برخوردار کنند و سہل نماید کہ گفتنی خیدا ز پیشین بزرگان درین نسخہ فراہم آوردہ اند آنا بزرگ داشتن باید کہ ہر گفت ازان داروی مجرب ہست مر علیلان باطن را چہ گویند کانس طبیبان روحانی اند در صحت این ہمت رانیکو گماشتم تا نسخہ کہ جمع آمد ہمہ را در آن بکار بردم تا ہمہ نگویم کہ صحیح ہست دعا کنم کہ برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثرہا بخشند و خزاد چنین خیر جاری آنہا را کہ بسر و کار این دارند بدہد آمین ؁

صحت نامۂ مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابوالحسن	ابوالحسین
۱۵	۱۳	دنست	دلست	۶۵	۳	بجرمست	بخدمت
۲۰	۷	بشناسند	بشناسد	۶۶	۱۶	ابوعبدالله	عبدالله
۳۳	۱۶	انش	انس	۷۰	۱۳	حنبل	جهل
۳۸	۶	عنه	علیه	〃	۱۴	دَمَا یُؤْمِنُ	وَمَا یُؤْمِنُ
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی و نیست	۷۲	۱۹	برزندگان هر	برزندگان بر
۴۰	۱	چنین نیست	وچنین نیست	۷۳	۱۷	بنجم دوک	بنجم آواز دوک
〃	۹	دام لطف	ودام لطف	۷۸	۶	آن نیست که حق	آن گفت که خدای گر حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	وگفت حق تعالی	۷۹	۲۰	آفتاب است	افتادن
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبد
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	〃	〃	ترسانیدوام	ترسانیده‌ام
۵۷	۱	متابعت	مبالغت	۸۱	۱۹	قراه	قرأة
〃	۴	ولے	دسے	۸۲	۸	ملک	مالک الملک
۵۸	حاشیه	کردن	گردنده	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تعیز	بغیر	۲۱۸	۷	فراقست	فرقست
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موجہ	موجب
″	۱۴	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	ہمیہ	[illegible]
۲۰۰	۱۶	سبلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسمائۃ	اسمائیہ
۲۰۲	۳	انجداب	انجذاب	″	۱۶	ممکن نیست	ممکن نیست معارضہ ہمت تیر ممکن نیست
″	۸	مجلتی	مجبتی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فاع
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصفیہ	۲۲۹	۱۱	قماب	قباب
۲۰۶	۸	مستی	شستی	۲۳۰	۱۴	قلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدبان مساد امشترق	سدبان عامہ نبودند	″	۱۷	اوسکم	اُوصیکُم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون در بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	″	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچہ	ہمت	″	۱۷	باتہ	بآیۃ
″	۱۷	نخست	بجست	″	۱۳	بنور	ہنوز

تمت

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تعیر	بغیر	۲۱۸	۷	فراقست	فرقست
۱۹۹	۱	هوز	هنوز	۲۲۲	۹	موج	موجب
"	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۴	ہمیه	ہیمه
۲۰۰	۱۶	جبله	چله	۲۲۴	۱۵	اسمائته	اسمائیه
۲۰۲	۳	انجداب	انجذاب	"	۱۶	ممکن نیست	ممکن نیست معاذ [illegible] ممکن نیست
"	۸	مجنتی	مجتبی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فاع
۲۰۵	۱۸	تبصفه	تبصفیه	۲۲۸	۱۱	قماب	قباب
۲۰۶	۸	مستی	شیئی	۲۳۰	۱۴	قلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سدبان ساد امشترق	سدبان عامه نبودند	"	۱۷	اوسکم	اوصیکم
۲۱۰	۱۸	فرموو	فرود	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون در بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	"	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	هرچه	جهت	"	۱۷	باته	بآیته
"	۱۷	نخنت	بخست	"	۱۳	هنوره	هنوز

تمت